۱۴۸

۱۱۲۱

تکملة الاخبار

در تاریخ عمومی تا وقایع سال ۹۷۸ تألیف زین العابدین علی عبدالمؤمن بن
صدرالدینی ساکن قزوینی بنام پری خان خانم دختر شاه طهماسب تألیف کرده
و مؤلف ساکن قزوینی بوده و تاریخ اتمام کتاب ۵ کرایم آثار اواخر سال
۹۷۹ است و این نسخه در ۱۰۴۶ نوشته شده و تاریخهای ۵ فن خبرالدم که مختصر
بزرگ است اخیری در آغاز آن هیچ جا بر دیگر دو جا او یک جا افتاد گاه

و به نستعین

بسم ربی و لا اله سواه   نحمد الله نعبد ایاه

الحمد لله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش

وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الایات

لعلکم بلقاء ربکم توقنون   وهو الذی مد الارض وجعل فیها رواسی

وانهارا ومن کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین یغشی اللیل

النهار ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون

وجهت وجهی للذی لا وجه الا وجهه

اعرضت عن

العقل من انواره والعلم من اسراره

والکون من آثاره یفنی ویبقی

وصلوته العظمی علی من ارشدنا الی عرفانه وعبادته بالنقل والفرض

وآله الطاهرین آغاز تکمله کلام بلاغت انجام بنام نکلی بی نیاز که هم چنانکه

فاتحه آفرینش را بنور تمدی محمدی صلعم زینت فرموده حدیث اول ما خلق الله نوری

از آن خبر می دهد خاتمهٔ این صحیفه را نیز بنجات تحیت اولو العزم خود و نفس

لانی نبی

ابی تعدی آن را هنمایی فی المثل مجموعه آفرینش در نظر اهل بینش بمنابه

کلام معجز نظام الهیست و ذات حمید و صفات حضرت رسالت پناهی بمثابه

سورة الحمد که همچنانکه فتح تلاوت بآن منوط است ختم نیز بآن مشروط است فالصلوة

علی من قال انا و علی من نور واحد و آله وعترته

ذوی المناقب والمحامد   بیت   اول از و شد جهان فتحباب

روشنی روز نود آفتاب ٭ گشت باو کار نبوت تمام ٭ همچو دعا را بصلوة اختتام ٭

شان نبوت که علو یافته ٭ فتح از و ختم باو یافته ٭ فاتحه را الحمد بود در کلام ٭

بار الحمد شود اختتام ٭ فاتحه از نام نبی یافت آب ٭ معنی آتش ز الف لام یافت ٭

اللهم صل علی محمد و آل محمد اولی الامر الذین امرنا [illegible] علیهم

واهل البیت الذین اذهبت عنهم الرجس وطهرتهم تطهیرا

قال الله تبارک وتعالی اولم

[illegible]

[illegible]

اولم یسیروا فی الارض

کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اشد

قوة واثاروا الارض وعمروها اکثر مما عمروها وجاء

و چون این کمینه قلیل الطاعه ضعیف البضاعه که گوش جانش از ندای
شوق افزای قد استنجحتم من عددی ملوست و کریمه عظیمه
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب در مقصوره دماغش متلو گاهی در اثنای مطالعات
برکت تاریخ و سیر نظری می انداخت ملاحظه می نمود که کتبی که در میان است از اصول
اهل کلامی و حکمی که مقصود از تحقیق و تعیین سمت خالیست و مدار بر قول
مورخین نهاده اند بلکه اکثر آن از حلیه صدق و صواب عاریست و چون اکثر آنها
ما[ن] اهل سنت تالیف یافته و مولفان مداهنات نموده اند بخاطر رسید
[ی] معتمد علیه موافق واقع منباظر و مسامع اولی الالباب رساند چه این نور
... که محبوب بحضرت صاحب الزمان علیه و آبائه صلوات الرحمن ...
... نهایت علی الخصوص چنین پادشاهی که کتاب بذکر شریف ...
... بر سریر سلطنت متمکن است اگر این مدعا بحصول می پیوندد کی این مخدره از ح...
... بحجله ترانی جلوه گر خواهد شد لاجرم دو کار اختیار کردی که اختصاصا ...
... هر کس را اندک وزنی میسر شده و م اعتبار ...
... اشتمام او مشهور و مذکور السنه خواص و عوام گردد
... با عقل خبر اندیش در میان داشتم توفیق رهنمون گردید که بس

آنکه سایه مهد علیا سلطنتش مهاد امن و امان و پرتو آفتاب جهان آرای چتر علیا حضرتش
روشنائی بخش دیده اهل زمانست تراب اقدام کیمیا خاصیتش مربی ارباب صدق و یقین و کحل
خاک ... نافه آفتاب ایام کرمش طراوت بخش گلزار دین مبین ابهت خدیجه کبری از مهد کبریای او ظاهر
و عصمت فاطمه زهرا از سرادقات جلال او زاهر

بیت

زهره زهرای سپهر کمال ❁ بانوی عظمی جهان جلال ❁ مریم عیسی دم مسیح خصال ❁ فاطمه عصر و بناه جهان
جمع فروزنده کاوس ملک ❁ خیمه او پرده ناموس ملک ❁ او و سپردگیش تمام ❁ حور مقصورات فی الخیام
دامن کبرای او پاک دین ❁ آمده و سجاده روح الامین ❁ شکوه عفتش آنچنانکه باد صبا را یارا
که از بوستان جلالش بوی ستاند چه جای آنکه نسیمی از جنوب بشمال رساند کوشکه عصمتش
تا بحدی بلند که آفتاب جهانتاب را روزی نیست که از گوشه جبین محجوبیت بر ساحت حرارت جواری
او سودن تواند ضمیر الهام پذیرش حلال مشکلات خلق خدا بوساطه سروش عالم بالا ...
با امل رافه و اصطناع عقده از کار برایا میکشاید حکمت ...
را چنان مدرک ساخته که چون جام جهان‌نما و قابس امور نهان و روپیداست و عدل الهی
ضمیرش را چنان پرداخته که همچون لوح محفوظ حقایق احوال جهان در او هویداست حمایتش
برای ضعفا مرتبه که دزدان او سیل خدشه بخاطر شیر و شیر حمله بر شانه ... عنایتش
تا به که بیمن تربیتش فصل بهار نهال در باغ تحجبانی و امرجا سر برآورد و در موسم خزان گ...
ر بسر و ها متین بار و

بیت

عدل او معمار ملک و عقل او معمار علم ❁
رای او مرآت حضرت قصر او شکل تو ... همچون آفتاب ❁
دیده نتواند که بیند چتر او الا دو کر ❁ چون پری از دیده ها مستور از عفت ولی ❁
عدل و جود و لطف او خورشید آمد در ظهور ❁ اعنی نواب مستطاب قدسی القاب
علیه عالیه صفویه موسویه حسینیه علویه خلد الله تعالی ظلال سلطنتها و
حشمتها و افاضت علی العالمین برها و کرمها الی یوم الدین بحق ...

صلوات الله علیهم اجمعین **بیت**

حافظ او باد جهان [illegible]
دولت او باد مظفر قرین ۞ بر دل محرم درا و غم مباد ۞ سایهٔ شاه از سر او کم مباد
در کنف سایه پرور دگار ۞ عمر طبیعی ابدش کرد کار ۞ دیدهٔ آفت ز رخش باز باد
کار وی از فیض خدا ساز باد **نظم** یا رب این سرمایهٔ آمال را پاینده دار ۞
چشم بد از ساحت جاه و جلالش دار دور ۞ یا رب این پیرایهٔ اقبال را محفوظ دار
در پناه شاه دلهای سرور و با حضور ۞ آمین یا رب العالمین و الله الموفق و المعین و [illegible]
الحقیر المسکین علی الملقب بزین العابدین عفی الله عنه و عن ابیه عبد المؤمن بن صدر [illegible]
پوشیده نماند که این کتاب نادر موسوم است بتکملة الاخبار و مشتملست بر مقدمه [illegible]
باب و خاتمه [illegible] در بعضی تاریخ و ذکر وجود و آغاز آفرینش **باب**
اول در بیان احوال عالم از زمان هبوط آدم تا وقوع طوفان نوح علیه [illegible]
[illegible] در بیان احوال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم **باب سیم** در حکایة زمان حضرت
رسالت پناه تا رحلت آنحضرت علیه و آله الف الصلوة و التحیة
[illegible] در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه تا این دم که [illegible]
کتاب از سواد به بیرون آمده و این مشتملست بر دو مقاله **المقالة الاولی** [illegible]
شرح حال عالم بعد از انتقال حضرت رسالت پناه تا زمان غیبت صغری صاحب الزمان
صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] در بیان حال عالم در
حضرت صاحب الزمان علیه السلام تا این دم **الخاتمة** در ذکر بعضی از حو[illegible]
که نواب کامیاب ملکوتی انتساب شاهی انتساب شاه [illegible] ظل الهی از دیگر سلاطین
بآن ممتاز شد و الله اعلم [illegible] در بعضی تاریخ و ذکر [illegible]
[illegible] حکایت حضرت آدم و حوا در جنة الماوی ۞ تاریخ در لغت و [illegible]

و اینکه مقتضای عقاب و نداء و سخط الهی باشد زینت القصه بعد از این ابدا اسوات یعنی
انکشاف عورت ایشان شد و خروج از جنه روی نمود و این هر دو نیز از باب عذاب
نیست چرا که عذاب ابدی از الم است کما لا یخفی علی من له فهم سلیم مجملا بعد از آن آدم و حوا
هبوط از جنه علیا بدار دنیا نمودند و باقی حکایت بعد از این گفته آید **باب**
اول در بیان احوال عالم از هبوط حضرة آدم تا وقوع طوفان
نوح علیهما السلام چون حضرت آدم و حوا بدنیا آمدند آدم بسر اندیب و حوا
بسر جده افتادند ۞ آورده اند که در حینی که آدم بزمین آمد سفید اسب ریش آگنده بود
و دو بال داشت [illegible] بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی
که گفتن آن سبب قبول توبهٔ وی گشت **فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب**
علیه فقیه مغازلی باسناد خود از ابن عباس روایت کرده **سئل النبی صلی الله**
علیه و آله عن الکلمات التی تلقیها آدم قال
سأله بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا ما تبت
علی فتاب علیه و این اولین توبه است که از مردم صدور یافت و بباید دانست
که توبه بسه نوع است توبهٔ عام و توبهٔ خاص و توبهٔ اخص توبهٔ عام آنست که از هر گونه
گناهی باشد خواه آنچه فعل آن حرام باشد یا مکروه باشد عموما در مباشرت آن
گذشته و حال تارک باشد و در مستقبل قصد کنند تا بمثل آن اقدام نکنند و توبهٔ خاص آنست
که از مکروه توبه کنند یعنی از چیزی توبه کنند که ناکردن آن افضل [illegible] بود و توبهٔ اخص آنست
که مخصوص عارفانست که از چیزی چند توبه کنند که نسبت بمرتبهٔ [illegible] ایشان گناه است
[illegible] مثل توقف در پایه و رجوع بی طلب ترقی یا عود بمرتبهٔ پیشتر از آن مرتبه که ترقی کرده و گرفته بود
[illegible] توبهٔ انبیا و مقربین است و در اینجا بکنجد قصه صادقه **حسنات الابرار**
سیئات المقربین و توبهٔ حضرت آدم از قسم اخص است چه ترک اولایی کرده بود

۴ واولی آن بود که نزدیک بشجرهٔ منهیه عنها نشود و ترک آن کفت نفس کرد القصه چون توبهٔ
آدم درجهٔ قبول یافت آدم وحوا در عرفات بهم رسیدند و هم را شناختند لهذا آن
موضع بعرفات موسوم شد **حلیهٔ آدم علیه السلام** را
چنین نوشته اند که گندم گون جعد موی اصلع امرد طول قامتش شصت ذراع مشهور
چنین است که حوا بهر بطنی دختری و پسری آوردی دختری این بطن را با پسر آن بطن ازدواج فی
قابیل توام خود میل داشت و در اهابیل داد بنابرین قصد هابیل کرد و بسنگی سرش را زد
و بکشت اما ندانست که با جسد مرده چه کند غرابی را دید که غراب مرده را در خاک
پنهان کرد این قاعده از غراب فرا گرفته هابیل را در خاک پنهان کرد و دفن

شعر اذا کان الغراب دلیل قوم — سیهدیهم طریق الهالکینا

الروایة در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی رحمة الله علیه دیده ام و شنیده ام که از
تصنیفات ابن بابویه القمی رحمة الله علیه یافته اند که نقل میکند از معویه بن عمار
که از رواة حضرت امام باقر و امام صادق است علیهما السلام و از علماء شان و بمجلس را
سنحی منت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از آنحضرت که آیا آدم
صفی علیه السلام تزویج دختر خود با پسر خود کرد آنحضرت فرمودند معاذ الله ولو
فعل ذلک آدم و حکایت آدم برین نهج نقل فرمودند که در زمانی که حوا
در زمین جمع شد اول مولودی که از حوا قدم بدنیا نهاد دختری بود و برا عناق نام نهادند
چون دختر را بروی زمین گذاشتند گرگی او را بکشت بعد از آن قابیل متولد شد و چون بحد
بلوغ رسید حق سبحانه جنیه از بنی الجان و صورت انسیه بر و ظاهر ساخت جهانه نام و قابیل
او را دوست داشت وحی بآدم آمد که جهانه را با قابیل تزویج نماید و او حسب الفرموده
عمل کرد بعد از آن از حوا هابیل بوجود آمد و چون بحد بلوغ رسید حضرت حق سبحانه و تعالی
حوریه ترک الحور نام نزد آدم فرستاد و هابیل او شد وحی بآدم رسید که او را بهابیل

تزویج

تزویج نماید که علم الهی بران سابق شده که از ذریهٔ ایشان زمین بعلما مملو گردد و پیشرا
نبوت بدیشان رسد و آنچه از اسما تعلیم شده و آنچه محتاجند خلق آن بهابیل تعلیم
پس حضرت آدم حسب الفرموده عمل کرد و چون قابیل این معنی را دریافت حسد او بحرکت آمد
و با آدم خطاب کرد که من فرزند اکبر بودم چرا اینها در حق من نکردی حضرت آدم در
جواب گفت که امر در دست خداست هرچه خواهد کند و اگر تو میخواهی که بدانی
که من این حکم از خدا کرده ام پس تو و برادر هر یک قربانی کنید قربان هر کدام
قبول افتد اینها از و باشد قابیل صاحب زرع بود عقدی از خوشه گندم و هابیل مالک
گوسفند بود گوسفندی بقربانگاه بردند قربان هابیل درجه قبول یافت و آتشی در روا فتاده و
آنرا بسوخت و علامت قبول قربان این بود و چون قربان قابیل قبول نبود آتش آنرا [illegible]
بر ذکر و ابلیس قابیل را فریفت که قصد هابیل کند که بعد از ایشان فرزندان هابیل بر فرزندان
قابیل تفاخر کنند و از قبول آتش مر قربان را تحریک کرد که آتش را تعظیم کنند تا
برین قابیل هابیل را بکشت و آتشخانه ساخته وی بود اما زوجهٔ هابیل حامله بود و پسری
آورد او را آدم باز هابیل نام کرد و چون بعد از تولد هابیل اول خدای تعالی شیث
را با آدم کرامت فرموده بود و در حین بلوغ شیث حوریه ناعمه نام در صورت انسیه آدم
فرستاد که با شیث تزویج فرماید و حسب الامر تزویج فرموده بود و دختری متولد شد
حوریه نام کردند و این حوریه بنت شیث را بهابیل بن هابیل دادند از ایشان فرزندان
شد و قبیله بهم رسید و ذریهٔ آدم منتشر گشت آورده اند که اول کسی که شعر گفت
آدم بود که مرثیهٔ هابیل گفت و آن بزبان سریانی بود و بشیث وصیت کرد که این شعرها
کبیر و بر دمان برسان آن ابیات بطنا بعد بطن تا بعد قرن نقل میشد تا بیعرب
بن قحطان که بلغت عربی و سریانی هر دو متکلم بود و بعد عرب مخترع او بود اول
ابیات را بعربی ترجمه کرد از حضرت امام حسین علیه السلام منقولست که از بدر

روایة کرده کان علی علیه السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسئلک عن اول من قال الشعر فقال آدم ع قال وما کان شعره قال لما نزل من السماء الی الارض فرای تربتها وسعتها وهوها وقتل قابیل هابیل فقال الشعر وهو هذه الابیات — شعر

تغیرت البلاد ومن علیها ... فوجه الارض مغبر قبیح

تغیر کل ذی طعم ولون ... وقل بشاشة الوجه الملیح

قتل قابیل هابیل اخاه ... فوا اسفا علی الوجه الصبیح

وجاورنا عدوا لیس یفنی ... لعین لا یموت فنستریح

حضرت آدم ع

هزار سال عمر کرد اول مرتبه در سراندیب فرود آمد از مفارقت بهشت جزع و فزع بسیار نمود حضرت حق جل و علا بیت المعمور را که خانه بود از یاقوت از بهشت جهت تسلی او بزمین فرستاد و در زمین کعبه قرار گرفت که مطاف او باشد و حسب الامر الهی بطوف آن رفت و بعضی آن را در زمین بابل سر بسر آورد در مکه در جمعه وفات یافت اول مرتبه در کوه ابی قبیس مدفون شد و حوا پس از وی یکسال وفات کرد و بعضی وفات حوا ارشاد اولاد فاپس که همین قصه زمین بابل شیطان آتش پرستیدند و او بار سیر رفت و آنحضرت را چهل و یک فرزند صلبی بود بیست دختر و بیست و یک پسر و چهل هزار نفر اسباط بعد از آدم بیت المعمور را بآسمان بردند و در محاذی خانه کعبه باذن الله قرار یافت بباید دانست که هر یک از پیغمبران مرسل دوازده وصی داشته اند و اسامی اوصیاء آدم ع بدین تفصیل است ا شیث ب هابیل ج قینان د بسم ه شتم و قاوس ز قیدق ح الملح ط ابنوخ ی ادریس یا وبنوح یب ناحور

شیث بن آدم علیهما السلام

شیث بعربی یعنی هبة الله وی محبوبترین اولاد آدم بود و تقول آنانکه میگویند که اولاد آدم توامان می آمدند وی توام نداشته ولی شریک بود

چیزی به دید کردن و عالم در لغت خلق است و جمع آن عوالم آمده و عالمین و عالمون یعنی اصناف خلق که ماسوی الله عبارت از آنست چون تاریخ مشتمل بر زمانست پس حکایات از زمان آفرینش عالم کرده پیش از حدوث عالم زمان نیز در عدم بوده و حدوث عالم بدیهیست و بر همه کس ظاهرست که موجودات محسوسه مدرکه از عدم بوجود می آیند و این مبرهنست که آنرا موجد بایست چه از عدم بوجود آمدن هر موجود محسوس مدرک خود بخود متصور نیست چراکه آن دم که در عدم بود اگر معین بود آنرا معدوم نشاید گفت چراکه عین شخص متمیز را که فرض آن توان کرد معدوم نتوان گفت بلکه موجود بیست معقول غایتش غیر محسوس نهایتش آنکه در پرده غیب بوده باشد پس معدوم معین نتواند بود چون معین نباشد معدوم مطلق باشد معدوم مطلق خود آن خودی ندارد که بخود موجود شود و یا خود را او غیر خود را وجود تواند داد چون تمهید معلوم شد حکیم که موجودی که این موجودات محسوسه مدرکه را وجود داد وجود چه حال دارد آیا وجود او [illegible] بعدم مسبوق بوده یا نه جواب آنست که مسبوق نبود [illegible] نیست چراکه اگر مسبوق بعدم بوده باشد حکم موجودات دیگر داشته باشد در حالی که در عدم بوده باشد نه خود را و نه دیگر را وجود تواند داد پس لابد می باشد که عدم سبقت بر وجود او نداشته و احتیاج موجد نظر نبوده و خواهد بودن و واجب الوجود عبارت از نیست و این پیش از یکی نتواند زیاده باشد [illegible] که موجدان متعدد و اگر [illegible] بعده داشته باشند یکی را اراده و هستی وجودی شود و دیگری که دیگر را واجب معطل باشند و اگر آنها همه متفق باشند کل واحد را مدد کردی

یعنی ممکنی از عدم بوجود آید و موطلوب موجودات محسوسه مدرکه را ممکن الوجود
خوانند و آنچه از عدم ممکن نباشد که بوجود آید مثل شریک باری آنرا ممتنع الوجود خوانند
و وجود در لغه بمعنی نیست و هستی آوردن و یافتن و عدم در مقابل اینهاست
یعنی سلب اینها و چون وجود ضروری التصور است یعنی بدیهی عقل معلوم است محتاج بحد و
رسم نیست یعنی بتعریف احتیاج ندارد چه هرکس وجودی دارد و وجود را بدیهه ادراک میداند و بعبارتی دیگر اینچنین است که موجود بر دو قسم است یکی آنکه نبود و
هست شده و این را حادث خوانند دوم آنکه بوده است و خواهد بود و هستی همه از وست
و این را قدیم خوانند جلت عظمته و زیاده ازین اطناب درین کتاب فایده ندارد اما
در آغاز آفرینش سخن بسیار گفته اند چنانچه اکثر حکما بقدم عقول رفته اند و بعضی
بقدم عالم قایلند و امثال این هذیانات باطلست و آنچه خلاصه و زبده سخن است
نقل میرود قال رسول الله صلى الله عليه و
آله اول ما خلق الله نوري وايضا قال صلى الله
عليه وآله اول ما خلق الله ...
صلى الله عليه وآله ... خلق الله القلم ... آل
این ... بیت آنکه فرموده که اول نور آفریده شد باهمعیت لزام نور
محمدیت ... که فرموده که اولین عقلست یعنی از مجردات اول عقل بود که
مبادرت نمود و آنک ...
اجسام هیچ چیز سبقت بر جسم نکرده و توفیق هرسه معنی بدلیل عقلی و نقل
دلیل عقل آنکه خدای عالم را البعث نیافریده و کشته بلکه غرض بوده
... که او ... الاراده موجد ...

بر طرف عدم چه ممکن دو طرف مساوی دارد و هرگاه طرف وجود رجحان یابد بوجود آید
و اگر طرف عدم راجح آید ممتنع باشد و اگر همچنان حاق طرفین باشد ممکنی باشد
هنوز در پرده غیب که وجودش بوجوب مؤید نشده و معرفت که مراد است موطلوب
بعقل و وجود عقل بظهور و ظهور بی نور نتواند بود که در ظلمت نور نباشد و نور
مستلزم اثبات از جانب موجد که عقل را حاصل شود تا تعقل ذات خود و ذات
موجد خود تواند کرد و این نور تا بر صحیفه هستی رقم نشود وجود نداشته باشد و آلت
رقم قلم است و قلم اشاره بقدرت الهیست که راقم عقلست بر صحیفه هستی
پس اولین مخلوق انور و عقل و قلم توان گفت غایتش هریک باعتباری و چون غرض
از نور ظهور اثبات پس این نور نبوت باشد که عقل را انبا و ارشاد بموجد میکند
و نور نبوت مطلقا شامل نبوت محمدی نیز هست صلعم چه بنا بر خاتمیت میتوان
گفت که علة غایی نبوت ذات مقدس و غرض از نور نبوت نور نفس اوست و
لفظ وجود که بمعنی یافتن آمده فایده دیده و غرض دریافتن عقلست خود را و موجد
خود را بنور ظهور و آگاهی که بر صحیفه هستی از ارقام قلم صنع الهی یافته و مؤید این معنی آنست
حدیثی که ثقة الاسلام در کتاب احتجاج از قاسم ابن معویه از حضرت امام صادق
علیه السلم نقل میکند قال ان الله عز وجل لما
... كتب على ... محمد رسول الله

رسول الله علی امیر المؤمنین ولما خلق الله عز و جل اسرافیل
کتب علی جبهته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی امیر المؤمنین ولما خلق الله عز و جل جبرئیل کتب
علی جناحه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین
ولما خلق الله عز و جل السموات کتب فی اکنافها
لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین

و مجلس ارضین و غیرها بهمین اسلوب این حدیث طویلی است در منهاج الکرامه بر
نبوت و تسلیم بر امامت امیر المؤمنین علیه السلم بر نوع آمده قوله تعالی
الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین از طریق ابی نعیم از ابی
هریره که گفت مکتوب علی العرش لا اله الا الله وحده
لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی
ابن ابی طالب این همین است که کتابت تقدیم است و وجود تسلیم عبارت
از ظهور اوست و عرش و کرسی و ملائکه و سموات عبارت از عقل ندو در
عقل نور نور محمدی داخل است چنانکه گفته شد و مؤید اینست آنچه حضرت امام
جعفر علیه السلم فرمود که گفت ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان

چون بحق و آلش سؤال کرد از خدای توبه اش مقبول شد و آنکه گفت که نام محمد و
آل محمد را مکتوب بر قائمه عرش و بر در بهشت دیدم هم از ین مقوله است و درین باب
روایات صحیحه بسیار است و از دلایل نقلی یکی آنست که حضرت امام حسین علیه السلم
از پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل فرموده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فرمود انا و علی بین یدی الله تعالی من قبل ان یخلق آدم
بعشرة آلاف سنة فلما خلق الله تعالی آدم سلک ذلک النور فی
صلبه فلم یزل ینقله الله من صلب الی صلب حتی اقره
صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلبه فقسمه قسمین
قسما فی صلب عبد الله و قسما فی صلب ابی طالب فعلی منی و انا
منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فبحبی و من ابغضه فببغضی
و دیگری این حدیث نبویست که در مسند احمد حنبل مسطورست که
کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام
و امثال این
احادیث بسیارست بعضی مدت ده هزار سال و دوازده هزار سال و چهارده
هزار سال و هر یک تاویلی دارد و رفع و دفعه ذکر بسبب تفاوت سنین بخواطر رسیده آن
تاویلات کرده اند و در مقام احتیاج آن نیست و دلیلی دیگر نقلی آنست که
در جمیع کتب مسطورست که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
عبارت ازین کلمات [illegible]
و اینها دلالت بر سبقت نور محمدی بر وجود آدم علیه السلم میکنند
دلیلی دیگر نقلی آنکه در کتب علمی مسطورست که تمام ایشان مطلقا از توریه
نقل کرده که حق جل و علا اول جوهری آفرید و در وی بهیبت نظر کرد آن جوهر آب شد و
از آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد و حکما گفته اند که آن جوهر عقلست که واسطه دیگر مخلوقات

و عقل زده علما عبارة از ملائکه و نفوس افلاک و عرش و کرسی است پس این معنی موافق حدیث
اول ما خلق الله العقل باشد که توفیق یافت بنور نبوی و قلم قدرة الهی کامر در تاریخ
جلالی بدین طریق نوشته اند که حضرت حق عز شانه نخست جوهری سبز پیدا فرمود و نظر
بر آن گماشت تا جرم آن که اخته و باد بی نیازی را فرستاد تا آن آب را
بجوش آورد و از بخار آن طباق سموات مطبق شد بعد از آن در محلی که امروز بیت الحرام
است جبی در غایت سفیدی از حباب نقش بست و از تحرک موج اطراف آن بهم پیوسته
صورت زمین پیدا گشت و از کفهای درشت که داشت اجرام جبال خلقت یافت
بعد از آن اوقات و اقوات و مواد موالید آفریده شد و اینهمه از ابتدای صباح یکشنبه
تا آخر روز جمعه بود چنانکه شش روز باشد ان ربکم الله الذی خلق السموات
و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش اکنون بقول حکما ازین
ابیات خسرو دهلوی معلوم میشود بیت که مبدا شد اول عقل اول

با نیستی وصلش کجا حل ٭ کی در وی وجوب هستی عیب ٭ دوم امکان که نقد اوست در جیب
چو اشرف بود آمد وجوبی ٭ ز اشرف اشرفی آمد بخوبی ٭ اگر تو نام آن اشرف بدانی
ببین تا تو کویم عقل تا شدی ٭ در آن وصفی که امکان گشت نامش ٭ سپهر اول درآمد در خرامش
ببین عقل دوم ز اندر آثار ٭ وجوبی گشت و امکانی پدیدار ٭ وجوبش را ز عقل سیم حکمت
محیط دوم از امکان و رحمت ٭ محیطی کز زحل برتر بود جیش ٭ که خوانندش ز حضرت الکرسی
ز عقل سیمین برآمد رایت ٭ که امکان و وجوبی داشت با آیت ٭ وجوبش را ز عقل چارمین کرد
بس امکانش سپهر دیگرین کرد ٭ ز بالای سپهر هفتمین نام ٭ که تو اوانی کیوانش بهی نام
دو وصف آورد عقل چارمین نیز ٭ وجوبی باز و امکانی به تمییز ٭ وجوبش از عقل پنجم ساخت
ز امکان چرخ چارم را برافراخت ٭ سیم از زیر و از بالا چهارم ٭ که شد برجیس را خوش تخت طارم
ضرورت عقل پنجم نیز داد ٭ که امکان و وجوب معنوی داد ٭ ششم عقل از وجوبش زاد و شد هم

ز امکان گشت پنجم با خرام خوش ٭ ز بالا پنجم از نه نیز پنجم ٭ که جولانگاه مریخ است از انجم
وجوبی داشت و امکانش هم باز ٭ وجوبش کرد هفتم عقل آغاز ٭ ز امکان شد ششم فلک در دور
که دارد چشمه خورشید از نور ٭ بعقل هفتمین نیز این دو بود ٭ که امکان و وجوبی داشت موجود
وجوبش عقل هشتم کرد پیدا ٭ ز امکان چرخ هفتم شد هویدا ٭ ز بالا هفتمین و سوم از زیر
ز روی زهره و عشاق را او ٭ ز عقل هشتمین هم بود با هم ٭ وجوبی باز و امکانی فراهم
نهم عقل از وجوبش شد مرتب ٭ ز امکان افتد چرخ هشتمین عرض ٭ ز بالا هشتم از نه دومین در
که گلگون تیر شد در وی به تیر ٭ شد از عقل نهم هم عالم راز ٭ بامکان وجوبی کار پرداز
دهم عقل از وجوبش زاد اجلال ٭ که خوانندش حکیمان عقل فعال ٭ ز امکان شد نهم کاشانه کردار
که مه در وی و چون او نور زان ٭ نمودار فلکها اول پیشش ٭ برین ترتیب گوید آفرینش

این نیز موافقت با آنها که قبل ازین ذکر شد چه عقول عبارت از ملائکه و نفوس فلکی اند و از
فلک که بر شمرده اند بزبان شرع یکی را عرش و دیگری را کرسی گویند و باقی سموات سبع اند
از خطبه اولی نهج البلاغه و خطبه دیگر هم از نهج البلاغة
که خطبة الاشباح معروف است چنین فهم میشود که چون حضرت حق سبحانه و
تعالی ابداع اشیا کرد و التیام مختلفات کرد و طبیعت آنها بیکدیگر و اصول آنها
مشخص ساخت عالم بحدود و نهایات و انتهاهای عارف بقرائنها و احنائها ما گشادگی فضاها
و هوا را خلق کرد و در آن ساخت آبی متواج متراکم و این معنی باین اسلوب در قرآن یافت
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی
و آن آب ابر متن ریح عاصف قاصف یعنی
باد سخت جهنده شکننده حمل کرد پس امر کرد آن باد را بر دوام آب و مسلط ساخت آن
باد را بر آب تا طرف آن آب را که ماس باد بود سخت ببست و آن باد همچنان که
وزد و کشد و دهشت فضاها آن آب را از بالا فرود میریخت بعد از آن فرید بادی

بادی دیگر را از کمال ملایمت و همواری وا امر کرد تا خود را بر آن آب زخار زد و موجها
برانگیخت پس روان کرد آن آب را انقضا بوضع کره و محدب آن انقضا و هوا برافراشت
و دخان متصاعد شد و آسمانها هفتگانه پدید آمد چنانکه سفلی آسمانها موج مکفوف و علیا
آنها سقف محفوظ گشت بی ستون و میخ و بعد از آن بر ساخت آن آسمانها را ادرای
و مصابیح کواکب روان کرد در آنها آفتابی از برای روز و ماهی از برای شب و منیر آنها تقدیر
فرمود تا تمیز روز و شب آنها شود و حساب ماه و سال معلوم گردد و بعد از آن
گشاده گردید میان آسمانها را و مملو گردید فرجهاء آنرا از ملائکه چنانکه هیچ خالی نماند و جوف
اسفل فلک قمر را آب موج زد پس فرو برد زمین را در عین حرکت امواج آب متحرک
متراکم بر هم زننده کف کننده بشوکت و صولت بیچون شتر زمست که بر ماده جهد فروتنی
کرد آن آب متلاطم گرد زمین را دست کش شد و سینه خود را فرو داشت و تحمل کرد زمین را
و منقاد شد پس زمین گسترده شد و نخوه و استیلا و استعلاء آب افرو نشانید و به منی
او را که بلند شده بود پست کرد و دهان او در بست و چون زمین ساکن شد آب از زیر
و اطراف و اکناف آن روان شد و کوههای بلند پیدا شدند و چشمها و رودخانها
بجریان آمدند و شکافها از زمین پیدا شد و پانها و هموارها ظاهر شد و کوههای سنگین قرار
گرفتند و سنگهای بزرگ و خرد جای بجای نشسته درختها از زمین محکم گشت و میان زمین و هوا فسحت
و گشادگی یافت و هوای متنسم مهیا شد و دخان متصاعد گشت و سحاب و رعد و برق باد
بظهور آمد از دخان آتش او و عناصر اربعه مکمل گشته هر یک در مرتبه خود قرار گرفته بعد از آن
از امتزاج عناصر و تالیف و ترکیب آن معدن و نبات ... باتفاق ...
طایف ام طالع برج سرطان افتاده است و آفتاب را ... برج شرف ... حمل ...
بقاعده حساب حمل که عاشر طالع است هر آینه در وسط السماء بوده باشد و ...
روشن بر آنکه روشنایی و نور بر ظلمت شب مقدم داشته و منشور فایض النور ...

برصحت انعقد به گوای سیدها چون اراده الله بخلق آدم متعلق شد **بیت**
کارساز جهان بطول و بعرض ۵ شد خبر گوی جاعل فی الارض ۵ از ملایک صدور ... ملحن
آیه اتجعل فیها ما و نحن ۵ در جواب انی اعلم ... ۵ حرف لا تعلمون بسر ... شان
پس جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا قبضه خاک از زمین جهه تخمیر طینت آدم بردارد
اورا بخدای سوگند داد که خاک را از من برمدار که ناگاه خلقی از ان خلقت یابد که
شایستی ازان مخلوق سر زند بهادم ... بواسطه در معرض سخط الهی آیم جبرئیل ... قبل
زمین کرد و متوقف ... دیگر بود میکائیل را مأمور شد او نیز بهمین طریق معاوده نمود عزرائیل
را فرستاد او هم همین منع ابا نکشت پس عزرائیل را علیه السلام فرستاد زمین او را نیز
سوگند داد او قبول نکرد و گفت امر حق را بالاتر از سوگند تست و از زمینی که حالا خانه کعبه را بنا است
یک قبضه خاک برداشت و بدین سبب قبض ارواح نیز به او حواله شد و حضرت حق سبحانه
بید قدرت خود تخمیر طینت آدم فرمود چهل روز آدم ما بین طایف و حرم مدت چهل سال
مسنون بود و بعد از ان صورت صلصالی پذیرفت خلق الانسان من
صلصال کالفخار چون اجزاء او این پیکر تعدیل و تسویه یافت روح را دمید در وی نگاه
اثر روح بجسد صلصال گوشت و پوست شد و آفرینش او اتمام یافت حق تعالی اسماء
او ما کان و ما یکون آموخت یعنی او را تعلیم کرد و علم آدم الاسماء کلها
و چون اسم ... از سمه که بمعنی علامه یا از سمو که بمعنی علو و ظهور است و آن
هر دو از فعل و حرف نیز موجود است پس مراد از اسماء هر کلمه باشد که اسم و فعل و حرف
است بعد از ان امر فرمود که آدم ملائکه را باسما تعلیم کند قال یا آدم
انبئهم باسمائهم **بیت**
عالم از علم عالم آدم یافت
بر کلاف رتبه جهان ۵ با همه طاعت ملک بنگر ۵ کادم از علم یافت چون ...
علم را بین فضل و رحمت حق ۵ که ز طاعت چگونه برد سبق ۵ چون آدم ملک ... افزود آن

۱۰

بملک امر اسجدوا آمد ، همه کردند سجده جز ابلیس ، که سزاوار لعن بود و خسیس

، گویند که حضرت آدم در ساعت یازدهم جمعه دهم محرم مخلوق شد و در آن وقت اول درجه جدی طالع بود زحل در آنجا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و زهره در میزان و آفتاب و عطارد در سنبله حق تعالی او را در بهشت جای داد و از پهلوی چپ او حوا را بیرون آورد تا با او انس گیرد و بعضی گویند میانه ایشان بحسب ازدواج الفت پیدا شد و تمام میل ایشان بوجهی شد که مستلزم تناسل و توالد گردد کما

قال الله سبحانه فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم ونقر في الأرحام ما نشاء إلى أجل مسمى ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا أشدكم ومنكم من يتوفى ومنكم من يرد إلى أرذل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا وترى الأرض هامدة فإذا أنزلنا عليها الماء اهتزت وربت وأنبتت من كل زوج بهيج

چون ابلیس وسوسه حوا کرد و حوا میل شجره منهیه عنها نمود با آنکه قول که نهی از نزدیکی شجره معینه بود چرا اکل از شجره نمود و آدم را با کل آن خوانده گویند آن شجره گندم بود و غیر آن نیز گفته اند بسیار مردم که آن نهی نه بسبب حرمت بود بل بسبب کراهیت بود چه همچنانچه امر ... برای و بنای غیر آن میباشد نهی نیز ... بل آنست آنچه در ... بنا بر حرمت و آنچه بنا بر ندبست ... تنزیه باشد و چون ترک ... حرام اثمی موجب عذاب و عقاب و آنچه آدم کرد عذاب و عقاب بر آن نیست پس آن نهی تحریمی نبوده باشد و تنزیهی بوده باشد و معنی لفظ عصیان که در عصی آدم مذکور است بلغت خود محتمل است که از فرمان در رفت و معنی غوایت که در کلمه و غوی مذکورست نیز بمعنی بی راه رفتن باشد و همچنین ... از باب ...

و در اخلاق و شمایل اشبه پدر بود و از دیگران بر پدر و مادر مهربان‌تر و گذارده بامر وصایت پدر قیام نمود و بموجب وحی که بعد از آدم بر او آمد بارشاد اولاد قابیل مامور شد اکثر ایشان مخالفت کردند وی بشریعت پدر عمل میکرد و پنجاه صحیفه بر او نازل شد عبارات را اوقات تعیین کرد و بجای بیت المعمور خانه کعبه بگل و سنگ بنا کرد و چون عمر شریفش از نهصد و دوازده سال درگذشت رحلت کرد و در جبل ابوقبیس مدفون شد

بعد از او انوش بن شیث علیهما السلام بموجب وصایت پدر قایم مقام گشت و درخت خرما او نشاند و نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و بعد از او

قینان بن انوش علیهما السلام حسب الوصایه نبی بود و در موضعی که بابل شهرت آغاز عمارت کرد و چون بهشتصد سال رسید رحلت فرمود بعد از او

مهلائیل بن قینان علیهما السلام بنا بر وصایت جانشین والد شد و نهصد و سی سال زیست گویند و بنای شهر سوس و صبا در تب نمود

بعد از و یرد بن مهلائیل علیهما السلام بجای او بموجب وصایت متمکن گشت و نهصد و شصت و دو سال عمر کرد و این جماعت تمام در زمان حیات حضرت آدم علیه السلام متولد شده بودند بعد از و اخنوخ ملقب

بادریس علیهما السلام و هو ابن یرد بن مهلائیل بر وی و بعد بنبوت نشست وی بنبوت و حکمت و ریاست ممتاز بود و حکما او را بهرمس المثلث النعمه گویند و هرمس الهرامسه و ادریا و ثالث نیز خوانند علم نجوم از و ماخوذ است تاریخ حکما در شرح حال کیومرث که نوشته اند که دین ادریس نبی در ایام وی شایع بود که ذریت صابیان مانند دین و آیین منسوب اند ازین روست که حضرت ادریس علم نجوم بسیار دانسته این علم از وی بمردم رسیده و بر شش صاحب مقدم حکمات و از اعداد انبیا است بدین علم مشهور و معروف بود و پنه الا چگونه نسبت دین صابیان ... توان نمود صنعت دبیری

ورشتن و بافتن و بریدن و دوختن از ادریس علیه السلام پیدا شد بعد از پدر تاج نبوت
بر سر نهاد و بارشاد اولاد قابیل مأمور گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد و کتب بسیار
مضار نشات آیات اوست و از طوفان خبر داد بعد از آنکه سیصد و شصت و پنج سال در عرصه
غبرا بود بفرمود ملک و این آیه بر او بهشت برد خبر بر رد در روضة الصفا
مسطور است که ادریس در طاعات و عبادات بمثابه مبالغه نمود که حسنات اعمال
او را با حسنات تمام بنی آدم که در آن زمان بود برابر می نهادند حضرت عزرائیل
را میل مصاحبت او شد بعد از استجازه از حضرت عزت بصحبت او شتافت چون
قاعده مصاحبت مهیا تاکید یافت ادریس از وی درخواست تا ادریس را بمیراند
و بهشت و دوزخ را بوی بنماید و باز زنده کند حضرت عزرائیل در حینی که فحوای
مودای «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» ادریس را حسب الامر الهی بآسمان
چهارم برد و قبض روحش کرد و تمامی ملائکه بر وی نماز گزاردند باز روح ببدنش تعلق
گرفت دوزخ و بهشت بر وی عرض شد چون به بهشت رفت دیگر از بهشت بیرون نیامد و حضرت
عزرائیل سعی بلیغ در بیرون آوردن او از بهشت میکرد و محاکا بطول کشید حضرت عزت
ملکی بمحاکمه فرستاد و آن ملک کیفیت واقعه تفحص نمود عزرائیل حکایت عرض کرده
ادریس بزبان الهام بیان کرد که بموجب کریمه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»
شربت ممات چشیده ام و بحکم «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» در دوزخ گذشته ام
و بمقتضای کلمه صادقه «وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ» از بهشت بیرون نمیروم فرمان
الهی در رسید که فراحم ادریس شوید که حق بجانب اوست والعهدة علی الراوی

نوح صلی الله علیه السلام

و هو ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس وی بعد از
وفات آدم علیه السلام بصد و بیست سال متولد شد بطالع اسد و چون عمرش بچهارصد و
هشتاد رسید مبعوث گشت قلیلی تابع او گردیدند مدت نهصد و پنجاه سال بدعوت مشغول بود.

و در آخر

و در آخر که فایده بر آن مترتب نشد بر کافران نفرین کرد و بطوفان هلاک شدند و
مجمل این حکایت آنست که اول مرتبه کفار را از عذاب تخویف کرد و گفت «إِنِّي أَخَافُ
عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ» بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی دردناک
و نیز گفت «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ» ای افلا تخافون
ای قوم من بپرستید خدا را که نیست برای شما پرستیده شده غیر او آیا پس نمی پرهیزید
چون از قوم آزار بسیاری بدو رسید و از ایمان قوم نومید شد بر ایشان دعای بد کرد و
گفت «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» ای پروردگار من مگذار
بر روی زمین از کافران گردنده را وحی بدو نازل شد که درخت ساج نشان و تهیه
اسباب ترتیب کشتی اشتغال نمای که خرمن حیات این جماعت را از رهگذر آب بباد
فنا بر خواهیم داد و مجموعه را با آتش دوزخ فرستاد منقولست که جبرئیل علیه السلام
نهال ساج آورد و حسب الفرموده غرس کرد و بعد از چهل سال که آن درخت بکمال
رسید آنرا برید و خشک گردانید و بساختن کشتی مشغول شد از نجارت که صنعت نجاری
بحضرت نوح منسوبست علی الجمله چون ششصد سال از عمر شریفش گذشت در بیستم رجب در کشتی نشست
طول کشتی سیصد گز و عرضش پنجاه گز و عمقش سی گز بود و درش از جانب عرضش و آن
کشتی مشتمل بر سه طبقه بود در طبقه اعلا طیور و طبقه اوسط منزل آن حضرت و مسلمانان بود
و در طبقه ادنی دواب و وحوش و سباع قرار گرفته و نوح بموجب وحی الهی جسد آدم را
در تابوتی نهاده با کشتی برد و چهل شبانروز آب از زمین جوشید و از آسمان بارید نوح
را پسری بود بنام یام که او را کنعان نیز گفته اند آن پسر را در خود داخله چون ایمان نیاورده
بود در کشتی در نیامد و کنعان گفت «سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»
زود باشد که جای گیرم بر کوهی که مرا از آب نگاه دارد نوح گفت «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ
مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ» ربی نیست نگاه دارنده امروز مگر آنکسی را که رحم کند پروردگار

آن پسر نیز با مادرش غرق شد مشهورست که طغیان آب بمرتبه بود که از سر بلندترین کوهها چهل
گز درگذشته بود و چون این آب از آمیزش زانوی عوج بن عنق که در صغر سن بود تجاوز ننمود
کشتی نوح چند نوبت گرد آب آمد و در آخر بر قله کوه جودی که از جبال جزیره موصلست قرار
گرفت هشتاد نفر آدمی در روز عاشورا که دهم محرم است از کشتی بیرون آمدند و در این
آن کوه موضعی ساختند که بسوق الثمانین موسوم است آخر اکثر آن مردم فوت شدند و بغیر از
اولاد نوح از دیگری نسل نماند لهذا آنحضرت را آدم ثانی گفته اند حلیه
آنحضرت گندم گون بود با هیأت جسیم و عریض ما بین الکتفین و الساقین عظیم العینین طویل القامة
کشیده محاسن که بشدت موصوف بود و عمر شریفش بروایتی کمتر از هشت صد سال و بروایتی
بیشتر از سیصد و پنجاه و بیشتر ازین نیز گفته اند حکایت از حضرت نوح پرسیدند
یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا ای عمر درازترین
پیغمبران چون یافتی دنیا را جواب گفت کدار لها بابان دخلت من الاول
وخرجت من الآخر یعنی مانند آن سرای که دو در دارد از دری در آمدم و بیرون
شدم از دری دیگر فنعم ما قال نظامی الگنجوی بیت

دو در دارد این باغ آراسته ❀ درو از پس هر دو برخاسته ❀ ازین در درون آی و بنگر تمام
ز دیگر در باغ بیرون خرام ❀ ❀

بعضی گفته اند که طوفان نوح بر قوم نوح بود و از بابل تا
نهایت مغرب که وطن ایشان بود و از آن درنگذشت ظاهر آنانکه میگویند که کیومرث
پیش از نوح بوده و در بعضی تواریخ مذکور ساخته اند که کیومرث در زمان شیث بوده
و آنکه هوشنگ را معاصر ادریس میدانند بر عقیده اند والله اعلم بحقایق الاحوال
وصحاح الاقوال اوصیاء نوح نیز دوازده اند ا سام ب
یافث ج ارفخشد د فرشح ه فالو و شالخ ز هود ح صالح ط [illegible]
سعد ل یا در بحات [illegible] سحان والله اعلم بحقایق الامور باب دویم

کیفیت حال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم در این باب مشتمل بر مقدمه و سه قسم و خاتمه باید
دانست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از طوفان هفتاد سال زندگی یافت و او را سه پسر بود بغیر
کنعان که بطوفان هلاک شده بود که نام ایشان ا سام ب حام ج یافث د و ما اکنون
حال هر یک با ذریتش در هر یک از اقسام ثلثه ذکر کنیم اما المقدمه
باید دانست که تفصیل اولاد و احفاد حضرت نوح بر نهج [illegible] است اول سام
او را هفت پسر بود اول ارفخشد پدر انبیا و ملوک دویم اشود که ابو
و فهلو پدر فارس پسران وی اند سیم لاوذ که فراعنه مصر از نسل وی اند و عمالقه چهارم
عالم که با ماده علیم نیز خوانده اند و پدر خراسان و [illegible] است و عراق پسر جرجان
است و کرمان و مکران پسران [illegible] اند و بنی [illegible] را [illegible] گویند تا [illegible] شاه
فوق از کثرت استعمال بطابطه تبدیل یافته پنجم بوزد که آذربایجان و اران و ارمن
و موغان پسران ویند ششم که شام و روم پسران ویند هفتم ارم که [illegible]
باغ است عاد و ثمود از نسل ویند دویم حام او را نه پسر بود ا هند
ب سند ج زنج د نوبه ه کنعان و کوش ز قبط ح
بربر ط حبش سیم یافث و را هشت پسر بود ا ترک ب
خزر ج سقلاب د روس ه منک و چین ز کمری
ح تاریخ انجماعت بعضی در موصل و بعضی در بابل بوده اند و از ایشان فرزندان
حاصل شد تا زمانی که نمرود از کنعان بن حام و لعرب بن قحطان و کیومرث از نسل
سام پیدا شدند و سیصد سال از واقعه طوفان گذشت نمرود در زمینی که بابل مشهورست
قصری بغایت بلند فرمود چون تمام شد ناگاه بادی صعب بر جانب آن از بیخ
برکند چنانچه سر تا سر زمین بابل از هیبت آن بلرزید آن جماعت متفرق گشته هر شعبه بطرفی رفتند

و اولاد او بطرف ربع شمال و شرق افتادند و از اولاد ارفخشد بن سام بعضی بعرب و
بطلها سرداری کیومرث با ایران و بعضی باقصای دیار نیمروز که ولایت هیتال عبارت از آنست
و بعضی بمغرب بیرون رفتند و اولاد حام بجانب ربع جنوبی و بعضی باطراف شرق و مغرب
متفرق گشتند و هر یک طایفه زبانی و لغتی در میان خود تعیین کردند و بالمرات بابل
تبلبل السنه در آنجا شد بابل نام کردند اکنون شروع کنیم در اقسام ثلثه

قسم اول در شرح حال سام و اولاد وی بسط در ذکر آل ارفخشد

و این محتوی است بر دو مقاله و لمعه

مقاله اولی در ذکر سام بن نوح علیهما السلم

از سریانیان است و اکثر انبیا و ملوک عرب و عجم از نسل اویند ششصد سال عمر
کرد و بعد از ان هود نبی علیه السلم و هو الذی سمی عابر و منسوب العبری
الیه و وی پسر عبدالله ابن رباح بن جادر بن عاد بن عوص بن ارم بن ارفخشد بن
سام است و قیل هود بن شالخ بن ارفخشد بن سام است و قیل هود بن شالخ بن ارفخشد بن
وی بر قوم عاد مبعوث شد که در میان عمان و حضرموت میبود و هر چند قوم را گفت یا
قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ان انتم الا مفترون ای قوم مرا
خدای را بپرستید که شما را خدای هیچ خدائی نیست و نیستید شما مگر دروغزنان چند یعنی بتانی که
میپرستید که ایشانرا شفیع میدانید محض افتراست یا قوم لا اسئلکم علیه
اجرا ان اجری الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون ای قوم من از ارشاد
که شما را میکنم مزدی از شما نمیخواهم مزد من نیست مگر بر آنکس که مرا آفریده آیا پس شما تعقل
نمیکنید یعنی عقل ندارید یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء
علیکم مدرارا و یزدکم قوة الی قوتکم و لا تتولوا مجرمین ای
و قتی گفت که خشکسال بود و علامت عذاب ظاهر گشته بود یعنی ای قوم من طلب آمرزش کنید

از پروردگار

پروردگار خود پس توبه کنید و باز گردید بدو که باران فرستد برای شما و افزون کند
قوتی بر قوت شما و روی مگردانید از وی با آنکه مصر باشید از جمله مجرمان سخن وی ایشان قبول
نکردند و براه راست در نیامدند تا عذاب بر ایشان رسید با وجود این همه مبالغه و وعده و
وعید جز قلیلی از مردم بوی ایمان نیاوردند و از قبول ایشان گوش ما از انکار
کفار خالی نبود لاجرم در حق ایشان دعای بد کرد و سئوال او بعز قبول اقتران یافت سه سال در
میان ایشان ملای غلا شیوع و بحط قحط وقوع یافت چنانچه در آن ایام ایشان جمعی را بمکه فرستادند
که در حریم حرم ذبح و قربانی دعا باران طلبند و دفع بلا کنند اگر چه در آن وقت خانه کعبه
بطوفان خراب شده بود اما رسم آن جای بود و بعد از انکه ایشان مجموع آنجا بجای آوردند
سه قطعه ابر بر هوا ظاهر شد سرخ و سفید و سیاه بزرگتر آن گروه بکر و قیل
آوازی شنید که ای قیل یکی از اینها را اختیار کن وی ابر سیاه را اختیار کرد از ان ابر
آوازی آمد که عجب خاکستری هلاک اختیار کردی و آن ابر سیاه متوجه عادیان شد چون چشم
عادیان بران افتاد و تصور باران فرحان شدند و کیفیت حال بحضرت هود علیه السلم ظاهر شده
با اتباع از میان آن جماعت بیرون فرمود و قوم عاد دشتی و زمینی ملاحظه نموده اهل و مال
خود را در وی جمع ساخته مردان دستهای یکدیگر را گرفته با اعتماد قوه خویش بایستادند
آن صرصر عقیم نخست جهات و اموال و عیال و اطفال ایشانرا در ربود و بعد از ان
ایشانرا نیست و نابود نمود و این واقعه در هفت شب و هشت روز چنانچه سبع
لیال و ثمانیة ایام از ان خبر میدهد و این صورت از بیست و ششم شباط تا
پنجم آذار ماه رومی بود و بسیاری گفته اند که ماه شباط بیست و هشت روز میباشد و آن
ایام ثمانیه را برد العجوز گویند یعنی سرما که در یک طرف از زمانه بر یک پیره زنی که بر ایشان
نوحه میکرد او نیز بعد از همه در روز هشتم بدار البوار رفت در تاریخ جلالی مسطور است
که هود نبی در اول طغیان جمشید ظهور کرد و در زمان ضحاک بقوم عاد رفت

که عاد و ثمود و ملک دو قبیله بوده‌اند و وطن در بادیهٔ حجاز داشته‌اند و هود نبی که بدیشان

مبعوث شد بحکم **اخاهم هودا** از نسب خویش بود و نبی بیشان داشت القصه

بعد از این واقعه حضرت هود با اتباعش بمکه رفته ساکن شدند و آنحضرت بعد از یکصد و پنجاه

سال فوت شد و در حضرموت دفن گشت **اما حلیه علیه السلام** صباحت و ملاحت

بکمال داشت تمام قد و بسیار موی بود بغایت شبیه بحضرت آدم علیه السلام **صالح**

نبی الله علیه السلام و هو ابن عبید بن آسف بن کاسح بن عبید بن حاذر بن ثمود بن سام

بن نوح علیه السلام وی دویست و هشتاد سال عمر یافت و چون قوم ثمود که در میان حجر

و وادی القری شام بودند طغیان نمودند او بر ایشان مبعوث شد از وی معجزه خواستند

آنچنانچه ایشان خواسته بدعای وی ناقه آبستن از سنگ بیرون آمد و در ساعت بزاید

و بچه مثل او بود و صالح بقوم گفت قصد نحر این ناقه مکنید که تا این ناقه در میان شماست

از عذاب ایمنید **یا قوم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل**

فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب قریب ایشان ناقه را

کشتند صالح گفت بچه او را نگاه دارید تا از عذاب ایمن باشید ایشان در قصد بچه

ناقه بودند بچه ناقه از ایشان اعراض کرده بر سر کوهی رفت و قوم باتفاق صالح

در آنجا رفتند چون چشم بچه ناقه بر صالح افتاد بانگ کرد که یا صالح و آلام

و از نظر بینندگان غایب شد صالح با قوم گفت که شما را العبد ده نزدیک روز مهلت است

و بعد از آن عذاب خواهد رسید علامت این آنکه فردا رنگ رخسارهای شما زرد شود

و روز دیگر سرخ و روز سیم سیاه و روز چهارم بعقوبت گرفتار خواهید شد و چون شب

چهارم صالح با اتباع از میان ایشان بیرون آمده بفلسطین رفت و هنگام صبح صیحه‌ای از

آسمان بگوش قوم ثمود رسید و مجموع هلاک شدند و یکی از ایشان جان نبرد و حضرت

صالح بعد از این واقعه با اتباع بمکه رفته بعد از دویست و پنجاه و هشت سالگی

بروایتی

بروایتی دویست و هشتاد سالگی فوت شد و قبرش میانه دار الندوه و

حجرت **حلیه شریفه اش** بغایت صبیح الوجه رنگ رخساره اش سفید و سرخ

و موی مبارکش سیاه کشیده محاسن عریض الصدر ضخیم البدن **حنظله**

بن صفوان علیه السلام وی از نسل فهر بن قحطان بن هود النبی از ذریهٔ ارفخشد

بن سام است خبر ارشاد اصحاب رس که پادشاهی بود در مغرب از قوم ثمود و دعوی

الوهیت مینمود مبعوث شد پوشیده نماند که این رس را اول خدای شناس بوده است

اما بسبب طول مدت مغرور شده این دعوی کرد و از قوم او مردان لواطه کردندی و

چهارپایان جمع شدندی و زنان با هم جمع آمدندی و این عمل زنان مخترع زنان دلوث

اکنون نام آن کاره را اگر آلتی از چرم داشته رس خوانند و بی آلت را سعتری حنظله

هرچند ایشان را از این اعمال منع کردندی و بحق دعوت نمودی پند نپذیرفتندی حضرت حق

تعالی باران از ایشان باز گرفته ایشان را هم بر دست ایشان هلاک کرده بر طرف کوه

ایشان صف بجنگ حنظله و اتباع بیاراستند و تیرباران کردند بحکم خدای تیرها برگشته

بر قتل ایشان میخورد و جان نبرد رستم هر هم بقتاله کرخت از ملک الموت امان

یافت **ابراهیم خلیل الله علیه السلام** وی پسر تارخ است

او را آزر وزیر نمرود بود و بعمار انبیا هو ابن تارخ الذی اول من سلک الدراهم

و الدنانیر و هو ابن ارفع بن قالع بن عابر ای هود النبی علیه السلام و نمرود که آزر وزیرش

بود عبارت از نمرود بن کنعان بن حام است و قبل کنعان بن کوش المعروف

بفیل دندان برادر ضحاک بن مرداس ملک ایران و در تاریخ جلالی نوشته که

اولاد کوش بن حام است و بهرحال در کتاب تنزیه الانبیا سید مرتضی نمرود بن کنعان

ذکر کرده و الله اعلم این نمرود دعوی خدایی میکرد و آزر بت تراشش بود و بتان بصورت

نمرود تراشیده مردم را بپرستیدن آن امر میکرد حضرت ابراهیم در عهد نمرود

نمرود مذکور در ناحیهٔ کوثی واسط متولد شد چون در آن زمان دین صابیان در میان اکثر
عالمیان شایع بود و بر قول منجمان اعتماد تمام میداشتند و فرمودن که فرمانهای
عالم بود دین صابیان داشت و منجمان گفته بودند که در فلان سال پیغمبری بوجود آید که
هلاک نمرود بمنجر او باشد هر پسر که در آن سال مولود متولد میشد در ملک نمرود بحکم
او میکشتند مادر ابراهیم مولود خود را یعنی ابراهیم را در کرباسی پیچیده در غاری
نهاد گویند آن غار در قریهٔ برس است بولایهٔ کوفه و اکنون آنجا خانقاهیست و مردم زیارت
میکنند و آن طفل انگشتان خود را میمکید و از مکیدن فرود میرسید آورده اند که از
یک انگشت او شیر و از یک انگشت عسل بیرون می آمد و مادرش گاهگاهی سری باو میکشید
وی تا مدت [illegible] سال و در بعضی کتب گفته اند که پانزده سال در آن غار بسر برد و از غار
کرده بود و یا بالهام دانسته که اکثر مردم دین صابیان دارند یعنی آفتاب و ماه و ستاره می
پرستند و بعضی پرستش اصنام قیام مینمایند و بعضی در آن آزری دارند شبهنگامی از آن
غار بیرون آمد چشمش بر زهره افتاد در سبیل استفهام گفت هٰذا ربی اگرچه
ازین کلام اداة استفهام محذوف است اما سیاق کلام برین نهج است چه در عرف
بل در لغت عجم نیز شایع است که بنا بر قیام قرینه اداة استفهام را حذف میکنند و در اشعار
عرب و عجم و محاورات بسیار است و قرینه مقام درینجا همین کافیست که گفت این ستاره را
پروردگار توان گفت القصه چون زهره آغاز افول کرد و از وی اعراض کرده گفت
لا احب الآفلین دوست نمیدارم من فرو روندگان را بعد از آن ماه طالع
شد بهمین اسلوب گفت هٰذا ربی چون آن نیز غارب شد گفت لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین اگر راه راست ننماید مرا پروردگار من
هر آینه من باشم از گمراهان و درین لو دلیل علم زرین آفتاب از کوه صبح بسیم برکشیده
شد ابراهیم علیه السلام همچنان بر سبیل استفهام گفت هٰذا ربی هٰذا اکبر

چون آفتاب بسر حد زوال از وی نیز اعراض کرده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین بدرستی که روی آوردم بکسی که پدید
آورده آسمانها و زمین را در حالی که دین دار و مسلمان و موحد بوده ام و نیستم از گروهی
که شریک با خدای تعیین کنند چون او را در آنجا نیز در بیابان مردمان آوردند تا
زمانی که بطعن تاب زبان نگشوده بود عم او آزر با او بسیار شفقت بود چون ابراهیم
علیه السلم بنبوت مبعوث شد آغاز دعوت و نهی از عبادت اصنام نمود و میان وی
و آزر مناظرات واقع شد ابراهیم از آن قوم پرسید که ما هذه التماثیل
التی انتم لها عاکفون چیست این صورتها که شما معتکف شده اید برای آنها ایشان
گفتند پدران ما اینها را میپرستیده اند و ما بر دین پدرانیم وی فرمود لقد کنتم انتم واباؤکم
فی ضلال مبین هر آینه بتحقیق شما و پدران شما بوده اید در گمراهی آشکار تا
القصه کیفیت بسمع نمرود رسید و ابراهیم را بمجلس خود خواند وی سجده ناکرد و گفت
بغیر پروردگار خود سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت آنکس است که میمیراند
و زنده میکند نمرود گفت من هم چنین میکنم و فرمود تا دو زندانی را حاضر ساختند یکی
را کشت و از خون دیگری گذشت این خود بخص مراد ابراهیم بود چه ابراهیم مطابق است که نمرود
قدرت بر احیا اموات ندارد و ملکه غیر از من نیتواند کرد که ابتدا حیی کند و کشته
خود را زنده تواند کرد ابراهیم باز بنابر تقویت جانب خود حجت دیگر آورده در زبان
سخن نمایان کرده اند که خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر تو خدا داری
دعوی صادقی او را از مغرب آر فبهت الذی کفر پس مبهوت فرو ماند آنکه کافر بود
یعنی نمرود یا هر که بخیال داشت از حضار مجلس یا هر که شنید پس نمرود از معارضه عاجز
شد چه دانست که اگر با ابراهیم گوید که برهان این دعوی بنمای البته دعا کند و بدعای
او این حجت ظاهر خواهد شد چه این حجت در رنگ تحدی بسمع نمرود رسید

آورده اند که حضرت ابراهیم از پروردگار خود درخواست که کیفیت احیای موتی
بر او نماید تا با قوم از روی قدرت درین باب بحث تواند نمود زیرا که ازو حجت
و برهان میخواستند و تخویف بقتل میکردند که اگر این برهان ظاهر نسازی ترا میکشیم پس
حضرت بنابر طلب اطمینان قلب از کید اعدا این سؤال از پروردگار کرد و گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی ای پروردگار من بنمای مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را قال اولم
تؤمن خطاب آمد که آیا باور نکرده و ظاهر است که این استفهام از جانب عالم السرائر
مقام بنابر طلب محاوره است که با خلیل خود میکند همچنانکه با کلیم خود گفت وما
فی یمینک قال هی عصای چه خدای میدانست که در دست او عصاست با آنکه
او را این سخن بلی ولکن لیطمئن قلبی نمود و طلب اطمینان قلب و نه از راه شک
بود بل حصول اعتماد بود در حجة خود و جهة امن از قتل و کید معاندان قال الله تعالی
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا
ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم خلاصه آنکه خدای فرموده که چهار
مرغ فرا گیر و بسمل کن و پاره پاره ساز و با یکدیگر مخلوط و ممزوج کن و در پیش خود و بعد از آن
هر پاره از آن ممزوج بر سر کوهی علیحده بنه آنگاه طلب کن یکان یکان از آن مرغان را که بفرمان
حق از هر جزوی که بر سر کوه نهاده آنچه بهر کدام از مرغان مطلوب است مجموع و جمع گشته
کل واحد از طیور اربعه تن درست و زنده میگردد و نزد تو حاضر میشود آنحضرت چنین عمل نمود
عمل کرد و آن حجة درست کرد و بقوم نمود و برای این درخواستن حضرت ابراهیم از پروردگار
خود دیگر وجوه نیز گفته اند و سید مرتضی علم الهدی در تنزیه الانبیا تفصیل آورده
و این فقیر بنابر اختصار بر این یکی چه که مرتضی مرتضی است اقتصار نمود و پوشیده نماند
که چون حضرت ابراهیم علیه السلم خواست که مجرد کسر اصنام را بر ایشان ظاهر گرداند
روز عیدی که اهالی بعید گاه بیرون رفتند او را بعید گاه تکلیف کردند او از برای قوم اعتماد

بر قول او کنند بجهت ظاهر نظر در نجوم کرد و گفت از سیر ماه و ستاره معلوم میشود
که مرا سقمی عارض است از شهر بیرون نمی آیم یا آنکه چندان درد دل خود گرفتارم که
پروای عید گاه ندارم چه او را سبب بیماری و بیعارضات قوم که بجهت دین
بود اعراض و دلشکستگی تمام بود

بیت

عید است و خلقی هر طرف دارند شادی با رخ خود سکین من با صبر و دل حیران شده در کار خود

این عذر از ایشان تخلف کرد و بعد از آنکه قوم بعید گاه رفته بودند بتخانه در آمد
اکثر بتان را درهم شکست و تبر بر گردن بت بزرگتر نهاد بعد از آنکه مردم به بتخانه
در آمدند اکثر بتان را درهم شکسته و تبر بر گردن بت بزرگتر نهاده بعد از آنکه مردم
آمدند و احوال دیدند جمعی که در وقت توجه بعید گاه از ابراهیم شنیده بودند که
میگفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین

بعد

هجوم کردند که این عمل ابراهیم است نمرود را خبر کردند ابراهیم را حاضر کردند
گفت این عمل از تست گفت ابراهیم بنابر الزام ایشان در مقام انکار یعنی که بتانی
که شما میپرستید در کمال عجزند و پرستش را نمیشایند نه قدرتی بر نطق دارند و نه بر فعل
باسلوب توبیخ گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسألوهم ان
کانوا ینطقون ما حصل آنکه چه میپرسید از من که این عمل از انسان بزرگترین انسان
که این بت است کرده باشد از ایشان بپرسید اگر سخن میتوانند کرد و شرمگان
خوار و خجل شدند ابراهیم فرمود افتعبدون من دون الله ما لا
ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا

دون

تعقلون آیا میپرستید شما غیر خدای آنچیزی را که نفعی و مضرتی بشما
نمیتوانند رسانید اف بر شما و بر آنچیزی را که شما غیر خدای میپرستید آیا پس
شما عقل ندارید و نمیفهمید نمرود در غضب شد و محوطه عظیم ترتیب کرد و هیزم بسیار

دران جمع نمود و آتش دران زد و بتعلیم شیطان منجنیق اختراع کرده فرمود تا ابراهیم را دست
و پای بسته دران نهادند و باتش انداختند آورده اند که چون ابراهیم از منجنیق جدا
شد جبرئیل خود را در و رسانید و گفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری
ابراهیم جواب داد اَمَّا اِلَیْكَ فَلَا دارم اما بتو نه جبرئیل گفت فَاسْئَلْ مِنْ رَبِّكَ
پس طلب از پروردگار خود جواب داد عِلْمُهٗ بِحَالِیْ یَكْفِیْنِیْ عَنْ سُؤَالِیْ آن که
او حال مرا میداند مرا التماس چه حاجت سؤال حق سبحانه با آتش خطاب کرد که یَا نَارُ
كُوْنِیْ بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلٰى اِبْرَاهِیْمَ ای آتش سرد شو و سلیم شو بر ابراهیم چون
در میان آتش فرود آمد در اطراف و اکناف گل و ریحان شگفته سبزه زار و
چشمه خوشگوار ظاهر گشت و فرشته مصاحب او در آن مکان پیدا شد گویند آنحضرت
در آن نزهت هفت ساله بود و بعون الهی از آن بلیه خلاص یافته باز بدعوت مشغول شد
نمرود و حضرت ابراهیم تقابل نخواستند نمرود با سپاه موفور بمیدان آمده ابراهیم تنها
در برابر ایشان آمد نمرود با خدای جنگ داشت صندوقی ترتیب داده بود و در چهار
جانب آن چهار نیزه نصب کرده و بر سر هر نیزه مقداری گوشت ترتیب داده بجهت
و چهار کرکس گرسنه قوی در چهار پایه صندوق بسته خود بمیان صندوق نشسته کرکسان
بطمع گوشت میل هوا کردند و چون بابر رسیدند قوت پیش گرفته نمرود تیر بهوا
انداخت گویند که خدای تعالی تیر او را خون آلوده باز رسانید چنین مشهور است
که آنرا حق سبحانه امر فرمود که بخون ماهی آلوده گشته باز نزد نمرود آمده و ازینجا
که ذبح و نحر ماهی چون دیگر حیوانات ماکول اللحم روا است القصه چون کرکسان عاجز
شدند او را بزمین آوردند و بعضی نمرود را کاوس کی شمارند که کاوس هم
عمل کرد اما بجنگ نرفته بود و تیر نینداخته و لقب کاوس هم نمرود است بنا برین بر دورا
کمی تصور کرده اند معنی لفظ نمرود و لم یمت است یعنی نمیرد و زنده خواهد بود القصه نمرود

حضرت

حضرت ابراهیم را از مملکت خود عذر خواست آنحضرت باتفاق لوط بن هاران بن تارخ که
برادرزاده آنحضرت بود و ساره دختر عمش که در حباله نکاح آنحضرت بود بجانب شام
هجرت فرمود و چون بمصر رسید حاکم آن دیار سنان بن علوان خبردار شد چون اطلاع
بر حسن و جمال ساره حاصل کرده بود از آنحضرت پرسید که این عورت را نسبت
بآنحضرت چیست جواب داد اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فرمود که خواهرست و نگفت
زن منست بنابرین سنان مذکور را طمع بخاطر رسید ساره را بغضب خود در آورد و چون
دست بجانب او دراز کرد دستش خشک شد و بتضرع و زاری و استغفار از ساره استدعای
دعا داشت ساره استشفا نمود که چون دست او شفا یابد دست ازو باز دارد دعا
کرد او شفا یافت و باز قصد کرد باز دستش خشک شد القصه تا سه نوبت این
صورت تکرار یافت و در آخر که دستش شفا یافت دست ازو باز داشته کنیزی
هاجر نام بساره بخشید و او را رخصت انصراف داد و بحکم حکیم علام محبت آن پیش نظر حضرت
ابراهیم مرغوب گشته مجموع انتقالات بر وفا میسر بود ابراهیم از انجا بفلسطین رفت
در آنجا قحط بود و غلامان او الطلب رزق نزد دوستی که در مصر داشت فرستاد و چون خبری
بهم رسید غلامان جوال های خالی برای رفع انفعال از رهگذر با ریگ کرده بودند و ابراهیم
استقبال کرده حال او دریافت از غایت خجالت بازگشته این با کسی نگفت و بخفت
بقدرت حق آن ریگها در جوال آرد گندم شد ماجرا از آن آردها نان پخت و حضرت
سید پاره کرد تا بخورد و پرسید که این از کجاست هاجر گفت از آرد دوستی که خلیل
مصری فرستاده ابراهیم دانست که حضرت حق تعالی در طلق قدرت ظاهر
ساخته گفت خلیل الله فرستاده حضرت ابراهیم از آن گندم کشت از ریع آن جمعیت
فراوان روی نمود و مهمانداری پیشه گرفت گویند که نمرود لشکر
حضرت حق سبحانه سپاه پشه حضرت حق سبحانه سپاه پشه بر دفع آن همراه فرستاده

ایشان را هلاک کرد و پشه در دماغ نمرود رفته مغز سر او را میخورد تا بعد از چهار
صد سال بجهنم رفت و حضرت ابراهیم بعد از آنکه از دار الملک نمرود هجرت فرموده
بود در حدود فلسطین ساکن شد و الحال موضعی که آنجا مسقط الرأس او بوده بحبرون مشهور است و اکنون بقدس
خلیل اشتهار دارد و نزول کرد و تا آخر عمر آنجا بود و حضرت لوط از آنحضرت مفارقت
کرده بمؤتفکات رفت و در مجمع شهرها ضحاک بود. **حکایت** چون حضرت
ابراهیم را از ساره فرزند نمیشد ساره هاجر را بوی بخشید و از هاجر حضرت اسمعیل بوجود
آمد و ساره از غایت رشکی که داشت با ابراهیم گفت که اسمعیل را با مادرش بجایی بر
که در آنجا نه آب باشد و نه آبادانی و ابراهیم بموجب حکم الهی ایشان را بمکه برد
در آنجا گذاشت و در حین مراجعت گفت رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي
بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ ای پروردگار من بدرستی که من ساکن
گردانیدم بعضی از ذریه خود را بوادی که در آن زراعتی نیست نزدیک خانه محترم تو
رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ
وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ. ای پروردگار ما تا بپای دارند نماز
را پس بگردان دلهای بعضی از مردمان را مایل ایشان و روزی کن ایشان را از
میوه‌ها و محصولات باشد که بشکر تو مشغول گردند بعد از آن از اثر قدم اسمعیل علیه السلم
چشمه زمزم پیدا شد و قبیله جرهم و قنطورا بدانجا رسیده رحل اقامت انداختند و ابراهیم
علیه السلم هر سال یک نوبت بمکه میآمد و زیارت میکرد و فرزند خود را میدید و باز برگشت
حکایت مدتی بعد از ولادت اسمعیل ساره بدعا از خدا فرزند میخواست روزی
که جبرئیل علیه السلم با جمعی از ملایکه باستیصال قوم لوط مامور بودند نخست نزد ابراهیم
آمدند و او را بوجود اسحق بشارت دادند و ساره در پس پرده ایستاده بود تعجب
نموده خندان شد چه در آن زمان بروایه اقل عمر او نود سال و سن شریف ابراهیم بصد رسیده بود

القصه ساره با اسحق حامله گشت و اسحق بوجود آمد و ابراهیم گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ
چون خانه کعبه که شیث ساخته بود بطوفان نوح ویران شد حضرت ابراهیم
باشاره جبرئیل بمکه آمده بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بنای خانه نهاد و طلا که حجر الاسود
را که آدم علیه السلم از بهشت همراه آورده بود و در حین طوفان در کوه ابی قبیس نهاده
بود آورده ابراهیم بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن بنا ابراهیم و
اسمعیل گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و جبرئیل
بشارت قبول رسانید آورده‌اند که اول کسی که موی سفید در محاسنش پیدا شد
ابراهیم بود و در هشتاد و سالگی در حین ولادت اسمعیل سنت ختان و اخذ شارب
و حلق عانه و ابط و سواک و مضمضه و قص اظفار قیام نمود و این سنن از از زمان
او مانده و ده صحیفه بر او نازل شد مشتمله بر مواعظ و حکم والله اعلم و او را غیر از اسمعیل
و اسحق دیگر فرزندان بود و عمر شریف آنحضرت بصد و نود رسید ساره چون
صد و سی سالگی رسید درگذشت و حضرت ابراهیم بعد از و پنجاه سال زنی دیگر
خواست و او را فرزندان شدند حلیه همایون آنحضرت رنگ
رخساره مبارک آنحضرت سرخ و سفید بود و قامتش تمام اشهل العینین عریض الصدر ضخیم الکتف
اوصیای آنحضرت نیز دوازده اند اسمعیل ب اسحق ج لوط د یعقوب ه
یوسف و ایلون ز ایوب ح رسول ط داباک الاکبری ایوخ
یا انانجاب سمع لوط نبی الله علیه السلام و برادر
هاران بن تارخ که با عم خود هجرت کرده بود و بهدایت کفار مؤتفکات رفت و
آن عبارت از پنج شهرست موسوم سدوم از بلاد شام و بعضی گفته‌اند در بیابانست
میان سیستان و کرمان القصه سکنه آنجا بت پرست بودند و بلواطه قیام نمودندی

ولواطه عبارت از جمع شدن با رجال است و از لطا ولطو که بمعنی بزمین چسبیدنست
ماخوذ است القصه لوط در آنجا عبرتی خواست مدتی مردم آنجا را دعوت کرد
غیر از دختران و دختران وی کسی ایمان نیاورد و لوط هرچند ایشان را از آن عمل
شنیع منع میفرمود و نصیحت میکرد ایشان جواب بخشونت میگفتند و در مقام اخراج
او از ولایت خود در می آمدند کما قال الله سبحانه ولوطا اذ قال لقومه
أتأتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين انكم
لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون
وما كان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوهم من قريتكم انهم
اناس يتطهرون آخر چون ایشان براه راست نیامدند و عصیان از حد در
گذرانیدند دعای بد بر آنقوم کرد جبرئیل با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه
حضرت ابراهیم را بوجود اسحق بشارة داده بودند بصورت پسران صاحب حسن
بمنزل لوط آمدند و زن کوهه لوط که مشرکه بود مشرکان را از آمدن پسران صاحب
حسن بخانه لوط خبر داد ایشان کس بطلب مهمانان لوط فرستادند و لوط جواب
داد ان هؤلاء ضيفي فلا تفضحون واتقوا الله ولا تخزون یعنی
که این جماعت مهمانان منند مرا پیش ایشان فضیحت مکنید و از خدای بترسید و رسوایی
مکنید و چون مبالغه ایشان بیش از پیش دید گفت هؤلاء بناتي هن اطهر
لكم فاتقوا الله ولا تخزون في ضيفي أليس منكم رجل رشيد
دختران من حاضرند برای شما بهتر و پاکیزه تر از پسران من ایشانرا بازدواج شما کنم پس
بترسید از خدای و مرا نزد مهمانان فضیحت مکنید آیا نیست از شما مردی که راه راست
رود ایشان ابا کردند و کس از آن گروه مکروه دست بفرشتگان دراز کرد
جبرئیل بادی بچشمهای ایشان دمید ایشان کور شدند و بازگشتند و بر دو سرای

خود خبر رفتند و هر کس نزد لوط فرستادند که اکنون بنیاد ساحری نهادی
امشب از ولایت ما بیرون رو والا فردا هر دو چشم ترا کور کنیم لوط با اصحاب از میان
قوم بیرون رفتند هنگام سحر از مؤتفکات که گذشته متوجه منزل ابراهیم
شدند و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک خود را در زیر زمین فرو
برده آن ولایت را برکنده بهوا برداشت و آنقدر بالا برد که آواز خروس
ایشان را ملائکه شنیدند پس نگونسار کرد کما قال عز و جل فلما
جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها و زوجه لوط که مشرکه بود همراه لوط
روان شده بود لحظه در راه باز پس نگریست سنگی از سنگ باران آسمانی
که از سحاب بلا ارتیاب وامطرنا عليهم مطرا فانظر كيف كان
عاقبة المجرمين ثم بالحال آن مردودان بود بر سرش خورد و از حیات اجل
جان برد و لوط و اهل او غیر آن زن بحسب مقصود فانجيناه واهله الا امرأته
كانت من الغابرين از آن ورطه نجات یافته متوجه دیار حضرت ابراهیم شدند و
به آنحضرت پیوستند حلیه مبارکه آنحضرت سبز رنگ میانه بالا اسپید اندام چشم
فهیم البدن طویل الساق ... اسمعيل ذبيح الله عليه السلم
آنحضرت را ذبیح الله بنا بر آن گویند که حضرت ابراهیم نذر کرده بود که چون حق
سبحانه و تعالی او را فرزندی دهد آن فرزند را قربان کند و بعد از آن نذر
اسمعیل و اسحق متولد شدند در وقتی که اسمعیل چهار ساله شد شبی در خواب دید که
اسمعیل را ذبح میکند و تا سه شب این رؤیا مکرر یافت بنا بر آن ابراهیم برخاست
و دست اسمعیل را گرفته کارد و رسنی برداشته به بهانه هیزم جمع کردن بجانب اسفل روان
شد چون بعقبه بالکاه رسید روی با اسمعیل کرده گفت يا بني اني ارى في المنام
اني اذبحك ای پسرک من بتحقیق دیدم در خواب که ترا سر برم اسمعیل فرمود که يا ابت افعل

ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای پدر آنچه مامور
شده کار کن زود باشد که مرا یابی اگر خدای خواسته باشد از صبر کنندگان
بعد از آن ابراهیم علیه السلام حسب الالتماس اسمعیل دست و پایش بست و کارد بر
نحر مطهر آن گذاشته قطرات خون بجایش نرسید آنگاه ابراهیم بقوت تمام کارد
بر حلق مبارک اسمعیل براند روی کارد برگشت و آن صورت مکرر یافت در تحیر شدند
در خلال این از عالم غیب ندا رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
ای ابراهیم بتحقیق راست کردی خواب را و ابراهیم بالا نگریست جبرئیل را دید که قوچی
می آورد و دانست که حضرت حق سبحانه قوچ را بجهت فدای اسمعیل فرستاده وفدیناه
بذبح عظیم حضرت ابراهیم اسمعیل را گذاشت و قوچ را بکشت و قربان کرد
در تفسیر شیخ ابی الفتوح رازی بنظر در آمده که گوسفندی که جهت قربان حضرت اسمعیل فرود آمد
همان گوسفند است که حضرت هابیل قربان کرده بود و مقبول افتاده و بامر حضرت حق سبحانه
و تعالی در بهشت عنبر سرشت پرورده شده تا در چنین بکار آید هم در اینجا آمده که هابیل
برادر قابیل را دوست میداشت چنانچه او را بر دوش گرفتی تا آزار نیابد روزی
که خواست قربان کند چون بگله رفت آن بره پیش او آمد آنرا بقربان برد القصه جبرئیل حضرت
دعای اسمعیل گشت و او را گفت دعا کن که هر دعا که کنی درین دم مستجاب اسمعیل گفت الهی جمیع
بندگان خود را از مومن و موحد که ازین عالم رفته اند بیامرز و هیچیک را از رحمت خود نومید مگردان
از آن زمان عید اضحی و رسم قربان بر آمد روایتی دیگر آنست که این حکایت در باب
اسحق علیه السلام روی نموده و آن حکایت نیز در اکثر کتب مسطور است و این فقیر در کتاب
خزاین ملکوت اشارتی بدان کرده اما اصح حکایت اسمعیل است بدلیل قول حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که انا ابن الذبیحین که یکی اسمعیل و دیگری اسحق عبدالله باشد چه
عبدالله را نیز مثل این صورتی روی نموده و در خزاین ملکوت بنظم در آورده شد مجملا حضرت

المجد

اسمعیل در میانه قبیله جرهم بر آمده بتکلم بلغت عرب شد و برتبه نبوت سرافراز گشته بارشاد
عمالقه و قبایل یمن مامور گشت عمالقه منسوبند بعملیق و عملیق و طسم و جدیس اجداد عرب
از نسل سام بن نوح تا و اصح باشد چون عمر شریف اسمعیل بصد و سی هفت رسید برادر
خود اسحق را وصی گردانیده دختر خود را به پسر اسحق عیص داد و در حجر کعبه بپهلوی مادر
مدفون شد و از حضرت اسمعیل دوازده پسر ماندند از الجمله نابت و قیدار
در مکه مقیم بودند و باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند حضرت اسمعیل نجیب
حلیه حلیه مشابه ابراهیم بود علیهما السلام اسحق بن ابراهیم
علیهما السلام قامت قابلیت وی در زمان والد ماجد بخلعت نبوت
آراسته شده بارشاد اهل شام معین گشت و در اثنای عمر ضریر شد او را خدای
دو پسر توامان کرامت فرموده بود یکی عیص که زرد چهره بود که پدر روم است که جد
ملوک اسکندریه و مغرب است و اهل روم اکثر از نسل اویند و بهمین سبب رومیان را
بنی اصفر اشتهار داده اند و دیگری یعقوب روزی حضرت اسحق آهو بره بریانی
از عیص خواست تا در حق او دعای خیر کند چون عیص در شکار تاخیر نمود
یعقوب را از خیمت تا شکار رفته آهو بره آورد و بریان کرده بخدمت پدر برد
و دعای برکت نسل پیغمبری دریافت بنابرین عیص با یعقوب در مقام قصد و غرض
افتاد و یعقوب از وی گریخته بشتابی کرد و بکنعان که ولایتیست در مغرب منسوب
بکنعان بن حام بن نوح رفت عمر اسحق بصد و هشتاد و سه رسید و در زمانی که حضرت
یوسف عزیز مصر بود وفات کرد و در جنب حضرت ابراهیم مدفون شد
حلیه حضرت اسحق تمام قد سیاه چشم زنگ رویش بسرخی مایل
یعقوب اسرائیل الله علیه السلم بنا بر آنکه بشتاب بکنعان رفت ملقب باسرائیل
گشت و بارشاد اهل کنعان مبعوث بنبوت شد و او را از دو دختر خال که

که خاتون بوده و دو سریه دوازده پسر متولد شد بتفصیل از حرم بزرگ که
لیا نام داشت شش ۱ روبیل ۲ شمعون ۳ یهودا ۴ لاوی ۵
زبالون ۶ یشخر و از حرم کوچکتر یعنی راحیل که خواهر حرم بزرگ بود و بعد از
وفات او بحباله حضرت یعقوب در آمده دو ۱ یوسف ۲ ابن یامین
و از هر سریه دو که چهار باشد از زلفه ۱ جاد ۲ واشر ۳ و از بلهه
۴ نفتالی ۵ دان چنانکه دوازده نفر باشند و اسباط عبارت از
ایشانست حلیه یعقوب علیه السلام چنین نوشته اند که شبیه بود باسحق علیه السلام
و خالی بر رخسار پر انوار داشت و طویل القامت و نحیف البدن بود وفاتش در مصر در
سن صد و چهل و هفت سالگی و در قدس خلیل مدفون شد آورده اند که همان روز که
جسد شریف یعقوب را از مصر بقدس بردند تابوت عیص هم از روم آوردند
و چون تاریخ ملاحظه کردند در همان روز که یعقوب وفات یافته بود او هم رحلت فرموده
بود و هر دو را در یک قبر نهادند سبحان الله یعقوب و عیص هر دو بیک شکم زاده
و بیکروز جان بجان آفرین دادند و در یکروز در یک قبر پهلو به پهلو نهادند
یوسف بن یعقوب علیهما السلام وی محبوب پدر بود و پدر
را با او موانستی بود که با فرزندان دیگر نبود در دوازده سالگی شبی در خواب
دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند اذ قال
یُوسُفُ لِأَبِیهِ یَا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ چون این واقعه بسمع یعقوب رسید یعقوب با یوسف
گفت این خواب را برادران مگوی که باز در محنت ستم کشیدن بیایی قال یا
بُنَیَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ عَلَى إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْدًا
إِنَّ الشَّیْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ آورده اند که قبل از این رؤیا

حضرت یوسف در هفت سالگی خوابی دیگر دیده بود و برادران با او در مقام حسد
بودند و کیفیت آن اینست که در سرای یعقوب درختی بود که هرگاه یعقوب را پسری
متولد شدی از آن درخت شاخی سر زدی با آن پسر بالیدی چون بزرگ شدی آن شاخ
نیز قوی گشته بودی یعقوب آن را بگرفتی و بآن پسر دادی که این چوب تست با تو زاده و
با تو رسته و با تو بالیده چون یوسف متولد شد از آن شاخ هیچ نرست و بعد از یوسف نیز
هر فرزند که آمد برسم دیگران صاحب عصا شد چون یوسف بزرگ شد و برادران
هر یک عصایی داشتند یوسف نیز از پدر عصایی در خواست یعقوب دعا کرد جبرئیل
از بهشت عصایی از زبرجد جهت یوسف بیاورد یوسف هم در خواب دید که آن عصا
را بر زمین فرو برد و یازده برادر او نیز عصاهای خود در زمین نشاندند عصای
او بلندتر شد و برگ و بار و شاخها بکشید و سایه گسترد و سر بآسمان
افراخت و عصای برادران بحال خود بماندند ناگاه بادی بر آمد و عصای برادران از بیخ بر کنده
و دور انداخت و عصای او بر جای بماند او از خواب در آمد و پرسید پدر او را
گفت چه بود او است تا او خواب خود را نقل کرد برادران بشنیدند و کینه او در دل
گرفتند تا زمانی که دوازده ساله شد و خواب سجده ستارها و آفتاب و ماه بدید و با آنکه
حسب الامر پدر راز برادران نهفته داشت برادران مضمون را فهمیدند و روز دیگر
و از پدر در خواسته او را همراه بصحرا بردند و بچاه انداختند و بتقدیر حضرت
حق سبحانه در بن چاه سنگی پدید شد و حضرت جبرئیل او را بلا آسیب گرفته ببالای
سنگ نشانید و آن چاه را سام بن نوح کنده بود و آب آن شور و تلخ بود بامر
حق سبحانه شیرین شد و در سه روز که حضرت یوسف در آن چاه بود و از آن
آب می آشامید تشنگی و گرسنگی او را دفع میکرد و بعد از سه روز کاروانی
را بآنجا گذشت و دلوی جهت آب بچاه فرو هشتند و حضرت از آنجا بیرون آمد برادران یوسف

مطلع شدند او را العلامی مالک بن دعر فروخته مالک او را بمصر آورد و قصه او
مشهور است که او را بچه کنجه (?) بمصر برد بقطفیر خازن ریان بن الولید که پادشاه مصر بود
او را بخرید و در مصر خازن را عزیز میگفتند زلیخا زن قطفیر بر او عاشق شد و از او طلب
مواصلت کرد و حضرت یوسف ابا کرد و یکبار در خلوتی در یوسف آویخت و حضرت
یوسف از پیش او بگریخت دست در پیراهن یوسف زد و پیراهن آنحضرت از عقب درید
و آنحضرت از خلوت زلیخا بیرون آمد و این شناعه بر زلیخا رسید زلیخا گفت یوسف در من
آویخته بود طفلی در گهواره بود بمعجزه حضرت یوسف گویا شد و گفت ملاحظه
پیراهن کنید اگر از عقب دریده ذیل یوسف از لوث تاکیت (?) مبرا است چون ملاحظه
کردند از عقب دریده بود و برائت ذمه یوسف حاصل شد بعد از آن زنان
مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کردند و زلیخا ایشان را مهمانی کرده هر
یک کارد و ترنجی داد و حضرت یوسف را در نظر ایشان طلب کرد و ایشان
بمشاهده جمال یوسف بجای ترنج دستهای خود را بریدند و اعتراف نمودند که حق بجانب
زلیخاست بعد از آن بمبالغه و ابرام با حضرت یوسف نمودند که با زلیخا رات (?)
آید و بهم رسد و آخر بکید او مسجون شد و مدتی در زندان بماند آورده اند
که او را با دو جوان که یکی ساقی و دیگری خوانسالار ملک بود ایشان را هم بزندان کرده
جنایت آنها آن بود که باغوای دشمنان ملک تعهد کرده بودند که در شراب
طعام ملک کنند ساقی زهر در شراب کرده بود و خوانسالار در طعام کرده بود چون
شراب و طعام بمجلس آوردند خوانسالار خبر داد که در شراب زهر است چون ساقی
در شراب نکرده بود و جرعه جامی از آن شراب خورد و گفت من زهر در شراب نکرده بودم
اما خوانسالار که این در حق من میگوید زهر در طعام کرده و از آن طعام بجانوری بخورانید
داد و هلاک شد ملک هر دو را بزندان فرستاد اما چون حضرت یوسف بزندان درآمد هم

همه روزه زندانیان را استعطاف و تعطفات خوشدل و مسرور میداشت چنانچه رجوع
او را به ایشان بیوخت (?) و اگر مریض میشدند علاج میفرمود و اگر خوابی میدیدند تعبیر
میکرد آن دو جوان هر یک خوابی بدروغ برسبته ساقی گفت من بخواب دیدم که سه انگور
از رز چیدم و در کاسه ملک فشردم و ملک بخورد و خوانسالار گفت من بخواب دیدم که نان سفید بر سر
داشتم با الوان طعام و مرغان بر سر من آن را بنهار میخوردند ما را از تاویل اینها خبر ده
حضرت یوسف از افشای تعبیر آن خوابها اعراض فرموده سخنی دیگر در میان آورد
و بعد از الحاح و مبالغه ایشان آخر تاویل فرمود که هر یک تا سه روز از زندان خلاص خواهید شد
بعد از آن ساقی بر سر شغل خود باز خواهد رفت و خوانسالار را بردار خواهند کرد و مرغان
مغز سر او خواهند خورد ایشان چون بر این تاویل مطلع شدند گفتند این خواب دروغ
بر بسته بودیم حضرت یوسف فرمود که قضی الامر الذی فیه تستفتیان
اکنون چه حاصل چون قضا کرده شد و حکم آمد و بعد از آنکه فرموده بود شد
آورده اند که یوسف با ساقی گفت چون پیش پادشاه روی مرا بیاد او ده در بعضی تفاسیر
بسیار گفته اند که حضرت یوسف را وجه توجه بمخلوق منتهی شده و جوابها گفته اند
از جمله آنکه استخلاص او از سجن واجب بود و اینجا ملتفت شده بود بملکه رب الهام
الهی بمضمون الکسب گفت انکس راه و تا مدت مدید فرصت بعرض رسانیدن
حال یوسف نشد بعد از آن در وقتی که پادشاه خوابی دید تاویل آن را استفسار
میکرد ساقی را فرصت عرض حال یوسف میسر شد خواب ملک این بود که هفت گاو فربه
شدند و از عقب آنها هفت گاو لاغر آمدند گاوان لاغر گاوان فربه را بخوردند و همچنین
هفت خوشه سبز دید که هفت خوشه خشک بر آن پیچیده و از آنها که خشک شده چون معبران
و منجمان و علمای ملک از تاویل آن عاجز شدند ساقی قصه یوسف و تاویل خواب او و خود بار با
بملک گفت بفرمان ملک بزندان درآمده خواب ملک بحضرت یوسف عرض کرد و طالب تاویل شد

حضرت یوسف فرمود که هفت گاو فربه و هفت خوشه سبز اشاره است بسالهای پر نعمت
و گاوان لاغر و خوشهای خشک عبارت از هفت سال قحطی و خشکسالی ملک با حضار
یوسف فرمان داد حضرت یوسف از قبول آن ابا فرمود و گفت تا از زنان مصر که دستها
در حین استغراق دیدار یوسف بریده بودند حکایت آن تهمت پرسیده شود عصمت
و طهارت ذیل او ظاهر شد بعد از آن ملک را اعتقاد تمام بحضرت یوسف پیدا شد
او را از زندان بیرون آورد و بحضور طلبید و شرط اعزاز بجای آورده نوبت دیگر
از تعبیر خواب پرسید و بر وجهی که مذکور شد تعبیر فرمود ملک گفت تعبیر معلوم شد
حالا تدبیر چیست حضرت یوسف گفت تدبیر آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت
ترغیب نمایند و هرچه حاصل شود با خوشه در انبار نهند تا در سالهای قحط بکار آید
موجب الهام گفت که اگر ضبط این مهم بمن رجوع کرده آید بهر آنچه موجب است عمل نمایم
ملک این حاجت آن ملتمس کرد و بعد از اندک مدتی قطفیر عزیز فوت شد و منصب
او تعلق بحضرت یوسف گرفت و حضرت یوسف بالتماس ملک ریان بمقتضای وحی
ملک ریان زلیخا را بعقد خود در آورد و زلیخا بکر بود زیرا که قطفیر
عزیز عنین بود و مستوره بود و عنین بودن قطفیر از عواطف الهی و حکمت بالغه ناشی
در شان یوسف بوده باشد تا دست غیری بزلیخا نرسد **حکایت**
در تفسیر کاشفی مسطور است که روزی جبرئیل بحضرت یوسف نازل شد و بود جوانی
از خدمتکاران یوسف بیرون خانه آمد حضرت جبرئیل از یوسف پرسید که آیا این جوان را
می‌شناسی یوسف گفت نه جبرئیل گفت این آن طفل است که در روزی که قطفیر دست بازی
زلیخا با تو مطلع شد و پیراهن تو از عقب دریده شده بود در گهواره بسخن در آمده
گفت که ملاحظه پیراهن یوسف نماید اگر از عقب دریده حق بجانب یوسف است حضرت
یوسف چون آن جوان را شناخت گفت حق شناسی و بجای آورد و آن جوان را مرتبه فرموده

وزیر خود ساخت

وزیر خود ساخت **حکایت** در ایام قحط سال برادران یوسف بضاعتی
مزجاة یعنی سرمایه اندک جهت مصر آوردند و بصحبت یوسف رسیدند و مردمی او
و آنحضرت بکیفیتی که در قرآن معجز بیان مشروح است با ایشان ملاقات نمود و ابن یامین برادر
اعیانی خود را بوسیله پیمانه که حسب المصلحه تکیه بالهام حضرت عزت در میان
غله او نهاده بود و پیش خود نگاه داشت و بعد از آنکه برادران بکنعان رفتند و دیگر
بار بمصر آمدند آشنائی با ایشان داد و پیراهن خود بپدر فرستاد و پدر که از فراق
در مفارقت او چندان گریه کرده بود که هر دو چشم مبارکش سفید شده بود وَابْيَضَّتْ
عَيْنَاهُ باز ببوی پیراهن یوسف بینا شد و بعد از آن پدر و مادر و برادران با اصحاب
از کنعان بمصر آمدند و بدیدار یوسف مسرور گشته همگی بسجده شکر افتادند حضرت
یوسف فرمود يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ و بعد از آن یعقوب
هفده سال دیگر زیست و بعد از آن رحلت کرد و جسد مبارکش بالقدس خلیل بردند
جسد برادرش عیص که در روم وفات یافته بود و به آنجا آورده بودند در گور
نجاک سپردند گاه ملک ریان یوسف بجان آورده در زمان حیات یوسف وفات
یافت قابوس بن مصعب قائم مقام او شد اما بدین ایمان نیاورد و چون یوسف بروضه رضوان
خرامید یهودا که وصی او بود جسدش را در تابوت از سنگ نهاده در رود نیل افکندند از
یوسف دو پسر ماندند افرائیم و میشا **حلیه حضرت یوسف**
چنین نوشته‌اند که جعد موی سفید پوست معتدل القامت مستوی الخلقه سطبر ساعدین
میان باریک تیز بینی خرد دندان که بر روی راست خالی سیاه داشت و در میان
دو چشم او نوری بود که پنداشتی که ماه تابان است چشمهای مبارکش در نهایت لطافت
ملاحت چون تبسم فرمودی نور از ضواحک او لامع گشتی و هنگام تکلم شعاع نور از
دهان معجز بیانش لایح گشتی و صغیر السن بود آورده‌اند که چنانکه حضرت آدم قبل از

اکل شجره داشت حضرت حق سبحانه وتعالی یوسف را داده بود و شب از نور روی او روشن
شدی ولطافت اندام او در غایتی بود که چون کسی بخوردی از بشره مبارکش اثر ظاهر شدی
و گفته اند که حسن از جدش اسحق بمیراث داشت و اسحق از مادرش ساره که خدای تعالی
ساره را بر صورت حور العین آفریده بود و عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل آمد و با من گفت که خدای حسن یوسف را از نور کرسی
داده و حسن ترا از نور عرش عمر یوسف صد و سی و سه سال بود اسباط
علیهم السلام عبارت از اولاد صلبی یعقوبند که به درجه نبوت مرتقی
شده اند و ذکر اسباط که در قرآن واقع است اشاره بدیشانست قولوا آمنا
بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل
والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم
لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون از این آیه معلوم میشود
که بعد از ابراهیم اسمعیل و بعد از آن اسحق و بعد از آن یعقوب و بعد از آن اسباط
که یوسف از آن جمله باشد و بعد از یوسف برادرانش که درجه نبوت داشته اند و بعد از ایشان
حضرت موسی و عیسی و پیغمبرانی که بوده اند بهذا الترتیب نبوت یافته اند ایمان بجمیع
بایشان آمده از وحی احکام که امر و نهی بوده باشد بر امم واجبست و فرق میان ایشان
نباید نهاد که شرط اسلام مثبت است سید مرتضی علم الهدی در تنزیه الانبیا مذکور
که از اولاد یعقوب که انبیا بوده باشند چگونه آن نوع کید نسبت به برادر ایشان
یوسف روا توان داشت و از انبیا قبیح ممنوع است این ایراد و جواب گفته یکی آنکه از کجا
معلوم شد که پسران یعقوب کل واحد این کید در حق یوسف کردند آنانی که این کید بفعل
ایشان صورت یافته داخل انبیا نیستند و باقی داخل انبیا اند و اسباط ذکر انبیاء ایشان
است بر این تقدیر باید که اولاد یعقوب زیاده از دوازده بوده باشند و در معنی

نظرت

نظرست و جواب دیگر آنست که این فعل در وقتی از ایشان بظهور رسید که ایشان
طفل بوده اند و بسر حد بلوغ نرسیده و بعد از آن توبه کردند و نبوت ایشان بعد از
بلوغ بوده و در ایام نبوة ایشان بلکه بعد از بلوغ ایشان قبیحی سر نزد که قادح نبوة
بوده باشد فایده بباید دانست که انبیای بنی اسرائیل که میگویند مراد از
انبیاء بنی یعقوب است و یک طبقه اند و غیر بنی اسرائیل آنچه از ذریه اسمعیل اند
مثل ذی الکفل و حضرت رسالت پناه خاتم النبیین و آنچه از ذریه دیگر فرزندان حضرت
ابراهیم اند مثل شعیب که از ذریه مدین بن ابراهیم است طبقه دیگرند و مثل حضرت
که ولادة او قبل از حضرت ابراهیم بوده و نسبتش بعابر یعنی هود و بعد از آن
بالحث میرسد طبقه دیگر و ذکر مجموع این طبقات در طی این قسم بهر مت نما
بنوت اسم باسم میرود و آنچه از نسل یافث است در قسم ثانی و آنچه از
نسل حام و غیر حام است از بنی آدم در قسم ثالث ذکر خواهد شد ومن الله
التوفیق حضرت خضر علیه السلام اسم شریفش ملیا است
و هو ابن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام علیه السلام و چون هر جا نشستی
پیرامون او سبزه رستی موسوم بخضر شد و از تاریخ گزیده چنین معلوم میشود
و هو ملیا بن ملکان که بپنج مرتبه بسام میرسد ولادت او پیش از زمان ابراهیم بوده
و رسالت او بعد از جماعتی که اسامی شریفه ایشان گذشت و گویند او معاصر
ذی القرنین اکبر بوده و اسم ذی القرنین بنابر آنکه از نسل یافث است در
قسم ثالث ذکر میشود و گویند که خضر مقدمه لشکر او بوده که بطلب آب حیات رفته
چشمه حیوان را دریافته و از آن آب خورده و خدای تعالی او را زندگانی دراز داده
و از دانش بهره مند ساخته حساب عمر او را خدای داند تعالی اما او پیشتر در زمان بوده
صحبت او و حضرت موسی کلیم الله از قرآن معلوم است و انشاء الله در ذکر حضرت موسی بیان خضری بود

شعیب علیه السلم که او را از غایت فصاحت و طلاقت لسان
خطیب الانبیا میگفتند نسب وی بمدین بن ابراهیم میرسد بر طریقی که وی پسر صفیون
است و صفیون ابن عنقا بن ثابت بن مدین و بیک واسطه با براهیم علیه السلم میرسد و از جانب
مادر نسبش بلوط میرسد و او بارشاد اهل مدین مامور شد که ولایتیست که منسوب بمدین
مذکور و مردم آنجا باصحاب الایکه مشهورند و ایکه بیشه و آن ولایت جنگلستان
بوده و قصبه آنجا لیکه نام داشته لهذا اقرا در تسمیه آن هرجا که اسم ولایت ایکه و هر
اسم قصبه است لیکه نیز خوانده اند القصه جمعی بوی گرویده اند و باقی منکر و بدینه در مقام آزار و
اهانت بوده اند و او بمناجات فرموده که ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق
وانت خير الفاتحين در مدین گرمای عظیم دست داد و مردم طاقت نشد بصحرا رفته اند
ابری بر سر ایشان پیدا شده و آتش از آن بر دیوار باطن بر ایشان ریخت خاکستر کرد اندیده و ضعفا
ایشان که در شهر لیکه بوده اند بصیحه جبرئیل علیه السلم بیکبار هلاک شده اند شعیب و
تابعانش که کمتر از دو هزار نفر بوده اند از این عذاب نجات یافته در مدین بوده اند تا زمان
حضرت موسی و حضرت موسی بخدمت شعیب رسیده و دختر او صفورا را خواسته و اصل حکایت
اینست که در زمان فرعون حضرت موسی قبل از بعثت از مصر هجرت کرده بمدین رفت
ولما ورد ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون ووجد من
دونهم امراتين تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقي حتى
يصدر الرعاء وابونا شيخ كبير فسقى لهما ثم تولى الى الظل
فقال رب اني لما انزلت الي من خير فقير فجاءته احديهما تمشي
على استحياء قالت ان ابي يدعوك ليجزيك اجر ما سقيت لنا فلما
جاءه وقص عليه القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمين
قالت احديهما يا ابت استاجره ان خير من استاجرت القوي الامين

قال

قال اني اريد ان انكحك احدى ابنتي هاتين على ان تاجرني ثماني
حجج فان اتممت عشرا فمن عندك وما اريد ان اشق عليك ستجدني ان شاء الله
من الصالحين قال ذلك بيني وبينك ايما الاجلين قضيت فلا عدوان
علي والله على ما نقول وكيل مجملا حضرت موسی علیه السلم صفورا را از شعیب بحبالت
و هشت سال تمام خدمت شعیب کرد و چهارپایان بر خدمت که فرموده بعد از آن از و
رخصت کرده با اهل بیت بمصر رفت و تتمه این حکایت در حکایت حضرت موسی مذکور شود و
حضرت شعیب بعد از توجه حضرت موسی بمصر هفت سال و چهار ماه دیگر در حیوة بوده و بعد از آن
بنعیم جاودانی پیوسته مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال حلیه مبارکش
گندم گون میانه بالا بوده و در آخر عمر باصره شریفش را ضعفی پیدا شده و از رویت مبصرات
عاجز مانده موسی کلیم الله على نبينا وعليه السلم و هو ابن عمران بن یصهر
بن قاهث بن لاوی بن یعقوب و قیل هو ابن عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب والله اعلم
وی در زمان ولید بن مصعب بن ریان فرعون مصر متولد شده باید دانست که سلطنت مصر
با ولاد و لاوذ بن سام بن نوح رسیده بود و آن جماعت را فراعنه گویند و فرعون العرب
تجبر و کبر این فرعون بمرتبه رسید که دعوی انا ربکم الاعلى کرد و بتان را
بانداخت و مردم را بالحاد دعوت کرد و این سلطنت بعد از قابوس که برادرش
هری مر و رسیده بود پوشیده نماند که ریان ابو الولید که فرعون زمان یوسف بود و بحضرت یوسف
گرویده و ترک بت پرستی کرد و وی در زمان یوسف وفات یافته و قابوس که بعد از وی
پادشاه شده بر یوسف در دنیا مانده با زبت پرستی بنیاد کرد تا حضرت یوسف در حیات
بود آنحضرت و بنی اسرائیل را عزت بسیار داشت و چون آنحضرت رحلت کرد بنی اسرائیل را
که خدای پرست و در صدد منع بت پرستی بودند ببندگی منسوب داشته بخدمات شاقه
معذب میداشت چون قابوس بجهنم رفت برادرش ولید بن مصعب قایم مقام شده دعوی الوهیت

بنیاد کرد و در مذلت بنی اسرائیل بیشتر از پیشتر مبالغه کرد و همواره ایشان را بار تکالیف
اعمال شاقه و تکالیف ما لا یطاق میرنجانید شبی در خواب دید که آتشی از جانب شام
شد و تمامت خانهای مصریان و قبطیان یعنی سپاهیان او که از نسل قبط بن حام بود
بسوخت و از تعبیر او رسید تعبیر از معبران معتبر و کاهنان صاحب خبر باز
جست گفتند شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که باعدام و افنای قبطیان و فراعنه قیام
نماید بنا برین پلید حکم کرد که هر پسر که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل آورند
بعد از انقضای چند سال ازین قضیه وبایی در میان بنی اسرائیل پیدا شد و قبطیان بفرعون
گفتند که مردان بنی اسرائیل بوبا از پا در می آیند و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند
باندک زمانی نسل ایشان منقطع خواهد شد و بار اتمام کب مهمات خود ما باید شد بنابرین
فرعون حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال متعرض نشوند در سال
اطلاق حضرت هرون بن عمران بوجود آمد و چون دو سال بران بگذشت و سال سیم شد
نوبت قتل اولاد بود حضرت موسی بن عمران بوجود آمد و آن سال هزار [illegible] و نجم طوفان
نوح بود و در بیست و ششم تشرین اول جوزا طالع بود مادر ... ازیم قبطیان ... لطف خدا
وحی آلهی وَاَوْحَیْنَا اِلٰی اُمِّ مُوسٰی اَنْ اَرْضِعِیهِ فَاِذَا خِفْتِ عَلَیْهِ
فَاَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَلَا تَخَافِی وَلَا تَحْزَنِی اِنَّا رَادُّوهُ اِلَیْكِ وَجَاعِلُوهُ
مِنَ الْمُرْسَلِینَ قوی دل گشته تابوتی مرتب آورده و موسی را در ان نهاده برود نیل
انداخت آب آن تابوت را بباغ فرعون برد و بدست آسیه زن فرعون افتاد
از دیدن موسی مهری در دل پیدا شد و چون بسمع زنان رسید با شتاب فرعون عرض
کردند بقتل موسی بر داشتند وَقَالَتِ امْرَاَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَیْنٍ لِی وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ
عَسٰی اَنْ یَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا و زنان شیرده و دایگان حاضر کردند
طفل هیچ پستان نگرفت تا بعد از تفحص عورات شیرده مادر موسی را یافتند و آنکه

بردند مادر طفل را شناخت و دانست که آنچه وحی بدو رسیده بود بعمل می آمد بدین
اسید و اگر شته آن راز را باکس نگفت روزی را وان طفولیت آسیه موسی را در کنار
فرعون نهاد موسی دست بریش فرعون زد و موی از ریش مرصع آن ملعون کند فرعون
در غضب شد خواست تا فرمان بقتل دهد آسیه گفت این کودک است عقل تمیز ندارد بفرمای
تا طشتی پر یاقوت و طشتی پر آتش بیاورند اگر دست بطشت پر یاقوت کند بهر چه
حکم کنی تو دانی و اگر دست بطشت پر آتش کند معذور باید داشت چون حاضر
کردند موسی خواست تا دست بطشت پر یاقوت برد جبرئیل دردم حاضر شد و دستش را
بطشت پر آتش صرف ساخت و آن طفل اخگری بر داشته فی الفور بدهان
رسانید زبانش بسوخت و آن عقده که در لسانش بود دعا کرد که وَاحْلُلْ
عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی ازین مهلکه [illegible] بود القصه فرعون از مقام انتقام بگذشت و آنحضرت
بسن تمیز رسید آسیه او را باعزاز تمام رعایت میکرد تا بسن کمال رسید و صورتی
باستصواب آسیه بخواند و در چهل و یکسالگی روزی تنها برای سیر گذشت ناگاه
نظرش بر مردی قبطی افتاد که در جای خلوت دست بر مردی از بنی اسرائیل زده
و زجر میکند بحکم غیرت اصلی پیش رفته مشتی بران قبطی زد که دست از بنی اسرائیلی
دار قبطی جان بمالک سپرد و در گذشت وَدَخَلَ الْمَدِینَةَ عَلٰی حِینِ غَفْلَةٍ مِنْ
اَهْلِهَا فَوَجَدَ فِیهَا رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلَانِ هٰذَا مِنْ شِیعَتِهِ وَهٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِی مِنْ شِیعَتِهِ عَلَی الَّذِی
مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسٰی فَقَضٰی عَلَیْهِ حضرت موسی ازین نادم گشته استغفار کرد
و بمنزل شریف تشریف آورد و سبب کشتن آن بنی اسرائیلی ندانست که آن قبطی را که کشت
روزی دیگر حضرت موسی خوفناک از منزل بیرون آمد همان بنی اسرائیلی را دید که با
شخصی قبطی باز در نزاع [illegible] دست بوی دراز کرد گفت چه بدبختی تو که هر روز با کسی در نزاعی
قَالَ اِنَّكَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ بنی اسرائیلی در برابر گفت میخواهی که

همچنانکه دی روز کسی را کشتی امروز مرا هم بکشی قال یا موسی اترید
ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس قبطی از استماع این سخن دست از بنی
اسرائیلی باز داشته نزد فرعون رفت و کیفیت واقعه تقریر نمود و فرعون حکم بقصاص
کرد مردی بحضرت موسی رسیده خبر داد و قال یا موسی ان الملأ
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین حضرت موسی
خفیه از مصر هجرت کرده بمدین رفت فخرج منها خائفاً یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین و در آنجا چنانکه در حکایت شعیب گذشت بملاقات
شعیب فائز گشته صفورا دختر او را بخواست و مدتی مدید بحکم اجیر او بوده
شبانی کرد و بعد از چهارده سال و قیل سی و نه سال از شعیب رخصت یافته استدعای
عصایی از حضرت شعیب در موضعی بود اشارت که در آنجا رو و هر عصا که خواهی برگیر و دار
و بیاور تا بتو دهیم چون آنحضرت عصا از آن موضع برداشت و پیش شعیب آورد شعیب دید
که آن عصاییست که حضرت جبرئیل از بهشت برای او آورده بود گفت این عصا را بمحل
خود بنه و عصایی دیگر بیاور حضرت موسی آن عصا را در محل خود نهاد و عصایی دیگر برداشت
چون بیرون آورد دفعه دیگر همان عصا بود که جبرئیل آورده بود باز
شعیب اشارت کرد که بجای خود بنه و دیگری بیاور مکرر این واقعه روی نمود در آخر
بر شعیب ظاهر شد که آن عصا حق موسی است آن عصا را بحضرت موسی داد و او را
و دختر خود را وداع کرد و روانه مصر ساخت حضرت موسی با اهل خود در راه بوادی
ایمن نزول فرمود ابری سیاه در فضای هوا پیدا شده سرمایی پدید آمد
هر چند صفورا سعی کرد آتشی افروخته نشد و او را درد زادن گرفته بود حضرت موسی
روشنی در جانب طور سینا مشاهده نمود و اصحاب را در منزل گذاشته خود را بدان
روشنایی رسانید آتشی عظیم دید که از شاخ درختی سبز شعله کشیده هر چند سعی کرد قدری از آن آتش

فرا نتوانست

فرا نتوانست گرفت لاجرم قصد بازگشتن کرد در خلال این احوال آوازی بگوشش آمد
که یا موسی و این آواز از شش جهت بموسی رسید بیک دفعه و بیک گفتن میرسید چنانکه قال آن
یک امری باشد و آن قول محیط موسی شده بود حضرت کلیم الله لبیک گفته بهر سو
بنگریست کسی ندید این ندا مکرر یافت در کرت سیم موسی گفت تو چه کسی که آواز ترا
میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک
یا موسی موسی بسجده در آمد چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی چون بمیل
نزدیک شدن در رخت کرد امر فاخلع نعلیک رسید حضرت حق عز و علا موسی را
در طور سینا بشمول نظر عنایت گردانیده بنبوت و رسالت مخصوص فرمود و آیات
بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشت نخست پرسید که چیست در دست تو
وما تلک بیمینک یا موسی جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها و اهش
بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری اینجا علما را بحث است که بر خدای ظاهر
بود که در دست او عصاست چرا پرسید که در دست تو چیست جواب گفته اند که بار محنتی که
کلیم خود داشت خواست که او را انکسار آرد این سید جوابی دیگر آنست که بر حضرت حق سبحانه
ظاهر بود که در دست موسی عصاست غرض این بود که موسی جواب گوید که عصاست
تا برابر بگوید که این آنکه عصا میدانی بر زمین انداز که ثعبان میشود لهذا حضرت موسی هم
بیک جواب قناعت نکرد که گوید عصاست چه جواب آن همین بود و صفتهای ممکنه
عصا را آنکه سوالی رود گفت چه بر موسی ظاهر بود که حضرت حق سبحانه را در این سوال غرضی
کلی است چه حضرت موسی از صفات آن عصا نفی است اظهار فرمود باری از حضرت باری
خطاب آمد که عصا را بیفکن چون بیفکند اژدهایی شد خوفی در موسی روی نمود ندا رسید که مترس
و او را بگیر که بسیرت اصلی معاودت نماید خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها
الاولی موسی علیه السلام دست کرد و آن اژدها را گرفت در دست او همان عصا شد که بود بعد از اظهار

که دست در جیب کن و بیرون آر که مانند آفتاب لامع شود ادخل یدک فی
جیبک تخرج بیضاء چون دست مبارک بجیب برد و برآورد دست مبارکش همچون آفتاب
در لمعان آمد بعد از آن آنحضرت ابتدا بفرعون و کوشش نامرمر ساخت حضرت موسی گفت ای خدا
من یک کس از قبطیان را کشته‌ام و می‌ترسم که مرا در عوض او بکشند و نیز برادرم هرون از من
بزبان افصح است او را با من همراه کن تا مرا در دعوی رسالت کمک کند اگر تکذیب کنند او تصدیق
کند و من تنهایی با ایشان معارضه نکنم قال رب انی قتلت منهم نفسا
فاخاف ان یقتلون واخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله
معی ردءا یصدقنی انی اخاف ان یکذبون و گفت رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری جمیع مسئولات مطلوبه بشرف اجابت اقتران یافت و آنحضرت بر سبیل
استعجال بجانب منزل بازگشت و بجای چراغ ید بیضا با دیگر معجزات آورد و از آنجا
متوجه مصر شد نزد خانه مادر خود نزول کرد و هرون را از کیفیت واقعه خبر داد و علی الصباح
هر دو مستظهر به بینه لا تخافا اننی معکما اسمع واری که در جواب ربنا
اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی شنیده بودند گشته بقصر فرعون
رفته چون خبر بفرعون رسید ایشان را درون خواند چون نظرش بحضرت موسی افتاد گفت تو آن موسی
که پرورده‌ایم ترا مدتی با بودی سالها با ما از عمر تو گذشت و کردی آنچه کردی الم
نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین وفعلت فعلتک التی
فعلت موسی جواب گفت بلی من آن کسم و چون ترسیدم از شما گریختم پس او خدای تعالی
بمن حکم و مرا از مرسلین داشت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی
ربی حکما وجعلنی من المرسلین فرعون گفت تو یک نفر ما را کشته بودی بالقصاص گیران

قصد تو

قصد تو داشتیم حضرت موسی فرمود که من بعمد او را نکشته بودم تا قصاص لازم آید حکم
تو خطا بود و بعد از آن هر دو برادر گفتند انا رسولا ربک فارسل معنا
بنی اسرائیل ولا تعذبهم قد جئناک بآیة من ربک والسلام
علی من اتبع الهدی درستی که ما فرستادگان پروردگار توییم بر تو پس بفرست
با ما بنی اسرائیل یعنی دست از ایشان باز دار و بما تسلیم کن و عذاب ایشان مکن بتحقیق ما
آمده‌ایم بتو نشان معجزه از پروردگار تو و سلام بر آنکه تابع راه راست شده فرعون
گفت وما رب العالمین چه چیز است رب العالمین سؤال از ماهیت کرد موسی گفت
رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین
پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان این هر دو است بدانید اگر از اهل یقین شده‌اید
و مثل این جواب بما هو از صفات باری تعالی گفت فرعون چون سؤال از ماهیت کرده بود و
جواب از صفات شنیده روی بقوم کرد و گفت ان رسولکم الذی ارسل
الیکم لمجنون رسولی که بجانب شما آمده دیوانه است یعنی جواب برابر سؤال
نمی‌گوید غافل از آنکه سؤال او که از ماهیت است خطاست و غیر از آنکه از صفات
مجاب شود علاجی ندارد و مجملا فرعون و قومش بازی نیز دیدند و فرعون معجزه خواست
فأت بها ان کنت من الصادقین موسی هم عصا از دست بیفکند
اژدها شد نهایت مهیب و هم روی بانهزام نهادند و بر بالای یکدیگر می‌افتادند و فرعون
زیر تخت گریخت و از حضرت موسی دفع آن اژدها درخواست حضرت موسی گفت که
شرط کن که چون دفع این اژدها کنم ایمان آری و دست از آزار بنی اسرائیل داری
فرعون قبول کرد و حضرت موسی دست در اژدها زد همان عصا شد بعد از آن ید بیضا
ظاهر ساخت خشم مجلسیان از شنیدن آن خیره گشت فرعون از او روز مهلت خواست موسی
هرون او را مهلت داد و نه روز بخانه خود بازگشته فرعون آن معجزات را بسحر متهم ساخته در آن روزگار

سحره را اقبالی بتمام بود و با حضار مجلس مصلحت دیده با حضار سحره مملکت خود فرمان داد
سحره با اسباب و ادوات سحر از حبال و عصی که بسیماب بنا و بحشای جانوران و حیه‌ها
باشند و خیکهای زیبق بهمان حیلها حاضر شدند و قرار بآن دادند که از فلان
روز مقرره در برابر تحدی حضرت موسی ساحری کنند و تا رسیدن آن روز عرصه فسیح مسطح
ساختند و زیر آن را نقبها کاوک کردند و آتشها در آن نقبها افروختند و زمین را
تفته کردند و در روی زمین چرمها زدند و محمرها برای روان شدن فوران
مستعملات خود راست کردند و تهیه اسباب بر وجهی که هیچ خبر در باب
نباشد کردند چون حضرت موسی بیرون تشریف بدان عرصه آورد فرعون و جمع
قبطیان و اعیان مصر جمع شدند و سحره معبه که در آمدند و حبال و عصی و اسباب و
ادوات خود در آن میدان آوردند و خیکهای سیماب در محمرها سرکشودند و روی زمین
از اژدرها و جانوران مملو گشت و از بوی زیبق و نفط و دود آتش هوا متعفن شد حضرت
موسی عصا معجزنما از دست بیفکند اژدهایی شد دهان گشاد و فک اسفل
آن در زیر و فک اعلی بر هوا و بیکدم مجموع آن مارها و اژدرها و جانوران مصنوعه
ساحران را فرو برد و اثر از آن نگذاشت و روی بسحره آورد ساحرها از سحر خود
خجل گشتند و بموسی و هرون ایمان آوردند فرعون چون آن بدید خاموش شد و بسحره
خطاب و عتاب کرد سحره گفتند موسی و هرون برحقند و آنچه موسی کند معجز است و
از جانب خدا است سحرها در برابر معجزه او چیزی نیست فرعون سحره را بکشت و
قبطیان را غضب بود و در آزار بنی اسرائیل اصرار کردند بنی اسرائیل نزد موسی آمدند
و حضرت موسی بهم فرعون و تبع او دعاهای بد کرد و نزول بلیات بر ایشان متعاقب
و متواتر گشت از قحط و غلا و خون شدن آب نیل و ملخ و غیره که مفصل در اصول
و اسباب جهات قبطیان و ایشان امری که بامانی از نهانها سودی نیستند و بخدمت حضرت

آمده الحاح میکردند که دفع این بلا بکن که ایمان می آوریم اما چون دفع میشد و دفع
بلیه میشد باز آنجماعت بر سر کفر خود میرفتند در این اثنا فرعون بنا کرد صرحی بنهاد که بر آن
صرح رود و از خدای موسی خبری حاصل کند و چون دید که بمجرد صعود و نزول بجای
نمیرسد از صرح زیر آمد و همان لحظه آن صرح بمجرد پریشان شد بجبرئیل سه قطعه گشت
و هر قطعه بجایی افتاد و حضرت موسی جمیع بنی اسرائیل را از تحت تصرف قبطیان
بیرون آورد و از حضرت حق سبحانه بخروج از مصر مامور شد و تابوت حضرت یوسف
را بوصیت او از نهر نیل بیرون آورد و قوم بنی اسرائیل پیرایه‌های قبطیان را ببهانه عروسی
بعاریه گرفته در شبی از شبهای ماه محرم از مصر بیرون آمدند و فرعون و قوم
چون صبح آگاه شدند از عقب ایشان متوجه گشتند موسی و هرون و یوشع بن
نون و جمیع بنی اسرائیل بنیل درآمدند بیرون رفتند و آن ششصد هزار نفر بودند
و در تاریخ جهانگیری مسطور است که وقتی که فرمان خدای در بیابان طور سینا بموسی
رسید در غره ماه دوم از سال دوم خروج بنی اسرائیل از مصر که بنی اسرائیل را شماره
کن بغیر سبط لاوی که تعلق بحضرت موسی داشت و بجهت کلام الهی شماره
لشکر دنیا میشمار و یازده سبط دیگر ششصد و چهار هزار و چهارصد و پنجاه نفر
بودند بدین تفصیل سبط روبیل چهل و شش هزار و پانصد نفر
سبط شمعون پنجاه و نه هزار نفر سبط یهودا هفتاد و چهار هزار
نفر سبط زبالون پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر سبط یشجر
پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر سبط یوسف هفتاد و دو هزار و پانصد نفر
سبط ابن یامین سی و پنج هزار و چهارصد نفر سبط کاد چهل و پنج هزار و
ششصد و پنجاه نفر سبط واشیر چهل و یک هزار و پانصد نفر سبط
نفتالی پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر سبط دان شصت و دو هزار و

و هفتصد نفر و سبط لاوی که در اصل شمار ایشان نبودند و خدمت خاص خدای عزّ و جل که
باری تعالی در آنجا خطاب با موسی پیغمبر بود با ایشان مخصوص بود بیست و دو هزار
نفر بودند چنانچه مجموع ششصد و بیست و دو هزار الف نفر بودند چنانچه مجموع ششصد و
بیست و شش هزار و چهارصد و پنجاه نفر مرد باشند این هزار از مردان که عمر ایشان
بالای بیست و زیر پنجاه بود و آنچه در زیر بیست و بالای پنجاه سال بودند و اناث ایشان
داخل شمار نشدند و هر یک از این اسباط شریفی داشتند یعنی نقیب که نقباء دوازده
کانه عبارت از ایشانند این نقل از فهرستی کتبی میشود اصح از اول خواهد بود القصه
فرعون و قومش چون بر اثر ایشان در آمدند هزار هزار الف نفر بودند همگی غرق گشته
در آنحالت که فرعون صورت مرگ مشاهده کرد گفت آمَنتُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا الَّذی
آمَنَت بِهِ بَنوا اِسرائیل چون ایمان او در یأس مقبول نیست جبرئیل علیه السلم
مشتی خاک بر دهان فرعون ریخته گفت آلآنَ وَقَد عَصَیتَ قَبلُ وَکُنتَ
مِنَ المُفسِدینَ بالجمله فرعون و فرعونیان در آن آب بآتش جهنم ملحق گشته
و جسد فرعون و امداد آن قبطیان حسب الالتماس بنی اسرائیل بموجب دعاء حضرت
موسی بر ساحل نیل افتاده ملابس و حلل ایشان را بنی اسرائیل تاراج کردند و هرچند
حضرت موسی منع کرد فایده نداد و حضرت موسی یوشع بن نون را در دوازده هم
محرم بمصر فرستاد که ضبط اموال و متملکات قبطیان نمود و بحضرت موسی
پیوست بعد از آن قطع منازل مینمودند در راه بجمعی رسیدند که گوساله میپرستیدند
گروهی از بنی اسرائیل هم بر ایشان سؤال کردند حضرت موسی در قهر شده بدیشان
گفت اَغَیرَ اللهِ اَبغیکُم اِلهاً وَهُوَ فَضَّلَکُم عَلَی العالَمینَ آیا
غیر از خدای تعالی سزاوار است شما را خدایی و حال آنکه خدای فضیلت داده شما را
بر عالمیان و بعد از آن بنی اسرائیل التماس شریعتی مجدد کردند و خطاب الهی

رسید

رسید که موسی علیه السلم بجانب طور سینا نهضت فرماید موسی هرون را خلیفه خود فرموده
هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور روان شد و سی روز موجب حکم الهی
روزه داشته بود بمقتضای وحی الهی ده روز دیگر بآن منضم گشت و در روز چهلم
آن هفتاد نفر کوه طور بر آمد و بر قوم سبقت گرفته ابر رقیقی میان وی و قومش حایل
شد حضرت ملک علام با کلیم در کلام آمده و الواحی که مشتمل بر توریه بود ارزانی
فرمود و موسی علیه السلم در اثنای مناجات بنابر الحاح قوم که در خدمت او گرد بودند
طلب دیدار پروردگار کرد و گفت رَبِّ اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ خطاب
لَن تَرانی وَلکِنِ انظُر اِلَی الجَبَلِ فَاِنِ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوفَ
تَرانی رسید حضرت موسی علیه السلم بجانب کوه نگریسته پرتو نور تجلی کوه را
پاره کرد و موسی علیه السلم از هوش رفت نعم ما قال خسرو الدهلوی فی مطلع انواره

نظم

گفت بزرگی بحکیم خدای ۞ کای بزرگی همه را رهنمای
بشنو که کوس سخن بجای زدی ۞ غلغله در قبه بالا زدی ۞ آنچه طلب بود در آن کارگاه
وان چه ادب بود در آن بارگاه ۞ داد جوابش که چو کردم ازو ۞ دیده بینش همه خلق باز بود
چون نظرم تمام از اوج بود ۞ هستی عالم همه هیچم نمود ۞ در ره آن دیده که پیشی نداشت
هیچ رقم صورت هستی نداشت ۞ گفت دل از همت عالی گرای ۞ همت رستی از ثری هیچ جای
گرد چو فرهنگ بخدا ایم کشان ۞ تا قدم از هستی مطلق نشان ۞ خواستم از هست کناره کنم
هستی ای نیست نظاره کنم ۞ جز ادبم از خودش چو بر کشید ۞ تا درجات ظلم بر کشید
همت گستاخ بر بوی گشت ۞ هر سر مویم ازلی گوی گشت ۞ غیرت آن آزادی که گم کرده بود
در دل دیدم و دست ره رده بود ۞ تا بجهان پای بپا ایستم ۞ گر و بیابک لطمه ای ایستم
آن دم اگرچه به مستی شکند ۞ بود هنوزم سر مستی بلند ۞ در دل هر دو آنچه که غیر خداست
گر نبود همت به که خداست ۞ آنکه بهمت ز بر عالم است ۞ در نظر او همه عالم کم است

همت خسرو چه پرد از نفس ۞ کز همه عالم کم از ذره کس ۞ ۞ القصه چون
حضرت موسی علیه السلام افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد و در اکثر
کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر که با موسی علیه السلام آمده بودند
با او گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما استماع آن بود که ما نیز باستماع
کلام الهی فایز گردیم و باداء شهادت نزد قوم قیام نماییم حضرت موسی ملتمس ایشان را
بسمع قبول داشته معروض درگاه احدیت گردانید و باز ابر در وقت مد آمد و موسی
علیه السلام را با رفقا احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی مستفیض و مستفیض گشتند و
چون حجاب مرتفع شد رفقا اراده رؤیت خدای نمودند در حال صاعقه رسید و همه
رفقا را خاکستر گردانید حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد که رب لو شئت
اهلکتهم من قبل و ایای اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا ان هی الا فتنتک ای پروردگار من اگر خواهی تو اینست که ایشان را
هلاک کنی پیش از آنکه جرأت و جسارت کنند چه جای ایشان مرا نیز هلاک میکنی ما را بسبب آنچه
که سفیهان و بیعقلان کنند حال آنکه نیست این طلب ایشان الا فتنه تو یعنی عشق تو
مراد از این آنست که طلب گفتار و دیدار تو انجماعت نکردند الا بنا بر عشق و محبت
تو و فتنه یعنی عشق است و اینجا کما قال الشاعر نظم
تند مخرام و ببین هر طرفی کشتهٔ ۞ ۞ ۞ فتنهٔ شوق آن قامت چالاک شده ۞
مجملا باز بدعای حضرت موسی آن هفتاد مرد که خاکستر شده بودند حیوة یافتند و موسی با
ایشان از طور سینا بازگشت و باخبار حضرت عالم الاسرار دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل
باضلال سامری گوساله پرست شده غضبناک بقوم ملاقات فرمود و کیفیت آن واقعه
چنان بود که چون مکث موسی علیه السلام در طور سینا طول یافت یهود را آغاز اضطراب نمود و در
سامری نام شخصی در میان ایشان بود مجال تشیطن یافته گفت موجب آمدن موسی شما را

آنکه زیورها

آنکه زیورها و ملبوسات قبطیان را بخلاف رضای او متصرف شده اید بخیانت و اکنون مصلحت
آنست که آن اسباب را سوخته حلی را بمن دهید تا بصنعتی که بدانم خاکستر نمایم بنی
اسرائیل همچنین کردند و سامری زر و سیم آنرا که آنچه گوساله ساخت و خاکی که از زیر
پای مرکب حضرت جبرئیل علیه السلام برداشته بود در جوف وی ریخت و گوساله
بانگ آمد کما قال تعالی عجلا جسدا له خوار و سامری قوم را گفت
این اله شما و اله موسی است عبادت او بجای آورید و موسی را نسیان شد بازگردانید
و غیر از دوازده هزار نفر باقی بنی اسرائیل بپرستش گوساله اقدام نمودند القصه
موسی بعد از انقضای میعاد ساخته الواح احکام بر زمین زد که بعضی از آنها شکست و سر
و محاسن هرون را بکشید و هرون بیگناهی خود را بعرض رسانید و موسی عذر او پذیرفته
مناجات کرد رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت
ارحم الراحمین و مجرم گوساله پرستان خوار و خجل شدند و موسی علیه السلام دعا فرمود
تا قتل سامری اهل کشته مرده پیاپی و همچنین طلب آمرزش بنی اسرائیل
فرمود و حکم رسید که کسانی که گوساله پرستیده اند گوساله پرستان را بکشند تا توبه ایشان
مقبول گردد و موسی آن گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا ریخت و جمیع
بنی اسرائیل باشاره او آب آن دریا آشامیدند هرکس گوساله پرستیده بود
نقطه زرین بر زبانش ظاهر شد و دوازده هزار نفر که از گوساله پرستی
سرباز زده بودند شمشیرها کشیده گوساله پرستان را بقتل می آوردند چندانکه
دست و شمشیرهای ایشان از کار ماند و حضرت حق سبحانه و تعالی باقی را عفو فرموده
امر کرد که دست از قتل باز داشتند مجملا میان حضرت موسی و گروه بنی اسرائیل حالات
عظیم روی مینمود و هر روز بحجتی و بهر دم ببهانه الزام انجماعت میساخت و
و حضرت موسی بمقتضای وحی الهی بعضی از مؤنات شریعت تخفیف داده اشکالات

ایشان حمل میکرد و آخر ایشان از اموال مصر بردند تمامی آن را نصیب ایشان مسلم
شد **قصة البقرة** در میان بنی اسرائیل مردی بود متمول موسوم بعامیل
و دو برادرزاده بطمع میراث ایشان طمع در مال عم کرده وی را بقتل آورده و در
میان دو قبیله یا دو قریه انداختند و جهت رفع تهمت انداختند و در مقام طلب خون او
پیدا کردن قاتل درآمدند جماعت یهود التماس نمودند که حضرت موسی دعا کند تا
قاتل پیدا شود بعد از دعا بر آنحضرت وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشت
وی بر مقتول زنند تا زنده شود و کشنده خود را نشان دهد و بنی اسرائیل چندان مبالغه
در تفحص صفت گاو کردند که فرمان رسید که گاوی پیدا کنند زرد که نه پیر باشد و
نه جوان و کار نکرده باشد و در موضع پاک نچریده باشد القصه چنین گاوی
بدین صفت بشبهت بشمار و قیمت بسیار بدست آمد آن را کشته گوشت آن را بر
عامیل زدند زنده شد و برادرزادگان را نشان داد و ایشان را بقصاص رسانید
و عامیل بعالم آخرت شتافت **ذکر صحبت حضرة خضر و حضرة
موسی علیهما السلام** حضرت موسی از حضرت حق سبحانه و تعالی
وصال حضرت خضر نبی درخواست و حسب الاشاره با یوشع بن نون بطلب او روان شد
قرب مجمع البحرین او را ملاقات دست داد و بعد از سلام التماس مرافقت نمود
خضر گفت تو با من مرافقت نتوانی کرد چرا که هر آنچه اقدام نمایم صبر نتوانی نمود
حضرت موسی گفت انشاء الله صبر کنم بعد از آن هر دو بکنار دریا روان شدند
و یوشع بن نون بمصر بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی درآمدند خضر کشتی را
سوراخ کرد و بدست آن را فرسود و بمحل مرمت فرمود موسی گفت کشتی
مردم را معیوب ساختی و چندین کس را در ورطه هلاک انداختی خضر گفت
نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد و موسی عذرخواهی اقدام نمود که این سؤال از نسیان

بود و باز بر عاقبت هر دو روان شدند چون بجنگلی رسیدند کودکی صاحب جمال پیدا شد خضر او را بکشت باز
موسی سؤال کرد که بچه تاویل این کودک را توان کشت خضر گفت **الم اقل لك انك لن تستطيع معی
صبرا** باز موسی بهمان اعتذار گفت اگر دیگر مثل این سؤالی کنم از صحبت مرا بعد از آن می رسد
آن ده را طعامی برای ایشان ندادند و هم در بیرون آن ده دیواری کهنه بود خضر آن دیوار را در کمال استحکام
مرمت نمود موسی گفت چون تعمیر این دیوار اشتغال نمودی باری از خداوند این اجرت می باید گرفت
تا بهای طعامی بهم رسیدی خضر گفت **هذا فراق بینی و بینك** پس مر تاویل آنچه گذشته بود شرح نما
فرمود و گفت که کشتی را برای آن سوراخ کردم که در آن کناره ملکی ظالم بود و کشتی مردم بغضب متصرف شده آن
را معیوب ساختم تا او طمع نکند و آن طفل را برای آن کشتم که کافر بود و پدر و مادر او مسلمان بودند
و از حرکات شنیعه او در زحمت بودند و دیوار از دو کودک یتیم بود که پدر ایشان
از صلحا بود و در زیر آن گنجی جهت آن کودکان نهاده بود اگر آن دیوار
بیفتادی آن گنج ظاهر شدی و بدست دیگران درآمدی لاجرم تعمیر آن اهتمام
تا چون کودکان بزرگ شوند بمیراث موروث خود فایز گردند پس حضرت
موسی این وقایع را مسلم داشته وداع خضر فرمود و بمقام خود بازگشت
حکایت از جمله غرائب که در عهد نبوت حضرت موسی علیه السلام روی
نمود قصه قارون است که پسر عم وی بود و عصیان ورزیدی و از دادن حق الله
زکوة اقدام نکرد و زنی را زری داد تا موسی علیه السلام را بزنا متهم
سازد حضرت موسی مناجات کرد و خالق ارض و سما زمین را فرمان
وی کرد تا قارون را فرو برد چون زمین قارون را گرفت تا شتالنگ قارون
را گفت این چه سحر است که میکنی باز موسی زمین را امر فرمود که او را تا
تا زانو فرو برد قارون آغاز اضطراب نمود فایده نداد همچنین تا کمر زمین

۳۴ بزمین سپرد که یا ارض خذیه تا قارون را با اموال و اسباب فرو
برد خواجه حافظ شیرازی لغایت از آن نیک گفته **بیت**
گنج قارون که فرو میرود سرکش خاک هنوز ۵ شمه از اثر غیرت درویشانست ۵

قصه تیه در هنگامی که فرمان الهی بحضرت موسی رسید که با
بنی اسرائیل بلاد شام رفته اراضی مقدسه را از تصرف جباران انتزاع
نماید و ایشان بموجب فرمان متوجه شدند و دوازده نفر نقیب بنی اسرائیل را
جهة تجسس پیشتر فرستادند عوج بن عنق که از غایت شهرت احتیاج بتعریف
ندارد دید ایشانرا فرو برد و ایشانرا در آستین و جیب خود نهاده پیش پادشاه
جبابره برد و بر زمین انداخت که این جماعت از گروهی اند که بمقابله محاربه
ما آمده اند پادشاه مصلحت آنکه با بنی اسرائیل از طول قامت و ضخامت
جثه عوج بن عنق و آن گروه نکرده آگاه کردند نقبا را اطلاق کرده رخصت انصراف
داد و ایشان بمیان قوم آمده جماعه یهود ان بخوف و تفکر گشته از رفتن شام
ابا نمودند و میل مراجعت کردند و با حضرت موسی م گفتند اذهب
انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
حضرت موسی علیه السلام از مخالفت در غضب شده فرمود رب انی
لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم
الفاسقین و بعد از آن موسی بجانب جبابره شام فرمود و بنی
اسرائیل بطرف مصر بازگشته و مسافتی پیمودند چون روز بآخر رسید ملاحظه
کردند در همان منزل نخستین بودند که قدم در آن نهاده بودند لاجرم عود
بجانب موسی اختیار کردند در حضرت نیز فایده مترتب نشد و هیچ جهة از آن
بیابان که میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود طولش دوازده فرسخ بی

میبردند

میبردند لاجرم دل بر بلیه تیه نهاده و در همانجا رحل اقامت انداختند و حضرت
موسی بدیار جباران تشریف برده عوج بن عنق را بعصای معجزه نما از پای در آورده
بمیان قوم خود مراجعت فرمود و ایشانرا بابتلای تیه مبتلا یافت مجملا بنی اسرائیل
چهل سال در تیه بودند و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید ارزاق
علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارت از ترنجبین است با مثل آنکه
بر خارستان آن نواحی میبارید و سلوی کنایه از مرغان شبیه بکبک که نزدیک
آن مردم فرود می آمدند و در آن مدت جامهای ایشان پاره و کهنه نشد و هر
فرزندی که متولد میشد با جامه بود و چندانکه نشو و نما میکرد جامه نیز باندام
آن فرزند در نمامی افزود و چون عطش بر ایشان غالب شد موسی م بامر حق
سبحانه عصا بر سنگی زد دوازده چشمه بعدد اسباط ظاهر گشت بهر اسباطی چشمه مخصوص
کرده چون قوم از من و سلوی سیر شدند استدعای استبدال آن بسبزیها و خیار و
و سیر و پیاز و عدس و امثال اینها کردند و بدعای حضرت موسی م مامول مقبول
گشت بالجمله چون سال سی ام تیه در آمد موسی را بوحی معلوم شد که
وفات هرون نزدیک خواهد بود و هرون در همانزمان بغتة وفات یافت
و بنی اسرائیل موسی م را بافنای او متهم داشتند گویند جسد هرون بالتخت در آمد
و از مرگ خود بایشان خبر داد و باز براوی خاموش شان رفت و بعد از
سه سال نوبت وفات حضرت موسی م رسید یوشع بن نون را وصی خود ساخته
در مجمعی که جهة تفویض وصایت بهم رسانیده بود وصایا بر وی عرض کرد و ما
او از مجلس بیرون آمد در اثنا بغتة وفات کرد بنی اسرائیل یوشع را
نیز در هلاک او متهم داشتند تا در خواب برایشان حقیقت یوشع معلوم کرده
در مقام اعتذار در آمدند **تفصیل تسع آیات که حضرت حق سبحانه**

بموسی کلیم علیه السلام داده بود در بعضی کتب چنین بنظر در آمده
اول عصا دوم ید بیضا سیم ابر دین قُمّل بر قبطیان چارم ابر دین ضفدع بر
قبطیان پنجم خون شدن آب نیل بر قبطیان که برای بنی اسرائیل بحال خود بود
ششم طمس یعنی سنگ شدن دراهم و دنانیر قبطیان هفتم طوفان سی روزه
هشتم ابر دین جراد بر قبطیان نهم شکافتن رود نیل که دوازده جاده راه
چنانکه زمین رودخانه بآفتاب خشک شده وجماعه مستوفی شکافتن رود
نیل را داخل نکرده و در عوض آن سه ساله قحط را بر قبط آورده و در بعضی کتب طوفان
سی روزه و باریدن جراد نیامده و در عوض آنها این دو آیه است اول روان
شدن آب دوازده چشمه از سنگ بعصا دوم کوه بر سر یهودان داشتن و در این روایة
قحط سه ساله مذکور نیست و شکافتن رود مسلم است قصه کوه بر سر یهودان
برداشتن چنین است که بنی اسرائیل در طاعت و عبادت تقصیر میکردند
خدای تعالی کوه را فرمان داد ببالای سر ایشان بایستاد و ایشان از بیم آن یک
نیمه روی سجده کردندی و اکنون سجده آن گروه بهمان قاعده است اوصیای
دوازده گانه حضرت موسی علیه السلام بدستور سایر مرسلین
تفصیلست ا یوشع بن نون ب عروف ج تیدوف د غزیر
ه اریا و داود ز سلیمان ح آصف ط انزاخی
ی نیفا یا اردن یب واعث در کتب تواریخ عمر حضرت موسی را صد و
سال نوشته اند و این اقوی آنست که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام بجاثلیق روم که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بمدینه شریفه آمده بود و سؤالات بسیار نمود فرمود حلیه مبارکه آنحضرة
گندم گون دراز بالای جعد موی که خالی بر روی مبارک داشت و در ابرو ... ملک

تم بود

عم بود که آنحضرت مبعوث شد هرون علیه السلام وی وزیر بهرت
شریک حضرت موسی بود و یکصد و هفده سال عمر شریفش نوشته اند چون مذکور شد که
وی سه سال قبل از حضرت موسی متولد شد و سه سال قبل از آنحضرت متوفی شده بر این
تقدیر عمر شریف وی نهصد و بیست سال باشد والله اعلم حلیه همیونش چنین
نوشته اند که قدش از حضرت موسی کشیده تر بود و لون مبارکش سفیدتر و
ضخیم البدن بود و عظیم الجثه و با بنی اسرائیل مخالطه بملایمت کردی و مودت آن مردم
با او بیش از حضرت موسی بود و باقی حکایات او در ضمن حکایات موسی مجملا مذکور شد
متقدم ایوب نبی علیه السلام و هو ابن موص بن تارخ بن عادل
عیص بن اسحق علیه السلام نسبش درست اوط بر سه واسطه اصلش از روم بود اما توطن در
شام داشت و رحمه دختر ابراهیم بن یوسف در حباله او بود و او بهدایت سکان قریه ثنیه
که ساکن رمله و دمشق است مامور بود و هفت سال دعوت کرد زیاده از سه نفر بوی نگرویدند
او بوفور مال و ضیاع و فرزندان رشید و انبوهی خدم و حشم از اقران ممتاز بود
و بتسویل شیطان که از حضرت حق سبحانه امتحان ایوب صبر خواست از مال و
فرزندان اندک روزگاری محروم شد و بدن مبارکش مجروح گشت و بهم
رسید و آخر کرم در آن افتاد و صبر او بمرتبه بود که هرگاه کرمی از بدن او دور شدی
باز برداشتی و بجای خود نهادی و گفتی که بخور از آنچه خدای روزی تو کرده
همچنین بهر بلا و مصیبت که به او رسیدی صبر کردی و شکایت نکردی شیطان چون
بر بدن او تسلط داشت وسوسه او کردی که او از درد شکایت کند منع نمودی او
از درد شکایت نکرد و چون از وسوسه شیطان شکایت بخدای کرد و گفت انی
مسنی الشیطان بنصب و عذاب و این در حالتی بود که کفار از زوجه او نفرت
نموده او را از قریه بیرون کرده بودند و در ویرانه بسر میبرد چون از گوره امتحان خالص

بیرون آمد جبرئیل بروی نازل شد و وحی آورد که ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ
بَارِدٌ وَشَرَابٌ چون وی پای بر زمین زد چشمه ظاهر شد و دران غسل کرد و
ازان بخورد امراض او فی الفور بصحت مبدل شد و ان چشمه بعین ایوب مشهورست
وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ
و باز فرزندان برا حاصل شدند و اموال بقیاس و بر وی بودند و در
عوض سر یک چیز دو چیز یافت در خانه او ملخ زرین بارید مدت ابتلایش هفت سال
بود و عمرش بروایتی صد و نود و سه سال و بروایتی صد و هفتاد و چهل سال و در کره
خود دویست سال نوشته اند و ایوب چون از زن خود رنجشی یافته بود سوگند خورده
بود که او را صد چوب بزند چون بران شد که سوگند خود بجای آورد امر رسید که
خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ حسب الامر دسته از
شاخ درخت بر هم بسته که صد عدد بود بدست گرفته بر زن زد تا حانث نشود و
بصبر و شکیبایی در قرآن معجز مذکور شد حلیه شریفه اش قد
کشیده چشمهای سیاه موی جعد گردن کوتاه سر بزرگ غلیظ الساقین اعمد
رنگش سبزه مایل یُوشَعُ بن نون علیه السلام نبیره زاده افرایم بن
یوسف علیه السلام بود و از جانب مادر خواهرزاده موسی است صد و بیست سال عمر کرد و اما
شام از جبابره مستخلص کرد و بلعم و بالق را بجهنم فرستاد و بنی اسرائیل را بمصر آورد در
حرب جبابره بود که چون وقت عبادت او فوت شد معجزه رد شمس کرد مدت نبوتش بیست
و هشت سال بود و منوچهر در ایران ملک بود حلیه همیون الحضرة
معتدل القامه عظیم العینین اسمر اللون عریض الصدر کالوب بن یوفنا
علیه السلام که نسبش بشمعون بن یعقوب میرسد وی بوصایت
یوشع نبی بود با بنی اسرائیل بمصر آمد و در مصر وفات یافت خرقیل بن بوری

علیه السلام از ذریه لاوی بن یعقوب است گویند که او را ذی الکفل
گفتندی و بدعای والده اش که عجوزه بود متولد شد و بابن العجوز نیز اشتهار
داشت و قومش از طاعون گریخته فوت شدند و آیه معجز بیان وَهُمْ
أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ در شان ایشان نازل شده و آخر بدعای او زنده
شدند و بعد از ان او را به پیغمبری برگزیدند گویند اکنون از جهودانی که از نسل
اویند بوی مردگان می آید بعضی مورخان خرقیل را ذی الکفل میشمارند و بعضی گویند
که خرقیل پیش از داود است و ذوالکفل بعد از داود و قول دوم صحیح تر مینماید
الیاس بن یاسین علیه السلام یاسین پسر فنحاص بن عیزار بن هارون
بود و پس از خرقیل جهة ارشاد اهل بعلبک که بت پرست بودند مبعوث شد و
از مرسلین است چون از قوم آزار می یافت مخلص خود از خدای طلبید و الیسع را
وصی ساخته خود از نظر خلق پنهان گشت و حق تعالی او را تا دم صور مهلت
داد و محل گاهش صحاری و بیابانهاست حلیه فرخنده اش جعد موی
بدن نحیف قامت طویل که پوست بدن غریبش گشته و پوسته خرقه صوف
پوشیده وی در زمان کیقباد مبعوث شد الیسع بن اخطوب علیه السلام
از سبط افرایم بن یوسف بعد از غیبت الیاس مدتی در میان قوم بنی
اسرائیل هم وصی الیاس بود و هم مبعوث از جانب خدای حی گذشت
روایتست که بعد از و تا چهارصد و شصت سال پیغمبر در میان آن قوم مبعوث نشد
و علمای بنی اسرائیل متولی میکردند و اکثر مسموع نمیداشتند و از ملت حضرت
موسی برگشتند در میان ایشان تابوتی بود که آنرا سکینه خواندندی اصلش از
چوب شمشاد بود به طلا و لاجورد و بعضی گفته اند که آهن بود و صندوق قاری الحکیمین
که از تیه بیرون آورده بودند و عصای حضرت موسی و عمامه حضرت هارون و دو لوح

ازانکه با توریة نازل شده بود و طشتی از طلا و دیگر نفایس که در آن تابوت بود
و بنی اسرائیل آن تابوت را قبله و عمده و ملجا و منجا خود میدانستند و از دعاها بدان
متوسل میشدند و در جنگها همراه میداشتند و برکت آن نصرت می یافتند در اواخر
جالوت پادشاه مغرب بر سر ایشان آمده جنگ کرد و غالب شد و تابوت را با اینها
که مذکور شد بغارت برد و بنی اسرائیل یکبارگی مغلوب و زبون و ذلیل شدند تا
اشموئیل علیه السلم که بهژده مرتبه بلاوی بن یعقوب میرسد در چهل
سالگی هم در زمانی که کیقباد ملک ایران بود مبعوث شد و گروه بنی اسرائیل تابع وی
شدند و وی طالوت را که سقایی بود در بنی اسرائیل بحکم الهی بر سریر پادشاهی نشاند
و بمعجزه باهره تابوت سکینه را از میان جالوتیان رد کرده بمیان بنی اسرائیل
آورد و طالوت را با هشتاد هزار نفر مرد بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بوی
داد و گفت بر تن هر کس راست آید قاتل جالوت باشد جالوت با صد هزار کس آمده بود
از جمله هشتاد هزار کس سپاه طالوت هفتاد و شش هزار بسبب تشنگی از راه برگشتند و
چهار هزار کس با طالوت ماندند چون جنگ نزدیک شد سیصد و سیزده کس با طالوت
بجنگ رفتند و با اتفاق عدد نموده اند از جمله سیصد و سیزده کس یکی داود علیه السلم
که زره بر قد او راست آمد آنرا بپوشید و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با داود
بسخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم آن سنگ را برداشت و در فلاخن نهاد و
بجالوت انداخت حق تعالی باد را فرمان داد تا خود را از سر جالوت در
ربود و سنگ بر پیشانی او آمده او را از پای در آورد لشکر جالوت منهزم
شدند و طالوت با داود در بنی اسرائیل ظفر یافته به بیت المقدس آمدند طالوت
دختر خود را بدو داد و او را بنصف سلطنت خود شریک کرد و در آخر برو رشک آورده
در صدد قصد او در آمد داود پنهان شد و طالوت از آن قصد پشیمان گشته توبه و استغفار میکرد

فرمان

فرمان آمد که توبه تو آنوقت قبول میشود که با اولاد بجنگ کفار روی و چندان مقاتله
نمایند که همه شهید شوند همچنین کردند و ملک بالتمام بداود منتقل شد اشموئیل پنجاه و دو
سال عمر یافت حمدالله مستوفی نوشته که در قهپایه ساوه مدفون است والله اعلم
داود علیه السلم و هو ابن ایشا بن عوفید بن بوعز بن سلمان بن نحشون بن
عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب در ربع کرامت برقات با
استحقاقش در هنگام دفع جالوت ثابت آمده و بر سریر سلطنت بعد از شهادت
طالوت بجلوس نامدارش فیروز شد و در خلال این احوال بنبوت و رتبه رسالت
سرافراز کرده به بشارت **یا داود انا جعلناک خلیفة** از بنی اسرائیل
ممتاز گشت و کتاب زبور برو فرود آمد و معجزات وی از غایت شهرت مستغنی از ذکر است
وی بصفت شجاعت و عدالت و عبادت موصوف بود **حکایت**
آورده اند که حضرت داود در وقتی که در پی گوسفندان پدر خویش ایشا میرفت
ناگاه خرسی گوسفندی را از گله در ربود داود در پی آن خرس دوید و چون بدو رسید
خواست که گوسفند را از وی بستاند خرس گوسفند را گذاشته در داود آویخت
حضرت داود از غایت شجاعتی که داشت با آن دد مقاومت نموده بیک لگد
او را در خاک بمالید در این اثنا شیری از بیشه روی بجانب او آورد آنحضرت خرس را
از دست نهشتی با خرس در آویخته و دستی با شیر آویخته بود تا آن هر دو دد
را بقوتی که در بازوی حضرت داود داشت تار و مار کرد و دیگر حکایت
فتح جالوت نیز مجملا در اثنای ذکر اشموئیل مذکور شد و تکرار احتیاج ندارد و
عبادت او بمرتبه بود که اکثر اوقات مشغول عبادت حق بوده روی در محراب
مناجات داشتی و اگر یکدم از آن حالت بامر دنیا ملتفت شدی باستغفار و
انابت قیام فرمودی **حکایت** چنانکه روزی حضرت داود علی نبینا و

و علیه السلام در عبادت خود بعبادت مشغول گشته روی در محراب داشت ناگاه جمعی بدو
مسجد دری برآمده از محراب فرود آمدند و بیرون عبادتگاه او در آمدند و آنحضرت در
عبادت بود و چون این مرد طبعش بهم برآمد اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا
علی داود ففزع منهم ایشان گفتند مترس ما دو خصم پیش تو برای محاکمه
آمده‌ایم که یکی بر دیگری زیادتی کرده قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا
علی بعض حکم حق در میان ما بکن و حق را بحکم و راه راست بما نمای فاحکم بیننا بالحق
ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط این برادر من یعنی برادر دینی او نود و
نه گوسفند میش است و مرا یک میش است و طمع در میش کرده ان هذا اخی له
تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال
اکفلنیها وعزنی فی الخطاب حضرت داود گفت بتحقیق ظلم کرده ترا و
بطلب میش تو بجانب میشهای خود و مردمی که با هم مخالطه میکنند از قبیل برادر و بتحقیق
بسیار ستم میکنند مگر اندکی زیادتی کسانی که ایمان بخدای آورده‌اند و عمل صالح میکنند
و آن مؤمنان صالح کمند در میان مردم قال لقد ظلمک بسؤال
نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم
علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم
پس داود را از آمدن بر طرز ایشان گمان شده بود که [illegible] در خاطر داشت چون الحال
نمود وظن داود انما فتناه و رفع ماجرای ایشان بحکم عدل کرد برای انعقاد
بتغیر و ترک مبتدا با استغفار در آمد و باز گردید بحالتی که ابتدای داشت و برکوع و سجود
مشغول گشت واستغفر ربه وخر راکعا واناب گویند بسجود رفت و سر از سجده بر
نداشت تا چهل روز الا در اوقات نماز و در آن سجود چندان گریست که از آب چشم
سبزه رست گیاه رست غرض که عبادت و توجه او بمبدا در چه درجه بود و در این نهایت توجه است و بهمین

در قرآن

در قرآن تخصیص ذکر نیافته اگرچه مردم برین داستانها نسبتها از چیزی چند که لایق امانت کرده‌اند اما
آنچه سید مرتضی در تنزیه الانبیاء بیان کرده همین است و روایتهای مختلفه دارد والله اعلم بالصواب
ثم آنحضرت صد سال سیر (?) بجوار رحمت حق پیوست سلیمان بن داود علیهما السلام
بعد از پدر بر سریر نبوت و سلطنت قرار یافت وی ارشد اولاد داود بود علیه السلام
داود میخواست که او را وارث نبوت خود سازد اما بنا بر رعایت خاطر فرزندان
تأملی داشت تا حضرت جبرئیل امین صحیفه مشتمل بر بعضی از سوالات نزد او
آورد که فرمان الهی چنانست که از اولاد تو هر که این سوالات را جواب گوید
ابنی را تسلیم که ولیعهد تو اوست داود فرزندان را حاضر گردانیده حال را ظاهر
ساخت همه از جواب سوالات عاجز شدند الا سلیمان که از عهده جواب بیرون
آمد و تمکین ولیعهدی فرمانست کرد و بعد از داود بر سریر سلطنت و
متمکن گشت و بعد از آن از حضرت وهاب العطایا سوال مملکت رب هب
لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی نمود و مسئولش بمحل قبول رسید که
وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر و
هم یوزعون حضرت حق سبحانه باد را در حوزه تسخیر وی در آورد که سیر
سلطنت او را بهر جا اراده میکرد در دم میرسانید فسخرنا له الریح
تجری بامره رخاء حیث اصاب و دیوان را در فرمان وی کرد که
هر یک بنایی و غواصی برای وی کنند والشیاطین کل بناء وغواص
و دیوان بساطی را که گنجایش لشکر سلیمان داشت ساخته بودند و ترتیب داده بودند
هرگاه عزم جایی مینمودی حکم کردی تا آنچه مایحتاج اوست بر آن بساط نهند
لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد را مأمور ساختی تا آن
بساط را برداشته بمقصد بردی و شبانروزی دو ماهه راه طی کردی کما قال سبحانه

[illegible]

وحضرت سلیمان مقبل ایوان
خود میدانی مسطح ساخت دراز ده فرسنگ و فرمان داد تا آن از خشتهای زرین و سیمین فرش
انداختند و هر روز تختی از زر سرخ مرصع بجواهر قیمتی در میان آن مینهادند و کرسیهای
زرین و سیمین در اطراف می گذاشتند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشستی و بترتیب
مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب
سریر چهار صد کس از خواص و چهار هزار دیو و چهار هزار پری می ایستادند
و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند چون از ایوان خود استقرار نمود
همین قاعده مرعی بود در فرصتی که میخواستند دل اجلال فرموده بود هدهد که پیشتر
پروانه وار گرد آتش شمع جهان افروز گشتی برسم سیر رفته بود و از لوازم که بطلب
آب جهت مصالح لشکر که از خواص وی بود رفت و بشهر صبا رسیده و یکی از هم جنس
نوع خود برخورد و حالات بلقیس که ملکه آن دیار بود و او را با وی اقارب بودند
معلوم نمود و این بلقیس از ملوک بنی حمیر است از نسل یعرب بن قحطان که هود النبی
علیه السلام القصه حضرت سلیمان چون هدهد را جهت طلب آب میخواست او را غایب یافت
در غضب شد و بزبان مبارک گذرانید ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
لاعذبنه شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین — عذابا
و می فهم هدهد را غایب دست بر آسمان برآورد و در اعداد کثیرتم غذا لیکن هدهد که آمد
و بخدمت دوش شغول بخدمت آمده و از بهر خلاص مدتی بعد از زمانی
هویدا شد سلیمان سر او را گرفته پیش خود کشید و تفحص حال فرمود گفت خبری
معلوم شده که علم تو بر آن محیط نبوده و تحقیق آن مشغول بودم که کام بعرض
رسانم بنا بر آن لحظه از نظر فیض اثر غایب گشتم بعد از آن حکایت شهر سبا و عرش
و جمال و تجمل و دیگر آنچه لایق العرض رسانید و صفت تخت او کرد که لحظه نظر حضرت سلیمان

فرمود

فرمود سلیمان فرمود که زود باشد که معلوم شود که راست میگوئی یا در دروغ گوئی
قلمی فرمود و بهدهد داد و گفت این نامه را ببر و ببین که چه میگویند
بیار رسانید و در کنار بلقیس افکند بلقیس مصاحبان طلب داشته گفت یا ایها الملؤ
انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه
بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین
ای گروه رسید بمن مکتوبی گرامی از جانب سلیمان نوشته بنام خداوند بخشاینده
مهربان حاصل آنکه مخالفت مکنید و مسلمان گشته نزد من آئید حالا چه میگوئید مرا
او را ازین نامه هول عظیم روی داد و از مخالفت اندیشه کرد گفتند پادشاه
فرمان تراست بلقیس گفت مصلحت در آن است که پیش از آنکه او با حشمت خود در
مملکت درآید امتثال فرمان وی کنیم و تحفه و هدایا روان سازیم بعد از آن
هر چه صلاح باشد عمل نمائیم قرار بر آن دادند و جمعی برسالت با یک خشت طلا
یک خشت نقره و صد غلام و صد کنیز که همه جامههای مردانه پوشیده بودند و درجی که
در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستادند که اگر سلیمان مهار
رد کند چه این آمدن او برای دین است نه مال و کنیزان و غلامان را از هم جدا کند و
در بکند درین درج چیست و سفتن آن چگونه است بنبوتش اعتراف نمائیم
هدهد بازگشت و هدایا فرستادگان بلقیس نیز رسید سلیمان بر آمدن ایشان
واقف شد و فراشان را فرمود که از فرش بساط یک خشت طلا و یک خشت نقره بردارند
و جای آنها را خالی گذاشتند چون فرستادگان بر آن بساط
انفعال از خشت زر و سیم که داشتند در آن موضع افکنده بودند
تمام مجلس درآمدند سلیمان بخشت زمال خشتها پرسید و کنیزان از غلامان
از هم جدا کرد و گفت در آن حقه یاقوتی است ناسفته و عفریتی طلب فرمود

بگفت آنگاه گفت [illegible] فما آتانی الله خیر مما
آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون آیه میدهید مرا بمال و
آنکه آنچه خدای بمن داده بهتر از آن چیزیست که شما آورده‌اید بلکه شما بهدیه خود شادمان
و فرحان باشید پس هدایا را رد کرده رسول را گفت [illegible]
[illegible] لا قبل لهم بها [illegible] منها اذلة
صاغرون
بازگرد بسوی بلقیس و اصحابش که هر آینه ما خواهیم آمد با لشکری که
ایشان را طاقت آن نباشد و هر آینه بیرون کنیم ایشان را از مملکت بخواری محلا.
چون رسول بلقیس رسید میل اسلام در خاطر او پدید شد و عازم ملازمت
سلیمان گردید و تخت خود را در خانه مضبوط ساخته در را قفل کرده جمعی
بمحافظت آن گماشت چون سلیمان بر این معنی مطلع شد روی بطوایف انس و جان
کرده گفت یا ایها الملؤا ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی
مسلمین ای گروه کدام یک از شما تخت بلقیس را برای من می آورد پیش از
آمدن بلقیس و اتباعش که مسلمان شده‌اند دیوی از طایفه جن گفت من این تخت را
آورم پیش از آنکه از مجلس حکم برخیزی سلیمان فرمود زودتر خواهم آصف بن برخیا
گفت من بیارم پیش از آنکه چشم بر هم زنی و بگشایی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم
اعظم خواند و بطرفة العینی آن سریر طرفه را بنظر سلیمان رسانید و سلیمان فرمود
تا آن تخت را نوعی دیگر آراستند تا او شناسد قالوا انکر [illegible]
و برابر سریر خاصه نهادند چون بلقیس بسعادت حضرت فایز شد سلیمان پرسید
اهکذا عرشک آیا همچنین است تخت تو بلقیس گفت کانه هو
گویا همانست القصه بلقیس گفت بر نور ایمان محلی گشته سلیمان او را در حرم عاطفه خود
جای داد و بعقد نکاح خویشتن در آورد و باقی حکایات اشتهار است که در تمام

آن

آن اهتمام بجا آورد و درینحال حضرت سلیمان را سی و هفت سال و هفت سال از نبوت و
سلطنت گذشته بود تا مدت هفت سال دیگر در حیات بود چنانکه پنجاه و چهار سال عمر
و چهل سال نبوت و سلطنت کرده باشد آورده‌اند که چون چهار سال از ملک سلیمان گذشت
آغاز عمارت بیت المقدس کرده سعی و اهتمام تمام فرمود و دیوان را بمعادن
و بکار فرستاده جواهر موفوره و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی باشد
از اقاصی عالم آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف تمام رسید و سلیمان ع
اشراف قوم را جمع نمود و بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانید حکایت
رد شمس جهة حضرة سلیمان کما ورد فی سورة
ص اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال
انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب چون
بر وی عرض کردند اسبان را صافنات عبارت از اسبانیست که در هنگام ایستادن
از قوایم خود یک دست یا یک پا برداشته سر سم را بر زمین نهند و جیاد یعنی اسبان
گردن دراز که از جید ماخوذ است و میتواند بود که از جید ماخوذ باشد یعنی نیکو
عبد الله ابن عباس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه روایت
میکند که سلیمان ع اراده جهاد داشته بعرض اسبان مبادرت نمود مشغول شد
و از توجه بجانب مبدا امر بسبب آن باز ماند تا آفتاب فرو شده و خیر یعنی مالست لقوله
تعالی الحب الخیر معنی اینچنین است که من برگزیدم دوستی مال را بر ذکر پروردگار
خود تا از ما نی که پوشیده شد آفتاب بحجاب ردوها علی خطاب بفرشتگان
موکل آفتاب کرد و بتضرع گفت که باز گردانید آفتاب را برای من فرشتگان بفرمان
حضرت حق تع رد شمس کردند و بجای عصر آورد و بدوی بذکر و شکر خدای تع
که بدان موظف بود مشغول شد و بعضی گفته‌اند که ردوها علی یعنی چاکرانرا گفت که

که این اسبان را باز گردانید چون باز گردانید اکثر را پی کرد و گشت و گوشت آنها را صدقه
داد و آنچه بماند اسپان میگویند که این زمان هسته از نسل آنها اند فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ
وَالْأَعْنَاقِ پس دست بساقهای آنها و گردنهای آنها میمالید بر سبیل اکرام زیرا که
تقدیر پی کردن و کشتن صورتی نداشته باشد و بعد از رد شمس و اقدام نوافل
ذکر و عبادت باز توجه باسبان نمود دست بر ساقها و گردنها را و مالید و شد گفته اند که آن
اسبان را وقف کرد در راه جهاد و ساقهای ایشان را داغ کرد و در زمان حضرت سلیمان کیخسرو
کیانی در ایران پادشاه بوده و در کتب مطالعه شده که کیخسرو از بیم حضرت سلیمان
منزوی شد و پوشیده نماند که بعد از سلیمان ع سلطنت بنی اسرائیل بطنا بعد بطن به
اولاد او قرار یافت اما چون تفصیل احوال مخصوص انبیاست بذکر سلاطین ایشان مبادرت
نمیرود که در طی ذکر سلاطین مذکور گردد ان شاء الله تعالی ذکر شعیا
بن اموص علیه السلام از نسل حضرت سلیمان بعد از آنحضرت
مبعوث شد سنحاریب مالک بابل بقصد قتل بنی اسرائیل بر سر آنجماعت آمد و در زمان
لهراسب پادشاه ایران بود و بدعای شعیا دفع شر سنحاریب شد و در میان بنی اسرائیل
ملکی بود دوازده سال آنجماعت العبادت خدای و شریعت سلیمان و متابعت شعیا مامور
داشت چون آن ملک متوفی شد بنی اسرائیل شیوه طغیان پیش گرفتند و منع شعیا باز
نیامدند و در مقام قصد خون شعیا شدند و شعیا چهل روز در مقام نصیحت ایشان بود روزی
خطبه بلیغ ادا میکرد و در آن خطبه خبر بعثت حضرت عیسی ع و بعد از آن بشارت
قدوم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله داد یعنی یکبارگی آتش در نهاد بنی اسرائیل زده قصد شعیا
کردند و او گریخته خود را در درختی رسانید آن درخت او را در جوف خود جای داد و بهم آمد
اما شیطان علیه اللعنه گوشه دامان شعیا را از درخت بیرون کشید بنی اسرائیل با ارّه
آن درخت را با شعیا پاره پاره کردند ارمیاء نبی علیه السلام

که بعقیده

که بعقیده بعضی خضر است و بعقیده بعضی عزیر و این اصح است بنابرین درین مختصر بتقریر
سیرو هم از نسل سلیمان مبعوث شد و بر انبیای بنی اسرائیل در مصر محبوس داشته چون شعیا شهید
شد و طغیان بنی اسرائیل از مصر محبوس داشته حد گذشت در عجم گشتاسب پادشاه بود و به ضلالت
زردشت راه میرفت در زمین گشتاسپ و بر قارون بن کاوه که در عرب بخت النصر اشتهار
دارد و به دفع ایشان فرستاد و ملک شام و مغرب بدو داد و بخت النصر به بیت المقدس
آمده آنجا را خراب کرد و از قتل و اسیر بنی اسرائیل دقیقه فرو نگذاشت و یهودان که
از قتل و اسیر رسته و جسته بودند بهر طرف متفرق شدند از جمله جمعی کثیر بزمین حجاز
افتادند و در آنجا بنا کردند حصار خیبر و وادی القری و حصار بنی قریظه از آنجمله است
درین اثنا عزیر از جانب حضرت حق سبحانه مبعوث شد و از حبس خلاص یافته بامر خدای متوجه
بیت المقدس گشت که بقایای السیف بنی اسرائیل را بآنجا جمع ساخته تجدید عمارت نماید در حوالی
بیت المقدس می رسید مرتبه ویران که آبادانی آن بروی محال نمود در حوالی آن
فرود آمده بار از پشت الاغ فرو گرفت و الاغ را بسته بران ده خراب و سقوف آن
نظر انداخته گفت أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا چون مدتی بیکران
خدای این ده را بعد از آنکه میرانید اتفاقا بخواب رفت و درین حین خدا وی سبحانه
در خواب روحش از بدن مفارقت کرد و صد سال میت در آن موضع افتاده بود و از نظر
پنهان بعد از صد سال روحش بامر خدای به بدن رجوع نمود و بیدار شد فرشته از
سوال کرد كَمْ لَبِثْتَ چند زمان است که درنگ کردی عزیر گفت لَبِثْتُ
يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ درنگ کردم یکروز یا بعضی از یکروز فرشته گفت بَل
لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ
وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ
كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا بلکه درنگ کردی صد سال لیکن

کن بسوی طعام و شراب خود که خاک شده و متغیر گشته و بنگاه کن بسوی دراز گوش خود
حال آنکه گردانیده‌ایم ترا علامتی برای مردمان و بنگاه کن بسوی استخوانهای دراز گوش خود
که چگونه بر آلند کرده‌ایم و بعد از آن چگونه بگوشت بپوشانیم چون عزیر طعام حال طعام
و شراب و حمار و فراهم آمدن استخوانها و پوشانیدن بر آنها مشاهده کرد گفت
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر میدانم که خدای بر همه چیز قادر است و القصه این
واقعه بعد از صد سال یکبار زیست چنانچه صد سال حیات یافته باشد حال آنکه برادری دیگر
عزیر نام توام زاده بود و هر دو در یک روز وفات یافتند عزیر صد سال و عزیر دوم پس از صد سال
زندگانی یافته فاما مثل یهود در باب عزیر خیالات مزخرفه گمراه شده اعتقاد خلط
نموده‌اند وقالت الیهود عزیر ابن الله تعالی الله عما یقولون
بهمن بن اسفندیار در آن وقت پادشاه ایران بود دانیال نبی
علیه السلام از جمله کسانیست که بخت نصر باسیری برده بود و علم تعبیر
از معجزات او بوده است در عهد بهمن از بابل به بیت المقدس آمده تجدید عمارات
آنجا کرد چون بهمن بن اسفندیار مادرش از نسل سلیمان بود جانب بنی اسرائیل گرفت
و او را از آمدن به بیت المقدس منع نکرد بلکه در کتب مطالعه رفته که بسبب آنکه مادر
خود به دین بنی اسرائیل عمل میکرد و دین مجوس را که اختراع جدش بود ترک نمود و منع
و باعث تجدید عمارت بیت المقدس شد و برادر زنش را که او نیز نام داشت
ملک آنجا ساخت و دانیال در آخر عمر چون بنی اسرائیل مستکین شد از دست بخت نصر
رفته در آنجا وفات یافت و قبرش در شوش است یونس بن متی علیه السلام
نسبش با ابی بن یعقوب میرسد عامل شریعت موسی بود و بهدایت قوم نینوی
که از توابع موصل است مبعوث و مامور شد و ایشان دعوت او را قبول نکردند و منع نمودند
و اصرار میرسانیدند و تکذیب او میکردند او مناجات کرد یا رب انی

قومی یکذبون فانزل علیهم نقمتک ای پروردگار من مدتیست که قوم
من تکذیب من میکنند پس فرو فرست بر ایشان عذابی چون دعای او اجابت یافت بر وی ظاهر شد
از میان قوم بیرون رفته متوجه کوهی گشت می بینیت که اگر مردم نینوی بعد از نزول
بلا او را جهة دعا طلبند نیابند و بر قوم او آثار عذاب رسید و قوم تفحص او مشغول شدند
که هر چند گردیدند نیافتند و التماس دعای دفع بلا کنند او را نیافتند و مجموع اتفاق نموده
بر پشته رفته سرها برهنه کرده و بتوبه و استغفار و تضرع و استغاثه رفع بلیه مسئلت
نمودند و بعد از چهل روز توبه ایشان درجه قبول یافته دفع بلا شد چون این خبر
بیونس رسید از بیم آنکه مبادا چون بلا بقوم نرسید در مقام تعذیب و تکذیب او باشند
هجرت اختیار کرد و بکشتی نشست که بمحلی دیگر نقل نماید اتفاقا کشتی در غرقاب افتاده
اهل کشتی مضطر گشته وجهه تخفیف کشتی یکی را در آب مناسب انداختن کشتی قرار دادند
قرار بر قرعه دادند و چون قرعه زدند بنام یونس برآمد تا سه نوبت نظر بر قرعه کردند از
اسم یونس تخلف نکرد و او را در آب انداختند و ماهی وی را فرو برد یونس چهل روز در
شکم ماهی بود و در مدت تسبیح و ذکر و استغفار مواظبت داشت و کیفیت
و لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین تا ماهی بکنار دریا آمد
یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع لهذا بنی بر رست و سایه بر فرق مبارک
یونس انداخت و آهویی مرضعه با قضا الهی او مبعوث گشت که همیشه بسر وقت یونس
می آمد و پستان در دهان وی مینهاد و آنحضرت شیر او میخورد تا بعد از آن انتعاشی
یافت و قوت رفتار پیدا کرد و بسوی نینوی عود کرد قوم باستقبالش آمده قدوم
او را غنیمت شمرده مطیع و منقاد او گشتند قبرش در حد و دکوفه است و الله اعلم
زکریا نبی علیه السلام و هو بن حیا بن العازر بن الیهود بن اصرکی
بن صادق بن عازر بن الماقیم بن ناسود بن رحاویل بن سالی بن الی الیشری بحاله

که آخرین ملوک سلیمانیه است و نسب ایشان قیم بن یوهاشوس اموس بن میشا بن حزقیا بن احاز
بن یوثام بن عزریا بن امصیا بن یواش بن احزیا بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعم
بن سلیمان علیه السلام وی شوهر خاله مریم بنت عمران و پسر عم عمران است چون بموجب نذر
عمران مریم ملازم مسجد اقصی محرر بود و در ان اثنا عمران وفات یافت زکریا کفیل امور مریم
گشت و چون بکبر سن رسیده بود و او را فرزندی نبود دعا میکرد رب لا تذرنی
فردا وانت خیر الوارثین پس ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند و او تعجب کنان
گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت
من الکبر عتیا بعد از ان یحیی علیه السلام متولد شد و این در زمانی بود که
شاپور بن اشک بن دارا پادشاه ایران بود و یحیی در کودکی بعلم و عرفان از اقران
ممتاز بود و چون قوم یهود حضرت زکریا را متهم بامری که پیرامون ضمیرش نگشته بود
ساخته ظلما وعدوانا بقتل آوردند شاپور بن اشک از ایران بجنگ آمد
قاتلان وی را با تابعان و شایعان بقتل آورد یحیی بن زکریا علیهما السلام
قایم مقام پدر شد و چون حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام برسالت مبعوث شد بملازمت
عیسی رسید و شرف صحبت او دریافت و بعد از رفع عیسی علیه السلام باسمان او را شهید کردند بسبب
طریقی که پادشاه طایفه بنی اسرائیل او را بموجب فرموده زنی فاجره بقتل آورد
و همواره خون او میجوشید تا زمانی که گودرز بن بلاش در عجم پادشاه شد و ملک بابل
بیت المقدس آمده در عوض خون یحیی هفتاد هزار یهود را بکشت چرا که هر چند خون کشتگان
بر بالای خون یحیی میریختند خون او از جوشش نمی نشست تا هفتاد هزار خون ریخته شد انگاه خون
او از جوشش نشست المسیح عیسی ابن مریم بنت عمران
وهو الملقب بکلمة الله وروح الله علیه السلام
بعد از سی سال از ولادت خاله زاده اش یحیی بن زکریا متولد شد کیفیت ولادت

سعادتش انکه جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی تمام خلقت بروی ظاهر گشت و مریم توهم کرده
گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت من رسول پروردگار
توام که بشارت دهم ترا بولادت پسری پاکیزه مریم گفت انی یکون لی غلام ولم
یمسسنی بشر ولم اک بغیا ونیز گفت یا لیتنی مت قبل هذا
وکنت نسیا منسیا جبرئیل او را تسلی خاطر داد که امثال این بر کریم متعال
اشکال ندارد والقصه چون زمان وضع حمل نزدیک شد مریم علیها السلام بمقتضای وحی
الهی از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و در زیر نخلی خشک قرار گرفت و حضرت عیسی ع
متولد شد در ناصرة الخلیل از توابع بیت المقدس شب سه شنبه بیست و پنجم کانون
اول سنه تسع وثلثمایه اسکندری مشتری و زحل در قوس بودند و شمس و عطارد و زهره در
جدی و مریخ در عقرب و سرطان در راس در حوت و در وقت ولادت او مجموع بتان سرنگون
شدند و بتخانه بزرگ روم که بهیکل سوم بود بنیاد و چشمه از روغن زیت در میان بلده روم
ظاهر شد و برود خانه طرسوس بیت جالینوس طبیب و انذرماخس حکیم در ان زمان
بودند چون انحضرت متولد شد در انموضع از زمین قدم نهاد و همانجا چشمه آب ظاهر گشت و نخل
خشک در ساعت میوه دار آمده خرما رسیده خوشه خوشه از ان در آویخت و جبرئیل
علیه السلام مریم را گفت که از این خرما بخور و از این آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن
کن فکلی واشربی وقری عینا چون قوم اگاه گشتند و بجانب او آمدند و از
حال مولود پرسیدند مریم اشاره بجانب عیسی کرد که جواب دهد بقدرت
حق سبحانه وتعالی آن طفل بسخن درامد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة
ما دمت حیا وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا
والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا

بعد از آن مریم چون یکماه از ولادت عیسی علیه السلام گذشت او را برداشته از بیت المقدس
بمصر رفت و بعد از نزول انجیل باز به بیت المقدس رجوع نمودند و حضرت عیسی ع
آغاز دعوت کرد و غیر از حواریان که کازران بودند کسی دعاء او قبول نکرد و او معجزات بسیار
ظاهر ساخت از احیاء اموات از جمله قصه احیاء سام بن نوح است که یهودان
گفتند اگر سام بن نوح را که سالهای بسیار و قرنهای بیشمار است که مرده است زنده
کنی ما ایمان بتو آوریم کما قلت فی المنظومة الموسومة بسلامان و ابسال نظم

فوجی از خیل یهود اخواستند * معجز از عیسی بن مریم خواستند * کو نماید زنده سام نوح را
رو نماید سوی جسمش روح را * سام بن نوح که چندین سالها * بود در وحشت جسم را کرده رها
وحی آمد کز مقام خویش زود * بر سرش آمد مسیحا با یهود * گو بدیش با لفظ سکونتر روح
قم باذن الله یا سام بن نوح * رفت حالی مریمی با یهود * بانگ زد در خاک او بر جاست زود
کرد سام نوح از مرقد قیام * گفت با وی یا رسول الله سلام * خاست آن نخل از زمین با صد امید
چون شکوفه موی وی و سفید * سنگ آن گفته سام نوح زیست * این در معجز تو مفتوح نیست
زانکه ما ورده کس از رحمت نومید * پیش از آن سام موی سفید * کرد عیسی در زمان وی سؤال
کای نبی الله بیان کن شرح حال * سام گفت سام بن نوح محتضر * چون رسیدم اکنون ز تو بیم آن خطر
کرد وحشی صور قیامت خیال * موی من از غم شد سفید از حال * کردم از هول قیامت اضطراب
همچنین بر جا بسیم انکه جواب * چون یهودان روشنیدند این بیان * بسته شد زان کار اسرار زبان
بعد از آن گفتا بروح الله سلام * کن دعای دیگری ای عالی مقام * تا هم اکنون میرم و رستم بجا
ای خوش آن کو خواهد از خاک * زانکه بود لذتی پیش منش * زندگی با تلخی جان کندنش
زندگی کان پیش جان کندنیست * مردن از وی بهتر چون ... است * زانکه از اندیده وز جسم هم
صبر تلخیش نتوانستم * * * دیگر مرغی از گل ساخت و لطف مبارک دید و دمید
فی الفور زنده شد و بطیران آمد خفاش عبارت از آن است و ابرص و اکمه را ابرا کرد

و از جمله

و از جمله معجزات او بود که در رنگ صباغان در آمده از یک خم هفتاد و دو رنگ بیرون
می آورد و با وجود انجیل اکثر یهودان را از کلمه شهادت لال بود بندا و اول خبری که در آغاز
دعوت با آن مامور شد گفتار بتوحید و اقرار بنبوت احمد مختار بود کما قال یا بنی اسرائیل
انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة و
مبشرا برسول یأتی من بعد اسمه احمد صلوات الله
علیه حکایت آورده اند که نوبتی گذر وی با جمعی کثیر بر زمین افتاد و
خلائق از بی نانی بجان آمده بودند و قحط و غلا بمرتبه شیوع داشت که با لا ثار آن صورة
بسته آنحضرت مردم آنجا را نصیحتها فرمود و موعظه کرد که اتقوا الله ان
کنتم مؤمنین و بعد از آن دعا کرد و گفت اللهم ربنا انزل علینا
مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و
آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین خوان طعام از طبقات
آسمان فرود آمده نزد حضرت عیسی ع و حواریان قرار گرفت و بر آن خوان یک ماهی
بریان بود و دوازده گرده و مقداری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا هر چیزی
که میباشد بر آن خوان و حضرت عیسی ع صلای عام در داد و آنحضرت و حواریان
و هر کس که بر سر آن خوان آمد از آن طعام خوردند و سیر شدند و آن طعام همچنان
باقی بود و آخر روز باسمان رفت تا سه روز بهمان منوال این نوع آن یک سؤال آن عصر
فرخنده خصال متوالیا از جانب ملک متعال بر روی زمین ارسال او از آن بات
بعضی از ملاعین کمان آن معجزه را بسحر نسبت کردند بصورت خوک مسخ شدند و بجهنم رفتند
بعد از آن واقعه رفع حضرت عیسی با آسمان رخ نموده و مجمل آن قصه اینست که یهودان
قصد قتل او کردند و او متواری شد یهودان در حواریان آویختند شمعون آنحضرت
را بمکان نمود یهودان خواستند که دست در وی زنند حضرت حق سبحانه آنحضرت را

از نظر ایشان پنهان ساخت و ایشوع بهتر یهودان الصورة او برآورد و یهودان
ایشوع را بظن آنکه عیسی است بگرفتند و او هرچند فریاد میکرد که من ایشوعم قبول
نداشتند صلب کردند و را صلب کردند و عیسی را که حضرت حق سبحانه از چشم ایشان
پنهان کرده بآسمان برد و گویند از عمر شریفش سی و دو سال و کسری گذشته بود و این روایة
با روایتی که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست موافق نیست چه مرویست که آنحضرت
در جواب سؤال جاثلیق روی گفت که عمر عیسی در حین عروجش الی السماء صد و بیست و سه سال
بود و این صحیح خواهد بود ایشوع هفت شبانروز بر چلیپا ماند مریم بر سر چلیپا میزار
زاری و گریستی شب هفتم حضرت حق سبحانه و تعالی عیسی را از آسمان بزمین فرستاد تا
مریم را بدید و دل مریم بیارامید و همچنین انشاء الله در زمانی که حضرت صاحب الزمان
محمد بن الحسن المهدی الهادی علیه وآبائه التحیة والسلام
خروج خواهد فرمود حضرت عیسی علیه السلام نزول خواهد نمود و در صحبت او خواهد بود و انعام
بصاحب الزمان خواهد نمود اللهم ارزقنا طلعته الرشیدة
وغرته الحمیدة چون مریم بدیدار قرة العین خود فایز شده تسلی یافت
و باز آنحضرت را بآسمان بردند گویند که یحیی بن زکریا در وقتیکه از حواریان بصحبت آنحضرت
مشرف شدند و حضرت عیسی همه را بشارت الضائع فرمود و اوصیای دوازده گانه که
حضرت عیسی در ایام نبوت تعیین فرموده بود بدین تفصیلند ۱ شمعون ب
عروف ج فیدوف د غوریه ه زکریا و یحیی ز ابدی ح
شجاط ط جرجیس ی فس یا اسمس یب بجیرا راهب یج و بقول صحیح
عوض غوریه زکریا ۱ حضرت ابو طالب بن عبد المطلب بن عبد مناف ب
سلمان الفارسی علیهم السلام است و بعضی برآنند که آنحضرت بعد از عیسی حواریون
ادعی مردم مدین و بوده اند و بعد از حواریون جرجیس النبی علیه السلام

یکی

دیگری از اوصیای عیسی است از تبع و تلامذه حواریون بود در دیار فلسطین مقیم بود و کار زلی
میکرد و بعد از آن بتبلیغ رسالت مشغول شد و بسبب تجارت بموصل رسید دید که دادونام پادشاه آنجا بتی را
با قانون نام و مردم را بعبادت آن مأمور میدارد جرجیس آن پادشاه را منع کرد و دین
عیسی را دعوت نمود و آن پادشاه در غضب شد و فرمود تا بشانه آهنین گوشت بدن
جرجیس را فرو تراشیدند پاره پاره بعذاب جرجیس صبر نمود و مزد و کلمه بسیجکوه آثار آزار ظاهر
نشد و آن ملعون بعد از مشاهده این قضیه عجیبه فرمان داد تا میخهای آهنین آورده
و با آتش سرخ کردند و در سر مبارک جرجیس فرو کوفتند چنانچه دماغش از جای گرفت
و بر سبیل بلاکی از تیشه برآورده و فرمود که بمقداری کثیر مس گداخته در حوضی ریختند و جرجیس را
در آن مس گداخته جوشان فرو بردند و سر آن حوض پوشیدند بعد از آنکه سرد گشته شد
سر حوض را گشادند و مس مثل پیکر مبارک جرجیس علیه السلام نگردیده بر بود و او دید که جرجیس علیه السلام
را از ندامی [illegible] و بر استونی ببستند تا شب فرشته بیامد و او را بعون الهی قوی دل ساخته
بندهای او را دور انداخت و گفت بعد [illegible] از آزار بسیار کشیدی بعد از آن
مرتبه تو هلاک خواهیم کرد و در خدمت چهار مرتبه بقتل تو مباشرت خواهند کرد و تو زنده
خواهی شد اما بعد از نوبت پنجم شربت شهادت خواهی چشید چون جرجیس
این بشارتها شنید و از بند خلاص شد روز دیگر از در بارگاه داد و به آمد و آغاز
نصیحت کرد آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جرجیس را پاره پاره کرده در
پاره را نزد شیری گرسنه افکندند و آن شیران بالهام ربانی متعاقب آن [illegible] گوشتها
نکردند و قطعهای بدن آنحضرت فراهم آمده زنده گشت همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر
مکرر آن اختر حضرت جرجیس را کشتند و هر نوبت آنحضرت حیات مجدد یافته آواز و
در مقام ارشاد در می آمد و معجزات باهره از اجابت دعوات و غیر ذلک ظاهر میکرد
و هیچ فایده ندید او و آن ملعون معجزه را بر سحر حمل میکرد و آخر آن ملعون حضرت جرجیس را

جرجیس را در خانهٔ عجوزه حبس کرد که از گرسنگی و تشنگی عذاب کشد آنحضرت دعا کرد و ستونی
که در خانهٔ آن عجوزه بود سبز گشت و میوه آورد و آنحضرت از آن تمتع و قوت میگرفت و آن عجوزه
را پسری کور و کنگ و لنگ و اشل بود عجوزه استدعای شفا از آنحضرت نمود جرجیس آب دهن
مبارک در چشم و گوش او کشید بینا و شنوا گشت عجوزه مسلمان شده استدعا کرد که [تا]
دست و پای او را نیز علاج کند جرجیس فرمود که صحت اینها حواله بروز دیگر است و [آن]
از بمعنی خبردار شده متحیر و مبهوت بماند و جرجیس را طلبیده گفت که اگر قوت من سجده
کنی من دست از تعرض تو باز دارم جرجیس حواله بروز دیگر کرد روز دیگر باتفاق تماشا
رفتند و مردم بسیار بنظاره جمع شدند و عجوزه نیز پسر معیوب را برداشته بدانجا
آمد و با جرجیس عتاب کرد که شرم نداری که با وجود این الطاف پسر و دکاری حوای
که سر زد بت فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین که در این حکمتی است چون
پیرزن پسر را بر زمین نهاد جرجیس با آن کودک گفت برخیز و بتان را بگوی که جرجیس تکلم با
مسیطر پای پسر گویا شد و زبانش گویا به پیغام اصنام رسانید بتان الی حال
فی الفور قیام نمودند و برابر جرجیس علیه السلام آمدند حضرت جرجیس پای مبارک بر زمین
زد مجموع بتان شکسته در زمین فرو رفتند و همچنان مقام انکار بود جرجیس دعا کرد
ابری آتش باریده بالای کفار رسید [ار] گشت مشرکان شمشیر کشیده جرجیس را
او را شهید کردند و آن ابر آتش بار تمامی آن شهر کفار را بسوخت موازی سی و سه
هزار کس که بجز جرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه محفوظ ماندند و آنچه طبری روایت
کرده که ایشان هفتاد بار مرده اند تسلیم نیست والله اعلم و مراد آنکه
ظاهرا قبل از زمان حضرت عیسی علیه السلام بوده و از بنی اسرائیل بوده اند

ذوالکفل علیه السلام بوده و چون از بنی اسرائیل بعثت دگر گروه
اقام و دو هوشیر … از نسل فرزندان اسمعیل علیه السلام خدای او را الهامی از ملوک شام

تمامش نتوان فرستاد و ذوالکفل آن را قبول کرد و کفیل مغفرت ایزدی شد تا آن ملک ایمان
آورد و او را بدین سبب ذوالکفل گفتند مسجد در کوفه مدفونست در زمان او بجا هیچ خدا آمد و
سلطان محمد بن تولیه مشهد او از یهودان گرفته بمسلمانان داد و از آنجا مسجد و منار ساخته

دیگر از مجتهدین اصحاب کهف اند معاصر ملوک طوایف و خالد بن سنان
معاصر نوشیروان و تبع پادشاه یمن معاصر بهرام گور و قیمون معاصر قباد
پدر نوشیروان بودند چون مرتبه نبوت ندارند ذکر ایشان در ذیل حکایت ملوک و
سلاطین مذکوره مذکور شود ان شاء الله تعالی اما ذکر شمسون بن مانوح
از فرزندان دان بن یعقوب علیه السلام که بغایت قوی و پر زور بود و هیچ چیز بسته نشدید
الا بموی او و سلاح او استخوان شتر بود و حق تعالی طعام و آب او از آن استخوان
مهیا و مهنا کردی چون زن او را فریفته از وی تحقیق کرد که جز موی خود اش قید او نتوان
کرد لاجرم وقتی که در خواب بود آن زن موی از او جدا کرد و هر دو دست او
ببست و بر سر او ریخته چون بیدار شد هر دو دستش بسته بود او را مثله کردند
و کذا شد حق تعالی گوش و بینی او را صحیح ساخت و او قوه کرد و ستون قصر
ملک را بر کند و آن قوم را از زخم آن ستون هلاک کرد و بعضی ایمان آوردند و
همچون مجتهدان که ایشان از انبیاء غیر مرسل نیز توان گفت بنا بر آنکه جبرئیل یا
فرشته دیگر بر ایشان ظاهر شدی و ایشان بتقاضی رؤیا و الهامات هدایت نموده اند
مردم نمودندی بسیار ند که پیش از حضرت عیسی ع و بعد از وی نیز بوده اند آنچه قبل از وی
بوده شریعت حضرت موسی ع آنچه بعد از وی بوده شریعت وی هدایت نموده اند و این زمان را
تا زمان حضرت خاتم النبیین ص زمان فتره خوانند و مجتهدان این زمان را نبی
نمیگویند بر خلاف مجتهدان زمانهای قبل و احوال زمان خاتم المرسلین
سید المرسلین خیر الاولین والآخرین بتفصیل و [?]

رب العالمین محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم از
اسمعیل صلی الله علیه و آله در باب نسب من حیث الاجمال ذکر شود
والتوفیق من الله الملک المتعال مقالهٔ ثانیه از قسم اول که در ذکر
ملوک و سلاطین از نسل سام بن نوح علیهما السلام است بعد
که ملک متعلق بود به او و محمد و آل معروض اصحاب جاه و جلال و ارباب فضل و کمال ائمه غیر ایران کرمان
و توابع از مشرق و شمال که متعلق باولاد یافث داشت و هند و سند و توابع از جانب شرق
و حبشه و زنگبار و توابع از جانب جنوب و مغرب و اطراف شمال که متعلق باولاد حام بن نوح داشتند
و دارند و باقی ممالک و اقالیم در تصرف اولاد سام ماند و از ین ممالک باقیه فراعنه و جبابره
در مصر و شام بوده اند و ذکر ایشان علی حده آورده شود ان شاء الله تعالی و ذکر
سلاطین یمن و شام و آنچه ما بین آن ممالک باشد از قصه عاد و ثمود و قصه سیاطله نها
اشرح فی الکلام و فیه ملوک الایران علی الطبقات فالحمد لله و علی محمد و آله
الصلوات **طبقهٔ پیشدادیان** و نیز مدت ملک ایشان دو هزار
و چهارصد و پنجاه سال **کیومرث** بن امیم بن لاوذ بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح
وی در روشنی که از بابل بیرون آمد با گروهی که هم زبان او بودند به دیار فارس آمد و آغاز
سلطنت نهاد و واضع آیین و اعیان فرس تابع او گشتند و حکام او را عمل کرده و عدل را
به زبان ایشان او گویند و وی را اول ... سبب شیخ او گویند در شیراز که مسطور است
که در عهد ملوک فرس از حد جیحون تا لب آب فرات ملک فارس خوانند و بعد از ظهور
اسلام حضرت مصطفی اتفاق کردند یعنی عراق عرب و فارس پسر فهلوی بن سام بن نوح است
و او نسبت به وست ممالک ملک فارس بود و که عمده آن اصطخر است
و فارس نام او اشتهار یافته و لغت فهلوی از زبان فهلو پسر وی مستفیض گشته
و در روضة الصفا مسطور است که علمای فن تاریخ در نسب کیومرث اختلاف کرده اند

طایفه برین عقیده اند که کیومرث بحسب نسب بزرگترین اولاد آدم است علیه السلام
و حدیث غزالی در نصیحة الملوک موید این قولست و جمعی گفته اند که رسیم بن لاوذ بن
ارم در مبدأ سلطنت بکیومرث ملقب گشت و مولف عمده چنین گوید که
یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند امیم است که عجم او را
کیومرث خوانند و ضعف این روایت بغایت ظاهر است و مجوس دعوی میکنند که کیومرث
عبارت از آدم ابو البشر است و او را گلشاه از ان اعتبار گویند زیرا که در زبان پهلوی
بغیر از خاک و آب نبود که متصرف و متملک او گردد و اصح روایات آنست که
درین کتاب بنا بر آن نهاده شده علی اختلاف الاقوال باتفاق جمیع مورخان
کیومرث اول پادشاهیست که تصلای عدل در داد و مدت آن در ربقه فرمان در
آورد و سی سال پادشاهی کرد و از آثار شهر اصطخر فارس و دماوند و عراق
و بلخ خراسانست و عمر وی هزار سال بوده و در آخر عمر اختیار سلطنت کرده
بر دین و شریعت آدم هم بوده و از اطاعت آل شیث بن آدم سر نکشیده در
تاریخ جلالی مسطور است که به دین ادریس نبی هم عمل کردی و سلم اما آنچه آن دین
انیست که اکنون آنرا صابیان خوانند ظاهرا اصلی ندارد و در ایام اوایل
در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی و آخر عمارتها کرد و شهرها بنا کرد
بنا نهاد و او را پسری بود سیامک نام و دیوان در آن زمان با مردم متواری نبودند
و با مردم مخلوط بودند چون تحکم شاهزاده سیامک برتافتند در وقتی که فرصت یافتند
سیامک را کشتند کیومرث در آن واقعه زاری بسیار نمود و جمعی لشکر داد تا هوشنگ
بن سیامک بزرگ شد باتفاق او دیوان جنگ کردند و مهتر دیوان را بکشتند و بعد از آنکه
کیومرث وفات یافت **هوشنگ بن سیامک بن کیومرث**
قایم مقام او گشت از جمله معانی هوشنگ خردمندست و از جمله معانی هنگ دانایی

از عقل و علمی که داشت هوشنگ نام و بکثرت تنطق هوشنگ شد و تعریب آن
نوشته هوشنج نوشته وی حکیم بوده و کتاب جاودان خرد که در حکمت عملی است
تصنیف اوست و کتاب جاودان خرد که حروفیان دارند غیر آنست چرا که جاودان
خرد منسوب بهوشنگ را حسن بن سهل وزیر مامون ملعون بعربی ترجمه کرده و آنکه
حروفیان دارند از تصنیف فضل الله استرابادی است مدت ملک هوشنگ
چهل سال بوده وی در عمارت اصطخر افزود و شهر سوس و شوشتر از محدثات اوست
باز و چرغ و شاهین و سایر مرغان شکاری که بلغت فرس شکره گویند او صید دلیر کرد و
و سگ بر نخچیر جهانید و دوانید وی بدستور جد خود بشریعت آدم علیه السلام عمل میکرد
اما آتش را محراب ساخت از این رو که روزی در صحرای سیر میکرد چون شب شد در آن
صحرا ماری قصد او کرد او سنگی بر مار زد سنگ بر سنگ خورد و آتش از آن برجست
وی تصور کرد آنکه نوری مرموز مرکوز از پرده غیب بر وظاهر شد آنرا محراب بین خود ساخت

طهمورث بن هوشنگ که او را زیناوند لقب است یعنی تمام سلاح و
دیوبند معروف گشت بسبب آنکه او را مقاتله و مجادله با دیوان بودی و او را افسون ای
بحکم **ارباب الذین هم ملهمون** از صحیفه الهام فهمی در آموخته که او دیوان را
آن مسخر نمود چون ساخت و دیوان از نظر مردمان متواری شدند و برادر او وزیری
مهرابه نام که دستور بهانه گزاری و روز نامه روزه داشتی و این آیین در فرس از او
مانده بود و طهمورث سی سال پادشاهی کرد و شهر فارس و کهندز مرو
خراسان و اصفهان خصوصا کوی یاریان عراق عجم و بابل و کرد آباد و ازدها
بسبعه اقرب و آمل طبرستان بنا کرده اوست در وسط کوی یاریان صفهان
برسم قلعه بند خانه ساخت و سپرد نام نهاد و در آن مسند و چهار حرف که مشتمل بر الفاظ
فرس است ترکیب خط فرس گرفت و در هر اکثر علوم حکمت نمود و در زمان او صورتها از سنگ و

و چوب ساختن پیدا شد بدین طریق که هر که را عزیزی مردی تمثالی از آن عزیز جهت تسلی خود
بساختی طهمورث با هیچکس در باب بت مضایقه نکردی که پس بهر دین که خواستی عمل نمودی

جمشید بن طهمورث اسم او جم است و شید یعنی آفتاب لقب اوست هر دو را
هم ترکیب یافته علم او گشته گویند بعد از هزار سال شمسی از تاریخ وفات آدم علیه السلام
پادشاه شد ظاهر البعدیت جد او و بعضی بر آنند که برادرزاده طهمورث است مقصد سال
پادشاهی کرده در زمان او اصناف بنی آدم تعیین شد زارع بزراعت و تاجر بتجارت و
اهل هر حرفه و دلاوران بسپاهیگری مخصوص گشتند اکثر صنایع در زمان او پیدا شد
آهن در دور او از سنگ بیرون آوردند و زر و سیم در زمان او رایج شد
علم طب و موسیقی در دور او مدون شد بنا بر آنکه ماقال و یوقال انبا لامخ از نسل
قابیل در پای تخت او مع و علم را تقرب تا فشد بت پرستی در زمان او پیدا شد چرا
او در آخر عهد دعوی الوهیت کرد و تمثالها بصورت خود بعمل آورد و بهر جا فرستاد
تا سجده بر آن کنند از آثار او تمامی عمارات اصطخر است که دوازده فرسنگ طول و
ده فرسنگ عرض داشت و باروی بزرگ پیرامون آن کشید طول آن از خرگاه
را مجرد و عرض از کنار رود خانه کر تا لارق و قصر هزارستون که بچهل منار موسوم است
برای تختگاه خود ترتیب کرده بود و افراسیاب خراب کرد و طیفسون که عمارت از
اصل مداین است آنرا او کرد و ثلث دریای خزر را خشک کرده طبرستان و دهستان
احیا کرد و تجدید بابل نمود و شهر همدان از او بنا نهاده و در خراسان شهری دیگر بنا
کرد که آنرا طوس بن نوذر بنام خود تمام کرد پل سنگین بر دجله او ساخت که چون
اسکندر رسید گفت این از غلطات ملوک فرس او آنرا اشکافت و اردشیر
بابکان خواست که آنرا عمارت کند میسر نشد و از زنجیر جسر بست و در آخر از ضحاک
منهزم گشت و گرد جهان بگشت تا وفات یافت و بعضی گویند مدت ضحاک افتاد و

و او را هلاک کرد و هود نبی در ایام طغیان او ظهور کرد و در اوایل زمان ضحاک قوم عاد بر افتاد

ضحاک بن المرداس نامش بعربی قیس و بفارسی بیوراسب است یعنی صاحب ده هزار اسب

و ضحاک لقب او ست از ده آک یعنی صاحب ده عیب ۱ زشتی پیکر

۲ کوتاهی قامت ۳ بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیار خوارگی ۶ بد زبانی

۷ دروغ گویی ۸ شتابزدگی ۹ بددلی ۱۰ بیخردی و مرداس پدر او

را در عجم علوان خوانند پسر ریکاوند بن ماسرو بن تاج بن فروال بن سیامک و این تاج فروال

از اجداد او عرب است و او را تازی نام بر می گویند و ضحاک را هم که تازی میخوانند از آن

نسبت است و این ضحاک خواهرزاده جمشید و برادرزاده شداد بن عاد است بر جمشید خروج

کرد و پادشاهی از او بگرفت هزار سال پادشاهی کرد در آخر دولت او ضایعه از زخم

سرطان در دوش او پیدا شد و مجروح گشت تسکین درد آن بمغز کله آدمی میشد که مرهم ساختند

و بر آن مینهادند کاوه آهنگر اصفهانی بسبب آنکه پسران او را جهة دوای ضحاک کشتن

خواستند سر باز زد و پوست پاره آهنگری بر سر چوب کرده فریاد بر آورد و روان شد و مردم

بسیار بر وی جمع آمدند با آن مردم بعد بفریدون پیوسته تا آنجا که اکنون بیت المقدس است رفتند

و ضحاک را گرفته و بر انداختند از آثار او کلنگ دژ بود و بابل و در زمان ضحاک کند زادم و شت

ولادت حضرت ابراهیم و در عهد ضحاک از حکماء عصر خود اسامی طعام و نقوش نجوم

روحانیان را اخذ کرده و آنکه ضحاک را در شاهنامه بسحر و جادوگری منسوب کرده اند از آنجاست

گویند که اَبجَد هَوَز حُطّی کَلَمَن سَعفَص قَرَشَت ثَخَذ ضَظَغ اسماء روحانیه

است **فریدون بن آتبین بن اسعان بن جمشید** لقبش مؤید است بمدد کاوه

آهنگر اکابر فارس بر ضحاک خروج کرد و او را گرفته در کوه دماوند بند کرد و او را سه

پسر بود ۱ سلم ۲ تور ۳ ایرج دیار مغرب را بسلم داد و دیار المشرق

را تا روم و چین و ترک بتور داد و میان این دو برادر را بایرج لهذا دیار منسوب بایرج ایران میر و دیار توران

توران زمین لقب یافت و دیاری که بسلم متعلق بود باسم سلم قراری نیافت و چون آن

توانا بود که بعد از ایرج اولاد ایرج ایرانزادگان شدند و بعد از تور فرزندان

تور تورانی اصطلاح گردیدند اما از فرزندان سلم کسی نبود که دیار او را باسم او

ضبط کنند مردم روم و شام در آنجا پادشاهی کردند در تاریخ جلالی

مسطور است که ایران زمین با ایران بن اشو بن سام بن نوح منسوبست و اصفهانیان

از اولاد حی بن قسطوس ایرانند و اهل ری از نسل رازی بن پهلوانند و اهل آذربایجان

از اولاد آذرباد بن پهلوانند و اهل فارس از نسل فارس بن پهلو و اهل گیلان

پسران گیل بن پهلوانند و اهل گرگان از نسل جرج بن پهلو و اهل سیستان پسران

سگزان بن پهلو و اهل همدان پسران اوراب بن پهلو و اهل خراسان از نسل

خراسان بن علیم و خوارزم و ماوراء النهر و جبل از نسل خلیل بن علیم از تفصیل الخ

در باب ایران و در باب آذربایجان نوشته شد نقیض آن در کتب مستند اولیه

یافت شد و صحت احدی الروایتین را خدای میداند القصه سلم و تور

حصه راضی نبودند و باهم اتفاق نمودند و از هر دو جانب لشکر بسر پدر و برادر

آوردند و ایرج برای آنکه دفع فتنه برادران شود از پدر رخصت خواست

بنصیحت برادران رفت تا ملایمت و دفع فتنه کند ایشان او را در تنها یافتند

بکشتند و سر او را نزد فریدون فرستادند فریدون در صدد کین خواستن درآمد

در حرم ایرج کنیزکی ماه پرکلیان حامله بود و چون زاید دختری بود فریدون آن

دختر را بیکی از نژاد سام طهمورس نکاح بست از ایشان منوچهر حاصل شد

و در شاهنامه منوچهر را پشنگ برادرزاده فریدون اعتبار کرده اند که در

وقتی که ایرج کشته شد فریدون بقصد پرکلیان او کرد از چهل کنیزک او یکی آبستن

یافت ماه آفرید نام دختری از وی بوجود آمد آن دختر را بپرورد تا بزرگ شد و بعد

خود شنگ داد از تخم جمشید از ایشان منوچهر حاصل شد و بخون ایرج سلم و تور را
بکشت و سرهای ایشان را نزد فریدون آورد و فریدون ملک بمنوچهر تسلیم نمود
و خود عزلت اختیار کرد و بعد از آنکه پانصد سال سلطنت کرده بود وفات
یافت وی دین صابیان داشت و فردوسی گوید بیت
پرستیدن مهرگان دین اوست ∗ تن آسانی و خوردن آیین اوست ∗ حضرت ابراهیم
در زمان فریدون بنبوة مبعوث گشت و لوط نیز در زمان او بود و حضرت اسحق و اسمعیل
نیز در زمان وی بودند از آثار فریدون پل عقرقوب است و مذهبش نیز از انجاست در
زمان او از اجتماع درازگوش با اسب استر حاصل شد وزیر فریدون سرو شاه
یمن بود و از شاهنامه معلوم میشود منوچهر بن میشخورنار قیل
ابن پشنگ بن زادشم بن فریدون و ایضا قیل منوچهر بن منشخور بن
ویرك بن سروشك بن ایرك بن سك بن دسك بن فرگوزك بن
ایرج و در تاریخ جلالی مسطورست که نسب منوچهر چنانچه زعم مورخان فرس است
باسحق نبی علیه السلم میرسد و بعضی گفته اند که منوچهر مذکور از اولاد اسحق است و گروهی
برآنند که پسر یهودا ابن یعقوبست ظاهرا اصلی ندارد و علی ای التقدیر در ایام عهد
فریدون در ایران بر تخت سلطنت نشست لقبش فیروز بود بکین خواهی ایرج طلب کرد
و بتقویت فریدون بر سلم و تور غالب آمد و ایشان را بکشت و تمام ایران را بتصرف
ضبط آورد و نهر فرات و شط العرب اخر کرد (?) افراسیاب از نسل تور آهنگ وی کرد چون
منوچهر بغایت مسلط بود و صد و بیست سال پادشاهی کرده را د محبان سام نریمان جهان پهلوانی
در پایه تخت او بود و در ان زمان امیر الامرا را جهان پهلوان میخواندند بصلح برگشت
و ماوراء جیحون افراسیاب شد و در زمان منوچهر مدین شعیب و لاد مدین ابن ابراهیم
مبعوث شد و موسی و شرور (?) فرعون وی مدین بموسی رغبت کرد چنانکه در حین وفات با او بود

گفت

گفت بیت کنون تو شود در جهان داوری ∗ که موسی بیامد به پیغمبری ∗
بگرد نمیمی (?) به دین خدای ∗ که دین خدای آورد پاک رای ∗ بر بد آمد از آنکه زخاور زمین
بگرد اساتین تو بر روی زمین ∗ او بگرد آن بد دان بود ∗ همه کس که او بر چه ...
تو مگذار بهر کس راه ایزدی ∗ که زو نیست نیکی بخود آن بدی ∗ مدت سلطنت منوچهر
صد و بیست سال بود نوذر بن منوچهر بعد از پدر پادشاه شد
لقبش آزاده بود و هفت سال پادشاهی کرد و بر دست افراسیاب کشته شد افراسیاب
بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون چون سام بن نریمان که جهان
پهلوان ایران بود وفات کرد و نوذر بن منوچهر ضعیف شد هر که را امالی با خسته
با ایران شتافت و نوذر را بکشت و ایران را بگرفت و در خرابی ایران دقیقه
فرو نگذاشت زال بن سام در سیستان بود اما هنوز رستم ازو حاصل نشده بود امرای
ایران بر سر او جمع شدند و او را با ایران آورده دوازده سال افراسیاب ایران
و ایرانیان را در عذاب داشت چون زال با ایران آمد افراسیاب ایران را گذاشته
از آب بگذشت و بتوران رفت زاب بن طهماسب بن منوچهر
را که هر وی هشتاد ساله بود پادشاهی نشاندند و ایران قراری بگرفت
وی هفت سال خراج از مملکت نگرفت تا ملک معمور شد از آثار او زر خانه (?)
زال و دیگرست که از عمر کردانید و همه جا رسانیده و بران مواضع ساخته در
چین جات پادشاهی مقرر داد بقولی سه سال و بقولی یازده سال پادشاهی کرد
گرشاسف بن زاب که مادر او دختر ابن میر بن یعقوب علیه السلم است
بروایتی شش سال و بروایتی نه سال و بروایتی سی سال و بروایتی بیست سال
پادشاهی کرد فخر بناکتی در تاریخ خود آورده که وی پسر گرشاسف برادر زاده
زالست با افراسیاب بر ایران نهاد و با گرشاسف آغاز مجادله کرد گرشاسف

در جنگ منغلب شده و هلاک گشت امرای ایران بزال بن سام ملتجی شدند و رستم را
آغاز جوانی و پهلوانی بود با لشکری گران بایران آمدند و نخست کاری که کردند آن
بود که کیقباد را از البرز کوه بایران آورده بر تخت نشاندند و افراسیاب از
ملک برآمد **طبقهٔ کیان و کیانیان** کی بزبان فرس یعنی جبار و بخشنده
ازیشان **کیقباد بن زاب بن طهماسب** چنانچه مذکور شد از کوه البرز
بایران آمده بر سریر سلطنت گرشاسبی نشست و او را از ابتدا رستم از دست
افراسیاب ستد و جهان پهلوانی برستم داد و ده یک خراج بجهة لشکر نهاد و وقف
بر دیگر وجه داد با تور اینان صلح کرد و سرحد رود جیحون مقرر داشت میان
او و افراسیاب صلح نشده و بار خوالی رود جیحون دو رشیه و بعد از
صلح دار الملک خود اصفهان ساخت و مدت صد سال پادشاهی کرد و کوهک
قهاب برخوار اصفهان و قم و قهرود از آثار اوست کیقباد در آن زمان که زر کردی
حالی داشت عزیر بن عبد الشمس میکفتند خرقیل و الیاس و الیسع و اشموئیل از انبیا و لقمان
از حکما با او معاصر بودند **کیکاوس بن کیقباد** بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه
و در پادشاهی استقلال و استبداد تمام پیدا کرد از وقایع زمان او رفتن او
بمازندران بود و در آنجا گرفتار شدن که رستم زال براه هفتخوان بمازندران رفت
و او را خلاص کرد دیگر رفتن او بقصد ذی الاذعار پادشاه یمن که بهاماوران
در شاهنامه مسطورست و سوداوه را که دختر ذی الاذعار است خواستن و در آنجا
گرفتار شدن بطریقی که در روز عروسی زنان ذی الاذعار ترکیبی با شراب بخورد او و
طوس و گیو دادند و ایشان را بیهوش ساخته اسیر کردند و رستم چون در زابلستان
این خبر شنید به آنجا رفت با شاه هاماوران جنگ کرد و ذو الاذعار عاجز گشته
متحصن بقلعه شد و آخر الامر با رستم صلح کرد کیکاوس را با سوداوه و طوس و گیو

جماعتی که محبوس بودند تسلیم رستم کردند و رستم کیکاوس را مظفر بتختگاه آورد و
کیکاوس بمکافات آن خواهر خود مهرناز را بزنی برستم داد و او را خطاب از
جهان پهلوانی بپادشاهی کرد و بعد از آن کیکاوس را از حرمی غیر سوداوه
پسری حاصل شد سیاوش نام اتابکی او برستم داد و چون آن پسر بزرگ شد سوداوه
را سودای عشق او دامنگیر افتاد و آن پسر بر خیانت تن در نداد سوداوه او را بطمع خود
پیش کیکاوس متهم ساخت تا آنکه بوسیله گذشتن از میان آتش و غیر آن پاکی دامن
سیاوش بر کیکاوس ظاهر شد او را بهانهٔ دفع لشکر افراسیاب از پای تخت دور ساخت
و تحریکات سوداوه عاقبت کار بجایی رسانید که سیاوش از پدر روی گردان
شده بتوران زمین رفت و افراسیاب مقدم او خوشحال گشته دختر خویش
را و دختر خود فرنگیس را بدو داد و الکا و اقطاع چند در توران زمین بتعیین نمود
گرسیوز برادر افراسیاب سیاوش در مقام غدر در آمده افراسیاب را بر سیاوش
متغیر ساخت و افراسیاب بکشتن سیاوش فرمان داد و او را بعد
بکشتند اما پیران ویسه که امیر الامرا او بود و او نیز دختر خود بسیاوش داده بود
در قتل سیاوش همداستان نبود و سیاوش را از هر دو زن دو پسر حاصل شده
بود از دختر افراسیاب کیخسرو نام و از دختر پیران فرود نام پیران این دو پسر را
رعایت میکرد و افراسیاب از قصد ایشان منع مینمود القصه چون خبر قتل سیاوش
بایران زمین آوردند رستم که اتابک او بود بعزای سیاوش نشست
و رسم سیاه و کبود پوشیدن در ایران پیدا شد و رستم از زابل بپای تخت
آمده اول سوداوه را از گیسو گرفته از حرم کیکاوس بیرون کشید و بجزای او کشت
و با اکابر ایران بتوران زمین رفته با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم ساخته تا
بهزار فرسنگ زمین توران و ترکستان خراب کرد و قتل عام نمود و باز ایران آمد

بعد از آن گیو بن گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه که از امرای معتبر کیکاوس بود بفرموده
کیکاوس جریده بتوران زمین رفت و کیخسرو را بعد پنج چهل بدست آورده با ایران می
آورد و کیکاوس خواست که پادشاهی بکیخسرو دهد و او را بکین پدر کمربسته خواهی
از افراسیاب نماید طوس بن نوذر که از امرا بود در باب سلطنت جهت فریبرز بن
کیکاوس باتفاق جمعی از امرا منازعت نمود و گیو و گودرز و گودرزیان جانب کیخسرو
گرفته کیکاوس بنا بر دفع فتنه قرار بر فتح بهمن دژ داد و سبیل نهاد که بدست هر کدام
ازین دو پادشاهزاده برآید سلطنت از و باشد فریبرز عاجز شد و کیخسرو فتح کرده
بسلطنت نشست فریبرز و طوس و امرا تمامی تابع او شدند مدت پادشاهی کیکاوس
صد و پنجاه سال بود داود و سلیمان علیهما السلم معاصر وی بودند لقمان حکیم زمان
وی را نیز دریافت و رصدی در بابل و رصدی در موضع که حالا بغداد است ساخت
زعم بعضی آنست که وی منشور سلطنت از حضرت سلیمان داشته و دیوان در فرمان
وی بوده اند و کردی میگویند که نمرود عبارت از کیکاوس است لیکن اکثر وی قصد
عروج بر آسمان نموده حال آنکه از زمان نمرود بن کنعان تا زمان کیکاوس قرنهای متمادی
فاصله بود ولی کیکاوس نیز بال کرکس زیر صندوق نشسته بهمان تعبیه که نمرود
کرده بود بر آسمان رفته باز هبوط کرد و شهر کشمیر را کیکاوس ساخت و طیفسون که
عبارت از اصل مدائن است و جمشید ساخته بود او تجدید عمارت کرد و سیاوش
قندهار را آباد کرد و گویند کاوس ربودن سلیمان برد و مدفنش در فارس است اما
در عهد کیخسرو و بعد از قتل افراسیاب تا آن در حیات بود **کیخسرو بن سیاوش**
بن کیکاوس بحکم ولی عهدی جد پادشاه شد هم در عهد جد چنانکه مذکور شد اما
وی پادشاهی نیکو روی نیکو خوی عالی همت حلیم قوی دل قوی دست ذی شوکت
صاحب دولت قاهره بهره ور بود چنانکه از غایت شوکت سرایت او جهلا و مردم حلبی

خری

و پس طی الهام و رتبه نبوت در حق او دارند و خرق عادات از و روایت کنند
چون وی بعد از فتح بهمن دژ بفرمان جد بر سریر سلطنت ایران زمین نشست مبالغه
که جدش داشت بخونخواهی پدر در مقام استیصال افراسیاب و قتله سیاوش اهتمام
کرد و بعد از آنکه قرار و مدار مهام ایران زمین را از نو داد و نظام سلاطین با ضبط و
تخفیف خراج و مؤونات رعایا داده بود طوس بن نوذر را با لشکرها و خواجه و برادر
و افرود را رفیق او کرده و بجهت دفع افراسیاب فرستاد و سفارش کرد که در راه متعرض
قلعه که فرود نام برادر و تکریش که از دختر پیران ویسه متولد شده بود و در آنجا
بود نشوند ایشان بحسب اتفاق چون گذار بر آن قلعه انداختند خطا با فرود و اهالی جمعی
مخصوص نظاره سپاه ایشان بر قلعه کوهی رفته بود و مجادله آغاز کردند و او را کشته
و در نمیکی نکته لطیفه در کتاب فردوس در لباس نظم جلوه درآمده **بیت**
شنیدی و سیاوش چه گفت ※ چو از طوس در خون در خاک خفت ※ که کیخسرو از پشت ملکی بحال
رانداختی بود کج رود حال ※ نماند کس از تخم نوذر کسی ※ درین جام مرد بخشی کسی
تمیز بود تخم نوذر بجای ※ کی از تخم کاوس خواهد بجای ※ چون کیخسرو خبر قتل
برادر شنید و دلتنگ شده بواسطه فرود نوشت که طوس را بند کرده و بدرگاه فرستاده
و سالار سپاه باشد و افرود بواسطی از عهده سالاری لشکر بیرون نیامد طوس
در ایام معزولی شهر طوس را که جمشید بنا نهاده بود بفرمان کیخسرو عمارت کرد
بنام او برآمد و کیخسرو باز بسبب طوس بر عفو آمد اما چون طوس از سپاه سالاری
عزل شد افراسیاب با سپاه و با افرود و لشکر ایران مصاف کرد و افرود از دولی
که داشت هزیمت کرده و پناه بکوه هماون آورده اما گودرز بن کشواد و اولاد و
احفادش که هشتاد نفر بودند ابرا نیاز داده و داد مردانگی میدادند چنانچه هفتاد و
دو نفر از جمله هشتاد کس کشته شدند و از آن سلسله بغیر از گودرز و گیو و نام و

ورشید وش و فروهل و جهرو شیرو و بید و کس دیگر باقی ماندند و مجموع آن سپاه
شکسته بکوه هماون متحصن شدند و گودرز با جماعت در سر همان کوه پای ثبات فشردند
و افراسیاب پیرامون آن کوه را فرو گرفته ایرانیان را زحمت بسیار داشت کیخسرو چون
برین مطلع گشت از ایران لشکری بکشید تخت رستم بن زال را با جمعی کثیر روانه
ساخت و خود از عقب بشتافت تو [illegible] و جمعی سپاه همه با گودرز فرستاده و ولایت از
خراسان نیز فرداو کرده و لشکر او را با منشور ایالت مصحوب لهراسب [illegible]
که صاحب منشا [illegible] سوار بود همه کیخسرو در [illegible] بود ارسال داشت و گرگین میلاد
را با سپاهی گران از راه [illegible] روان کرده و شهزاده را که ملک طبرستان بود از راه
خوارزم با سپاه [illegible] گسیل کرده و دیگری را از راه فاریاب لشکر جدا جدا
فرستاد القصه رستم بعد از ایشان رسید لشکر افراسیاب ترکستان و چین و ماچین که جمع
نموده بودند در هم شکسته متفرق ساخت و عقب کیخسرو نیز بدان معرکه رسید و فتحی
بغایت عظیم روی نمود و تورانیان از هر جانب که سر بیرون کردند امرای ایران که کیخسرو
فرستاده بود سر راه بر ایشان بگرفتند و کارزار کردند و شکستهای عظیم بر افراسیاب
افتاده شنیده و سپاه افراسیاب حوالی خوارزم بدست کیخسرو کشته شده و گودرز با
سپاهی بود بر سر حد توران رفت پیران ویسه برادران و عشیره خود و دوازده
هزار سوار بمقابله بشتافتند و آمدند و میان ایشان جنگی عظیم دست داد و آن
جنگ را جنگ دوازده رخ خوانند پهلوانان ایران و پهلوانان توران با هم جنگ شدند
و جمع سرداران سپاه توران کشته شدند پیران ویسه و گودرز که با هم مقابل افتاده
بودند با آنکه گودرز در مقام انتقام که پیران از زند دست آورد و بقره او را مجنه
کیخسرو رسانید که بنا بر سبق خدمات و ثبوت حقوق او از سر توقعات کیخسرو در
نگرد و چون پیران در مقام پرخاش بود کشته شد و برادران او توش رکب

ولشکی

بهرنگی بیست یکی از پهلوانان گودرز کشته شدند چنانکه اول دلیری و بهادری
بیژن گیو بود و مدعوی در پی هومان ویسه که بجلادت معروف و مشار زود بود
او را بکشت و درین باب فردوسی گفته **بیت** ز بیژن رسیده دل لود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت بخت ۵ ۵ القصه فتحی روی نمود که مثل آن هرگز روی ننموده
بود و در آن غنیمه سواری پانصد هزار مرد از توران و ترکستان و چین و ماچین و غیر [illegible]
بقتل آمدند و سرداران ایشان بر افتادند و افراسیاب مغبون و محزون و خایب و
خاسر بتوران رفت و در مقام صلح درآمد اما کیخسرو قبول نکرد پیران ویسه سفیر فرزنده
صلح کردن افراسیاب از قبیل اهانت فرعون در حین غرق اعتبار ننمود القصه بعد
که از اطراف و جوانب هجوم آورده بود بتوران زمین لشکر را فرو ریخت افراسیاب
بگریخت و خود را بچین انداخت سالی از قندهار حصاری شد حصار را همچون نگین
گرفته و از نقبی بیرون جسته جریده بسواری شد حرم و اسباب سلطنت و خزاین
و اعراق او بدست کیخسرو افتاد کیخسرو فرمود تا اهل حرم او بر سم ترکان داد از
زحمت کنند و بعد از آن [illegible] و بیان او را بخدمت کاوس فرستاد و حال عرضه کرد
کاوس گفت که آنگاه خرم خشنود شوم که افراسیاب را گرفته بقصاص سیاوش
بکشی سیاوش [illegible] القصه کیخسرو در پی افراسیاب برفت و وی که بسواری شده
بود در اقصای شرق افتاده و افراسیاب بجزیره که در نهایت تنگی بود
پناه برد و از پس او در آمد با دوشهان سند [illegible] کیخسرو چندین هزار کشتی
فرستادند القصه افراسیاب بقفای او [illegible] از آنجا راند و در راه چون
بمملکت قراختای رسیدند و الی آنجا را گرفته کرده او را نیز اسیر کرده و افراسیاب
[illegible] از در آمد کیخسرو [illegible] آنجا رسید و افراسیاب از آنجا بجزیره [illegible] اما کیخسرو در آن
مقام بغایت خوشحال افتاد و امرای ایران [illegible] بدانسته شد الا داعیه توقف در آنجا

جلالی در پی افراسیاب داشتند تا او را باز بتوران و از توران با ایران ماندند و
در توران پس ربسر فرار کیخسرو عمارات عالی ساخت القصه عاقبة الامر افراسیاب را بدست یافت
بدست آمد در تاریخ جلالی مذکور است که در چشمه تکلت خراسان بدست هوم آمد
و در شاهنامه مسطور است که در آذربایجان بدست هوم اسیر شد با یک برادر که بود
او را و برادرش گرسیوز را با قاتل سیاوش گرفتند و در نظر کیکاوس کشتند و
پادشاه و سپاه و رعایا و سایر را با از کینه او رستند کیخسرو شصت سال پادشاهی
کرد و کیکاوس در عهد او وفات یافت **حکایت بیژن و منیژه**
در شاهنامه بتفصیل مذکور است و این فقیر نیز در کتاب فردوس نظم آورده ام تکرار
احتیاج نیست اما اگر این قصیده کدام ولایت بوده در ازان و منظومه معلوم نیست
نماند که در تاریخ جلالی بهمین عبارت مسطور است که در سال چهل و پنجم از سلطنت کیخسرو
بیژن بن گیو بگرگان رفت و در دست ایشان اسیر شد و رستم او را از حبس خلاص
داد **خاتمه حکایت کیخسرو** گویند که چون کیخسرو بر حسب مراد دنیا
شرق و غرب مسخر کرد دل از دار دنیا برداشت و سلطنت در نظرش سهل
نمود گرشاسف نام برادر افراسیاب را بتوران فرستاد و او اندک زمانی بود
بعد از و ارجاسب قایم مقام گشت و در ایران گرگین میلاد را بجانب اصفهان و طرف
لار روان کرد و رهام گودرز را با ملک بابل که حالا عراق عرب معروف است ارسال
داشت و دیار نیمروز که عبارت از سیستان و کابل و زابل و قندهار و مکران باشد
برستم بن زال واگذاشت و اصفهان و اطراف و جوانب بگار که عمده عراق
عجم بوده بگودرز ارزانی داشت و تخت سلطنت را بکسی که عبارت از شاه لهراسب
لهراسب بن اورند شاه از نسل کیقباد سپرد و خود در کوهستان ارشاد روی
شد مجموع سرداران و پهلوانان با او بکوهستان رفته بودند عاقبت در اثنای طوفان

و دمه پیدا شد و برفی عظیم نشست و دران طوفان همه بمردند مگر گم گردیدند و طوس
و بیژن دران برف هلاک شدند گویند که کیخسرو برادر سلیمان ع بوده و در تاریخ
جلالی مسطور است که وی از استیلای حضرت سلیمان ع منهزم گشته متواری شد و فخر بناکتی
در تاریخ خود نوشته که گویند که حضرت سلیمان ع آهنگ او کرد و او بر تخت و
و آنجا هلاک شد از حکما فیثاغورس معاصر او بود و لقمان نیز عهد او را دریافت والله
اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب **لهراسب بن اورند شاه بن کی پشین بن**
کیقباد بحکم ولی عهدی کیخسرو بر سریر سلطنت ایران نشست دیوان عرض لشکرها
و جهه لشکریان را تعیین کرد و امرا را بر تخت زرین نشانده و جهه خود دیهیم
زد و گویند که بخت نصر که بجا رسید حیم بن سلیمان رفت و بیت المقدس را خراب
کرد کماشته وی و فارسیان و بیرام نام گویند پوشیده نماند که رهام پسر گودرز
که کیخسرو او را ابقطاع او داده بود و تاریخ لهراسب و فخر بناکتی نوشته که چون لهراسب
شصت سال پادشاهی کرد و بخت نصر را بر بنی اسرائیل فرستاد و ابن خرداد گوید
که فرستاده او و آنکه لهراسب فرستاده سخاریب بود و بعد از هلاک او
بخت نصر را فرستاد و لهراسب در زمان پادشاهی بر دین سلیمان ع بود جهود
بیست سال پادشاهی کرد و در اثنای سلطنت او گشتاسف پسرش با داعیه
پادشاهی شد بمدد میند او بخشم جانب روم رفت و پادشاهزادگی خود را
مخفی میداشت و بعضی هنرها که شرط قیاصره آنزمان بود نمود و دختر قیصر را بخواست
و بعد از آن قیصر را بفتح ایران می اغوا کرد چون لهراسب طلب رشد که
باعث این فتنه گشتاسب است باو بیافت شد پسر و رشد او خرم شد از ایران
تاج و نگین پیش گشتاسب فرستاده و پادشاهی بد تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول
شد و شهر بلخ مقام کرد و بیست و پنج سال در بلخ بود و آتش دین زردشت در ایام او رفته

بود و برادر جاماسب پادشاه ترکستان که از نسل افراسیاب بود کشته شد از
تفصیل این حکایات آنچه ناگزیر است در طی حکایت گشتاسب معلوم شود و چون حضرت
سلیمان در آخر عهد کیخسرو بود و لهراسب در ایام پادشاهی سلیمان علیه السلام را
دریافت از انبیا نبی اسرائیل دانیال و ارمیا معاصر وی بوده‌اند. **گشتاسب بن**
لهراسب در طلب تاج و نگین پادشاهی بوی رسید و بجای پادشاهی نشست و از روم با
کتایون دختر قیصر با تجمل هر چه تمامتر با ایران آمد در تخت لهراسبی نشست و لهراسب انزوا
اختیار کرده در بلخ بعبادت مشغول گشت و وزیر گشتاسب برادرش [illegible] نام شخصی بود و
جاماسب را نیز وزیر کرد و وزیر اعظم ساخت و جاماسب نور بصر ادر وی بود و
در تاریخ جلالی مسطور است که جاماسب پسر کیخسرو بود و کیخسرو چهار پسر داشت ۱
جاماسب ۲ اسپهر ۳ دراسی ۴ رسید القصه چون سی سال از سلطنت
گشتاسب گذشت زردشت که زردشت مشهور است دین گبری عیان کرده دعوی پیغمبری
کرد و کتابی در نظاهر ساخت که از آسمان آمده حال آنکه در لغات کتب فرس مذکور است
آنکه کتاب گبران و استا و زند است نوشته اند که هر دو تفسیر زند است و نوشته اند
که زند و پازند و کتابیست از صحف ابراهیم علیه السلام پس آنچه از صحف ابراهیم
علیه السلام باشد زند و مقامش بعضی احکام را زردشت از روی صحف ابراهیم
جمع کرده زند نام نهاده باشد و در تاریخ جلالی نوشته است که زردشت از دهی
بود که در موغان آذربایجان واقعست شرف ملازمت الیسع نبی دریافت قبل از آن
دین فرس و رجال بت پرستی بود و چون زردشت با ایران آمد دین گبری آورد
گشتاسب پادشاه و اکثر اهل ایران دعای زردشت نموده دین گبری پذیرفتند
و مجوس موغان آتشکده بود و مغان از آن که بود و دین وی او توان نوشت جمع مغ است
و در لغات فرس مغ را نوشته اند که گبر آتش پرست باشد و در لغت ابراهیم

و گویند بر ملت زردشت بود که وی پیغمبری آتش پرستان بود و این بیت عنصری
مثال آورده اند **بیت** چو شب رفت در شب تیره (?) گرفت ٭ ٭
هوا چون مغ آتش پرستی گرفت ٭ ٭ مجملا آنچه این زمان غالب است از بیجان بیرون
آمد آتشکده‌ها را فراخته چه پیش از زردشت نیز محراب عجم آتش بود و از زمان
هوشنگ این رسم شایع بود و بعد از زمان قابیل بن آدم و پادشاه فرس محراب
محراب آن آتش داشتی فردوسی در شاهنامه از کیکاوس نقل میکند که با کیخسرو
گفت در حکایت گرفتار شدن افراسیاب **بیت**
همه گفت با همچنین بود رای ٭ تازیم با خاک آذرگشسب ٭ بباشیم در پیش آتش بپای
نگر تا که یزدان بود رهنمای ٭ نشستند با زهره و ... ٭ روان سوی خان آذرگشسب
چو آتش بدیدند بریان شدند ٭ بدانجا که زار و گریان شدند ٭ جهان آفرین را همی خواندند
بر آن موبدان گوهر افشاندند ٭ بسی گفته بر پیش یزدان بلند ٭ همی سینه از کار آتش پرند
که آتش بد آنگاه محراب شان ٭ پرستنده را دیده پر آب شان ٭ بسی گنج آباد کان
بود زیشان آزادگان ٭ ٭ در تاریخ جلالی مسطور است که وقتی اسفندیار
پسر گشتاسب با دوازده هزار سوار بروم رفت دین گبری را در آنجا انتشار داد
و آتشکده‌ها ساخت و در هند و کشمیر و کابل و قندهار نیز از ممر اسفندیار این دین شایع
گشت و اکثر آتشکده‌ها که در دنیا معروفست بدو باز خوانند و در شاهنامه مذکور است
که چون رستم دین گشتاسب نپذیرفته بود گشتاسب اسفندیار را فرستاد که او را
دست بسته بیاورد و اسفندیار در دست رستم کشته شد قصه اسفندیار بن
گشتاسب خود از شاهنامه معلوم است پوشیده نماند که در زمان طلب
تاج و نگین کردن پسر از گشتاسب پیدا شد لاجرم اسفندیار گشتاسب نیز
اخذ نموده طلب پادشاهی کرد نعم ما قال خسرو الدهلوی **نظم**

چون ز تو چشم بد برت دیدی ٭ از پسر خویشتن همان چشم دار ٭ گشتاسب چون این آمد
از اسفندیار دریافت او را مقید ساخته در قلعه گردکوه که مدتها زندان بود
محبوس ساخت و در وقتی که گشتاسب از دار السلطنت که بلخ بود به زابلستان
رفته بود ارجاسب پادشاه توران زمین فرصت یافته به بلخ آمد و لهراسب شاه را
که در آتشخانه بلخ بود کشت و دو دختر گشتاسب را باسیری برد و دختر گشتاسب
گشتاسب از صدمه این کوهستان زابل گریخت جاماسب را فرستاد تا اسفندیار را از
قلعه بیرون آورد و نوید پادشاهی داد و دفع ارجاسب فرستد اسفندیار
چون از بند بیرون آمد با ارجاسب جنگ کرد و ارجاسب را بکشت سرانجام
کشت و خواهران خود را اخلاص کرد و پادشاهی توران را به یکی از فرزندان اغریرث
داد و به امیدواری سلطنت با ایران آمد گشتاسب دیگر باره در مقام دفع او
در آمد او را به بهانه آنکه از رستم داشت از جمله آنکه دل او را نیز رنجیده بود
اسفندیار را بر سر رستم فرستاد و اسفندیار به دست رستم کشته شد گشتاسب بر فوت پسر تأسف
گشته ولایت عهد بهمن بن اسفندیار داد و گفت کین پدر از رستم ستاند و فردوسی نظم کرده
ام **نظم** زمان چون سرآمد بر اسفندیار ٭ چنین گفت رستم به ملک دیار
که تخم کیان زاده در سرزمین ٭ فلک بخت تا چیست حاصل از این ٭ از آن ریشه آخر آن
تیره خاک ٭ پشیمانی آرد برین تخم پاک ٭ مباد آنکه کرده دگر کو جدال ٭ نه رستم بماند
نه زال زابل و زال ٭ گشتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرد و از آثار او قلعه ...
دیواری صد و بیست فرسنگ میان ایران و توران است از آن سوی سمرقند و شهر بخارا
بفارس حکما زمان او سقراط و جاماسب و ... فیثاغورس بودند و زردشت نیز از
از اعداد حکمات **بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب** بود بعد از جد بر تخت
نشست و به کین خواهی پدر با زابلستان رفته رستم ... و بعد ... ادرش شغاد

هلاک شده بود و او خاندان رستم را برانداخت و فرامرز را زنده بر دار و زال را محبوس
کرد و با ایران بازگشت و چون بخت نصر وفات یافته پسرش قایم مقام بود او پسر بخت نصر را از
عمل معزول کرد و کورش را که از فرزندان جاماسب و دختر زاده‌ای که از بنی اسرائیل بود
به آنکار فرستاد و بنی اسرائیل را چنانکه در شرح حال انبیا ذکر رفت در بیت المقدس
جمع کرد و چون مادر بهمن از نژاد سلیمان و زنش دختر جعیم بن سلیمان بود و اهتمام او در اصل
دین و آیین بنی اسرائیل بود و بیت المقدس را معمور کرد و او را پسری از دختر جعیم حاصل
شد ساسان نام و دختری نیز داشت همای نام دختر خود را به دین زردشت که عبارت
که عبارت از دین مجوس است نکاح کرد و این عمل پیش از و کسی نکرده بود و در دین مجوس شایع شد
که محرمان خود را نکاح کنند و بعد از آن همای از پدر آبستن شد و چون بهمن را عمر
تمام شد همای را پادشاهی داد و ساسان را محروم گذاشت مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده
سال بود و بقراط الطبیب حکیم و بقراط طبیب در زمان او بودند ابو عیسی منجم روایت کند که بقراط طبیب
سال چهارم از پادشاهی بهمن در یونان طب مشهور شد بهمن او را از فیلاطوس پادشاه
آنجا خواست و چند خروار زر سرخ به جهت تهیه اسباب بقراط فرستاد و یونانیان چون
قرار دادند که اگر بقراط گشته شود ... پس فیلاطوس جواب نوشت که حکما
سلاطین مثل ما شما چون بقراط بخود ... آنچه او نکرد ما نیز تکلیف نکردیم بهمن در
آوردن او مبالغه نکرد ... بهمن در فارس ... جمعی او را ... و ...
اعلم **همای بنت بهمن** به حکم ولایت عهد در ملک پدر بر سریر نشست بعد از ابن الفارس
نقل کرده در شهر ... استوای ... اصطخر ... بر سر راه خراسان بنا کرده
و دیگر در ... اصطخر ... و بعد از آن ... و وسط
است ... سلطنت ساخت و چهار ...
عراق عجم نیز ... و در زمان دولت او یونس بن متی مبعوث شد ...

و مدفن همای در فارس است سقراط حکیم که شاگرد بقراط است معاصر وی بوده
و پادشاهی همای سی سال بود **داراب بن بهمن** از همای متولد شده بود و همای
بنابر حب جاه پسر را در صندوقی نهاده به آب انداخت گازری او را بیرون آورده داراب نام
کرد چون بزرگ شد که بپادشاهی و را از صنعت گازری منع نموده بسلاح و فنون میل کرد
و در زمانی که همای سپاه به روم میکشید در منزلی از منازل در سایه عمارتی کهنه
ساعتی استراحت کرد و سپاهیان و جانداران در حوالی آن عمارت نشسته بودند و داراب
با ایشان بود و اتفاقا آن عمارت شکستگی داشت آواز غیبی آمد چنانکه همه کس شنیدند که ای دیوار
در سایه تو پادشاه هفت اقلیم است هان نیفتی همای چون آن بشنید متفحص احوال شد
حمل کرد از آن موضع دور رفت همان دیوار از هم فرو ریخت چون بدقت تفحص کرد وقوف گرفت که او فرزند اوست
از آنجا برگشته آن دیوار افتاد همای بتحقیق حال وی مشغول شد و او را شناخت و
داراب را بروم فرستاد که فتح نمود همای پادشاهی بوی تسلیم کرد و دوازده سال ایام
پادشاهی داراب بود در جمیع معاصر وی بود بقراط حکیم در حیات بود و افلاطون
الهی و ارسطو و فالیس بن ابرس و سقراط و ثالیث ملطی و انکساغورس و انکسا
بن و اثباذقلس و فیثاغورس همه معاصر بودند دارابجرد از آثار اوست
دارا بن داراب بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و اسکندر رومی
بر سر خراج بعضی از ممالک خصومت افتاد و منجر بجدال شد و دو مرد همدانی از لشکر
دارا در اثنای جنگ زخم مهلک بر دارا زده خود را باسکندر رسانیدند
و لشکر دارا بهم برآمده اسکندر بر سر دارای مجروح آمده از اسب فرود آمده سر
دارا بر روی ران نهاده دارا چشم بگشاد و چون دانست که اسکندر است که سر او
بر ران نهاده با او وصیتها کرد از جمله آنکه کشندگان او را بکشد همان
دم اسکندر دو دارا برآورده آن هر دو را سرنگون از دار بیاویخت دیگر که

دختر او

دختر او روشنک نام را بنکاح خود درآورد سیم آنکه برادران و ملوک فرس پادشاهانه
نگاه دارد اسکندر وصایای وی را پذیرفت و دارا درگذشت

بیت

فلک خنده زد که این نیز شد ٭ پادشاهی دارا چهارده سال بود و از آثار او
شهر ابهر است در عراق عجم **اسکندر رومی** بقول پسر داراب بن بهمن که برادر
دارا باشد و بقولی پسر فیلقوس قیصر روم و بعضی از انکار ظاهر صحیح است که
پدرش داراب و مادرش دختر فیلقوس باشد بعد از قتل برادر پادشاه ایران
شد و چون داعیه جهانگیری داشت تمام عالم را بگرفت او را ذو القرنین لقب داده
بنا بر سببی چند که شیخ نظامی در نظم خود ذکر کرده و چون ذو القرنین اکبر را از
انبیا شمرده اند است مردم خلط کرده اند و هر دو را یکی پنداشته اند و سد باب الابواب
را به و منسوب میدارند و او را از کار رفتن بظلمات و طلب آب حیات
و بودن خضر در میانه او و ذو القرنین اکبر شرکت و حقیقت آن خدای میداند و
ارسطاطالیس حکیم وزیرش بود حکمت و فلسفه و منطق و مجسطی از یونان بایران
فرستاد اسکندریه مغرب و دمشق شام و مرو و هراة در خراسان و بعضی
سمرقند در ماوراء النهر از مستحدثات اوست ردع دارا آن و بعضی در دیار شمالی
و قلعه ابهر و ملوک حی اصفهان معمور کرده اوست و حکایات جهانگردی و جهانگیری
او بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد و شیخ نظامی در اقبال نامه و شرف نامه
بتفصیل گفته و فقیر نیز مجملی در کتاب آیین اسکندری بنظم آورده ام چون اسکندر وصیت
دارا پذیرفته بود که برادران و ملوک فرس پادشاهانه نگاه دارد و خود در ایران
توقف نخواست کرد بصوابدید ارسطاطالیس ایران را ملوک طوایف داد
تا ایشان بیکدیگر مشغول بوده طمع در ملک روم و دیگر ممالک نکنند اگر فردوسی در حال
عقد نکاح دختر کید هندی با اسکندر میگوید که نشسته او را آیین خواست برسم

برسم مسیحی بوده است اصلی ندارد چرا که مسیح بعد از اسکندر بمدتی
مدید متولد شد در زمان ملوک طوایف و نیز دارا که دختر خود را وصیت کرد که اسکندر
نکاح کند دارا ابن دارا در اسکندر بود و حکایت دین مسیح قبول آن و بیعت میکرد و
چرا که آن زمان مجوس پرست بود و این حکایت نیز غلط است دختر دارا را اسکندر نخواست
و اگر وصیت قبول کرد بنابر آن بود که میدانست که دارا ابن دارا در دولت اسکندر جهان را
براه راست مقید بود که بعضی بر آنند که او پیغمبر است و تحقیق او علیه الحق عمل میکرد چرا
که عیص بن اسحق چنانکه مذکور شد مقتدای بت پرستان بود و در دیار بنی اسرائیل ادوم در
دخل نمود و دین عیسی نیز شامل اهل روم بود و بعضی از دعای سمات که از حضرت امیر المؤمنین
مرویست فهم میشود که میفرماید **ولا یحول صفیک علیه السلام**
فی امة عیسی علیه السلام لو با مراد فرد و سی همان بوده که بر دین
مسیح شایع خواست کردن عمل کرده والله اعلم بالصواب **ذکر ملوک**
طوایف بحکم تقسیم اسکندر مدتی مدید انجا زاده شده تا اشکانیان
خروج کردند **حکایت اصحاب کهف** که در زمان ملوک طوایف
بودند در شام بعد از دقیانوس هفت تن بودند **اول** یملیخا **دوم** مکسلمینا
سیوم مثلینیا **چهارم** مرنوش **پنجم** دبرنوش **ششم** شاذنوش **هفتم**
کفشططیوش گویند کفشططیوش شبان ایشان بود و آن کلب شبان همراه او بود
و لون کلب ابلق و نامش قطمیر بود و القصه ایشان اهل انجیل بودند محمد بن اسحق
گوید که در طرسوس پادشاهی بود دقیانوس نام بت پرست و ظالم و مردم را از دین
عیسی علیه السلام منع میکرد و این نعمت خدای پرستی بر دین مسیح بودند دقیانوس ایشان را
طلب کرده بسجده بت تکلیف کرد ایشان قبول نکردند او ایشان را مهلت داد
تا خود فکری کنند شاید که از دین برگردند و بت پرست شوند ایشان چون از پیش

نو در رفته و دو نعام مهجور شدند و هر یک از خانه پدر خود زادی برداشتند و در وقتی
که دقیانوس در آن شهر نبود هجرت کردند و در بیرون آن شهر کوهی بود ینجلوس نام متوجه
آن شدند در راه سگی دنبال ایشان افتاد هر چند او را میراندند برنگشت تا آخر
آن سگ بگفتار آمد و گفت ای قوم مرا چه میرانید من دوستان خدای را دوست میدارم
مرا با خود ببرید که من پاسبان شما باشم چون به آن کوه رسیدند در آنجا غاری بود همه در
آن غار رفتند و بعبادت مشغول شدند و آن سگ بر در غار افتاد و بحراست ایشان
مشغول شد و یکی را [illegible] بیرون غار میگذاشتند یملیخا هر روز بشهر در میآمد
و بزری که همراه داشت طعام جهت ایشان میخرید و خبر دقیانوس معلوم میکرد که
هنوز بشهر معاودت نکرده و بغار میرفت تا آنکه ایشان همه بخواب رفتند و سیصد و نه سال در خواب
بودند دقیانوس چون بشهر معاودت کرد و ایشان را نیافت القصه پی برد بغار رفت
اما هر چند خواستند هیچکس را پای رفتن درون غار نبود و قرار بر آن دادند که در غار را بسنگ
بگیرند تا ایشان در اندرون بمانند و از گرسنگی و تشنگی بمیرند و مؤمنی این تاریخ
را ضبط نموده بر لوحی نوشته و بر در آن غار نهادند و چون در غار بسته شد دقیانوس
بمرد و پادشاهان دیگر پیدا شدند و وضع آن ملک تغییر تمام یافت و پادشاهی خدا
پرست ملک صالح نام در آنجا بسر دولت سلطنت نشست اصحاب کهف از خواب بیدار شدند
اتفاقا پیش از بیدار شدن ایشان شخصی راه بآن غار برده و در آنجا را گشاده آن غار را
آغل گوسفند خود ساخته بود و آن سگ همچنان بر در آن غار بود و چون ایشان بیدار شدند
خیال کردند که خواب ایشان یک روز یا آنکه بعضی از روز بوده باشد یملیخا بقاعده
پیشین بشهر رفت و اثنای راه چیزی دید که طعام بخرد و شهر را بوضع معهود ندید و مردم
بوضعی که دیده بود بنیافت تعجب میکرد و چون زر داد که طعام بخرد در روی او نگاه کرد
این زر زمان دقیانوس است که سیصد و نه سال را گذشته تو گنج یافته او را نزد ملک بردند

و ملک از و تفحص نمود چون دو دانست که در بنجا حکمت الهی است کار خود کرده و بود قیاز بس بیجهم
رفته و این ملک مسلمانست شرح حال تمامی گفت ملک در و شاد مردم ملک همه بر آن
و بالیستی با غار رفتند اول در آن غار لوحی را که تاریخ و شرح ایشان در آنجا نوشته بود
و خواندند و مرید اعتقاد ایشان شد بعد از آن بخدمت اصحاب رسیدند و آن حکمت ظاهر
پیوست اصحاب کهف از غار بیرون نیامدند و همانجا وفات یافتند در خبر است
که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله چون سوره الکهف نازل شد خواست اطلاع
بر حال ایشان یابد وحی آمد که وصی خود را نزد ایشان فرست تا با ایشان ملاقات نماید
ایشان را بدین تو دعوت نماید حضرت رسالت پناه بموجب وحی فرمود که بساطی گسترد
و امیر المومنین علی بن ابی طالب و سلمان فارسی و اباذر غفاری را فرمود که بر آن بساط
در آمدند پس آنگاه فرمود که ابوبکر و عمر بر یک گوشه آن بساط نشسته و بعضی از ایشان
هوای امر فرمود باد در آمد آن بساط را برداشت و بدر آن غار رسانید و فرمود که بحکم خدای
جماعت هر کدام وصی منند اصحاب کهف را بسخن در خواهند آمد و با غیر وصی تکلم نخواهند
نمود باد آن بساط را با جماعت بدر غار برد امیر المومنین گوی ابی بکر را گفت برو
با اصحاب کهف تکلم نمای وی برخاست نزد ایشان رفت از ایشان صدایی بر نیامد همچنین
عمر را گفت بهمین طریق صدایی نیامد عمر خجل بازگشت سلمان و اباذر را گفت ایشان گفتند
یا امیر المومنین تو را باید این کار را بکنی که وصی پیغمبری چون آنحضرت نزد ایشان آمد
ایشان قیام نمودند و سلام کردند و گفتند یا امیر المومنین حکم الهی چنین است که ما جز با پیغمبر و
وصی پیغمبر سخن نکنیم چون تو وصی پیغمبری با تو سخن میگوییم آنگاه آنحضرت کلمه شهادتین بر ایشان عرض کرد
ایشان مانع قبول شدند و به پیغمبر و امیر المومنین اسلام آوردند و درود فرستادند آنگاه دعای
دعای خیر در حق و از امیر المومنین علیه السلام کردند پس امیر المومنین علیه السلام بار دیگر
ایشان بهمان حالت خود سر بر بالین خاموشی نهادند و گفتند حکم الهی چنین است که تا همچنین باشیم تا

شویم تا زمانی که حضرت صاحب الزمان محمد الحسن ابن المهدی خروج نماید
در خدمت او بدرجه اعلی خواهیم رسید باب در حکایت ملوک طوایف از جماعتی
که از ملوک طوایف ادعیه استقلال نمودند بعد قسیم سکندر خواستند که باطل کنند ایشان
ابتدا نمود به طبقات اشکانیان تمامیم ان شاء الله التوفیق طبقه اشکانیان
دوازده پادشاه بودند مدت ملکشان صد و هشت و یک سال بود و نامند که چون اسکندر
ایران را بر ملوک طوایف قسمت کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس را بالجمله روی ازین
داشت چون چهل سال از حکومت وی گذشت اشک بن اشکان بن دارا بن دارا بر روی
خروج کرده او را بقتل آورده بر سر حکومت نشست حکومت بنسل او ماند و این طایفه را اشکانیان
گویند اول ایشان اشک بن اشکان بن دارا بن دارا است در ری بر روش رفته
بود چون خروج کرد و انطبش رومی گشت قسطنطین رومی منع او آمد اشک با سایر ملوک طوایف
در ساخت که مدد او نمایند تا دفع لشکر روم کنند و او را بعلت مال و منصب ایشان و فرمان
ایشان کاری باشد و قراری برین یافت پادشاه دشت خزر و ملوک طوایف آذربایجان
و ارمن و اران و موقان و لشروان و طبرستان که عبارت از بحر و ار المرز باشد و بعضی
از فارس و خوزستان و کردستان و لرستان و زابل زمین و سجستان و غیره را که
مدد او کردند تا بر قسطنطین غالب آمد ملکش سیزده سال بود اشک بن اشک
بعد از آن بروی کار آمد و بیست سال پادشاهی کرد شاپور بن اشک ماضی
ملقب بزرین شش سال پادشاهی کرد در عهد او یحیی زکریا نبی را بکشتند
او از ایشان انتقام کشید چنانکه در شرح حال زکریا معلوم شد بهرام بن شاپور
یازده سال ملک داشت بلاش بن بهرام یازده سال پادشاه بود در عهد او
جمعی از بنی اسرائیل بیابار جوار بصره بوزینه مسخ شدند هرمز بن بلاش دوازده
سال سلطنت کرد و کنجی که از فریدون مانده بود یافته بر لشکر قسمت کرد نرسی بن بلاش

چهارده سال پادشاه بود فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی کرد و چون
ظالم بود اکاسره هجوم کرده او را میل کشیدند پلاس بن فیروز پادشاه گردید
وی دوازده سال حکومت کرد خسرو بن پلاس بن نرسی بعد از عزاده هشت
سال پادشاهی کرد پلاسان بن پلاس بن فیروز که مرغزار کلاسان اصفهان
بدو منسوب است دو ده سال پادشاهی کرد در ایام سلطنت سبی بخارا که فرشته
با وی گفت بمیر که تو را هست روزی در خیمه نشسته بود و تکیه بر ستون داده ستون
افتاد و چماق خیمه بر سرش خورد و جان بجان آفرین داد اردوان بن پلاس ساسان
سیزده سال پادشاهی کرد اردوان بن اشغ از اشغانیان بر وی خروج کرد و او را کشت
و پادشاهی به اشغانیان منتقل شد طبقه اشغانیان از
نسل فریبرز بن کیکاوس هشت پادشاه مدت صد و پنجاه و سه سال سلطنت کردند نخستین
ایشان اردوان بن اشغ که ملک از اردوان اشکانیان مدت بیست و سه
سال پادشاه بود خسرو بن اشغ دوازده سال ملک داشت پلاس بن اشغ
دوازده سال پادشاهی کرد حضرت عیسی علیه السلام در عهد او متولد شد گودرز
بن پلاس سی سال پادشاهی کرد خون یحیی بن زکریا را از یهود خواسته قتل بنی اسرائیل
نمود چنانکه گذشت نرسی بن گودرز بیست سال سلطنت کرد گودرز بن نرسی
ده سال نرسی بن نرسی یازده سال در عهد او رومیان قصد ایران کردند او بعد
ملوک طوائف مع رومیان کرد اردوان بن نرسی سی و یک سال پادشاهی
کرد و در جنگ اردشیر بابکان ساسانی کشته شد و طایفه اشغانی منقرض
گشته و در آن عهد از سلاطین یونان که ایشان از ابطالسه گویند
تاریخ بی تفصیل بنظر در آمده باید دانست که بطلیوس بزبان یونانی
یعنی پادشاه و آن جماعت بعد از اسکندر رومی بسلطنت رسیده اند سیزده

تن

تن بطلیوس بن عوص که خلیفه اسکندر بود چهل سال سلطنت
کرد و دار الملک او مصر کهنه او چون حسن معاش او با حکمت جمع بود دیگر سلاطین
را با وجود اسمی دیگر بطلیوس خواندند چون قیصر و کسری و رای و فغفور و خان و خاقان
قاآن هیلوس فیلادوس که در علم متبحر بود و نهایت علم دوست چنانچه از
علوم متنوعه پنجاه هزار کتاب بهم رسانید و عبادت اصنام در ایام او شایع گشت
سی و هشت سال پادشاهی کرد سلوس که شهر قیسا ساخت بیست و شش سال
پادشاهی کرد محب الاب هفده سال حکم راند و را با ملوک شام و انطاکیه
محاربات افتاد محب الام سی و چهار سال صانع بای بیست و هفت
سال مخلص نوزده سال اسکندرای دوازده سال جریری هشت سال
حواله هشت سال حریث سی سال و لانطره بنت بطریث بیست و دو
سال باعطوس پادشاه روم که اول قیاصره است ملک از انها انتزاع نموده
در ذکر قیاصره مذکور گردد ان شاء الله تعالی طبقه ساسانیان
از نسل بهمن بن اسفندیار که اکثر ایشان اکاسره خوانند سی و یک تن
مدت ملکشان چهار صد و بیست و هفت سال اولهم اردشیر بابکان و هو ابن
ساسان بن ساسان تا بهفده تن همه ساسان نام که ساسان مقدم پسر بهمن بن اسفندیار
بوده در ذکر بهمن مسطور است که وی سلطنت بدختر داد و ساسان را محروم گذاشت
این ساسان در آن ایام منزوی شد و بعد از وی اولاد او نیز بسلطنت نرسیدند تا نوبت به
ساسان پدر اردشیر رسید از آنکه کدخدا شد و او را فرزند پدید آمد در زمان اشغانیان
نجارت افتاد و در سلک ملازمان بابک که یکی از امرا اردوان بن نرسی بود درآمد و حاکم
فارس و کرمان منسوب و منصوب شهر بابک کرمان بنام او است انتظام یافت بابک
شبی در خواب ساسان را بی عظیم الشان دید و بر وی ظاهر شد که از نژاد سلاطین عجم است دختر خود را

[illegible]

با و عقد بست و تربیت او اهتمام نمود از ایشان پسری حاصل شد اردشیر نام کردند و بابک او را ٦٠
تربیت نمود و اردشیر با کمال رسید گشت صفت قوت و شجاعت او بر دوان کردند او را از بابک طلب
داشته بپایه سریر آوردند در حضرت او مقرب گشت و مصاحب پسران اردوان بود تا روزی از
شکارگاه منازعه میان وی و پسران اردوان شد پادشاه بنا بر کمال اختلاط قدر او را کو
یافته من بعد با پادشاهزادها طریق ادب سلوک دارد و او را از آن جهت که بود تنزل داد
آخور سالاری مقرر داشت تا کنیزی از کنیزان حرم اردوان که از غایت معتبر و گنجور حرم
بود با اردشیر گرمی بود و درین اثنا خبر فوت بابک سید و اردشیر را توقع بود که جای بابک
به و تفویض رود اردوان قبول نکرد و یکی از پسران خود را بجای او فرستاد و در خلال
این احوال شبی اردوان خواب دید با معبران گفت تعبیر چنین کردند که مملکت
تو یکی از چاکران تو که سر و کار با کنیزی از تو دارد منتقل گردد مهار اردوان در مقام تفحص
حال کنیزان در آمده این نقل در حضور آن کنیز که نهایة محرم بود و گمان این نوع تفاوت
نمود با این خود گمان کرد کنیز اطلاع بر یافته از خزانه حرم نقدینه که عده سفر باشد
برداشته در ساعت خبر با اردشیر داد و اردشیر از طویله خاص اسبان آنچه خود مهیا
ساخته هر دو باتفاق بیرون رفتند اردوان از عقب ایشان فرستاد که بایشان
نرسیدند و ایشان بجانب فارس رفتند و جمعی از ملازمان بابک با او پیوستند و ولایتی از
ولایات فارس بابک تصرف آوردند و قوت تمام یافته لشکر اردوان از بابک گشت و ملکی که
بابک تعلق داشت تمامی را ضبط در آورد و اردوان منع او لشکر فرستاد شکسته باز
آمدند خود نهضت کرد و اردشیر از دار الملک و خود قدم پیش نهاده بهر دو ولایتی از
مملکت اردوان متصرف میشد تا مصاف فی ما بین اردشیر غالب آمد و اردوان از آن کشت پادشاهی
بر وی مسلم شد بعد از آن اردشیر در جهانگیری تقصیر نکرد و ملوک طوایف را بر انداخت و
پادشاهی ایران به او گذاشت و او را شاهنشاه خواندند وی چهل سال پادشاهی کرد و او آثار عمارات

به دار الملک کرمانست و بردوار و شیر که دار الملک اهوازست و ولایت اردشیر
خوره که فارس و بندر و سیرجان بخوزستان و شهری از میان سبکه ها و قعر به جزیره
بحر و بحرین چه در فارس و بر بندر و لهراسبیان کرمان که جهان مشهورست و ر
درمیان سیستان و کرمان که حالا خراب و بنیاد عمارت از الف و زمانه شیر در کرمان
که آکنون آثار آن معلوم آثار اوست و آب زنده رود اصفهان میان عالی قسمت
کرد **شاپور بن اردشیر** که از دختر اردوان حاصل شده بود و حکایت
ولادت او در کتاب فردوسی نظم آورده نام لقبش هزده است یعنی بها در برسر قسطنطین
رومی رفت و نصیبین را گرفت و نظران قیصر را منصرف کرد ملکش سی و یک سال از آثار
او کور شاپور فارس و نیشاپور بخراسان و شادشاپور و فروین و چند شاپور
خوزستانست **هرمز بن شاپور بن اردشیر** بحکم ولایت عهد پادشاه
شد اما وی در ایام حیات پدر به بار را که تهمت عصیان بر و نمود و بود دست خود را
قطع کرده از خراسان نزد پدر فرستاده بود و در آن زمان رسم بود که معیوب البدن
را سلطنت روا ندارند چون پدر بر نیک نامی او اطلاع یافت تاسف بسیار خورد و
او را ولیعهد خود گردانید و او در ایام سلطنت شهر رام هرمز بخوزستان که
برام هرمز مشهورست و دستکرد میان خوزستان بغداد و بساخت و دو سال
سلطنت کرد **بهرام بن هرمز** بعد از پدر سه سال و سه ماه پادشاهی کرد
مانی نقاش را که دعوی پیغمبری میکرد با اتباعش بر انداخت پوشیده نماند که مانی
نقاشی بود در نهایة مهارت و در نقش مرتبه بود که خط بهم کشیده بی خیالی که چون
نهادندی قطعی تکلف برشتی و دایره بی پرکار کشیدی له بر کار راست آمدی
و نقش آفرینش بر وجهی کردی که ارباب نظر العلط افتادندی مجموعه داشت که هر چه
بخیال او در می آمد در آن ثبت میکرد و آنرا ارژنگ نام نهاده بود و در همونی شیطانی عمر کی

وارژنگ که گفته اند کتابیست از آسمان آمده چنانکه شاعر گوید **بیت**

ز بس جاه و بهار و نیرنگ او ٭ بدو بگرویدند وارژنگ او ٭ آخر بسزای عمل گرفتار شد

جهال غلط کرده ارژنگ التصور مینامند که نام نقاشخانهٔ چینی حال آنکه نام نقاش چینی ارژنگ

است و آنکه خسرو دهلوی گفته **نظم** تقصر دولتم مانی و ارژنگ ٭

طراز نقش می بستند بر سنگ ٭ ٭ اینمعنی دارد و آنکه شیخ سعدی گفته که

ع نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست ٭ همچنین است لیکن در بعضی نسخ سهوا ارژنگ

را ارتنگ نوشته باشند و نساخ غلط آن کرده شد والله اعلم **بهرام بن بهرام**

لقبش شاهنشاه و بعضی صالح بعد از [illegible] سال سلطنت کرد **بهرام بن بهرام**

بن بهرام لقبش شکانشاه بن بهرام بهرامیان نیز گفته اند و خواندمیر

در خلاصة الاخبار گفته که شکانشاه یعنی پادشاه سیستان و بخط ابن مسلم ثبت

بهر حال بعد از نه چهار ماه حکم کرد **نرسی بن بهرام مذکور** لقبش نخجیرگان

نه ماه پادشاهی کرد **هرمز بن نرسی** لقبش کلبه یعنی صاحب جبل او

نه سال سلطنت داشت **شاپور ذوالاکتاف** و هو ابن هرمز بن نرسی از

قدم در سراچهٔ وجود نهاده بود که اکابر عجم بر سلطنتش اتفاق کردند و کیفیت این

حال چنانست که چون هرمز فوت شد و اورا فرزندی نبود محزون شدند که مبادا اجانب طمع

در ملک کنند تفحص حال ازواج او کردند یکی را حامله یافتند تاج شاهی بنام شاپور یعنی پسر شاه

بر روی تخت نهادند و بدستور معهود شرط ملازمت بجای آوردند و مهمات ملک و دول

فیصل میدادند تا او متولد شد چون شش ساله شد آثار فهم ازو ظاهر بود و چون بشانزده

سالگی رسید طایر عرب غسانی را که لشکر بایران آورده و تختگاه ساسانیان غارت کرده بود

و خواهر هرمز را باسیری برده بود بجنگ در شکست داد و بسیاری از اعراب را بقتل آورد

چون از قتل دلگیر شد بفرمود تا شانهٔ اعراب بیرون میکردند و ایشان نخجیر میزد

بدین

بدین سبب در اعراب ذوالاکتاف گفتندی و اعجام شانه سنبا از اجداد حضرت

رسالت مالک بن قریش مشاور [illegible] از سبب آن از عرب پیش شاپور گفت از

منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد که ملوک عجم را براندازد و برای آن قتل میکنم

مالک گفت شاید قول منجم دروغ باشد و در فرض صدق [illegible] این قتل کثیر شده

تا آن صاحب دولت را نیز گزند کمتر شود بنابرین سخن شاپور دست از عرب بداشت

و بعضی مورخان قصهٔ مانی را در زمان شاپور نوشته اند والله اعلم شاپور برسم رسل

نزد قیصر رفت و چون صورت او را بواسطهٔ [illegible] که در عرب کرده بود در

الواح کشیده بودند در خوانی کشیده بودند در مجلس قیصر او را حبس کرده برای آنکه

[illegible] ایران بود شاپور بدید کنیزی که بر وی عاشق شده بود و مکر [illegible]

و آن کنیز از بند [illegible] که در آن زمین جایی بود که حالا شاپور [illegible]

مشهور است و صومعه بود برای یزدان پرستی شاپور در آنجا نزول کرد و از حال

پرسید صومعه دار با او گفت و زیر شاپور در رو بارست و لشکر در سر دار [illegible]

هر دو شاه [illegible] کرده در پوشیده و او خود را ظاهر کرد و سپاه متفرق گشت و جمع شده

و او لشکر قیصر روان شد قیصر بعد از رفته بود و شهر بغداد در آن زمان نبود

و ولایت آنجا بعد از منسوب بود آنجا رفته قیصر را دستگیر کرد شاپور زمین فرود

بر خود مبارک دانست بنای شهر در آنجا نهاد و آثار او شهر نیسان [illegible] است که

اکنون محلی شده و شهر بدان که تجدید عمارت انبار و عمارت خورشاپور که

از شهر سوس است و تورج شاپور که آنرا عسکر مکرم گویند چند شهر و سجستان

در مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال در تواریخ نوشته اند که رومیان را

الزام کردند هر عمارتی که در ایران خراب کرده بودند باز ساختند و هر درختی که

بریده بودند باز آوردند و آن قیصر مرد و قیصر دیگر که پادشاه شد از عهد شاپور

نهاد اردشیر نیکوکار لقبش جمیل کار در مادری شاپور بود بعد از شاپور
چون پسر شاپور بن شاپور خرد بود او را پادشاه کردند و ده سال پادشاهی
کرد و نام نیکوئی بر نام گذاشت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف لقبش
شاپور الجنود چون پنج سال و چهار ماه پادشاهی کرد در نخجیرگاه بادی سخت برخاست و خیمه
بر سرش فرود آمد و بمرد در گذشت شروین و خورین معاصر او بودند قیصر روم را پسری
کوچک بود و لیاقت ملک داری نداشت در وقت مرگ کس نزد شاپور فرستاد که کس فرستد
و ضبط ملک کند چون پسر بزرگ شود تسلیم کند شاپور شروین را بدانجا فرستاد شروین تا عهد
بهرام گور در روم بماند نام شروین در اشعار پهلوی بسیار است و کتابیست در عشقنامه
او از شروین و خورین خوانند و در عجم سرود پهلوی را شروه خوانند بهرام بن
شاپور الجنود لقبش کرمانشاه بعد از پدر ده سال ملک داشت یزدگرد
بزه کار که یزدگرد درشت نیز گویند و در عرب یزدجرد الاثیم خوانند بغایت ظالم بود
و با وجود این بنا بیست و یک سال و نیم پادشاهی کرد بهرام گور و هو ابن
یزدجرد الاثیم وی پادشاه عالم عادل شجاع مایل العیش بود چون شکار گور بسیار میکرد
وی را باین لقب خوانند پدرش وی را بنعمان بن منذر حاکم عراق عرب سپرده بود چون
خود بمرد مردم ایران از غرایب او خشنود نبودند دیگری را از نژاد سلاطین بسلطنت
نشاندند و بهرام گور را بسلطنت نخواندند بهرام با اندک مردمی از تازیان آورده در
ایران شهر طلب کرد که بعدل عمل کند و با پادشاهی که بر سر بود گفت دو شیر گرسنه حاضر
کن و تخت و تاج در میان هر دو بنه از من و تو هر کدام که از میان دو شیر گرسنه تخت را بیند تاج
بر سر نهد آن پادشاه گفت من بحال خود نشسته ام و تو مدعی سلطنت آمده هر گاه
تا که مبارزه سلطنت از تو باشد بهرام قبول کرد و در میان معرکه از میان آن دو شیر رفته تخت و
تاج بنهاد و شیران شرزه را هلاک کرد از میان بسیار رود و وی نداو بهشتی کار هر یکی ساخت

و از

و بر تخت رفته تاج بر سر نهاد و آن زمان مرد سیاستی که باج از دوستان لاجرم ... تسلیم کرد
و بسلطنت نشست آنچه قبول کرده بود بجای آورد و داد از بهادر بها را و از شکستن خاقان
چین بتنهایی و زنی همواره ببهنه و دختر پادشاه هند خواستن و با پیل مست جنگ کردن
و امثال ذلک نجال قلم مخطف آمده ساخته که در شاهنامه مسطور است و شیخ نظامی
در هفت پیکر بعضی از آنها را ایراد کرده پادشاهی وی شصت سال بود حسنه تبع
پادشاه یمن از حمیریان بهرام گور بود قوم وی بت پرست بودند و در آن نواحی
غاری بود و از آن آتشی بیرون می آمد و هر چه را شکوی را ضرر رسانیدی و در فرع کوی را
بسوختی تبع بخدای ایمان آورد و بکعبه بیت الحرام را زیارت کرده و جامه پوشانید
پیش از وی کسی خانه را جامه نپوشانیده بود قوم وی با او خواستند که جنگ کنند او با ایشان
شرط کرد که بدر غار آتش روند و هر دو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند
بسوزند در آتش رفتند آتش بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت و تبع و تبع او را
ضرر نرسانید یزدگرد بن بهرام گور لقبش سپاه دوست هژده
سال پادشاهی کرد هرمز بن یزدگرد معدکور لقبش فرزانه یک سال
پادشاهی کرد و در دست برادرش فیروز کشته شد فیروز بن یزدگرد
مزبور لقبش مردانه بعد از پدر بهیاطله گریخت و از ملک هیاطله مدد یافته بر سر
برادرش هرمز آمده او را بکشت و بسلطنت نشست و ده سال پادشاهی کرد از
آثار او فیروز بهرام ری است در عهد او قحط عظیم شد وی هفت سال خراج از
ممالک نگرفت تا بحال خود آمد خوشنواز ترک ملک هیاطله غیر آن ملکی که مدد کرده
بود با او مصاف کرد و فیروز کشته شد بلاش بن فیروز لقبش کرامی
بعد از وی چهار سال پادشاهی کرد قباد بن فیروز لقبش سبک رای
بعد و سوفرای برادر غلبه کرد و پادشاه شد و کین پدر از خوشنواز بخواست و

ونصرت یافت و خوشنواز ملک خود رفت و فرود سی درشا بنام گفته که قباد و بنیاد او
نیکوی سخنهای را ببند فرموده مردان خرسنه گشت و اورا اکثر بزرگان ایران بر و
خروج کردند و او را ببند کردند و پادشاهی بجاماسب که کهتر برادرش بود داد
و او یکسال پادشاهی کرد قباد باتفاق زرمهر که نگهبان زندان او بود بگریخت و بپناه
خوشنواز که مدتی با او کرده بود برد خوشنواز سی هزار کس با او روان کرد تا
ملک از جاماسب مستخلص کردانید از ایشان بعمل خود مشغول شدند و جاماسب را
مطروح ساخته اطاعت جاماسب کردند جای نیکی مدتی و جای مدتی نیکی بود و در
این پادشاه ظاهر شد در زمان قباد مزدک نام مردکی دعوی نبوت کرد و مال و زن
مردم را بر بیگانگان مباح کرد نوشیروان بن قباد با پدر مناظره کرد و بعد از الزام
او مزدک را با اتباعش بکشت آثار قباد ارجان و حلوان و شهر آباد و جرجان و

قصه قیمون

چند موضع در طبرستانست مدت ملکش چهل و چهار سال
پوشیده نماند که در زمان قباد مذکور در شهر نجران مردی قیمون نام بود و دین
عیسی داشت و مردم نجران درختی که بر در شهر بود بخدایی میپرستیدند قیمون ایشان را
منع نمود و دین عیسی میخواند برهان خواستند او دعا کرد خدای باد فرمان داد تا
آن درخت را از بیخ برکند و زمین آن خراب شد نجرانیان بعیسی ایمان آوردند
قیمون ایشان را انجیل بیاموخت و او را شاگردی مستعد بود نامش عبدالله
بن تامر از قیمون اسم اعظم خواست اجابت نکرد اما از قیمون شنیده بود که اسم اعظم
با آتش نسوزد هر چه در انجیل نام خدای بود جدا جدا بر کاغذ نوشت آنکه نسوخت
یاد گرفت قیمون او را وصیت کرد که بنا شایست و آنچه نه رضای خدا باشد و عاکنند
و عبدالله را وصی کردانید بعد از مرگ او ذونواس یوسف حمیری پادشاه یمن
بجنگ مردم نجران آمد عبدالله بر دست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند

ظفری روی نرسید یوسف حمیری بدست خود جوی پر ساخت و از آتش کرد و مردم در آن
تسلط عمر بن الخطاب لعنه الله در نجران عمارتی میکرد مذکور را دید ما شد او را دیدند نخفته
و دست بر زخم خود نهاده و چون دست او از آنجا دور کردند خون روان شدی و چون

اصحاب الاخدود

باز بر آنجا نهادندی بسته شدی گور او را اصحاب را کردند یوسف حمیری بعد از قتل
عبدالله هر که پرستش کرده نجرانیان را در آنجا می انداخت و میسوخت گویند اصحاب
الاخدود اشاره به این است یوسف ذونواس بعد از خراب کردن نجران بمدت حق
تعالی بدین سبب خشم فرموده دولت از خاندان پادشاهی که هزار سال زیاده در آن تخمه
بود از ایشان منقطع کند و بقوم حبشه رسانید حسن صباح از تخم آن ملعون آن بود که در

نوشیروان عادل

ایران پیشوای ملاحده شد والله اعلم و مراد
قباد بن فیروز که او را کسری گویند و بعد از و پادشاهان نژاد او را هم این لقب گویند
عدل و داد او مشهور است ضرب المثل این کهتر است و حدیث شریف نبوی ولدت
فی زمن الملک العادل نصی صریح بعد از پدر پادشاه شد و ملک روم
بگرفت و بر قیصر خراج نهاد و ماوراء النهر تا فرغانه تحت تصرف آورد و دختر خاقان
چین بخواست و ملک بیاطله را قهر کرد و بر ملک هند و چین خراج مقرر کرد و هیجا تا
قمع نمود و دربند را معمور کرد و جمعی را بمجاورت آن سرحد گماشت ملوک شروان را
گویند از نسل ویند و این بیت خاقانی در مدح شروانشاه اخستان همین دارد که

بیت: ملک ابن الملک میان ملوک ٭ ٭ سر ساسانیان و تاج کیان

نوشیروان مازندران و گیلان را مسخر کرد و از برادر خود کسوس باز گرفت و زنجیر
عدل در پای تخت خود بست چون هفده سال از پادشاهی او گذشت معموری ملک
او بجایی رسید که امتحان را بنجاه جریب بر در ممالک و جستند نیافتند از آثار او و
است که در جنب مداین شکل انطاکیه ساخته مدت ملکش چهل و هشت سال و خرمه آتش در

قصه خالد بن سنان
64

و بوجهل الحمری از حکما در زمان او و بزرجمهر بود **قصه خالد بن سنان العبسی**
وی در عصر نوشیروان بود و دعوت دین عیسی میکرد در زمین بنی غطفان موضعی بود که از آنجا
آتشی برآمدی و هر که در آن نزدیکی گذشتی بسوختی اعراب بعضی آن آتش را معبود ساخته بودند
خالد ایشان را منع کرد و بدین عیسی میخواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا دین
عیسی هم را از تو قبول کنیم خالد با ده رفیق رو بروی آتش نهاد و آتش آهنگ ایشان کرد
خالد در دست داشت بر آتش زد و در قفای او گفت تا لعلین بیشرو نه تا آتش بگریخت
و بجایی فرو رفت خالد از عقب آتش بجای فرو رفته بعد از زمانی بیرون آمد جامها
از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگر آن آتش را کسی ندید او را ایمان آوردند خالد
هر گاه باران خواستی سر عصا فرو بردی از زمین گرفتی تا سر به باران دادی
تا نیاوردی تربت وفات کرد و وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید بعد از سه روز
دم بر بادی بر سر خاکم آید مرا از خاک بیرون آورید تا شما را از هر چه تا قیامت
خواهد بود حکایت کنم چون وفات یافت قوم خواستند وصیة بجای آورند اقربای
او مانع شدند و گفتند ما این ننگ را بر خود نپسندیم که مرده ما را از گور بیرون
آورند **هرمز بن نوشیروان** لقبش ترک زاد مادرش دختر خاقان

هرمز بن نوشیروان

چین بغایة ظالم بود ظلم او را در برابر عدل پدرش منهادند لاجرم ملکش سامان
نداشت لشکرش متفرق گشت و دولتش ضعیف شد خاقان چین طمع در ایران
کرد بهرام چوبین از جانب هرمز با دوازده هزار کس رفته خاقان را بکشت و چین
بگرفت و پسر خاقان را که خال هرمز بود حبس کرد هرمز در عوض این خدمتهای بهرام
چرخ و دوک زنان برای وی فرستاد و او را حبس کردن خال ... تشنیع نمودی
برنجید چون بشنید که از هرمز همچون خسرو پرویز شاهزاده حاصل شده بگرد
در نام پرویز زر سکه کرده بحضرت تاج فرستاد تا در میان هرمز و پسر باد شده بود.

پرویز

پرویز به کمال نسب نقد پرویز کرد بزرگ امیه پسر بود بزرجمهر پرویز را از قصد او آگاه کرد
پرویز متواری شد و بپارس رفت و صحبت میان او و شیرین که ملکه آنجا بود در گرفت
امرا از هرمز متنفر بودند و بیم آن داشتند که عقیب بهرام چوبین بر ایران آید و ملک متصرف
شود هجوم کردند و میل در چشم هرمز کشیده او را خلع کردند و خسرو پرویز را انتخاب نمودند
در ایام حکومت هرمز که دوازده سال و کسری بود سیزده هزار و ششصد کس از اعیان
عجم بحکم او کشته شده بودند القصه چون خسرو پرویز بر تخت نشست امرا عجم
بقتل هرمز مبادرت کردند و این در سال بیستم از میلاد حضرت رسالت پناه بود
و بعد از این زمان حضرت رسالت پناه است و حکایت خسرو پرویز و باقی سلاطین
معاصر آنحضرت در طی باب ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

لمعه در حکام طبرستان و رستمدار از نژاد کیوس برادر
نوشیروان تا زمان حضرت رسالت پناه اولا **ملوک باوند** که در
مازندران حکومت کرده اند **کیوس برادر نوشیروان بن قباد** برادر بزرگ
نوشیروان عادل بود بحکم پدر والی مازندران شد و بعد از هفت سال حکومت با
برادرش نوشیروان خلاف کرده بدست او بقتل رسید و ایالت آن ملک
بسوخرا مفوض شد و صد و ده سال سوخرا و اولاد او والی آنجا بودند **شاپور
بن کیوس** بعد از پدر ملازمت عمش نوشیروان میکرد تا در عهد هرمز وفات یافت
باو بن شاپور که این قوم بدو منسوبند در ملازمت پرویز رشد کرده بنیابت
او حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان شد تا زمان آزرمی دخت بنت پرویز
از حکومت آن ممالک بر طرف شد و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار حاکم مازندران
شد تتمه این حکایة در باب سیم از فصل دوم مذکور شود انشاء الله تعالی

ذکر ملوک کاوباره رستمدار از اکیاماسب بن فیروز

ثم نوشیروان بحکم پادشاه [illegible] والی ارمینیه و دربند شروان و ولایت ری بود و چون بمرد سه
پسر از و ماند سرخاب که ولایت شروان گرفت و کرد و جد ملوک آنجاست و بروایتی بزمین قائم مقام
پدر شد و از رشیدی که داشت نوشیروان او را تربیت نمود هواطب [illegible]
بطبرستان افتاد و بعد از فوت او فیروز پسر او قائم مقام گشته گیلان را
مسخر ساخته دختری از ملوک آنجا بخواست و پسری آورد و جیلانشاه نام کرد و چون
فیروز بمرد جیلانشاه قائم مقام پدر شد بعد از و جیل بن جیلانشاه حاکم شد
و اراده تسخیر طبرستان کرده بصورت مجهول گاوی چند بار کرده بنظاره طبرستان رفت
باران بگاو باره اشتهار یافت حاکم آنجا او را و اولادش نام او را ملازم خود ساخت
بعد از و او را و اولادش پیوسته بیزدجرد بن شهریار شد تتمه حکایت در باب سیم در
فصل دوم گفته شود ان شاء الله تعالی مقاله ثانیه قسم اول
باب دویم چون شرح حال اولاد ارفخشد بن سام که پدر انبیا و ملوک است
بتی ذکر یافت ذکر بقیه اولاد سام نیز باید کرد اما از اولاد اشود اهواز
بطرف خوزستان رفت و مملکت اهواز بدو منسوبست آنجا را معمور [illegible] و شهر ساخت
و ملک آنجا گشت هملو که او را هملج نیز گویند فرزندان داشت از جمله یکی
جی نام داشت بطرف اصفهان افتاد و بلوک جی اصفهان که عمده بلوکات
آنجاست منزوی کیک شهرت فرو و معمور ساخت تا طهمورث پیدا شد و شهر
اصفهان ساخت و دیگری دارست که مملکت ری را فرو و معمور کرد و آنجا
مردم آنجا را رازی بدین سبب گویند و دیگری فارس است که بجانب فارس افتاد
و مملکت فارس را ایران عمده بود و در عربستان غیر عرب را فارس گویند و قبل از
نیز در باب [illegible] گفته شد و فارس معین شد و دیگری کیلنت که گیلان
زمین بدو منسوبست و دیگری سکرالنت که اهل سیستان را از نسل اویند

دیگری

و دیگری کرلت که بعربی جرج گویند و اهل گرگان یعنی جرجان زمین که حالا استرآباد
در انجا عمده است از نسل اویند و دیگری وارث که اهل همدان از نسل وی اند اما الاو
بجانب مصر افتاد و از آل حام قبط تابع او شد فرزندان او تسلط کردند و فرزندان
قبط سپاهی ایشان بود و در سلاطین مصر از غایت تکبر فرعون گفتندی و بعد از فتح جمیع شدی
فراعنه مصر ممتد گشته تا زمان حضرت موسی که ولید بن مصعب فرعون بود و با جمیع قبطیان بمعجز
حضرت موسی در نیل غرق شدند و مستاصل گشته و ملک مصر بنی اسرائیل منتقل شد اما علیم
را دو پسر بود یکی خراسان که ممالک خراسان احیا کرده است و دیگری عراق
نام که عراق عجم بدو منسوبست انهما همه ملاک این ممالک بودند و باج ده سلاطین
ایران و پسر دیگر علیم هیتال بود که کرمان و مکران پسران ویند و
هیاطله عبارت از بنی هیتالست همچنانکه در قسم منقح شد و دیار نیمروز و یک
حد خراسان و یک حد هند و سند و یک عراق و بعضی از ترکستان بایشان
منسوب بود و ملک ایشان را هیاطله و طخارستان نیز خوانند آمانوید
آذرباد و واران و وموغان و وارمن پسران ویند مملکه آذربایجان
بدان سلسله منوط است از حد وارستان ارمنیه کبری طولا و از کنار آب کر تا
ولایة قپانات و غیرها که [illegible] باغ مشهور است و باران و اکثر سیار معروف بمع
مضافات که گنجه و بردع و غیر آن باشد باران منسوب و از آب ارس تا حدود املاک
ملک شکین از یکجانب و از یکجانب کنار آب کر که مغانات گویند بموغان متعلق
گشت و ارمینیه صغری و کبری با [illegible] که شام و روم پسران ویند مملکت
شام و کشور روم رفت جبابره شام و قیاصره روم از نسل اویند
جبابره شام را یوشع بن نون علیه السلم برانداخت و ملک شام اضافه ملک بنی
اسرائیل گشت و ملک روم بقیاصره ماند تا کیش اولاد عیص بن اسحق نیز در انجا دخل

کردند و قیاصره آنجا از ان دو سلسله اند اما ارم که واضع باغ است عاد و
ثمود و عملیق و طسم از نسل او بیند و در بیان مصر و شام و حجاز منزل
قبایل ایشان بود و حکایت ایشان در طی حکایت هود و صالح علیهم السلام گذشت

قسم دویم که شرح حال حام بن نوح و اولاد حام علیهما السلام

باجماع مورخین نبی است و باعتقاد بعضی نبی نیست و حام مرسلت کاسیا بیابان
از نجم او بیند ❊ در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و دیگر تواریخ که بعد از وی نوشته اند مسطور است
که نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر گشته حام ترو نگذاشت و بخندید و ستر نکرد و مبن حضرت
حق سبحانه بپیغمبری از نجمه او بدبر دو نسل او را بچهره سیاه گردانید و بلاد و هند و سند
و زنج که عبارت از زنگبار باشد و نوبه و کنعان و بربر
حبش که حبشه آن منسوبند باسم اولاد اوست و قبط از اولاد اوست که فرزندانش
تابع فراعنه مصر بوده اند و کوش آنکه نمرود بابلی از نسل او بود و حکایت او در ضمن حکایت
انبیا و سلاطین مذکور گشت و اولاد او را کلدانیان گویند هیچ اسم یک نفر برای تفصیل
سلطنت بابل کرنو انوس شصت سال قیموتوس صد سال هوسوس نود سال
کوروس پنجاه سال اورجوس بیست سال توتمس هفتاد سال اسوس سی سال
ایلدوس پانزده سال انجلوس چهل سال رمونوس سی سال کاوس سی سال سودس
چهل سال بارذوس سی سال سطالیم چهل سال اسوطوس پنجاه سال حلداس
چهل سال باردلنوس پنجاه سال اطروس شصت سال باوسان بیست سال فارنیوس
پنجاه سال ادرفوس چهل سال سروس پنجاه سال حاطاوس چهل سال افروس
چهل سال کلاوس پنجاه سال ونطوس سی سال هروطاوس بیست سال ونفروس
شصت سال سنطروس سی و چهار سال فولاقیما سه سال نعمس چهل سال بختنصر که
بیت المقدس لشکر کشید سی سال منوسا بعد از وی ملک بابل بتصرف ملوک عجم

درآمد و در زمان کودرز که در عرب بخت النصر معروف بحکم کیخسرو حاکم آنجا شد اما شاه
لهراسب بود و در زمان مذکور در فرمان او بود و وی سفر با لهراسب لشکر بیت المقدس
کشید و قتل و اسر و نهب نمود کامرو چهل و چند سال حکومت آنجا نمود و بعد از وی پسرانش
قومودوخ یک سال منصر شصت سال سوس هشت سال نعوسا
شانزده سال دادنوس سی و یک سال نوبت حکومت کردند و اسامی باقی
پسران نام معلوم نشده و این اسامی است که اهل بابل ایشان را بآن نام میخواندند و بجمله
چون بهمن بن اسفندیار شاه عجم شد بنابر آنکه مادرش از بنی اسرائیل و رشش
نیز از انطالقه بود و خود جانب یهود را می داشت آن ملوک را که میان ایشان بودند از
عزل کرده کورش را از فرزندان جاماسب که دختر زاده یکی از انبیای بنی اسرائیل بود بابل
فرستاد و وی در بابل به کورخوش مشهور و معروف شد و بیست سال حکومت کرد بعد از وی
موطلنا ده سال محمت چهل و یک سال اخرنا سه سال سوماس یک سال
دادنوس بیست سال ابطمشت بیست و ده سال ذوالبیع پانزده سال
حکومت کردند و بعد از ان بابل اسکندر شد و ملوک طوایف تسلط یافتند اما

ملوک سریانیه که ایشان را نبطین خوانند

از نسل حام بن نوح بوده اند
و مدت ملکش صد و ده سال شوشان که اول کسیست که تاج بر سر نهاد و ملوک دیگر
تابع او شده اند شانزده سال بربر بن شوشان ده سال سماسیر بن ابوت بن بربر
ده سال بربر بن سماسیر ده سال پادشاه سند او را قهر کرده و یکی از ملوک خود
ملک از مندی گرفته به سر انتقیم داد سربن بربن بیست سال اهریمن دوازده سال
هوریان اهریمون که عادل بود و ملک را آبادان کرد بیست و دو سال ماشور
پانزده سال ادوذ طیجاه بعقیده بعضی ایشان ده را در بوده همه دو پادشاه
بشرکت شراب کلوری در زمان ایشان بعضی گویند که شراب در زمان جمشید پیدا شد والله اعلم

بحقایق الاحوال قسم سیم در شرح حال یافث بن نوح و
اولاد یافث علیه السلم بقول بعضی از مرسلین است و وی معاصر کیومرث
بوده و بعد از واقعه طوفان که از پدر جدا شده بدشت افتاد و موضعی که از آب ابلکان
گویند خرش کرده یورت خود ساخته و خرگاه اختراع نمود و سنگ یده ایشان که از
معجزات اوست در نسل او پیغمبری هم ذی القرنین اکبر در کتب تواریخ مسطور
و موبرس بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث علیه السلم و تاریخ گزیده مسطور است که
بقول بعضی سورخان سد یاجوج و ماجوج او بست و طوف جهان کرد و پیش از حضرت ابرهیم
بود و خضر علیه السلم معاصر او بود و در ظلمات که بطلب آب حیوان رفته بود و اندر مقدمه
لشکر او بود و بعضی بر آنند که ذو القرنین عبارت از اسکندر رومیست و سد یاجوج
و ماجوج او بست و طلب آب حیوان او کرده بود و نه و مشتهر آن که اسم ذی القرنین مذکور گشت
والله اعلم بین و از ملوک سلاطین نسل یافث اول ایلنجه خان بن یافث که بعد از
پدر بر سریر سلطنت نشست بعد از و دیب بای قوی خان بن ایلنجه خان قایم
مقام او گشت بعد از و ترک خان بن دیب بای قوی خان سردار قوم شد و در زمان کال
بدو منسوبند بعد از و النجه خان خلف ایشان پادشاه شد در عهد او همه آن قوم از دین
برگشته کافر شدند و او را دو پسر بیک شکم آمد یکی را تاتار و دیگری را مغول
خواند چون النجه خان را پیری دریافت ملک خود را بدو حصه کرده حصه را بتاتار و حصه
بمغول داد و از آن روز دو گروه در میان ایشان پیدا شده و دو اویماق شدند و در نسل
سلطنت باولاد ایشان میرسید چنانچه بتفصیل نوشته شود تا وقتی که تور بن فریدون ایشانرا
مستاصل ساخت اویماق تاتار مسمی است بتاتار خان که اویماق بدو منسوبست
اول ایشان بود بعد از و بولوخان بن تاتار خان قایم مقام او شد بعد از و
ملنجه خان بن بولوخان بر سریر بر آمد بعد از و اتسی خان بن ملنجه خان

سلطنت

سلطنت کرد بعد از و التور خان بن اتسی خان پادشاه شد بعد ازوی
ادو خان بن التور خان سردار شد بعد از و بایدو خان بن ادو خان بحکومت نشست پس
از وی سونجخان بن بایدو خان بجهانداری معین شد اما اویماق مغول
بترتیب پادشاهی کردند مغول خان صاحب اویماق مذکور پادشاه عالیجاه بود او را
چهار پسر شد ١ قراخان ٢ اوزخان ٣ کون خان ٤ کزخان و قراخان
بزرگترین ایشان بود و در اورتاق و کرتاق ییلاق و قشلاق میکرد و در کفر نفاق
صلب بود و چنانکه به مرتبه کمال اسلام بر دی ابقا روا نداشتی و او را پسری از
خاتون بزرگ آمد اغوز نام یافت و آن ولیعهد موقن مادرزاد بود و این معنی بر پدر ظاهر
گشته در قصد او کوشیده منتظر فرصت بود تا وقتی که اغوز بشکار رفت پدر بسر او
میان ایشان جدالی صعب روی نمود حق بر باطل غلبه کرده قراخان کشته شد و اتباعش
بزنهار نزد اغوز خان آمدند اغوز خان بن قراخان بعد از قتل پدر بر
مسند سلطنت نشست و هفتاد و سه سال با اعمام و اقوام محاربه و مجادله و مقاتله میکرد و
تمام اویماق را در بر آورد و آنرا که اطاعت نکرد بر انداخت و قاعدتی در ضبط ملک و
مال و سیاست لشکر و رعیت وضع نمود و القاب از برای طوایف اتراک تعین نمود و
شش پسر داشت روزی با پسران بشکار رفته بود و پسرانش کمانی زرین و سه چوبه تیر
یافتند نزد پدر آوردند وی کمان را به سه پسر بزرگتر داده ایشانرا بخش کرده بوزوق
لقب داد و سه تیر را به سه پسر کوچکتر قسمت نموده ایشانرا اوچ اوق ملقب ساخت
و مرتبه بوزوق از اوچ اوق بالاتر تعیین فرمود و دست راست را که برانغار
گویند بوزوق و دست چپ که جوانغار خوانند اوچ اوق داد و بعد از آنکه اکثر
ممالک با اطراف ایران بحیطه استیلا یافته بود بعالم آخرت شتافت کون خان
پسرش بعد از و صاحب سریر شد و یاسای نیکو نهاد و یاسا بزبان مغول قانون

قاآن حکم را گویند و بطریق مجاز بمعنی قتل هم استعمال کرده اند بعد از و آی خان بن کوه
خان جانشین پدر شد و بعد از و بولدوز خان بن آی خان بسلطنت رسید و
بعد از و منگلی خان بن بولدوز خان پادشاهی کرد و بعد از و تنگیز خان بن
منگلی خان متصدی سلطنت گشته صد و ده سال حکومت کرد اما از قوانین آبا و اجداد
تخلف نمود و بعد از و ایلخان بن تنگیز خان جهاندار شد هزار سال از عهد
اغوز خان گذشته بود که تاتار و توران شه دیگر بر سر ایلخان آمده او را با
الغرض اکثر از اویماقات ترک منشعب شده بودند و دشمن تاتار و فرزندان
بودند تا تور متفق گشته قتل عام اویماق مغول کردند و در آن واقعه بغیر قیان ایلخان پسر
نکوز نام نکوز پسر ایلخان و دو عورت که چهار باشند احدی جان نبرد آن
چهار کس خود را بکوهساری که یک راه پیش نداشت انداختند و آن کوه را ارکنه قون
گفتندی در آنجا چهار پایان بهم آورده سالهای فراوان معیشت کردند از نسل ایشان
قبایل و شعب بهم رسید نسل قیان را قیات و نسل نکوز را درلکین خوانند و آنکه گفته
که نکوز و قیان در زمین بوده اند و در آن کوهستان گرگ با ایشان جمع شده و این
فرزندان از گرگ بهم رسیده اند اصلی ندارد و مجملا آن دو اویماق در آن کوهستان
بودند تا وقتی که خروج کردند و چون خروج ایشان در زمان اسلام بود ان شاء الله در
آخر باب چهارم که مختتم این مجلد است همه حکایات ایشان گفته شود اما در اینجا ذکر تور
بن فریدون و ذکر سلاطین عرب و ملوک بنی اسرائیل و قیاصره یونان و روم مانده
حالا شروع در ذکر ایشان کنیم بتوفیق الله تعالی **ذکر تور بن فریدون و**
اخلاف او تور بن فریدون در وقتی که فریدون ممالک
عالم را بر فرزندان قسمت کرد می بایست تور را بر شرق فرستاد و از ماوراء النهر تا اقصای
شرق زمین بدو تعلق یافت که هر چه در حوزه تصرف فریدونیان باشد آن متصرف

تو

شود و آنچه در تصرف دیگران باشد او برای خود بگشاید و چون از پدر جدا شد
و متوجه آنجانب گشت فریدون ولی عهدی خود و در ملک سلطنت خود بپسر کهتر که ایرج نام داشت
نامزد کرد و چون این خبر بتور رسید رشک آورده و با برادر دیگرش سلم نام که شریک او از پدر جدا
شده بسلطنت روم و مغرب متعارف شده بود در قصد ایرج و مخالفت پدر هم داستان
شده با وجود آنکه هر یک باقطاع خود رفته ممالک پنهانی فتح کردند از جمله تور به ترکستان
که مذکور شد آن طرف از اولاد یافث که مرتبه سلطنت سلسله مغول رسیده بود
و ایلخان بن تنگیز خان از نسل اغوز خان بر سریر خانی متمکن بود بپرداخت و ملک متصرف
شده استقلال پیدا کرد و سلم نیز در ممالک خود مستقل شد از طرفین تهیه اسباب جنگ
کردند و از هر دو جانب بپدر در آمدند و ایلچی فرستادند که ما باین قسمت راضی نیستیم تو
را می خواستیم که بخلع ایرج الزام نمائی فریدون قبول نکرد و بدیشان جوابهای درشت
فرستاد و ایشان از پدر رنجیده شده در قصد ایرج اصرار نمودند ایرج بالذات سلیم النفس
آمده بود با پدر گفت ای پدر برادران این رشک از من دارند و من با ایشان بغیر از
چیزی در خاطر ندارم مرا رخصت ده که از روی تنزل و ادب بخدمت ایشان روم و
با ایشان ملاقات نموده خلوص عقیدت خود بر ایشان ظاهر سازم البته مهر
برادری و صله رحم ایشان را بر شفقت در می آورد پدر او را رخصت داد و چون
وی نزد ایشان رفت ایشان چون غبار فتنه بر تنه برانگیخته بودند که روی مهر پوشیده
بود چشم مروت پوشیدند و فرصت غنیمت شمرده بقتل ایرج مبادرت کردند و سر او
نزد پدر فرستادند پدر چون این بدید در مقام کین خواهی در آمد و از نسل ایرج در ایران
زمین تا منوچهر پدید شد او را بجای ایرج نصب کرده با سپاه و عدت
و دستگاه بدفع ایشان فرستاد منوچهر دفع سلم و تور کرده و بعد از محاربات هر دو را
بقتل آورده سر ایشان نزد فریدون فرستاد و حکایات فریدون و منوچهر در طبقات

سلاطین ایران زمین مذکور شد و حکایت تور و آل اوست پوشیده ماند که بعد از
قتل تور امرا او راداشم بن تور را بجای او نشاندند و بتوران زمین رفته مستقل بملک
تقویت لشکر اقدام نمودند چون راداشم وفات کرد **کشنک بن راداشم**
بجای او بر مسند نشست و در فتح ممالک شرق سعی موفور نمود از وفرزندان حاصل آمد
از جمله اغریرث بود که ترکان نسبت بآو فا میلند و در اکثر کتب تواریخ اسم او در عداد
ابنای پشنگ مرسل در آورده اند و دیگری افراسیاب که پادشاه جبار قهار ذی شوکت بود
و دیگری گرسیوز که با افراسیاب متفق و محرک سلسله فساد بود و دیگری گرشاسب
نام داشت و ما حالا حال اغریرث بسبب غرابت نسبت بآو مقدم داشته بعد از آن
شروع در ذکر افراسیاب کنیم **ذکر اغریرث بن کشنک** وی بحلیه صلاح و ورع
و زهد و عبادت و رشد آراسته بود و در اکثر کتب تواریخ او را نبی نوشته اند اما بعضی
مورخان قبول ندارند والله اعلم بحقایق الامور اما وی بجمیع صفات حمیده آراسته بود
و در هدایه و ارشاد قوم تقصیر نمیکرد و اعمال قبیحه که از برادرش افراسیاب بمنصه
ظهور میرسید وی آنچه نهایت اضطراب بود مینمود و او را ملامت میکرد تا زمانی که افراسیاب
بر ایران مسلط شد و نوذر بن منوچهر را کشت و پهلوانان ایران را گرفت و زن و فرزند
نوذر را بدست آورد و ایشان را با اغریرث سپرد و خود بجهانگیری مشغول شد اغریرث
از انجا که نفس او محبوس بودند دست باز داشت و هریک بگوشه رفتند چون افراسیاب
بر معنی مطلع شد در صدد قصد اغریرث در آمد و بتیغ بی دریغ او را هلاک کرد اما فرزندان
وی باقی ماندند و در آخر سلطنت بدیشان نیز رسید والله اعلم **افراسیاب بن**
کشنک معنی افراسیاب بزه آسیابست و این نام معلوم نیست که نام اصلی او بوده
یا بنابر تهوری که داشت و بملاحظه هرچه او برمیخورد متصرف میشده و همواره در گردش بود
و از اعدام و اهلاک مردم دقیقه فرو نمیگذاشت این لقب با قرار دو علم او شد

القصه وی در زمان منوچهر بخون خواهی جد بکمر بست و با منوچهر در خصومت کشاد اما چون سام
نریمان جهان پهلوان پای تخت منوچهر بود دخلی در ایران نیافت اما در سرحد بهبت و غارت
میکرد و قهنهائی کمنت و فرنوشی میکرد چون منوچهر و سام نماندند و قوی حال شد با
نوذر بن منوچهر تاخت آورد و دولت نوذر بغایت ضعف بود و با وجود آن ضعف از و تنزل کرد
کوچ و اغرق خود را روانه اصطخر کرد و خود جریده ماند و با او مصاف داد و در مصاف
نوذر را اسیر کردند و او بعد از فتح نوذر را گردن زد و در ایران زمین در از دو سال
و قتل و اسر نمود و عمارات بشکافت و بسوخت و چشمها طموس کرد و کاریزها بینباشت
و درختان ببرید چون پهلوانان ایران از اطراف بجوانب زابل جمع آمدند و زال بن
سام را برانگیختند و هجوم بر سر افراسیاب آوردند افراسیاب نیز از قتل و خرابی
ایران دلگیر شده بود و بهوای توران در سر داشت ایران را بدیشان گذاشته توران
رفت ایرانیان زاب بن طهماسب را بسلطنت نشاندند و او هفت سال خراج از ملک
برداشت تا آبادانی پیدا شد و بعد از آنکه زاب گرشاسب پسر خود را در ایران
بسلطنت نشاندند دیگر بار افراسیاب بایران آمده با گرشاسب حرب کرد و گرشاسب
در جنگ کشته شد و افراسیاب بر ایران خراج است که تمام گنجد بعد از نوذر کرده بود زال
بن سام باز با ایرانیان تفحص کرده با ایران آمدند و رستم برین کار آمده بود
و آغاز پهلوانی او بود کیقباد را بر تخت ایران نشاندند و افراسیاب از ایران برآمد
و از دلیری و صولت و قوت رستم افراسیاب خایف شد و با کیقباد صلح کردند و
آرش العینی کردند که سرحد ایران و توران مشخص سازد در تاریخ حافظ ابی
من عبارت نوشته که زعم اهل فرس آنست که خدای تعالی فرشته را بر زمین
را که اسفندارمذ است بصورت زنی جنجویی با افراسیاب بود و افراسیاب عاشق
او شد مشهور آنکه دختر منوچهر است از و بخواست مشروط بر آنکه در عوض کابین آن دختر

یک تیر بر تاب زمین را منوچهر گذارد و بعد از آنکه از هر دو جانب عهدنامه بر این سیاق
نوشته شد و بزرگان ایران و توران خط بر آن نهادند آرش از سر کوه دماوند تیری مخصوص که تعبیه
پر و پیکان و چوب آن معروف است بینداخت و شش روز آن تیر در هوا میرفت و بعد از آن
در جنگلها و غیره راه می‌پیمود و چون تیر بشتاب چو ... بود در موسم بادخیز بود و از آن جهت دیگر باره
هوا گرفت و صد و پنجاه فرسخ دیگر رفت و در موضعی که فاصله ایران و توران است فتاد و مردم
جهت آن محل را بادخیز نام کردند و بمرور ایام بادغیز خوانده شد اگرچه این نقل بعقل راست نمی‌آید
اما چون نبود و از دیگری نقل نکرده‌اند ثبت شد پس افراسیاب بطرف ترکستان
رفت و در اثنای آن راه آن دختر از و غایب شد اگرچه معلوم است که آن زمانی
بود که حضرت موسی مبعوث شده بود و بر جادوی در آن زمان معمول بود و مردم آن فن را
میورزیدند محتملست که آن نیز از قسم سحر بوده باشد اما این حکایة بس دور از کار مینماید و نیز
در اکثر کتب تواریخ تعیین سرحد را در زمان کیقباد نهاده‌اند والله اعلم مجملاً تا کیقباد
بود افراسیاب تاخت ایران نکرد و اگر در سرحد فتنه می‌انگیخت رستم جهان پهلوان بود
دفع او میکرد و در اوایل زمان کیکاوس نیز همین سبیل بود تا وقتی که سیاوش
ملتجی بافراسیاب شد افراسیاب او را تربیت کرده دختر داد و عاقبة الامر او را کشت
کیکاوس در صدد خونخواهی پسر شد رستم را بفرستاد و افراسیاب از ایران
تنزل ساخت موازی یکهزار فرسخ راه خرابی در توران کرد و عوض آنچه افراسیاب در ایران
کرده بود رستم در توران بجای آورد و بازگشت باز افراسیاب بر سر ملک خود
آمد گیو بتوران رفت و کیخسرو بن سیاوش را بایران آورد و پادشاهی یافت و بخون
خواهی پدر کمر بست و با افراسیاب جنگ پیوست مجملاً افراسیاب و شاه ترک جنگها بود
بکرات میانه او و پهلوانان کیخسرو محاربات عظیم واقع شد گاهی غالب و گاهی مغلوب بود
تا عاقبة الامر کیخسرو غالب آمد و بسعی بسیار بعد ترددات بی‌شمار افراسیاب و برادرش گرسیوز بدست آمده

در حضور کیکاوس بقصاص رسیدند و کیخسرو گرشاسب را در افراسیاب السلطنة
توران بنشاند **گرشاسب بن پشنگ** چون بر توران والی شد سلطنت او چندان
رونقی نداشت باندک روزگاری ملک بمیراث خواران گذاشت بعد از و **ارجاسب**
بن گرشاسب بر سریر سلطنت نشست و قوتی پیدا کرد و در وقتی که گشتاسب بن
لهراسب پادشاه ایران در تختگاه خود که بلخ بود نبود و ببلخ در آمده لهراسب شاه را که در آتشخانه
نوبهار بود بکشت و بتکده گشتاسب را غارت کرد و دختر گشتاسب اسیر کرده بتوران
رفت گشتاسب اسفندیار پسر خود را بسر او فرستاد و اسفندیار از راه هفتخوان بسر او
رفته با او جنگ کرد و ملک او را بگرفت و ارجاسب را بکشت و سلطنت توران از آن
تخمه افراسیاب منقطع ساخته بیکی از عزیزان اعزیزش داد و بعد از آن از تخمه او خوز
تولد و زمان خروج نمود و دفعه توران را متصرف ساخت و حکایت او و سلسله او در باب
چهارم انشاء الله ایراد خواهد شد **خاتمه در شرح احوال ملوک**
اطراف اول ملوک عرب فخر بناکتی از مؤلف کتاب دیوان اللغة نقل کرده
که قحطان که جد ملوک یمن است پسر هود پیغمبرست و این قحطان باتفاق اکابر مورخان
در زمین عرب عمارت و زراعت بنمود و پسری داشت یعرب نام و یعرب اول کسی است که
بلغة عرب تکلم نمود و اعراب اراضی یمن از نسل یعرب‌اند و او را پسری بود یشجب نام
و یشجب را پسری زاد عبد الشمس نام داد و بعبادت آفتاب قیام مینمود و بنا بر آنکه اول کسی که در
عربستان رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب دادند و او را سه پسر بود
۱ کهلان ۲ مرة ۳ حمیر ملوک بنی لخم و غسان از نسل کهلان‌اند و ملوک بنی حمیر
اکنون ابتدا از **ملوک یمن کنیم** و حکایت از سبا مذکور در کنیم و بالله التوفیق
من آله **سبا** و هو عبد الشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود مدت چهارصد و هشتاد سال
در حیوة بود و از آثار او شهر سباست که در قرآن مذکورست و دار الملک بلقیس بعد از او شد

کهیلان بن سبا بحکومت یمن رسید و اولاد او بعضی عراق عرب را در ضبط آوردند
و بنی لخم منسوبند و بعضی شام را و بنی غسان معروفند غرض آنکه در یمن غیر او از آن قوم پادشاهی
نکرد و پادشاهی سی سال بود و بعد از و برادرش حمیر بن سبا پادشاه شد تمامی
ملوک یمن تا زمان اسلام از نسل او یا حمیریند چون او وفات یافت اختلاف در میان قبیله او پیدا
شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در بلده حضرموت پادشاه گشت و مدتها حال بر این منوال
بود تا حارث الرائش خروج کرد و بنی حمیر بر سلطنتش اتفاق کرده القصه حمیر پانصد سال پادشاهی
کرد حارث الرائش الملقب بتبع و هو قیس بن صعاب بن سبا الاصغر بن کعب بن کهف
الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویه بن عبد الشمس بن وایل بن غوث بن قطن بن عریب
زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رائش از آن
میگفتند که بسیار عطا بود و رایش در لغت یمن بمعنی عطا دهنده است چون جمیع آل حمیر اتفاق
کردند در امر و نهی او و راتباع گشتند و برا تبع خواندند و بعد از و بر آن پادشاهان لقب تبع
اطلاق میرفت از آنها راه و عدد را مدت ... ملکش صد و بیست سال بود بعد از و
ابرهة بن الحارث الرائش پادشاه شد و ببلاد مغرب لشکر کشید و در وقت
رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در وقت مراجعت راه گم نکنند بنا بر این ذو المنار ملقب
گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقس بن ابرهه بعد از و
بر تخت نشست و بقاعده پدر اراده مغرب کرده شهری در آن طرف بنا نهاد و بافریقیه
موسوم ساخت سلطنتش صد و شصت و چهار سال بقول اصح عبد بن ابرهة
الملقب بذی الاذعار اذعار جمع ذعر است که بفتح ذال بمعنی ترسانیدن و
ضم ذال بمعنی ترسیدن است چون وی در زمان پدر بمغرب لشکر کشید و بعضی از جانوران
مغرب که بعجب شکل و نیکو مهیب بودند در دیهای ایشان در سینهای ایشان بود و
مردم یمن از آن گروه مکروه ترسیدند و عبد را بدین لقب خواندند قصه کیکاوس و شاه

هاوران که در شاهنامه مسطور است به هاوری الاذعار بوده و هاوران بلاد عجم نام
این ایار بوده مدت ملکش صد و بیست و پنج سال هدهاد بن شراحیل بن عمرو
الرائش بعد از و پادشاه شد و هفتاد و پنج سال سلطنت کرد بلقیس بنت هدهاد بعد از
پدر بر سلطنت نشست و قصه با حضرت سلیمان علیه السلام مذکور شد وی صد و بیست سال
قبل از ملاقات آنحضرت باستقلال پادشاهی کرد و چون بخدمت سلیمان علیه السلام پیوست
بیست و سه سال دیگر بنیابة آنحضرت سلطنت آنجا بدو منسوب بود اگرچه تواریخ مسطور
که بعد از وی سلطنت آل حمیر رسید امّا یعنی و ارو که نواب سلیمان در آنجا دخل داشتند
و هم سلاطین یمن منسوب بودند ناشر بن شراحیل که از کثرت انعام بمنعم ملقب بود و بعد از
بلقیس صد و هشتاد و پنج سال پادشاهی کرد ابوکرب شمر بن افریقس که بسبب ابتلا
مرض رعشه بیرعش ملقب بود بعد از وی بسلطنت رسید وی بنور حشمت از همگنان
ممتاز بود و هزار رایت در جلو داشت و بر رایتی علامت هزار کس از لشکر بود بشرق لشکر نهضت
کرد و از جیحون عبور کرده ماوراءالنهر را مسخر گردانید و بلده صغد را برانداخت و شهری دیگر ساخت
تا رسیدن آنرا شمر کند گفتند و بسمرقند در زبانها ماند مدت ملکش بقول صاحب معارف صد
و بیست و بقول حمزه اصفهانی صد و پنجاه و هفت سال ابو مالک بن شمر الرعش
پنجاه سال اقرن بن ابی مالک ملقب بتبع ثانی معاصر بهمن بن اسفندیار پنجاه و
سه سال حسان بن اقرن معاصر دارا و اسکندر هفتاد سال تبع الاقرن
بن شمر الرعش که او را تبع الاول گویند صد و شصت و سه سال کلیکرب بن
تبع الاقرن سی و پنج سال ابوکرب اسعد بن کلیکرب ملقب بتبع اوسط که شاعر و عفیف
موصوف بود و اهل یمن او را از میان برداشته پسرش حسان را بپادشاهی
برداشتند و بعضی از قاتلان پدر را بکشت و او را نیز کشتند هفتاد سال عمرو
بن تبع الاسود شصت و سه سال عبد کلال بن مثوب بن ذی زهران هفتاد و بعد از عمرو

سال سلطنت کرد و بدین عیسی ع ایمان آورد اما از بیم زوال ملک اظهار نکرد تبع الاصغر
بن حسان بن تبع الاسود که آخرین تبابعه یمن است یعنی بعد از وی دیگری را
تبع نخواندند وی را اصحاب گزیده از مجتهدان دین اختیار کرده و معاصر بهرام گور بود و شرح
حال او در طی حکایت بهرام گور مذکور شد وی نخستین کسیست که خانه کعبه را جامه پوشانید
و این بیت از قصیده ایست که در مدح خانه کعبه گفته شعر ماکنت احسب ما طاهر
تقدی بطحا مکه تعبد چون از مکه و مدینه بازگشت قوم شاه او در تعظیم خلاف
درآمدند و او را ایمان خود را نهاده و دین او را قبول نمیکردند باتفاق قوم در
غار آتش نشد و آن آتشی بود که از غار بیرون می آمد و در زرع گوی را میسوزانید چو
او و قوم شان دین خود بر آتش عرض کردند آتش از غار بیرون آمد و منکران او را تمام
بسوخت همچنانکه در حکایت بهرام گور نوشته شد ابو ایوب انصاری که بیت و حکم نسل
او بود بصحبت حضرت خیر البشر فایز شد و نامه که تبع نوشته بود که به پیغمبر آخر الزمان
رسانند به آنحضرت رسانید آنحضرت سه نوبت فرمودند که مرحبا
بالاخ الصالح تبع هفتاد و هشت سال پادشاهی کرد ربیعه بن
نصر بعد از تبع الاصغر پادشاه شد و در ایام حکومت خوابی دید شعر
قدوم حضرت رسالت پناه شرح آن خواب و تعبیر آن که سطیح کاهن بیان کرده بود در
کتاب خرایب ملکوت منظوم آورده ام مدت ملکش شصت سال مرثد بن
عبد کلال برادر مادری تبع الاصغر بقول حمزه اصفهانی چهل و یکسال سلطنت
کرد او نیز خوابی هایل دیده بود و فراموش کرده بود جمیع کاهنان را جمع ساخت هیچکس
او را بیان نتوانست نمود روزی در شکار پی آهوئی گرفت و از لشکر دور افتاد تا
خانه دید که نزدیک غاری ساخته بودند به آنجا رفته عجوزه ای او را بسرای خود فرود آورد
وی در سرای عجوزه ساعتی استراحت کرد چون بیدار شد دختری نیکو منظر با لقی دید

دختر گفت ای ملک میل طعام داری مرثد از این سخن متوهم شد چه بی آنکه آن دختر او را معرفتی
باشد او را بملک خطاب کرد و در رفیعی هیچ جا نبود لاجرم گفت بجانب شاه تا اطراف ممالک پادشاهی
نبوده باشد دختر گفت ای پادشاه مطلقا خوف بخاطر راه مده که طالع سعود
را اختر دشمنت منحوس است بعد از آن طعامی آورد مرثد از آن دختر پرسید که چه نام داری
گفت عفیرا بعد از آن گفت مرا که ملک خطاب کردی هیچ میشناسی گفت بلی مرثد بن
عبد کلالی که جمیع معبران و کاهنان را جمع کرده و تعبیر خواب تو نکرده اند مرثد گفت تو تعبیر توانی
کرد گفت بلی در خواب چنین دیدی که گردبادی پی در پی بطرف آسمان رفت و از آنها
آتش پدید گشت و دریا زان بیرون آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا دیدی و آواز
شخصی شنیدی که مردم را بآب خوردن تکلیف میکرد و میگفت هر که از این آب بر سبیل عدالت
و راستی خورد سیراب گردد و هر که بر سبیل ظلم آشامد غلاف و خفران نصیب آید مرثد
گفت بلی خواب همین است اکنون تعبیر کن عفیرا گفت بادها کنایه از ملوک است که پی در پی آیند
و سر بر فلک کشند و آتش و دود و بوخاتق و خلافی که با هم نمایند و جوی آب شرب شریعتی
است محمد و آنکس که مردم را بآب خوردن میخواند پیغمبری باشد که مردم را بآن شریعت
دعوت کند صاحبان عدل و راستان اطاعتش نمایند و با او همراه شوند و صاحبان ظلم
بعقوبت گرفتار شوند مرثد سائل از دواج او شد و بفراست اینمعنی را فهمیده گفت مرا
بیباکی غرور رغبت خواستگاری کرده و مبالغه ملک و یعلام محض صورت مرثد از این معنی درگذ
در این اثنا پادشاه مرثد رسیدند و مرثد لباس خود پوست و صد شتر رسم هدیه جهت عفیرا
فرستاد ولیعه بن مرثد بحکم وصیت پدر سی و هفت سال پادشاهی کرد ابرهه
بن الصباح که نسبش بکعب بن سبا الحمیری می پیوست بعد از وی پادشاه شد وی مردی
بود عالم و این را دانسته بود که ملک یمن به بنی معد بن عدنان منتقل خواهد شد لاجرم بآن قبیله
طریقه احسان مسلوک میداشت هفتاد و سه سال سلطنت کرد و الله اعلم صباح بن ابرهه

پانزده سال پادشاهی کرد و بعد از وی حسان بن عمرو بن تبع چهل و هفت سال
سلطنت داشت لخنیعه ذوشناتر که از خاندان ملک نبود تسلط ملک یافته بود و مدت
هفت سال پادشاهی کرد و وی فاسق بود و بچه‌های ناحق سؤال خواست که با پسر ذی نواس
شرحبیل بن عمرو لواطه کند آن پسر او را از وصل امیدوار ساخته بخلوت در آمد و چون
وقت کار شد آن پسر کاردی بر وی زد و بجهنمش فرستاد ذونواس یوسف
بن تبع الاصغر که اصحاب الاخدود که در قرآن مجید مذکور شده وی و اصحاب وی بودند
بعد از آنکه پسرش دفع ذوشناتر کرده بود پادشاه شد و به دین یهود آمده بود
موسی آمده و مردم بدین او موافقت کردند و درین اثنا شنید که اهل نجران شریعت عیسی را
قبول کرده‌اند لشکر بدان طرف کشید و خندقی عمیق کند و آتش بسیار در آن برافروخت
هرکس دین موسی رغبت نداشت و آنکه دین موسی قبول نکرد و بر دین عیسی بود در آن آتش انداخت
و در آن ایام مقتدای اهل نجران عبدالله بن تامر بود و شاگرد فیمیون که اسم اعظم یاد گرفته
بود و این در عهد سلطنت قباد بن فیروز ملک عجم بود عبدالله تامر را انگشت ریخته
ور نه گر قباد بن فیروز زنده گور شد چون ذونواس این اعمال کرد خبر بقیصر رسید که
دین عیسی بود قیصر نجاشی پادشاه حبشه را باستیصال او امر کرد نجاشی ارباط نام
امیری را با هفتاد هزار سوار فرستاد و ذونواس منهزم گشته فرار کرد و از غایت اضطرار
خود را با اسب در دریا انداخت و بجهنم رفت و این اثر خوابی بود که ربیعه بن نصر دیده و سطیح کاهن
تعبیر نموده حسن صباح محمد ارسل اوست ملک ذونواس مدت سال بود و بعد از او
ارباط بن صحم نایب نجاشی ملک حبشه بجای وی بر تخت نشست بعد از آنکه
زمانی ابرهة الاشرم در آن گذشت و ملک استقرار شد ابرهة الاشرم ابو مولای
الصباح که از سرداران سپاه حبشه بود با ارباط مخالفت پیرول آمد در روز مصاف غلامی
عوده نام را در کمینگاه نشانده خود به میدان آمده و ارباط را بمبارزه خواند حیله ارباط در

شجاعت

شجاعت و دل نداشت خوشحال شده بر ابرهه تیغی بر فرق ابرهه زد که پیشانی و روی و بینی را
شکافت در غایت عوده غلام ابرهه از کمین بیرون آمده ارباط را بضرب شمشیری دو نیم ساخت
و ابرهه بسلطنت نشست و بسبب شکافته شدن بینی اشرم ملقب گشت اما چون نجاشی
از قتل ارباط آگاه شد بر ابرهه خشم گرفت و سوگند خورد که تا پای بخاک یمن ننهم و موی
پیشانی ابرهه بدست نیارم آرام نگیرم چون ابرهه مطلع شد یک توبره خاک یمن با کیسه
از موی پیشانی خود مع تبرکات و تنسوقات نزد نجاشی فرستاد که اینک خاک یمن پای بر آن
نهی و اینک موی پیشانی من بدست گیری و مرا از جمله بندگان خود شماری و بجای ارباط من
که از نجاشی را سر مشقت هم او در گذشت و این ابرهه بسپاه بقصد کعبه معظمه کشیده و فیل
بخراب کردن خانه کعبه آورد و مرغی طیرا ابابیل دفع او و سپاه او شد چنانچه قرآن حقایق بیان
تا آن آیات بیان نماید و این فقیر در کتاب خزاین ملکوت آن حکایت را نظم کرده و ابرهه بیست و سه سال
پادشاهی کرده بود که بجهنم رفت بعد از وی یکسوم بن ابرهة الاشرم
دو سال حکم کرد و بعد از وی مسروق بن ابرهة الاشرم دوازده سال
پادشاهی کرد و در زمان او سیف بن ذی یزن مدد نوشیروان بیمن آمده مسروق را بکشت
سیف بن ذی یزن الحمیری بعد از قتل مسروق پادشاه شد و وی از وجود حضرت
پیغمبر آخر الزمان با حضرت عبدالمطلب گفت و اصحاب قریش و حضرت عبدالمطلب را که
تهنیت او آمده بودند خدمات بتقدیم رسانید این حکایت در خزاین
ملکوت بنظم در آورده‌ام مجملا پانزده سال سیف ذی یزن پادشاهی کرد و
بعد از وی ملک یمن از نوشیروان متعلق شده امرای عجم در یمن پادشاهی نشستند
و ما برای آنکه حکایات از ربط نیفتد اسامی آنجماعت را نیز درین مقام ذکر نمائیم
وهرز بن برآفرین بن ساسان بن بهمن که اول امیری که در یمن پادشاهی
کرد و در صنعا وفات یافت دیگر انوشجان بن وهرز دیگر ظلیجان

از اهل فارس که نسب او معلوم نیست دیگر خورداسفهر دیگر انوشجان بن مرزبان
دیگر مرزبان بن انوشجان مذکور ایضا خورخسرو بن مرزبان که در یمن
متولد شده بود باذان بن ساسان که اصلش از جهره دهم اعتبار کرده اند حال آنکه آن
شده که قانون ولایت یمن نسبت قریب سیصد سال در ملوک وزوایا فتاده از وزوای جهره و
دو ملوک سهیم نزدیک میتواند بود که در وقت قدیم هر دو ملوک یکی بوده باشم جهره دو مشهور بوده
باشد و این باذان آنست که خسرو پرویز او را باحضار حضرت رسالت پناه مقرر داشت
و چون طلا زمان او بخدمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت جواب نامه را بر زور دیگر
انداخت و چون وزودیگر ایشان آمد حضرت رسالت پناه خبر داد که امشب شیرویه
بن خسرو پرویز شکم پدر را بدرید و ایشان آن تاریخ را ضبط کردند و زود باذان
و سعاقب آن خبر آن واقعه رسید و باذان مسلمان شد و باذان در سنه عشر هجری وفات
یافت و ملکش آنحضرت رسالت پناه صلعم منقسم فرموده قسمی شهر بن باذان
و قسمی بعامر بن شهر همدانی و قسمی بابی موسی اشعری و قسمی بیعلی بن امیه و قسمی بمعاذ بن
جبل انصاری داشت و بالجمله ملک یمن متصرف اهل اسلام در آمد و ملوک یمن بر طرف
شدند ملوک شام باسم غسانیان در زمان ملوک طوایف
اعراب یمن در اطراف بلاد و امصار متفرق شدند طایفه از ایشان بولایت شام
افتادند و بر سر چشمه که غسان نام داشت نزول نمودند و آن موضع وطن ایشان شد و ایشان را
بدین نسبت غسانیان خواندند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس
بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود بحسب تقدیر میان غسانیان و سلیح خلاف و نزاعی پیدا
شد و مهم بجنگ و جدال انجامید و سلیح از مقاومت عاجز گشته روی بیابان گریز نهاد
و ممالک شام تحت تصرف غسانیان در آمد و امر حکومت بجفنة بن عوف
بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن مزیقیا بن عامر بن الحارث بن ماء السماء بن ثعلبة بن المازن

بن الازد

بن الازد قرار یافت و او نسبت بنسطورس قیصر طریق اطاعت مسلوک داشته چهل و پنج سال
و سه ماه حکومت کرد و بعد از وی عمرو بن جفنه پنجاه سال حاکم بود و بعد از وی ثعلبة
بن عمرو بیست و هفت سال بعد از وی حارث بن ثعلبه بیست سال بعد از وی
جبلة بن حارث ده سال بعد از وی حارث بن جبله ده سال و الی بود و
شهر بلقا را دار الملک ساخت آنگاه منذر بن حارث الملقب بالاکبر سی سال بعد از وی
نعمان بن حارث پانزده سال و نیم بعد از وی منذر الاصغر بن حارث
سیزده سال آنگاه جبلة بن حارث سی و چهار سال بعد از وی برادرش ایهم
بن حارث سی سال آنگاه برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال
و دو ماه بعد از منذر الاصغر بن المنذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی
مواضع آن را سوخته بدین سبب ملقب بمحرق گشته سی سال بعد از وی نعمان الاصغر
بن المنذر یکسال و پس از وی نعمان بن عمرو هفده سال آنگاه جبلة بن نعمان
شانزده سال حکم کرد و صفین را مسکن ساخت بعد از وی جبلة بن ایهم بن حارث
بیست و یکسال بعد از وی برادرش نعمان بن ایهم بیست و دو سال نعمان
آنگاه ابو شمر بن حارث سیزده سال بعد از وی حارث بن ابی شمر
نوزده سال پس از وی عمرو بن نعمان سی و یکسال و چهار ماه آنگاه حجر بن نعمان
دوازده سال بعد از وی حارث بن حجر شانزده سال آنگاه جبلة بن
حارث هفده سال و کسری آنگاه حارث بن جبله که او را حارث بن ابی
شمر نیز گویند بیست و یکسال و چهار ماه آنگاه ابو کرب نعمان الملقب بقطام و هو
ابن حارث سی و هفت سال و سه ماه آنگاه ایهم بن جبلة بن
حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه پس منذر بن جبله سیزده
سال بعد از وی برادرش شراحیل بن جبله شانزده سال بعد از وی

ابو شمر عمرو بن الحارث بن جبله ده سال و دو ماه و آنگاه جبلة بن حارث
چهار سال بعد از وی جبلة بن ایهم بن جبلة بن الحارث سی سال حکومت
کرد و او آخر ملوک غسانی بود و در زمان حکومت عمر علیه اللعنه بمدینه آمده مسلمان شد
اتفاقا روزی در میان شهرها شخصی خسیس وضیع ذلیل القدر نزاعی کرد و جبله طپانچه برو زد
آن شخص شکایت نزد عمر آورد و عمر جبله را حاضر ساخته تکلیف رضا کرد و آن وزرا بقصاص
امر کرد تا او طپانچه بر روی جبله زند جبله که پادشاهی کرده شده حالا چگونه تحمل آن
نوع خواری و بی اعتباری کنم مرتد شده و بشام رفت بلی کسی که بهدایت عمر مسلمان شود
اعتبار مسلمانی او بیش از این نباشد شعر اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم طریق الهالکینا القصه بروایت حمزه الاصفهانی چنانچه مذکور شد
نمایان که ملوک بنی جفنه عبارت از ایشانست ششصد و شانزده سال سلطنت
نموده‌اند ملوک عراق عرب باسم بنی لخم که در زمان ملوک طوایف که مرای
بی منقرض گشته بعراق عرب که قدیما بابل زمین معروف بوده آمده‌اند مالک
بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن عبدالله بن مالک
بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن
یعرب بن قحطان با جمعی کثیر از قبیله از بعد از عرب افتاد و نزد ملکانی کورده اعتبه استقلال
کرده باستظهار از ویان سریر سلطنت نشسته بلده انبار را دار الملک ساخته و مالک
رفات گشت و در اواخر اوقات شبی از منزل خود بسبیل سیر بیرون آمد سلیمه نامی داشته
تیری بمقتل او زد و بدان گذشت جذیمة بن مالک متصدی امر ایالت
گشت و بعلت برصی که داشت بجذیمة الابرش ملقب گشت و او را جذیمة الوضاح
نیز می‌گفته‌اند بسبب غارت در میان عرب ابتدا کرد نصر بن ربیعه عمرو بن الحارث
بن مسعود بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم از بنی ایاد که ریاست بنی ایاد تعلق بوی داشت و در

صاحبجمال

صاحبجمال داشت عدی نام جذیمة الابرش آن پسر را از پدر طلب داشته از مقربان خاص ساخت
و بمرور ایام او بزم سرای آراست تا شبی عدی جذیمة الابرش را مست یافته التماس کرد که جذیمه
خواهر خود را بنکاح او در آورد وی بحالت مستی قبول کرده رخصت داد و او همان شب با او
دخول کرد و چون جذیمه هشیار شد پشیمان گشته بقتل عدی شده در قصد وی بود و عدی
دریافته فرار کرده بقبیله بنی ایاد رفت و چون پدر او وفات یافته بود بجانشینی او منصوب شد
و در آن قبیله جمیله بر عدی عاشق شده وسایل برانگیخته حال خود بر عدی ظاهر ساخت
عدی نیز بمحبت او سرگرم شده از غرور جوانی بیجا بخانه آن جمیله رفت برادران
آن جمیله مطلع گشته و در سر راه کمین کرده از کمین تیری بر عدی زدند و او را بهمان
تیر هلاک کردند خواهر جذیمة الابرش از عدی آبستن بود و پسری آورد عمرو نام کرد
چون جذیمه را از آن ملکه خبر رسید و زبا دختر عمرو بن ظرب بن حسان که از زمره عمالقه
بود کشته بود و مجمل آن حکایت آنکه عمرو بن ظرب پدر زبا که از قبیله عمالقه بود لشکر بر جذیمه
کشیده بود و جذیمه او را کشته و زبا بر جای پدر پادشاه قبیله گشته در صدد فریب
جذیمه در آمد تا کس بر پیش او فرستاد اظهار آن کرد که میل ازدواج با جذیمه دارم تا سلطنت این
قبیله نیز بوی تعلق داشته باشد آن بیچاره دل از فریب خورده بعزم خواستگاری
خود متوجه قبیله ایشان گشت ایشان مقدمش را گرامی داشته تعظیم کردند و چون بحضور زبا
رسید زبا در مجلس زنانه بند سراویل کشیده عانه خود را بدو نمود که موی آنرا از غایت درازی
بهم گیسو بافته بود و گفت ای ابله عورتی که خود را باین گونه نگهدارد در خور گرفتن چون کسی
در روز علی الخصوص چون تو ابرص باشی و بعد از آن فرمود تا جذیمه را گرفته و فصاد
را طلب داشت تا رگهای او گشودند و چندان خون از او روان شد که بمرد عمرو بن
عدی الایادی خواهرزاده جذیمة الابرش بر جای خال بسلطنت نشست
و استقلال تمام یافته بر مملکت زبا نیز مستولی شد و داخل خزانه خود کرد و زبا زهر خورده

و خود را الملک حیره دار الملک عمرو بن عدی بود و اول کسیست از سلاطین بنی لخم و صد و
هژده سال پادشاهی کرده امرؤ القیس بن عمرو بن عدی بعد از پدر صد و چهارده
سال پادشاهی کرد و بعد از وی عمرو بن امرؤ القیس هشت سال حکم راند آنگاه
امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس بیست و یکسال و شش ماه پادشاهی کرد و اول
کسی که ارباب عصیان را بآتش عقوبت کرد او بود و لهذا او را محرق اول میگفتند بعد از وی
پسرش نعمان الاعور بانی خورنق و سدیر بر سریر نشست و سی سال پادشاهی
کرد و بهرام گور پرورده اوست که یزدجرد پسرش ویرا بدو سپرده بود و القصه نعمان
بعد از سی سال سلطنت خود را خلع کرده سر در جهان نهاد و پسرش منذر
بن نعمان بسلطنت نشسته بیست سال و نه ماه پادشاهی کرد و بعد از و پسرش
اسود بن المنذر بیست سال پادشاهی کرد و بعد از و برادر کهترش منذر
بن المنذر هفت سال حکومت کرد و بعد از و نعمان بن الاسود چهار سال
پادشاه بود آنگاه ابو جعفر بن علقمة الدسیلی که از خویشان
نعمان بود سه سال پادشاهی کرد و بعد از و امرؤ القیس بن الاسود هفده
سال پادشاهی کرد و پس از و منذر بن امرؤ القیس المشهور بمنذر بن
ماء السماء که عبارت از مادر اوست پادشاه شد و او معاصر قباد بن فیروز
بود و مزدک درین زمان ظهور کرد و بدین باطله خلقی کثیر را از راه برد و
ملوک بنی لخم مطیع مزدک نشدند و قباد بود لاجرم انقلاب بملک منذر راه یافت و
حارث بن عمرو الکندی مستولی شد و منذر فرار نمود تا زمان نوشیروان که
باز منذر حاکم عراق عرب گشت مدت ملکش سی و دو سال بعد از وی عمرو بن المنذر
شانزده سال پادشاه شد و برای آنکه او نیز بآتش خلایق را میسوخت بمحرق
ثانی ملقب گشت و بعد از وی برادرش قابوس بن المنذر بحکومت رسید

و چهار سال

و چهار سال پادشاهی کرد و بر دست شخصی از بنی لخم کشته شد آنگاه قیشهد
فارسی بحکم نوشروان یکسال حکومت آنجا داشت و بعد از وی منذر بن
ماء السماء چهار سال بر تخت نشست بعد از وی پسرش نعمان بن المنذر بیست و
دو سال پادشاهی کرد خسرو پرویز ویرا بقتل آورد و جایش را ایاس بن
قبیصة الطائی داد و او هفت سال حکومت کرد آنگاه زادویه بن ماه بیان
مهر بنداد همدانی بحکومت آنجا معین شد و هفده سال حکم راند بعد از وی منذر
بن نعمان بن المنذر که بغرور مشهورست پادشاه شد و چون هشت ماه پادشاهی
کرد در بحرین بدست سپاه اسلام بقتل رسید و عراق عرب بدست خالد بن الولید علیه اللعنه
افتاد اما نقلست که اخبار از حمزه بن الحسین اصفهانی نقل مینماید که ملوک بنی
لخم و جمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا یافتند و حکومت حیره نمودند بیست و پنج نفر بودند
و مدت سلطنت ایشان ششصد و بیست سال و یازده ماه بود والله اعلم
ملوک بنی اسرائیل چون حکایات انبیای ایشان سبق ذکر یافت سزاوارست
که اسامی ملوک ایشان مذکور گردد و پوشیده نماند که حکومت و سلطنت در میان بنی
اسرائیل از حضرت موسی کلیم الله علیه السلام پیدا شد و مصر و مدین و بیت المقدس و
آن نواحی در تصرف ایشان بود و سلاطین بنی اسرائیل سه طایفه اند یکی طایفه حضرت
موسی تا طالوت و یکی طایفه حضرت داود تا آنکه بخت نصر بابلی او را هلاک کرد و
دیگری طایفه بوعام که شکل البرا پادشاه جزیره موصل از یوشع بن الیا انتزاع
کرد و حکومت بنی اسرائیل منقرض گشت اکنون طایفه طایفه ذکر کنیم انشاء الله تعالی
طایفه اول اولا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از استیصال فرعون
بنی اسرائیل را در تحت تصرف داد و بر ایشان حاکم گشت و بعد از آنحضرت
یوشع بن نون بحکم رسید که یهودان او را یهوشوع گویند حضرت موسی او را از سبط

لاوی بن یعقوب و یوشع از سبط یوسف بن یعقوب بود و حکایت ایشان در انبیا
مجملا مذکور شد بعد از یوشع عثنی ایل بن قنا از سبط یهودا بن یعقوب پادشاه
شد و بنی اسرائیل بعد از یوشع بن نون از طاعت باز گردیدند حق تعالی کوشان رشعاتیم را
بر ایشان مسلط گردانید و تا مدت هشت سال بنی اسرائیل را معذب داشت بنی اسرائیل
بخدای نالیدند حق تعالی معونت ایشان بر دست عثنی ایل فرستاد تا کوشان را با اتباع
او را بکشت و مقهور ساخت و خود بسلطنت قرار گرفت چهل سال حکم راند و بعد از و
ایهود بن کهرا بن عثنی ایل از سبط ابن یمین سلطنت کرد و چون بنی اسرائیل بعد از
عثنی ایل دیگر بار بسر از طاعت کشیدند حق تعالی ایشان را بدست عقلون پادشاه مواب
گرفتار کرد تا مکررا ایشان را بجان رسانید و هژده سال بندگی او بودند و بعد از آن چون باز
روی بحق آوردند حق تعالی ایهود را فرستاد تا بحیله نزد پادشاه رفت و او را بکشت و
بنی اسرائیل از بندگی رستند و بحال خود نشستند و ایهود هشتاد سال پادشاهی کرد
بعد از و شمکون بن عنات قائم مقام شد و لشکر فلسطین که بر بنی اسرائیل
می آمدند مکرر شکست و خود یکسال پادشاهی کرد باراق بن ابی نوعم از سبط
نفتالی بن یعقوب بحکم حق سبحانه و تعالی لشکر کشید و محاربه با دو پادشاه قیصر نمود
که مدت بیست سال بنی اسرائیل را معذب داشته و بر و نصرت یافت و ایشان را منهزم گردانید
و سیسرا نام امیر لشکر دشمن پیاده بگریخت یاعیل نام زن حابر قینی او را بحیله بخانه برده بکشت
و مملکت بنی اسرائیل بی مزاحمی باراق بماند و چهل سال پادشاهی کرد اوری
میلخ بن کدعون که هفتاد برادر خود را در یکروز بحیله کشت و از آن او را ملک نام
نام بر بخت و تغریب او اوی میلخ را کشته سه سال پادشاه بود قولاع بن هودا
از سبط یشجر بن یعقوب بیست و سه سال پادشاهی کرد یابر کلعادی از سبط
پادشاه شد بعد از وی بنی اسرائیل یا برای منی گرفتند

قوم

حق تعالی فرزندان عمون را بر ایشان گماشت تا هژده سال ایشان را معذب داشت چون روی
بحق آوردند لغاح را برانگیخت تا لشکر کشید و فرزندان عمون را بکشت و مدت حکم او شش
سال بود اوصان از سبط یهودا بعد از و هفت سال حکومت کرد و بعد از وی
ایلون از سبط زبالون بن یعقوب ده سال حکم کرد و دیگر عودان از فرزندان
افرائیم بن یوسف هشت سال حکومت کرد شمسون بن مانوح پیغمبر از سبط دان
بن یعقوب [illegible] لاوی که دشت لشکر فلسطین را بیکضرب استخوان جانوری دراز گوش که بر
سالار ایشان زد شکست و در آخر بحیله زنی که او را دوست داشت گرفتار گشت و
حکایت در ذیل حکایت انبیا نیز مذکور شد بیست سال پادشاهی کرد عالی امام از نسل
هرون علیه السلم از سبط لاوی پادشاه شد چون فرزندان وی راه بی پیکری [illegible]
زجر ایشان نمیکرد حق تعالی پیغام بعزل او بر زبان اشمویل بنی اسرائیل فرستاد و وی
چهل سال سلطنت کرد اشمویل پیغمبر از سبط لاوی بن یعقوب که اسم وی در انبیا
مذکور شد بعد از عزل عالی امام باتفاق فرزندان خود بحکومت رسید و بخیال حکومت [illegible]
طالوت که یهودا او را شاول گویند و اشمویل او را بحکم خدای بجنگ جالوت نامزد
پادشاه کردانید و دو سال پادشاه بود و بعد از و ایشبوست پسرش چند روز
کرد و فوت شد و ملک بحضرت او و قرار یافت طایفه ثانیه [illegible] اول حضرت
داود علیه السلم از سبط یهودا چهل سال سلطنت کرد و اسم او
در انبیا مذکور شد بعد از و حضرت سلیمان علیه السلم پادشاه شد
و چهل سال پادشاهی کرد و حالات آنحضرت نیز در انبیا مسطور است بعد از و
رحبعیم بن سلیمان پادشاهی کرد و احوال [illegible]
او بود [illegible] هفده سال بود و از طریق [illegible] گذشت و در زمان او سلطنت بنی
اسرائیل دو حصه شد ده حصه او [illegible] حضرت سلیمان

علیه السلام بود مرو طرف وطایفه ربوعام علیحده گشت پادشاه آنها اوبام بن
رحبعم که عالم در دواشت سه سال پادشاهی کرد اسا بن اوبام که معاصر
یاربوعام بود و چون بیست سال از سلطنت ربوعام گذشت وی از پدر پادشاهی
و طرق داود پیش گرفت و چهل و یکسال پادشاهی کرد و طایفه خود را یهوشافاط
بن اسا که بدستور پدر پیروی داود کرد بیست و پنج سال یورام بن یهوشافاط
که معاصر یورام بن احاب از طایفه ربوعام بود اخزیاهو بن یورام یک سال و دوازدهم از
پادشاهی یورام بن احاب پادشاه طایفه خود شد و پیروی داود کرد و چون یک سال پادشاهی
مادرش عثلیا که دختر احاب بود مجموع پادشاهزادگان نسل داود را بکشت و پادشاهی
سبط یهودا بدست گرفت و شش سال پادشاهی آخر ... نام شخصی یهواش بن
اخزیاهو را که همجانی اشت از میان کشتگان گرفته مدت شش سال در بیت المقدس
نگاه داشته در سال هفتم بر عثلیا خروج کرد و او را بکشت و سلطنت یهواش که از
سبط یهودا بود قرار یافت عاقبة الامر با وجود آنکه پیروی داود کرد و تعمیر بیت المقدس
نمود بعد از چهل سال که سلطنت کرده بود غلامان او را کشتند امصیا بن یهواش
قایم مقام او گشته پیروی داود کرد و بیست و نه سال حکم راند و بعد از عزریا
بن امصیا که او را عزیا نیز گفتند پیروی داود کرد و شانزده سال سلطنت
نمود و بعد از وی احاز بن یوتام پادشاه شد و مخالفت داود کرد و پیروی
ربوعام نمود و شانزده سال بود و مغرور گشته و نهی داشت آن بت قناعت نمود و پادشاه
مصر ... کرد و او را کشت و آن نوع را متصرف شد بیست و دو سال بعد از تاریخ ...
حزقیا بن احاز پادشاه شد و پیروی داود کرد و بتخانها را خراب نمود و از پادشاهان
پیشتر هیچ کسی ... نبود و او بود که لشکر فلسطین را که بنی اسرائیل ... شکست
بیست و نه سال پادشاهی کرد و شعب ... زمان او بود منشا بن حزقیا

که کفر و زندقه پیش گرفت و بتخانه را آبادان کرد و تسخیر کواکب نمود و معبد خود ساخته
معبودی که برای خود ساخته بود در بیت المقدس نهاد و بیست و دو سال بر ... پادشاه
جزیره او را بگرفت و در قفس آهنین کرد و آتش در زیر قفس افروخت و تسخیر ستاره ... فایده
نداد عاقبت بخدای بنالید و خدای رحم کرد و سبب حرارت آتش شد و توبه کرد و خلاصی
یافت و سی و سه سال دیگر بماند و بعد از وی امون بن منشا پادشاه شد و کفر
زندقه پیش گرفت غلامان پدرش او را بکشتند وی دو سال حکم رانده بود و بعد از وی
یوشیاهو بن امون که عمل پیش گرفت و پیروی داود کرد و پادشاه شد با هشت و دو نفر
... معاصر بود بتخانهای ربوعام را بسوزانید و او را که پادشاه مصر بود گفت وی
سی و یک سال پادشاهی کرد یهواحاز بن یوشیاهو پادشاه شد و برادر ... پیش گرفت
... او را در بند کرد و برادرش الیاقیم را بجای او نشاند و یهواحاز را بمصر بردند
و آنجا وفات یافت وی سه ماه پادشاه بود یهویاقیم بن الیاقیم ...
... بخت نصر بیت المقدس آمد و در حصار ... یهویاقیم ...
بابل ... یهویاقیم ... پادشاه بود متنیا بن یوشیاهو عم یهویاکین
را بخت نصر حاکم بیت المقدس کرد و خود به بابل رفت و متنیا را صدقیا نام
نهاد و بعد از ... بخت نصر ... طریق ... پیش گرفت و تمرد با بخت نصر کرد
بخت نصر باز به بیت المقدس آمد و آنجا را محاصره کرد و قحط ... شد متنیا ...
با زن و ... پادشاهی خود ... بخت نصر ... او را گرفتند
و فرزندان او را پیش چشم او کشتند و بعد از آن چشم او را بکندند و او را به بابل
بردند و بخت النصر بیت المقدس را زیر و زبر کرد و بسوخت و قتل کرد و از
سبط یهودا بقیه السیف که بودند متفرق گشتند بعضی به دیار تهامه و یثرب و حجاز افتادند
و بعضی باصفهان و عراق عجم و بعضی ... در هر جا متواری گشتند و انقراض ایشان

ازان سرزمین شد **طائفهٔ ثالثه** که مقدم ایشان ربعام بن نبوط
غلام حضرت سلیمان بود و از رحبعم بن سلیمان برگشت و با ده سبط بنی اسرائیل بمصر آمد و
آن دیار را با توابع و لواحق در ضبط آورد و بپادشاهی نشست پوشیده نماند که یربعام
در زمان حضرت سلیمان بمصر گریخته بود و در زمان رحبعم مخاصمه نمود و بیست و دو سال پادشاهی
کرد و بت پرستی بنیاد نهاد و دو بت داشت یکی را ایل و دیگری دوان بعد از وی
دو سال پادشاه بود آنگاه اورا
بکشت و خاندان ربعام را برانداخت چنانکه اخیا شلونی پیغمبر گفته بود و یهو و
الیاهو این سه پیغمبر با او معاصر بودند بعد از وی بنیاد کفر و زندقه کرد و
زمان یهو پیش ایشان فرستاد و خانهٔ او را چون خانهٔ ربعام کرد و بیست و چهار
سال بود بجای وی پسرش نشست بنده در ایام او بکشت زمری نام و بجای
او نشست چنانکه یهو پیغمبر گفته بود و پادشاهی وی یکسال و دو ماه بود و بعد از وی
بهفت روز پادشاه بود بنی اسرائیل وی را دفع کردند
دیگری را پادشاه کردند وی مذهب ربعام عمل کرد و دوازده سال ایام
سلطنت او بود بعد از وی پادشاه شد و وی بر ربعام
کرد و سال سی و هشتم بود از تاریخ پادشاهی اخاب پادشاه سبط یهودا که ذکر
در محل خود گذشت اخاب مذکور را بکشت در موضعی که سگان خون او لیسیدند و باغ او
متصرف شد و پادشاه زنی داشت ایزبل نام صد مرتبه از وی بیش میخاهو از
کرد و گفت پادشاه پیش بیت المقدس می آید عاقبت ما را و چون خواهد بود میخاهو گفت
چنان می بینم که بنی اسرائیل بر سر کوهها پراکنده گشته اند و مانندگان چون گوسفندان
القصه پادشاه دمشق بمقاتله آمد پادشاه در جنگ تیر خورد و در خانه خود رفت خضر معاصر او بود
بحضرت حق سبحانه و تعالی از آن وقت در حکم خضر کرد که فرمان هر بار دنیا بر خضر زمیان

قوم بیرون رفت و مدتی الیسع با حضرت حق در وادی کرنب بود و از جوی سال اردن
آب آن وادی خوردی و قوت زاغی و گاهی جانوران قوت برای وی آوردندی و باران نبارید
آب آن وادی خشک شد او خطاب رسید که بفلان جا رو که آنجا پیرزنی را فرمودیم که
ترا مدار دهد خضر بخانهٔ آن پیرزن رفت آن عجوز بخضر گفت که در خانه جز آن یک کف آرد و خمره
قدری روغن بیش نماند خضر گفت آن جوال از آرد و آن خمره از روغن خالی نخواهد شد تا باران
که باران بزمین آمد و همچنان شد بعد از سه سال که باران محبوس بود امر حق شد که خضر پیش
پادشاه شود و فرمان دهد تا باران ببارد و چون پیش پادشاه آمد در کریوه شد و بخانه پادشاه
که دعوی پیغمبری اصنام میکردند و از آنجمله چهار صد نفر آن بودند که بر خوان ازبول
زن پادشاه طعام میخوردند مخالفان در وادی قشون تمامی را کشتند و خضر اجازه داد تا باران
آمد و پادشاه خطاب کرد که بسبب تو اجازه در کشتن ما در غضب پیغمبر
شدی اینها پیش تو و اقوام تو آمد ترا نیز خواهند کشت و همچنانکه خون او را سگان لیسیدند خون
ترا نیز خواهند لیسید و ازبول گفت که گوشت ترا نیز سگان خواهند خورد و خانهٔ ترا همچون
خانهٔ رابعام خراب خواهند کرد و عاقبت همچنان شد و این حکایت طولی دارد در اینجا
مختصری ذکر شد بعد از پادشاه پادشاه شد و بیماری
پیدا کرد و در آن بیماری مرد و مدت دو سال بود که معاصر
او رام بن یهوشافاط یهودی بود پادشاه شد خضر و الیسع و میخاهو این سه پیغمبر معاصر او بودند
و خضر در زمان او از میان قوم بدر رفت مدت پادشاهی او دوازده سال بود
در زمان او احزیا پادشاه سبط یهودا با او دو پادشاه
را تیر زده بکشت و نعش او در موضعی که بود فرمود که انداختند و سگان گوشت او را خوردند
چنانکه خضر گفته بود و هم پادشاه را انتقام تمامت را با اتباع و خویشان بکشت و خانه
او را چون خانهٔ ربعام خراب کرد و مدت سلطنت یهو چهل سال بود

یهولجاز بن یهو پادشاه شد و بمذهب یربعام عمل کرد و هفده سال
امتداد یافت یواش بن یهولجاز بعد از و پادشاه شد و چون بیماری یافت پیش
الیسع پیغمبر رفت و بیمن خدمت او شفا یافت و سه نوبت بر لشکر دشمن ظفر یافت و
الیسع در زمان او وفات یافت مدت پادشاهی او شانزده سال یربعام بن
یواش بعد از و پادشاه شد شعیا و یونس و یوشع این سه پیغمبر معاصر او بودند و
چهل و یک سال پادشاهی کرد زخریا بن یربعام مذکور شش ماه و سه روز
پادشاه بود شیوم بن زخریا او را کشت و بجای او نشست مناحیم بن
کاوی شیوم را بکشت و یکماه و ده سال پادشاه بود فقح بن رملیا مناحیم را بکشت و بیست
سال پادشاهی کرد هوشع بن ایلا فقح را بکشت و نه سال پادشاهی
کرد شلمناسر پادشاه جزیره موصل بر و خروج کرد و استیصال طایفه کرد سامره بعد از آن پیدا شدند
و آنچنان بود که شلمناسر بعضی مردم را از بابل و مسوی و دیگر مواضع بشام آورد و بجای
بنی اسرائیل نشاند چون توریة نمیدانستند سباع و وحوش و هوام روی بدیشان نهادند
بتوریة محتاج شدند آن جماعت با آورنده خود شکایة کردند و التماس کردند که شخصی که توریة
داند بنزد ایشان آورد شخصی از بنی اسرائیل را پیدا کردند که توریة بدیشان تعلیم کند
آن شخص نیکو توریة عالم نبود ایشان از توریة غلط بیاموخت و موجب گمراهی ایشان
شد آن طایفه را سامره گفته و بیشتر ایشان در دمشق و آن حوالی میباشند والله اعلم
بالصواب

ذکر ملوک نصاری

که عبارت از پاپان مسیح و
قیاصره اند که در ولایت فرنگ و روم و توابع را فرو گرفته خصوصا ارمنیه صغری و کبری
اول باید دانست که ولایت منسوب به طایفه که است پوشیده نماند که اقصای
ایران زمین ولایت ارمنیه کبری است طول آن ممتد از زنجان تا حد و سلماس و آذربایجان
و عرض آن از ولایت کردستان تا اقصای وان و سطا و بعد از آن ارمنیه صغری است طول

از طرف

از طرف شام تا اقصای ولایت روم و عرض از تخوم ملاطیه تا انطاکیه و در عقب اینها
ولایت افرنج است که بفرنگ مشهور است و در جانب غربی شمال ربع مسکون واقع است یک
حد آن دریای روم است ممتد از مغرب بمشرق میان طنجه و شام و حد دیگرش از اطراف
شمال بلاد روس است و ترک و غیره و حد دیگرش ولایت یونان بوده که حالا آب از آن
گرفته و آثار و رسوم آن در خشکی نیست حد دیگرش بحر محیط غربی است معروف باوقیانس
و این مملکت سه قسم است اول از جهت مغرب بلاد الامانه دوم وسط آن که بلاد افرنقه
باشد سیوم آخر بلاد اندلس و اصل آن مملکت مدینه رومیه عظمی است که دار الملک
فرنگستان است و آن از اسمورنوس نام پادشاهی که نامش در توریة مذکور است بنا
نهاده و بعد از آن که مذاهب آمین و کیش ایشان بیان کنیم شروع در تفصیل اسامی
ملوک کنیم انشاء الله

ذکر کیش یهودی و سبب گمراهی امت عیسی علیه السلام

از عبدالله بن عباس مرویست که امت عیسی ع بعد از رفع
او هشتاد سال طریق شریعت میسپردند تا یونس یهودی در لباس رهبانان میان
نصاری در آمد و اظهار زهد و ورع کرد و مدت چهار ماه با کسی اختلاط نکرد و بعد از آن
بعیسویان گفت که چند نفر از علمای خود را از دین فرستید که با هر یک سری از اسرار
الهی گویم امت عیسی ۱ نسطور ۲ یعقوب ۳ ملکا را نزد او فرستادند یونس با
هر یک از این سه نفر خلوتی علیحده گزیده با هر یک سخنی جداگانه گفت با یکی گفت که من
فرستاده مسیحم و بقوم پیغام آورده ام میباید که آنچه بشما گویم بی زیاده و نقصان بقوم
رسانی بدانکه عیسی که بجای سوتی قیام مینمود و بعضا ذات الله خدای بود و از آسمان
فرود آمده مهمات زمین را فیصل داد و باز بآسمان رفت و باز بدیگری گفت که عیسی پسر
خدای بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و با عالم سیم گفت عیسی خدای نیست که
چون قوم قصد او کردند پنهان شد و باز ظاهر خواهد شد آنگاه آن هر سه دانشمند بیان

قوم آمدند و پولس همان لفظ خود را گفت و چون نصاری از معنی آن تشنه استفسار حال
کردند هر یک سخنی علیحده گفته ایشان گفتند که چون خلاف در اقوال ظاهر شد آنکه از یونس
توفیق هرسه معلوم کنیم چون نزد پولس آمدند وی در میان نبود لاجرم هر فرقه مذهبی
گرفتند و هر سه فرقه گمراه شدند و مذاهب اختراع کردند تا بهفتاد و دو گروه رسیدند
چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خبر داده **اما ملوک ایشان**
اول سبورنوس بانی رومیه است که مدتها پیش از زمان حضرت عیسی بوده از نسل عیص
بن اسحق ع و در روم مسوده و ویرا پسری ناخلف بود ترسید که او را از دری شود و با او
در ملک شریک شد قصد کشتن وی کرد پدر دریافت و بگریخت و بزمین رومیه رفته آن
شهر بنا نهاد و در آنجا متوطن شد و از فرزندان او آنجا حاصل شد **روملوس**
بن سیورنوس بعد از پدر آن شهر را تمام کرده بارو کشید و دور آن تقریباً بیست
فرسنگ باشد سیصد و شصت برج دارد بعد از وفات روملوس هفت پادشاه
از نسل او متعاقب یکدیگر در مدت دویست و چهل سال در آنجا بسلطنت نشسته و
سقراط حکیم در زمان ایشان بود و بعد از آنکه از نسل روملوس کسی نماند اکابر آن
ملک هر سال از میان خود یکی را بپادشاهی نصب میکردند و آخر سال معزول میساختند
تا هشتصد سال بدین دستور گذشت بعد از آن **طلنوس** چون بر سر رشته استقلال
پیدا کرد و سلطنت در نسل او ماند تا پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و بعد از وی
و اولاد وی **باعسطوس** که در وقت ولادت وی مادرش وفات یافته بود
و آن طفل را از شکم او بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومیه قیصر گویند و او اول
قیاصره است و او را اکفانوس نیز گفته اند مدتش از ولادت مسیح چهل و دو سال پادشاهی
کرد و اسکندریه را بجهت تصرف در آورد و سیزده سال معاصر مسیح بود و مدت قیصری او
پنجاه و شش سال بود **طباریوس** پسر زن و داماد وی بعد از وی قیصر شد پنج و چهار سال

غانوس

غانوس بعد وی یکسال و نیم بقیصری رسید چرا که تخت قیصری بی صاحب مانده بود
کسی که لایق باشد نمی یافتند چون وی بر شد از بیماران بهتر از دیگران نظر در حی آمد بقیصری
بر داشتند آخر بدسیرت بر آمد و با محرمات خود زنا کرد او را کشتند مدت او چهار سال و شش ماه
بود **قلودیوس** بعد از وی قیصر شد چهل یکسال و هفت ماه که گذشت جزایر گدس
را فتح کرد و سلطنت وی سیزده سال و هشت ماه **نارون** بعد از وی پادشاه شد مادر خود را کشت و فطرس
حواری را که باب اهل مسیح بود بکشت یهود بر وی باغی شدند و آتش در رومیه زدند
اهل آنجا ویرا کشتند مدت قیصری او چهارده سال بود **کلکیه** بعد از وی قیصر
وی معاصر بلکوس اسب مسیح بود مدت ملک او یکسال بود **اسفاسیوس** بعد از
قیصر شد در عهد او یهود اهل بیت المقدس که زمان روی می شدند و بوزید عاصی شدند
و او با تفاق پسرش طیطس یهود اهل بیت المقدس را قتل و غارت کردند ده سال
قیصری کرد **دمطیرس که او را اطواطیانوس نیز خوانند** و بطلیموس صاحب علم
مجسطی در عهد او بود بیست و دو سال و سه ماه قیصری کرد و در جزیره صقالیه وفات یافت
مرقوس و برادرش **اورلنوس** بشرکت قایم مقام پدر شدند و در اوایل ایام
ایشان ملکان ایشان ملک روس ملک ... از اخراب کرد مرقوس ایشان را گریزانید
تا صقالیه و در هر دو ملک تصرف کرد و نه سال قیصر بود **قومودوس** بعد از وی قیصر شد
و با اهل الامانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع گردانید و در جنگ صقالیه کشته شد مدت او
سیزده سال **المنوس** بشرکت **سومانس** قیصر شد و ترسا را بسیار بکشت مدت او
بیست و چهار سال بود **انطونیانس پسر سومانس** قیصر شد فاسق و زانی بود و
بزوجه و قیصری هفت سال بکشت ... بود **مرطوس** بعد از وی قیصر شد او نیز فاسق
و زانی بود مدت او چهار سال بود **الیشدروس** بعد از وی قیصر شد و دخل در
فارس کرد مدتش سیزده سال **مکسمانوس** بعد از وی قیصر شد و دولت الامانیه

را بگرفت و به رومیه آمد فلیوس او را بجنگ بکشت مدت شش سال فیلیوس نه سال قیصر بود بعد از و دقیانوس قیصر شد یکسال حکومت کرد بعد از و غانوس قائم مقام بود دو سال و سه ماه اولاریبوس بعد از و مدت دو ماه قیصر بود و کشته شد کرهانوس و پسرش کلسانوس بشارکت یازده سال قیصری کردند و از لشکر فارس شکسته شدند قلیوروس بعد از و قیصر شد مدت یکسال و یکماه دولنیوس بعد از سه سال و چهار ماه قیصری کرد قیلورمانس بعد از و قیصر شد و در شهر طرسوس کشته شد مدت او یکسال و بیست روز اروس بشرکت پسران خود کرنیوس و عرمانوس مدت قیصری کرد و تاخت بفارس برد و در دو در بین النهرین برق کشته شد دیوقلطیانس با پسرش مکسیمانس بیست سال قیصری کردند و در هزار مرد ترسا کشت او را بشهر هلاک کردند بعد از و قیصر شد و شهر اسماره بستد و دختری پادشاه ارفوات و قسطنطیوس از او در وجود آمد سلقندروس بن لولونوس قائم مقام پدر شد و مبروص بود با ایام قیصری او دو یازده روز سلقندروس باب پی وچهارم مسیح او را علاج کرد و او ترسا شد و خانه در کلیسا ساخت و خود بقسطنطینیه رفت و مملکت فرنج را با سلقندروس باب گذاشت مدت او سی سال بنطوس بن بطولونوس که او را قسطنطیوس و قسطنطین نیز خواندندی بعد از سلقندروس قیصر شد و بیست و دو سال بولناس برادر قسطنطین سال و شش ماه قیصر بود از ترسایی به بت پرستی رفت و جهودی را فرمود تا بیت المقدس را بعمارت داد و زلزله نیز خراب شد در کنار دجله با لشکر فارس مصاف داد و او را در خیمه آتش کشتند نوماس قیصر شد بغایت نیکو سیرت بود و هفت سال قیصری کرد اولنطیانس و برادرش قالیس هفت سال قیصری کردند و در بین عیسی تنزلزل بود عیسویان از جهت داوند وبا فرنگ جنگ کردند و سی هزار مرد ازیشان کشته شد قالیس بعد از برادر یازده سال دیگر با غیر او قیصری کرد و در عهد او میان جهودان و گبران

محادله

محادله بود و او مردم بسیار را ترسا کرد و مالها صرف کرد تاودوسیوس شش سال و شش ماه و نه روز قیصری کرد ارقانوس قیصر شد در عهد او شخصی از جانب شمال برد آمده شهر رومیه بستد و مردمانش را بسوخت و بقیه که مانده بودند ببرق هلاک شدند مدت او نیز ده سال الذرنوس بعد از و قیصر شد مردی مشفق بود او را تقبل نهیج کردندی جواب گفتی که اگر مرا دست آن بودی مرده را زنده کردمی قیصری او یازده سال بود تادودیبوس که بزبان عرب ورا ملک صالح گفتندی اصحاب کهف در زمان او بیدار شدند چهل و دوم قیاصره بود دلبیس بر خبر او ظاهر شد و او را الزام کرد تا از آب بگذرد نتوانست گذشت و غرق شد مدت قیصری او بیست سال فرنقیانوس و فلسطینوس بشارکت هفت سال قیصری کردند و بعد از ایشان لاونطینوس مدت شش سال قیصری کرد رسون بعد از و قیصر شد در عهد او اهل اسکوندریه خبر به ترسایانیه را بگرفتند و سکان آنجا را تمامی بکشتند و مقام خود ساختند مدت وی هژده سال بود اماسطناس بیست و هفت سال پادشاهی کرد بوسطیناس بعد از و قیصر شد در عهد او زلزله عظیم در انطاکیه شد و اکثر عمارتش خراب گشت و مردم هلاک شدند مدت او نه سال بوسطناس نام دیگر بعد از و قیصر شد بغایت علم دوست بود کتب بسیار جمع ساخت در عهد او قحط و غلا شد بمرتبه که مردم یکدیگر را خوردند مدت او بیست سال و شش ماه بوسطینوس بعد از و یازده سال قیصری کرد در عهد او از ولایت الامانیه لشکری عظیم بولایت ایتلیه رفتند و اهل آنجا را کشتند و در تقسیم شدند فوطنانوس بعد از و قیصر شد با قباد بن فیروز ساسانی جنگ عجم بر کنار فرات مصاف داد و منهزم بانطاکیه رفت فرس رومیه را بستدند و برده بسیار بردند آنگاه قیاصره فرنگ سپری شدند و قیصری یونانیان افتاد او

و او معاصر دالکس باب پنجاه و هفتم بود و مدت قیصری او یازده سال در تاریخ قیاصره
بعضی از ممالک فرنگ بود که رومیه دار الملک آنجاست یعنی ممالک فرنگ در تصرف باباب
مسیح بود و با عبارة از خلیفه حواریان است **قیاصره روم که قدیما**
ایشان را قیاصره یونان میخوانده اند و چون یونان را اسکندر رومی
پیش از قیاصره آباد خراب کرده بود و بعد از ان قیاصره آنجا را قیاصره روم گفتند
اولین قیاصره آنجا **طیبارنوس** پادشاهی حیره کنجی یافت و هفت سال در
روم پادشاهی کرد **سورنقی** بعد از و قیصر شد و با نوشیروان عادل مصاف
و شکست یافت و باز بصلح امین شد در سال ششم از قیصری او خسرو پرویز از بهرام چوبین
گریخته و بدو ملتجی شد و مریم دختر او را بخواست و با لشکر او با یران آمده ایران را از
بهرام چوبین مستخلص کرد و مدت پادشاهی او بیست سال بود **فوقا** بعد از وی سه سال
قیصری کرد و بتخانه بزرگ کلیسیا که باب ششم روم بود بوی بخشید تا کلیسیا ساخت
هرقل بروی خروج کرد و بتحیل از قیصری خود فاکد نشته بود که هرقل قیصر شد در
سنه ۹۳۵ اسکندری بیت المقدس را فتح کرد و بعد از ان اسکندریه را
را نیز بگرفت در سال دهم پادشاهی او لشکر اسلام از زمین یثرب بفرمان
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در حرکت آمد و بعد ازین حکایت قیاصره
معاصر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در
ذیل ذکر زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله مذکور گردد
ان شاء الله تعالی و تقدس والتوفیق من عنده
تم الباب الثانی و نشرع فی الباب
الثالث بعون الله تعالی
م

هو الله تعالی شأنه

از جمله حکایات غریبه و وقایع عجیبه در سنه ۱۲۶۴ هجری نبوی صلعم بنجاه و پنج یوم از نوروز
سلطانی گذشته قریب به برج جوزا در شهر جمادی الاخری در سلطنت
سلطان بن السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه قاجار ادام الله
بقائه علی مفارق اهل الکفر والطغیان در بلدهٔ دامغان بادی حادث و هویدا
گردید که از تأثیرات آن قرای جاریه اکثر را مخروب و ویران گردانید و
اشجار عظیمه و جدران قویه از جدیده و قدیمه را از اصل و ریشه بر گردانید
و محصول و فواکه باغات و زراعات را بالتمام انجار کان لم یکن شیئا مذکورا
کلا راسا و اخشاب بالبسته گردانید که محض ظهور و بروز مصداق آیه
قاعا صفصفا گردید و عجزه و مساکین بلدهٔ مرقومه که مدار تعیش و توطن
ایشان بر این جزئی منفعت بود همه را آزرده حال و مشوش
الاحوال کرد که منطق بمنطق کلمهٔ طیبهٔ استرجاع گردیدند و از اشتداد
برودت هوا و آب و غنایم و مواشی که در اودیهٔ جبال و بطون
تلال در جنب شمال از بلدهٔ مذکوره در مرتع و مرعی با راعی و داعی
منظر کل شیء هالک الا وجهه منظور و نمودار شده عقول در تحیر
و نفوس در تفکرست که این حیث عظیم و داهیهٔ کبری بنای لخفض
غیر محصوم متعلق باراده الهیه است که مجرد امتحان و ابتلاست بدلول
آیهٔ کریمه ولنبلونکم بشیء من الخوف الآیه یا از کثرت معاصی و عدم اجتناب از مناهی
اساس تنبیه و تهدیدی است از جناب باری بظاهر آیهٔ وافی هدایه
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم الحمد لله وحده والاحیاء علیه توکلت
و به هست از نامت [illegible]
نعوذ بالله من قلب لا یخشع و بطن لا یشبع و دعاء لا یسمع و صلوة لا ترفع اعاذنا الله
من تلک المهلکات الموبقات لا سیما العبد المذنب الجانی و لا اقل
السادات الحسینی الدامغانی ابن محمد علی ابن محمد شاه عبد الجواد اغفر لنا و لوالدینا
و لجمیع المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین [illegible]

بسمك الابتدا و افتتاح جاعل الليل فالق الاصباح

المقالة الثانية فی احوال العالم زمان الغيبة الحجة القائم صاحب الزمان علیه و آبائه صلوات الله فی زمان غیبة الكبری الی يومنا هذا اللهم ارزقنا طلعة الرشيدة

بباید دانست که سبب حرمان خلق از امام زمان از جانب خدای غیبت برای آنکه
خلاف مقتضای حکمت از خدای محالست و از جانب امام هم نیست برای آنکه عصمت
امام مقتضی ظهورست بشرط آنکه مانعی نباشد تا احکام الهی بر رعیت جاری سازد
اما شرط صورت نپذیرد و ظهور صد و ر نیابد پس منحصرست درین که حرمان خلق از
امام البته از جانب خلق باشد و اطوار خلق و سلوک ایشان با امام زمان
در دوازده فصل مقاله اول معلوم شده و ما دام که سبب غیبت زایل نشود
آنحضرت ظهور نمی فرماید و زوال سبب غیبت بر خدای ظاهرست که کی خواهد بود
امید که عنقریب عالم بنور حضور آنحضرت منور گردد و علامات ظهور
در کتب مبسوطه مسطورست و درین مختصر گنجایش آن نیست مجملا در زمان
امامت حضرت امیر المؤمنین تمام ایران زمین و لواحق آن و ممالک
عرب از مصر و شام و حجاز و عراق و اکثر بلاد مغرب زمین قلمرو اسلام بود
یعنی سلطنت آن با میر المؤمنین تعلق داشت بعد از شهادت آنحضرت
بنی امیه و بنی مروان بتغلب مسلط شدند و از ایشان به بنی عباس
منتقل گشت تا بنی عباس استیلائی و استقلالی داشتند تمکین این ممالک
در تصرف ایشان بود و وقتی که طاهر ذو الیمینین را بخراسان فرستاد
تجدید سلطنت باسم سلاطین عجم شد زیرا که طاهر در خراسان دم از

استقلال

استقلال زد و همچنین مرتبه مرتبه در هر زمان مملکتی از تصرف بنی عباس بیرون
میرفت و پادشاهی و صاحبی پیدا میکرد غایتش سلاطین ایران زمین نسبت
با بنی عباس اظهار اطاعت و انقیادی میکردند و اسامی ایشان در خطبه ذکر
میکردند و برای خلفا تحف و هدایا میفرستادند و برای حکومت خود از ایشان
منشوری میگرفتند خلفا هم اسم سلاطین مذکوره را در بغداد در خطبه ذکر
میکردند و منشور برای ایشان میفرستادند و دختر بایشان میدادند و میستدند
و خلع و تحف روانه میکردند و القاب فاخره برای سلاطین تعیین میکردند
چنانکه در ضمن احوال سلاطین فی الجمله از انها چیزی مذکور گردد و در مغرب
زمین اسمعیلیه پیدا شدند و مدتی مدید باستقلال خلافت نموده با خلفای
بغداد معانده و مخالفت ورزیدند چنانکه مذکور شود و اکنون بتفصیل ذکر کنیم که
اولا در عربستان و مغرب زمین که صیت اسلام رسیده چه واقع
بود از جمله بغداد که دار الخلافه بود در زمان غیبت کبری حضرت صاحب
الزمان صلوات الله علیه که شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه باشد
راضی بن مقتدر از بقیه بنی عباس حاکم و خلیفه بود کنیتش ابو العباس
مادرش ظلوم ولادتش سنه سبع و تسعین و مائتین بیعتش روز خلع عمش قاهر
چنانکه گذشت وفاتش شب شنبه شانزدهم ربیع الاول سنه تسع و عشرین
و ثلثمائه و این راضی آن مرضی بود که دست ابن مقله خطاط را قطع کرد و هو
محمد بن علی بن الحسن بن مقله و کان ذلک فی سنه ست و عشرین و ثلثمائه
و ابن مقله در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت و بعد از راضی
متقی بن مقتدر بخلافه نشست کنیتش ابو اسحق اسمش ابرهیم مادرش
طوبی ولادتش شعبان سنه سبع و تسعین و مائتین بیعتش روز موت برادرش

راضی در عهد او توزون امیر الامرا شد و در ناحیه سندیه در دهم صفر سنه ثلث
وثلثین وثلثمائه متقی را میل کشید و متقی در شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه
وفات یافت **مستکفی بن مکتفی** بعد از خلع پدر بخلافه مقرر شد کنیتش
ابو القاسم نامش عبد الله مادرش غصن ولادتش سه شنبه چهاردهم صفر اثنی
وتسعین ومائتین وفاتش روز پنجشنبه ششم ربیع الاخر سنه ثلاث وثلاثین
وثلثمائه قبل از آن در جمادی الاخر سنه اربع وثلثین وثلثمائه بفرموده معز الدوله
دیلمی مکحول ومخلوع شده بود وحکایت معز الدوله در سلاطین آل بویه مشهور
بدانچه مذکور کرده **مطیع بن مقتدر** بعد از خلع عمزاده خلیفه شد کنیتش ابو القاسم
نامش فضل مادرش شعله ولادتش بیست وچهارم محرم سنه اربع وتسعین و
ثلثمائه **طایع بن مطیع** بعد از او بخلافه منسوب گشت کنیتش ابو بکر
نامش عبد الکریم ولادتش در سنه سبع عشر وثلثمائه بیعتش روز چهارشنبه دوم
ذی قعده سنه ثلث وستین وثلثمائه خلعش بفرموده بهاء الدوله دیلمی در یکشنبه
بیستم شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه **قادر بن اسحق بن مقتدر**
بخلافت نشست کنیتش ابو العباس نامش احمد مادرش کنیزی رومیه دمنه نام
ولادتش صفر سنه ست وثلثین وثلثمائه بیعتش بیست وسوم شعبان سنه احدی
وثمانین وثلثمائه **قایم بن قادر** بعد از پدر قایم مقام شد کنیتش ابو جعفر نامش
عبد الله مادرش بدر الدجی ام ولد ارمنیه ولادتش هجدهم ذی قعده سنه احدی
وتسعین وثلثمائه وفاتش شب پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه سبع وستین واربعمائه
مقتدی بن ذخیره بن قایم بعد از او خلیفه شد کنیتش ابو القاسم نامش عبد الله
مادرش کنیزی ارمنی ارغوان نام ولادتش چهارشنبه جمادی الاول سنه ثمان
واربعین واربعمائه بیعتش صبح پنجشنبه نوزدهم ذی قعده مذکور وفاتش فجاة

شب شنبه یازدهم محرم سنه سبع وثمانین واربعمائه **مستظهر بن مقتدی**
بعد از او بخلافت نشست کنیتش ابو العباس نامش احمد مادرش ترکیه
ولادتش شب شنبه هجدهم شوال سنه سبعین واربعمائه وفاتش شب پنجشنبه چهاردهم
ربیع الاخر سنه اثنی عشر وخمسمائه **مسترشد بن مستظهر** بعد از پدر خلیفه
شد کنیتش ابو منصور نامش فضل ولادتش چهارشنبه چهارم ربیع الاول سنه
خمس وثمانین واربعمائه وی با سلطان مسعود سلجوقی مصاف داده گرفتار گردید
اما بخلافت موسوم بود تا آنکه شی چند از ملاحده او را در ظاهر مراغه آذربایجان
کشتند وکان ذلک یوم الخمیس سابع عشر ذی قعده سنه تسع عشرین وخمسمائه
راشد بن مسترشد روز دوشنبه بیست وششم ذی قعده سنه مذکوره با او
بخلافه بیعت کردند کنیتش ابو جعفر مادرش ست الساده ولادتش سنه اثنی
وخمسمائه وی بر دست ملاحده بر در اصفهان در بیست وپنجم رمضان سنه اثنی
وثلثین وخمسمائه کشته شد **مقتفی بن مستظهر** در روز چهارشنبه هجدهم ذی
قعده سنه ثلثین وخمسمائه بفرموده سلطان مسعود سلجوقی با او بخلافه بیعت
کردند کنیتش ابو عبد الله نامش محمد ولادتش ربیع الاخر سنه تسع وثمانین
واربعمائه وفاتش شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه
مستنجد بن مقتفی بعد از او بخلافه معین گشت کنیتش ابو المظفر نامش
یوسف ولادتش ربیع الاول سنه ثمان عشر وخمسمائه وفاتش روز شنبه
نهم ربیع الاخر سنه ست وستین وخمسمائه **مستضیء بن مستنجد** پس از وی
خلیفه شد کنیتش ابو محمد نامش حسن ولادتش ششم شعبان سنه ست
ثلثین وخمسمائه وفاتش شنبه سلخ شوال سنه خمس وسبعین وخمسمائه **ناصر
بن مستضیء** بعد از پدر قایم مقام شد کنیتش ابو العباس نامش احمد

مادرش زمرد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث وخمسین وخمسمائه وفاتش
شب یکشنبه سلخ رمضان سنه اثنی وعشرین وستمائه **ظاهر بن ناصر**
بعد از پدر متقضی خلافت شد کنیتش ابونصر نامش محمد مادرش آلتون وفاتش
سیزدهم رجب سنه ثلث وعشرین وستمائه **مستنصر بن ظاهر** بعد از او
خلیفه شد کنیتش ابوجعفر نامش منصور ولادتش چهارشنبه سوم صفر سنه
ثمان وثمانین وخمسمائه وفاتش صباح جمعه دهم جمادی الاخر سنه اربعین وستمائه
مستعصم بن مستنصر که آخرین خلفاست بعد از پدر خلیفه گشت کنیتش
ابواحمد نامش عبدالله مادرش هاجر در عهد او طایفه مغول عالم را گرفته
وهلاکو خان بن تولی بن چنگز خان بغداد را محاصره کرده بعد از تسخیر وقتل عام
مستعصم را واولاد واتباع واقوامش را در شب چهارشنبه دهم صفر سنه
ست وخمسین وستمائه با هزار هزار وششصد هزار از اهالی انجا وبقول
یافعی العهدة علیه بقتل آورد یاقوت خطاط از جمله ممالیک او ست ودر سنه
سبع وتسعین وستمائه وفات یافته پوشیده نماند که درین انقلاب چند نفر
از آل عباس گریخته پناه بحکام مصر بردند وحکام انجا تعظیم ایشان کرده
اسم خلافة بر ایشان نهادند اما بغیر از اسم رسمی دیگر نبود واز جمله احمد بن ظاهر
بن مستنصر مشهور باسود در واقعه برادر بمصر گریخت ملک ظاهر والی انجا
با وی بیعت کرده ملقب بمستنصر گردانید واسباب حکومتش ترتیب داد
و وی استدعای آمدن ببغداد کرد او مضایقه نموده روانه ساخت در نواحی
انبار با فوجی از مغول مجادله کرده ودر سنه ستین وستمائه ودران معرکه
مفقود شد بعد از ان کسی از وشان نیافت دیگر احمد که لقبش حاکم وکنیتش
ابوالعباس بوده وهو ابن الحسن بن ابی بکر بن علی بن منصور بن فضل بن

مسترشد

مسترشد در سنه احدی وستین وستمائه ملک ظاهر جهت او مجلسی عظیم منعقد ساخته
با او بیعه کرد وتا چهل سال وچند ماه نام خلافت بر وی بود ودر سنه احدی
وسبعمائه در مصر وفات یافت دیگر المستکفی بالله بن الحاکم بعد از پدر
سمت خلافة در مصر یافت بعد از و المعتضد بالله قایم مقام گشته در
شهور سنه خمس وخمسین وسبعمائه امیر مبارز الدین محمد مظفری با وکیل او
در یزد وفارس بیعت کرده در قلمرو خود خطبه باسم او خواند ودر
مصر **از اسمعیلیه** ابو علی عبیدالله قبل ابو محمد عبیدالله لقبش مهدی بخلافت
نشسته بود نسبش بروایه بعضی چنین است که **عبیدالله** بن محمد بن عبدالله
بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلم در تاریخ
فخر الدین داود بناکتی مسطور است که فخر الدین رازی در شرح احوال مذاهب
آورده که مردی از اهواز عبدالله بن میمون القداح نام بخدمت حضرت امام
جعفر صادق ع آمده ودر بیشتر احوال در خدمت فرزندش اسمعیل بود چون
اسمعیل وفات یافت از وی پسری ماند محمد نام در خدمت او میبود ودر صحبت
او بجانب مصر افتاد محمد بن اسمعیل وفات یافت واورا فرزند نبود کنیزی
حامله یافت عبدالله بن میمون نیز کنیزی حامله بود کنیز محمد بن اسمعیل را کشت
وکنیز خود را بجای او نشاند چون کنیز مذکور پسری آورد عبدالله بن میمون گفت
محمد بن اسمعیل را فرزندی آمد چون بزرگ شد مردم را بامامت او دعوت
کرد وخلقی بسیار به بیعت او درآمدند واز نسل او جماعتی در مصر واسکندریه
ومغرب مستولی شدند ودعات در جهان پراکنده کردند اول کسی از ایشان
که پادشاهی نشست مهدی بود وقدوة المحققین نصیر الحق والدین محمد الطوسی
در تاریخ ملاحده آورده که اسمعیل پیش از حضرت امام جعفر علیه السلم به پنج سال در حیوة

و اربعین و مائة وفات یافت در ده عریض بچهار فرسخی مدینه و او را بمدینه آورده
در بقیع دفن کردند و ایضا قدوة المحققین مزبور در قواعد العقاید میگوید که طایفهٔ
اسمعیلیه را باطنیه نام کرده اند و گاه باشد که ملاحده نیز خوانند اسمعیلیه گویند
برای انتساب ایشانست باسمعیل بن جعفر الصادق ع و باطنیه گر خوانند بنا بر
قول ایشانست که ایشان گفته اند که هر ظاهری را باطنی است که این باطن مصدر
آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر آن و هیچ ظاهری نیست الا که باطنی داشته باشد
مگر خیال و ملاحده که ایشانرا نامیده اند بنا بر عدول ایشانست از ظواهر شریعت
بسوی بواطن در بعضی احوال و مذهب ایشان آنست که خدای تعالی آفرید بتوسط
یعنی که از آن بکلمهٔ کن کرده اند یا غیر آن کلمه دو عالم را عالم باطن که عالم امر
و عالم غیب عبارت از آنست و شامل عقول و نفوس و ارواح و حقایق است
کلها و اقرب آنچه در آن عالمست الی الله عقل اولست پس ما بعد از و علی الترتیب
و دیگر عالم ظاهر که معروفست بعالم خلق و عالم شهادت و شامل اجرام علویات
و سفلیه و اجسام فلکیه و عنصریه و اعظم آن عرش است بعد از آن کرسی
بعد از آن سایر اجسام علی الترتیب این دو عالم تنزل میکنند از کمال بسوی نقصان
و عود میکنند از نقصان بسوی کمال تا منتهی میشوند بامر و آن معنی است که تعبیر از
بکلمهٔ کن و منتظم است این سلسلهٔ وجود که مبدأ آن خدای تعالی است و معاد آن
بسوی خدای تعالی آنگاه میگویند امام مظهر امر است و حجت وی مظهر عقلست که
آنرا عقل اول گویند و عقل کل و نبی مظهر نفس است نفسی که آنرا نفس کل خوانند
و امام حاکمست در عالم باطن و بغیر او عالم بالله نیست الا بتعلیم او و لهذا ایشانرا
تعلیمیه نیز خوانند و نبی حاکمست در عالم ظاهر و تمام نمیشود شریعتی که مردم
محتاجند بآن الا بوی و شریعت تنزیل است و تاویل ظاهرش تنزیلست

و باطنش تاویل و زمان خالی نمی باشد از نبی یا از شریعت او و خالی نیست از امام بالوجوب
امام و این میتواند بود که مخفی باشد با وجود ظهور امام و میتواند بود که ظاهر
باشد با وجود خفای امام البته لقوله **لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ**
بَعْدَ الرُّسُلِ و همچنانکه نبی بمعجزه قولی و فعلی معروفست امام بدعوت الی الله
معروفست و بدعوی امامتش که معرفة بالله حاصل نمیشود الا بآن و الائمه ذریة
بعضها من بعض پس امام نتواند بود الا که پدر او امام باشد بعد امیر المومنین علی علیه السلم
و جایز است که این امام را پسران باشد که امام نباشند و خالی نیست زمان
از امام یا ظاهر یا مستور همچنانکه خالی نیست از نور روز و ظلمت شب و لم یزل
و لا یزال عالم اینچنین است و طریقهٔ این طایفه تالیف است میانهٔ اقوال حکما و اقوال
اهل شرع و آنچه ممکن التالیف باشد و اما در تعیین و امامت ائمه اسلام گویند
که امام در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی بود علیه السلم
و بعد از و پسرش امام حسن ع و بعد از و امام حسین ع امامی مستقر و بنا بر این امامت
بذریه امام حسن نرفت و بذریه امام حسین ع آمد و منتهی شد از امام حسین ع
بپسرش امام علی زین العابدین علیهما السلام بعد از و بپسرش امام محمد باقر ع بعد از و
بپسرش امام جعفر صادق ع و بعد از وی باسمعیل بن جعفر و اسمعیل هفتم امامست
و میگویند که ائمه در عهد اسمعیل و پسرش محمد مستور بوده اند و لذلک ایشانرا شیعه
سبعیه نیز میگویند بنا بر توقف ایشان بر سبع ظاهر و داخل شده در عهد محمد
بن اسمعیل زمان استتار ائمه و دعات ایشان پس ظاهر شده مهدی از
ایشان در بلاد مغرب و دعوی کرده که من از اولاد محمد بن اسمعیل بن جعفرم
عبارت قواعد العقاید محقق طوسی است قدس سره صاحب گزیده باین عبارت
نوشته که المهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان

جوینی در تاریخ جهانگشا آورده که اسمعیلیان اورا مهدی آخر الزمان میدانند و اهل سنت
و جماعت محدثان اورا از نسل عبد الله بن سالم بصری شمارند و عراقیان اورا از
نسل عبد الله بن میمون قداح میخوانند و او داعی اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع
بود و نسبش بر این تفصیل است المهدی محمد بن رضی عبد الله بن تقی قایم بن وفی
احمد بن وصی محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع و این محمد که جد جد مهدیست
از دست بنی عباس بری گریخت بمحمد آباد و آنجا مدفونست فرزندان او بولایت
قندهار افتادند و نسل او انجا مشهور است مهدی در مغرب در سنه ست و تسعین
و مائتین خروج کرد و کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمائه بر بنی اغلب که
از قبل مقتدر خلیفه حاکم بودند خروج کرد و ایشانرا مقهور و مغلوب گردانید
و بلاد افریقیه در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرد که علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها مهدی
بیست و شش سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه درگذشت و شصت و
دو سال عمر یافت و پنجسال از مهدی اثنی عشری کهتر بود القصه عبید الله مذکور
ملقب بمهدی که ولادتش در قریه سلمیه حمص وقت اسفار از پنجشنبه سنه ست و
ستین و مائتین بود و خروجش در سجلماسه مغرب بتقویت ابو عبد الله صوفی در
یکشنبه هفتم ذی حجه سنه ست و تسعین و مائتین بود و در روز پنجشنبه هشتم ربیع الاخر
سنه سبع و تسعین و مائتین بخلافت بر وی سلام کردند وفاتش بعد از نماز شام
پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه از آثار او شهر مهدیه مغربست
بعد از و **قایم بن مهدی** مذکور کنیتش ابو القاسم اسمش محمد مادرش ست الدار
دختر عم پدرش ولادتش محرم سنه ثمانین و مائتین بیعتش روز وفات پدرش
و وفاتش سیزدهم شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه **منصور بن قایم** کنیتش

ابو

ابو الطاهر نامش اسمعیل مولدش مهدیه در شب جمادی الاخر سنه ثلثمائه
بیعتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه وفاتش در شوال سنه احدی و
اربعین و ثلثمائه شهر منصوریه مغرب از آثار اوست **معز بن منصور**
کنیتش ابو تمیم اسمش معد مادرش کنیزی بود عزنام ولادتش در مهدیه
روز دوشنبه یازدهم رمضان سنه سبع و عشر و ثلثمائه بیعتش در روز جمعه نوزدهم
شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه از آثار او مصر جدیدست که بقاهره معزیه
اشتهار یافته بنای آن در رمضان سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بطالعی که
صاحبش مریخ بوده نهاده اند وی آنجا دار الخلافه ساخت وفاتش در
واقعه جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه **عزیز بن معز**
کنیتش ابو منصور اسمش نزار مادرش قریه مولدش پنجشنبه چهاردهم محرم
سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بیعتش در جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس و
ستین و ثلثمائه وفاتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و
ثلثمائه **حاکم بن عزیز** کنیتش ابو علی اسمش منصور مادرش کنیزی در نام
ولادتش در قاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بیعتش
در صبح روز فوت پدرش در عهد او مداین و انبار و قصران سره خطبه بنام او
خوانده شد فوتش در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه **ظاهر
بن حاکم** کنیتش ابو الحسن اسمش علی مادرش رصد ولادتش در مصر شب دو
شنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بیعتش بعد از پدر بچهل و سه روز در شب
دوشنبه عید اضحی وفاتش منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه **مستنصر
بن ظاهر** کنیتش ابو تمیم اسمش معد مادرش قصان ولادتش صبح سه شنبه سیزدهم
جمادی الاخر سنه عشرین و اربعمائه بیعتش روز واقعه پدر در عهد او بساسیری

بتاریخ سنه خمسین واربعمایه عراق عرب را مسخر کرد و قایم عباسی را محبوس ساخت
و یکسال و چهار ماه بفرمان مستنصر در بغداد حکم راند و خطبه بنام مستنصر خواندند
طغرل بیک سلجوقی از عراق عجم و خراسان لشکر ببغداد آورده دفع بساسیری نمود
و قایم را از حبس خلاصی داده باز بر مسند نشاند و مستنصر را سه پسر بوده یکی نزار نام
و دیگری احمد و سیوم محمد و او نزار را و او نزار را ولی عهد خود ساخته بوده
چون نزار وفات یافته احمد را بعوض او ولی عهد کرده و بمستعلی ملقب کردانید
حسن صباح که بمصر رفته بدعای آنکه یکی از سلسله اسمعیلیه بدست آورده
بعجم آورده عجم را مسخر سازد و دعوت اسمعیلیه در عجم بنیاد نهد حسن او
پسر نزار را بچنگ آورده و ملقب بقاهر ساخته و بنا بر اصل درست اسمعیلیه
که اعتبار نص اول دارد موافق مدعای آن طایفه در باب امامت اسمعیل که
که میگویند که حضرت امام جعفر اول اسمعیل را ولی عهد ساخته بود و بدین سبب
امامت را باسمعیل و اولادش منحصر میسازند حسن صباح گفت که اینجا نیز
همان حال دارد امامت بنص اول بنزار و اولاد او متعلق میشود و این حسن ملقب
بقاهر را بعجم آورده در قلعه الموت ساکن گشت و دعوت باسم او
بنیاد کرد و حکایت او و سلسله اسمعیلیه صباحیه در سلک سلاطین عجم آورده
شود انشاء الله القصه در مصر مستنصر در هژدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین
واربعمایه متوفی شد مستعلی بن مستنصر کنیتش ابو القاسم اسمش احمد
ولادتش بیستم محرم سنه سبع و ستین واربعمایه در روز فوت پدرش بخلافت
نشست و در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین واربعمایه وفات یافت
و آمر بن مستعلی خلیفه شد کنیتش ابو علی اسمش عبد المجید ولادتش
شب بیست سوم رمضان منصور ولادتش سه شنبه سیزدهم محرم سنه

تسعین

تسعین واربعمایه بیعتش روز واقعه پدرش فوتش در شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر
سنه اربع و عشرین و خمسمایه حافظ بن محمد بن مستنصر
کنیتش ابو المیمون اسمش عبد المجید ولادتش شب بیست سوم رمضان سنه ثمان
و تسعین واربعمایه در عسقلان بیعتش شب وفات آمر وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلث
واربعین و خمسمایه ظافر بن حافظ کنیتش ابو منصور اسمش اسمعیل ولادتش
پنجم ربیع الآخر سنه سبع و عشرین و خمسمایه بیعتش یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه
ثلث واربعین و خمسمایه وفاتش شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع واربعین و خمسمایه
فایز بن ظافر کنیتش ابو القاسم اسمش عیسی مولدش سنه اربع واربعین و خمسمایه
بیعتش روز وفات پدر وفاتش جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمایه
عاضد بن یوسف بن حافظ کنیتش ابو محمد اسمش عبد الله ولادتش
شنبه بیستم محرم سنه ست واربعین و خمسمایه بیعتش روز فوت فایز وفاتش
شب دوشنبه پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه پیش از آن بچند روز
تغییر خطبه از طایفه اسمعیلیه باسم عباسیه شده بود بسعی ملک صلاح الدین
یوسف از آل ایوب و این حکایت در ذکر آل ایوب منقح شود انشاء الله تعالی
ذکر جمعی امرای آخشیدیه که در مصر و شام حکومت کرده اند
و ملک ایشان باسمعیلیه انتقال یافته محمد بن طغج الملقب بآخشید که
راضی عباسی او را بمصر و شام و جزیره و موصل فرستاده بود و ابتدای حال او
در مقاله اول مذکور گشته در جمعه بیست و دوم ذی حجه سنه اربع و ثلثین و
ثلثمایه در دمشق وفات یافته در بیت المقدس مدفون شد ابو القاسم
بن آخشید مشهور بابو حور بعد از او حاکم شد و کافور غلام پدرش کفیل مهام
او بود در سنه تسع واربعین و ثلثمایه وفات یافت ابو الحسن علی بن آخشید

قایم مقام او شد و دستور کار در دست کافور بود وی نیز در سنه خمس و
خمسین و ثلثمائه درگذشت **ابو المسک کافور** مذکور که غلامی بود حبشی
بنا بر قحط الرجال حاکم شد و متنبی قصاید غرّا بنام او گفته القصه کافور در
سه شنبه بیستم جمادی الاول سنه ست و خمسین و ثلثمائه که شصت سال کسری
عمر یافته بود بمرد و ملک بدست اسمعیلیه افتاد **ذکر امرای بنی کلاب**
عرب که معاصر اسمعیلیه بوده اند اینان را آل مرداس نیز
خوانند و آن قوم در حوالی حلب مقام داشتند و آن ولایت در تصرف اسمعیلیه بود
و امرای مصر بایکدیگر در مقام قصد بودند و اضطراب بحال اهالی انجا راه
یافته بود دایمعنی بر **صالح بن مرداس** بن ابی ادریس بن نصر بن جمیل
مقدم بنی کلاب ظاهر شده در سنه اربع عشر و اربعمائه با جمعی کثیر
متوجه محاصره حلب گشته کار بر محصوران تنگ ساخت و در ذی قعده سنه
خمس عشر و اربعمائه فتح کرد و **بعلبک** را نیز بگرفت چون خبر استیلای
او بمصر رسید ظاهر بن حاکم اسمعیلی نوشتکین دزبری را بدفع او فرستاد
در کنار رودخانه اردن مصاف شد و صالح و پسر کهترش بقتل آمدند و کان
ذلک فی سنه عشرین و اربعمائه **شبل الدوله بن صالح** با برادرش
معز الدوله که گریخته خود را بحلب انداختند شبل الدوله معز الدوله را اخراج کرد
و خود من حیث الاستقلال حاکم شد میانه او و نوشتکین دزبری در
کنار آب عاصی جنگ شد و شبل الدوله کشته گشت و کان ذلک فی سنه
تسع و عشرین و اربعمائه **معز الدوله بن صالح** خود را بحلب رسانید
نایب خود را در انجا گذاشت و خود بطلب مدد میانه قبیله خود رفت
نوشتکین حلب را در رمضان سنه تسع و عشرین و اربعمائه بگرفت چون

درسنه

درسنه ثلث وثلثین و اربعمائه وفات یافت معز الدوله انجا را متصرف شد
و مدتی استقلال داشت و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه حلب را تسلیم
کاشتکان اسمعیلیه کرد و اسمعیلیان **نصر بن صالح** را در انجا امیر کردند
چون اهالی تاب تحکمات نصر نداشتند در اوایل جمادی الاخر سنه
اثنی و خمسین و اربعمائه از عقب **عز الدوله محمود بن نصر بن صالح**
فرستاده او را آوردند و شهر را بوی تسلیم کردند بعد از ان اگر چه در سنه
ثلث و خمسین و اربعمائه معز الدوله عم او بار دیگر بر انجا استیلا یافت و در بیست و
چهارم ذی قعده سنه مذکوره فوت شد و رشید الدوله برادر معز الدوله
چند روزی بحکومت رسید اما عز الدوله انجا را در سنه خمس و خمسین و اربعمائه
کرة اخری بتصرف در آورد و در سنه اثنی و ستین و اربعمائه سلطان
الپ ارسلان سلجوقی متوجه انجا شد و عز الدوله اظهار ایلی کرد و بنا بران
سلطان الپ ارسلان انجا را بدو ارزانی داشت آخر الامر عز الدوله
در سنه سبع و ستین و اربعمائه وفات یافت **نصر بن عز الدوله** بعد از
پدر والی شده در سیوم شوال در ظاهر حلب بر دست لشکریانش کشته شد
امیر سابق بن عز الدوله بعد از برادر بحکومت نشست و در سنه ثلث
و سبعین و اربعمائه شرف الدوله عقیلی حلب را از دست او بدر برد
و حکومت این طایفه بامیر سابق آخر شد و حکایت بنی عقیل در محل خود
مذکور شود ان شاء الله **ذکر بقیة آل حمدان** در دیار ربیعه
غضنفر بن ناصر الدوله بعد از پدرش که در مقاله اولی مذکور
گشت بتاریخ سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه حاکم شد کنیتش ابو تغلب و
لقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاول سنه ست

وخمسین وثلثمائه گرفته والی شد و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار
بخواست و چون عضد الدوله قصد پسر عم خود کرد وی بحمایت آن وصلت اورا
بلشکر مدد کرد و عضد الدوله قصد الکای او کرد ابو تغلب پناه بمصریان برد
و در راه بدست مفرج بن معقل کشته شد وکان ذلک فی تسع وستین وثلثمائه
علی بن عبد الله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد
و بعد از واقعه اخشیدیه بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای
روم مشغول بود فاضل و فاضل دوست بود **ابو نصر فارابی** بصورت
مجهولی بمجلس او در آمد و با علما بحث کرده غالب شد وی چون ابا نصر را بشناخت
اورا بر تخت خوانده باخود نشاند اما ابو نصر دران ایام اراده سفر حجاز کرده
در عسقلان بدست قطاع الطریق در سنه ثلث واربعین وثلثمائه کشته شد
سیف الدوله سی شتر کتاب در اسفار با خود داشتی گویند چون کتاب
اغانی ابی نصر اصفهانی را بدید بدان اکتفا از حمل اسفار سی شتر مستغنی شد
و متنبی قصاید غرا بنام او وارد سیف الدوله در صفر سنه ست وخمسین و
ثلثمائه وفات یافت ولادتش ذی حجه سنه ثلث وثلثمائه بود **ابو المعالی
شریف** بن سیف الدوله قایم مقام گشته ملقب بسعد الدوله کردید و
فرعون غلام پدرش در سنه ثمان وخمسین وثلثمائه صلح شد و بدستور خطبه
بنام ابو المعالی خواندند وفاتش رمضان سنه احدی وثمانین وثلثمائه
ابو الفضل الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله
بجایش نشست چون کودک بود لؤلؤ جراحی غلام پدرش بموجب وصیت
نایب او بود وعزیز اسمعیلی طمع دران ملک کرده لشکر بسر او فرستاد
لولو متوسل برومیه شد قیصر خود متوجه گشته قاید لشکر مصر را منهزم ساخت

چون این خبر بعزیز رسید نهضت بدانجانب کرد آخر چون ابو الفضل در ضعف
صفر سنه احدی وتسعین وثلثمائه مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی وابو المعالی
شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخت وعاقبت اخراج نمود
ایشان متوسل گشته و بمصر رفته وآن قوم بدیشان منتهی شد و در ولایت
حمدان لولو استقلال یافت **اتابک لولو** که دخترش در حباله سعد الدوله بود
و بر سعد الدوله اسمی بیش نه کام مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه اش
رمزی در کار کردند و سعد الدوله را بکشتند و لولو پس از اندک وقتی اولادش را
چنانکه مذکور شد اخراج کرده خود مستقل شد تا در ذی حجه سنه تسع و
تسعین وثلثمائه لولو وفات یافت **ابو النصر منصور بن لؤلؤ**
بحکومت نشست ولقب خود مرتضی الدوله نهاد و در سنه خمس واربعمائه
بجنگ بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت
و خود دران معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و از ایشان خود را
بمال خود وا خرید و چون بحلب آمد فتح اورا راه نداد وی بروم رفت
و ملک با سمعیلیه منصرف شد و بعد از اندک مدتی بنی کلاب بران ملک مستولی
شدند کامروا زبنی کلاب باز باسمعیلیه مشتغل گشت و بالاخره باز به بنی
کلاب رسید و از ایشان بسلجوقیان چنانکه مذکور شده در **اندلس**
از بنی امیه عبد الرحمن الملقب بناصر حاکم بود وی طفل بیست روزه بود
که بحکم ولایت عهد بحکومت رسیده بود و پنجاه سال و هشت ماه دران
حکومت بماند و در رمضان سنه خمسین وثلثمائه برادر **حکم بن ناصر**
پانزده سال و کسری حکومت کرد و در سنه ست وستین وثلثمائه وفات
یافت **هشام بن حکم** حاکم شد در زمان او دولت امویه ضعیف بود

وی مخلوع گشت و باز بحکومت رسید و سلیمان بن حکم با او منازع در
ملک داشت عاقبت هشام در حدود سنه سبع واربعمائه در قصر خود ناپدید
گشت چهل و یکسال پادشاهی کرده بود سلیمان بن حکم بن سلیمان
بن ناصر که با هشام در مقام تنازع بود بامداد قبیله بربر در پانزدهم
شوال سنه اربعمائه بحکومت رسید و در هفتم محرم سنه سبع واربعمائه در مصاف
علی بن محمود علوی گرفتار شد بقتل رسید عبد الرحمن بن محمد بن عبد
الملک بن عبد الرحمن ناصر در سنه ثمان واربعمائه در جنگ صنهاجه
کشته شد واحوال صنهاجه عنقریب مذکور گردد انشاء الله عبد الرحمن
بن هشام بن عبد الجبار بن ناصر در سیزدهم رمضان سنه اربع عشر
واربعمائه بحکومت نشست وبعد از یکماه و هفده روز کشته شد محمد بن عبد
الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن ناصر در ذی قعده سنه اربع عشر و
اربعمائه بحکومت رسید و در ربیع الاول سنه ست عشر معزول گشت
هشام بن محمد بن عبد الملک بن ناصر در ربیع الاول مذکور حاکم شد
و در ذی حجه سنه اثنی وعشرین واربعمائه مخلوع شد امیه بن عبد الرحمن
بن هشام بن عبد الجبار بن ناصر حاکم شد و دولتی متزلزل داشت
در صفر سنه ثمان وعشرین واربعمائه او نیز بمرد و از بنی امیه هیچکس که لیاقت
حکومت داشته باشد نماند و بالکلیه منقرض شدند و دیگر بدولت نرسیدند
و ملک با آل ادریس از سادات حسینیه رسید ذکر سادات رفیع الدرجات
حسینیه علویه یا آل ادریس که ولاة اندلس بودند ادریس بن
عبد الله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی بن امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه کنیتش ابو عبد الله در سنه

تسع وستین بنابر انقلاب زمان بمصر افتاد وچون واضح مولی صالح بن منصور
بر میان آنچه که از قبل هادی عباسی معین بود شیعه بود وی را مدد کرده باندلس
روان ساخت واو در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز
دعوت کرده جمعی از قوم بربر بدو گرویدند وی پادشاه شد هارون رشید
علیه اللعنه ازین خبر مضطرب گشته داود نام شخصی را که بشماخ اشتهار داشت
باسلوب جاسوسان بدانصوب فرستاد تا در باره آن سید کید اندیشد
داود بخدمت او رسیده بتلبیس خود را در سلک مخصوصان او منخرط ساخت
تا روزی که سید از درد دندان شکایتی میکرد داود داروئی مسموم بدو داد
او بکار برده بدان درگذشت کنیزی حامله داشت اولیای دولت او
تاج خلافت بر شکم او نهادند وعنقریب پسری متولد شد موسوم به
ادریس گردید وحضرت امام رضا علیه التحیة والثنا در حق او فرمود
علیکم بادریس بن ادریس بن عبد الله فانه نجیب
اهل البیت وبرت شجاعتهم وسلطنت باستقلال کرد وبعد از وی
عمر بن ادریس بن ادریس در مدینه زیتون و توابع حکومت کرد
پس از وی ادریس بن عمر وبعد از وی عیسی بن ادریس ولایت
یافت و در مغرب مدینه موسومه بجبل الکواکب ساخت همچنین سلطنت آنجا
از سلف بخلف میرسید تا به علی بن احمد المشهور بمحمود بن ابی
العیش میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر
رسید وی در اواخر سنه ست واربعمائه در ده فرسنگی قرطبه با سلیمان بنی امیه
جنگ کرده او را بگرفت وانگاه او را با برادرش ابی الحکم سلیمان بن
عبد الرحمن بن ناصر بکشت و در محرم سنه سبع واربعمائه در قرطبه بسلطنت نشست

وملقب به الناصر لدين الله شد و در بيست و هشتم ذی قعده سنه ثمان و اربعمائه
در حمام بر دست غلامان خود مقتول گشت اخوه **قاسم بن حمود** رایت سلطنت
بر داشته ملقب بمامون ساختند یحیی و ادریس پسران علی با او منازع نمودند و در سنه
اربع عشر و اربعمائه بر دست یحیی اسیر شد و در حبس او در سنه احدی و ثلثین
و اربعمائه کشته شد **یحیی بن علی** در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود
از مالقه نهضت کرده در سنه اربع عشر و اربعمائه قرطبه را گرفت مستهل جمادی
الاول بود که بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید دولتی متزلزل داشت
چه در خلال احوال او داعیان بنی امیه باز خطبه باسم ایشان خواندند
و رفع شدند و مجددا خطبه باسم یحیی خوانده شد قاسم را گرفته محبوس داشت
و خود بر سر اشبیلیه رفت انجا را محاصره کرد و زمان محاصره امتداد یافت
در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمائه بر دست اهالی انجا کشته شد اخوه **ادریس بن علی** را
امرای علویه از طنجه طلب داشته پادشاهی نشاندند و ملقب بمتاید بالله شد
و در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه وفات یافت **حسن بن یحیی** را که محبوس بود
بیرون آورده بحکومت نصب کردند و ملقب بعالی شد اما تدبیری نداشت و
سلطنتش متزلزل بود بنا برین در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه او را محبوس
ساختند و بنی اعمام او بسلطنت مقرر داشتند در سنه ست و اربعین و اربعمائه
وفات یافت **محمد بن ادریس بن علی** بسلطنت رسید و ملقب
بمهدی گشت و برادر خود حسن را ولی عهد ساخته ملقب بسامی گردانید
و بعد از چندگاه وی را از پیش خود راند وی بجبال غمار رفته با او بیعت کردند
و اهالی جزیره خضرا محمد بن قاسم را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند
و در ان وقت چهار تن از علویان بامر خلافت منسوب بودند ۱ محمد مذکور ۲

حسن برادرش ۳ محمد بن قاسم ۴ ادریس بن یحیی آخر محمد بن ادریس مذکور در سنه
خمس و اربعین و اربعمائه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان
او سلطنت دران دودمان بود صاحب عمدة الطالب عبارت از جمال الدین احمد
معروف بابن عنبه است که در مغتم صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه وفات یافته
ذکر امرای صنهاجیه مخفی نماند که در سنه احدی و ستین
و ثلثمائه که معز اسمعیلی از افریقیه بمغرب متوجه مصر بود **یوسف بن زیری
بن مناد صنهاجی الحمیری** را که کنیتش ابو الفتح و لقبش بلکین بود بنیابت
خود در افریقیه گذاشت وی در انجا استقلال تمام پیدا کرد ایام حکومت وی
دران دیار سیزده سال بود و از غرایب اتفاقات انکه او را در یکروز هفده
پسر متولد شد چه او را سراری بسیار بود و منکوحه نیز داشت وفات یوسف
در ذی حجه سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بود و بعد از و **منصور بن یوسف**
بحکومت رسید و بعد از وی **بادیس بن منصور** بر سریر نشست و در
چهارشنبه غره ذی حجه سنه ست و اربعمائه وفات یافت **معز بن بادیس**
پس از و چهل و هشت سال حکومت کرد و در شهور سنه ثلث و خمسین و اربعمائه
وفات یافت **تمیم بن معز** چهل و شش سال و ده روز ولایت داشت
در شهور سنه احدی و خمسمائه فوت یافت **یحیی بن تمیم** هشت سال و
پنجاه و پنج روز سلطنت کرد و در روز عید اضحی سنه تسع و خمسمائه متوفی شد
علی بن یحیی بعد از و بحکومت رسید و در عشر اخیر ربیع الاول سنه خمس عشر
و خمسمائه فوت شد **حسن بن علی** پس از و ولایت یافت و در اواخر حال او
فرنگ بران دیار مستولی شد و در سنه ثلث و اربعین و خمسمائه مهدیه را از و
انتزاع نمودند و او متوسل بعبد المؤمن شد و در سنه اربع و خمسین و خمسمائه

آن ولایة بعبد المؤمن متعلق شد و عبد المؤمن از طایفهٔ موحدین است و ذکر
ایشان بعد از ذکر ملثمین نموده شود ان شاء الله **ذکر طایفهٔ ملثمین**
جماعتی از قبیلهٔ حمیر یمن بمصر آمده از انجا بنیت غزا همراه موسی بن نصیر
بمغرب رفته در صحاری طنجه قرار گرفتند و بسببی از اصحاب مردان ایشان
نقاب که بلغت ایشان لثام است فرو میگذاشتند بنا برین ملقب بملثمین شدند
اولهم **یوسف بن تاشفین** که بغایت متدین بود و بعقل و تدبیر ممتاز در شهور
سنه ستین و اربعمائه مقتدای آن طایفه شده ملقب بامیر المسلمین گردید
و بضرب تیغ آبدار **اندلس** را از یازده حاکم که بعد از بنی امیه باسلوب
ملوک طوایف متصرف بودند انتزاع نمود و بلده مراکش بساخت و در رجب
سنه اربع و ثمانین و اربعمائه تمامی اندلس مفتوح کرد و در شهور سنه خمسمائه
وفات یافت و **ابو الحسن علی بن یوسف** قایم مقام او شد وی نیز
صالح و عادل و متدین بود در سنه خمس و خمسمائه فوجی از فرنگ طمع در ملک او
کردند وی برایشان ظفر یافت در عهد او آغاز نشو و نمای عبد المؤمن بود و
وفات علی بن یوسف در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه **تاشفین بن علی**
بعد از پدر پادشاه شد ملکش بسبب خروج عبد المؤمن متزلزل بود تا آنکه شب
بیست و هفتم رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بر دست لشکر عبد المؤمن
بقتل آمد **اسحق بن علی** فوجی از ملثمین او را بعد از برادر بسلطنت برداشتند
او نیز در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه کشته شد و ملک بعبد المؤمن متعلق گشت

ذکر طایفهٔ موحدین که عبد المؤمن زبدهٔ و خلاصهٔ ایشانست

این طایفه را بنا بر حسن عقیده و کمال تقید بدین و آئین موحدین خوانند باید
دانست که سید محمد بن تومرت از قبیلهٔ مصامده مغرب آغاز سیاحت کرده

بود

بود در بغداد بصحبت غزالی و کیا هراسی رسید و علم جفر ورزید گویند آن علم
بروی ظاهر شد که عبد المؤمن نام شخصی بصفات و نعوت کذا بمدد او بسلطنت
خواهد رسید بنا برین همیشه در طلب او بود تا در قریهٔ ملاله مغرب بمطلوب رسید و
باتفاق بکوهستان تینمل که محلی حصین بود در رفتند و اهالی انجا را بواسطهٔ کمال زهد
و تقید با خود متفق ساختند و در سنه خمس عشر و خمسمائه خروج کردند و بملک گیری
مشغول شدند سید محمد در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه بمرض موت در
گذشت و **عبد المؤمن بن علی** کاسه گر که از قبیلهٔ قیس عیلان بود باستقلال
حاکم آن جماعت شد و اندلس را از ملثمین بتدریج انتزاع نمود و در سنه اثنی و
اربعین و خمسمائه مراکش را بگرفت و بغایت عظیم الشان شد در جمادی الآخر
سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت **یوسف بن عبد المؤمن**
المکنی بابی یعقوب بموجب وصیت قایم مقام او شد و نیز فاضل و عادل بود
و از فنون علوم چون حدیث و فقه و سیر و قراات و تفسیر بهره مند بود
در ربیع الاول سنه ثمانین و خمسمائه رحلت کرد و **یعقوب بن یوسف**
بعد از و بسلطنت نشست کنیتش ابو یوسف در مبادی حال علی بن اسحق ملثمی با جمعی
خروج نمودند وی آن جماعت را بضرب شمشیر مقهور ساخت و با فرنگان مصاف
داده غالب آمد و از جملهٔ غنایم ایشان شش هزار زره بود تا بدیگر چیزها چه رسد
شوکت و عظمت وی از آبا و اجداد در گذشت و ملکش اتساع یافت
آخر در سنه خمس و تسعین و خمسمائه متوفی شد **محمد بن یعقوب** المکنی بابی عبد الله
الملقب بناصر بعد از و پادشاه شد و در سنه ست عشر و ستمائه وفات یافت
یوسف بن محمد المکنی بابی یعقوب پس از و صاحب افسر شد و در سنه
عشرین و ستمائه در گذشت و از و عقب نماند **عبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن**

شاه حکم کرد و در سنه احدی و عشرین و ستمائه اولا مخلوع و ثانیا مقتول شد
عبد الله بن یعقوب بن یوسف بر اندلس استیلا یافت و ملقب
بعادل شد در اثنا میانه او و فرنگ جنگ شده وی منهزم بمراکش رفت و در انجا
فوت شد اخوه ادریس بر اندلس مستولی شد بعد از اندک وقتی محمد بن یوسف
بن هود الجذامی بر او خروج کرده مردم را بخلافت بنی عباس دعوت نمود
و اندلس را از دست او بدر برد ادریس بمراکش رفته با یحیی بن محمد بن یعقوب
بن یوسف بن عبد المؤمن مصاف داده بر انجا استیلا یافت و ملقب بمامون
شد و در خطبه که تا آن وقت اسم سید محمد تومرت ذکر میکردند او برطرف کرد
وفاتش سنه ثلثین و ستمائه رشید بن ادریس المکنی بابی محمد
بعد از و در مراکش پادشاه شد و ملقب بمعتضد گشت و در سنه ست و اربعین
و ستمائه در حین محاصره قلعه در حدود تلمسان کشته شد عمر بن ابرهیم بن ادریس
المکنی بابی حفص پادشاه گشته ملقب بمرتضی گردید ادریس پسر عم مرتضی مذکور
المکنی بابی الواثق در سنه خمس و ستین و خمسمائه بر او خروج نمود و مرتضی مذکور
در همان ایام کشته شد و دولت با دریس رسید و از و بعد از سه سال بمرینان
انتقال یافت و بعد از ان از آل عبد المؤمن بکسی حکومت نرسید و به ملوک
بنی مرین رسید بدین طریق که سلطان یعقوب بن عبد الحق مرینی
بعد از ادریس مذکور در شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه بحکومت رسید
و بعد از و یوسف بن یعقوب المکنی بابی یعقوب بسلطنت نشست
و در شهور سنه ست و سبعمائه درگذشت عثمان بن یوسف المکنی بابی
سعید بعد از برادر حکم کرد و در سنه احدی و ثلثین و سبعمائه وفات یافت
ابو الحسن بن ابی سعید بعد از و پادشاه شد و بغایت فقیه و

فاضل بود ذکر حکام بنی الحمر که در مغرب زمین سلطنت کردند
از نسل نعمان بن منذر پادشاه عرب قاضی ابو القاسم محمد بن اسمعیل
بن عباد در دولت طویه آل ادریس استیلا یافته بعد از ضعف ایشان
بر اسمعیلیه مستولی شد و بحکومت نشست و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه در یکی از
معارک کشته شد المعتضد بالله ابو عمرو عباد بن ابی القاسم محمد
بجای پدر نشست و در شب دوم جمادی الثانی سنه احدی و ستین و اربعمائه درگذشت
المعتمد علی الله ابو القاسم محمد بن المعتضد بن العبادی بجای او نشست
و ملکش وسعت پیدا کرده موازی یکصد و سی حصار که از انجمله یکی قرطبه بود مسخر ساخت
و بر پسر خود ظافر بالله داد آخر در سنه اربع و ثمانین در جنگ یوسف تاشفین
گرفتار شد و در اغمات محبوس گشت سالها در زندان بود تا آنکه در سنه ثمان
و ثمانین و اربعمائه فوت شد و ملک او بملثمین مستقل شد ذکر حکام بنی عقیل
در بعضی از ممالک عراق عرب و موصل حسام الدوله بن مقلد
بن مسیب بن مقلد بن جعفر بن عمرو بن مهنا که او را اعور گفتندی
مدتها حاکم بعضی از الکا عراق عرب بوده در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بر دست
غلامانش کشته شد معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد
قایم مقام گشته در سنه احدی و اربعمائه بدعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت
خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم اسمعیلی خواند
مصدر بدین عبارت که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب
و انهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره
شمس الحق من المغرب آخر بسبب سرزنش مردم و اسند عای قادر عباسی
تغیر آن داد عاقبت بر دست برادرش زعیم الدوله گرفتار شده در قلعه

حوالی موصل مقید بود تا در سلخ رجب سنه اربع و اربعین و اربعمایه فوت شد
و در تل توبه نینوی موصل مدفون گشت وی دو خواهر در یک نکاح جمع کرده بود
زعیم الدوله ابو کامل برکة بن مقلد در سنه اربعین و اربعمایه صلح کرده
اما بار دیگر خلاف روی نموده در سنه اثنی و اربعین و اربعمایه وفات یافت بدران
بن مقلد مدتی متقلد امر حکومت بود در سنه احدی و عشرین و اربعمایه نصیبین را
بحوزه تصرف در آورد علم الدین قریش بن بدران بعد از عم خود زعیم الدوله
حکومت یافته در واقعه بسیری همراه بود و رئیس الرؤسا وزیر قایم عباسی بدو
پناه برد و او عذر کرد آخر در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه از افراط رعاف که
بمرتبه غالب شده بود که خون از بینی و گوش و دهان وی بیرون می آمد
در نصیبین وفات یافت شرف الدوله مسلم بن قریش بجای پدر بحکومت
یافت و در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بر هیت و انبار نیز استیلا یافت
و در سنه اثنی و ستین و اربعمایه صفیه خواهر سلطان الپ ارسلان را بخواست
و در سنه ثلث و سبعین و اربعمایه حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد
آخر در جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی در بیست و چهارم صفر سنه ثمان و سبعین
و اربعمایه بقتل رسید ابرهیم بن قریش را اعیان بنی عقیل از زندان
بیرون آورده بر مسند نشاندند اما وی از بسکه در زندان نشسته بود قدرت رفتار
نداشت صفیه خواهر الپ ارسلان را که زن برادرش بود بخواست و کارش
استقامتی یافت تا در سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه او را
بجهت تصحیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در یورش سمرقند همراه او بود
بعد از سلطان مذکور ترکان خاتون او را رها کرده او بموصل رفته بحکومت
نشست تا آنکه تتش بن الپ ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ

موصل کرد و هر دو در ربیع الاول سنه ست و ثمانین و اربعمایه در موضع مضیع
جنگ شد و ابرهیم کشته گشت محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه
او را تربیت نموده در سنه تسع و سبعین و اربعمایه خواهر خود زلیخا را
بحباله نکاح در آورده اگر چه دیار ربیعه که پدرش داشت بدو داد و او برادری
علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکوره بعد از سلطان ملکشاه میان الاخوین
جنگ واقع شد و علی غالب آمد و چون ابرهیم عم از قید خلاص شد علی ملک را
بدو تسلیم نمود آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه کشته شد
علی بن شرف الدوله بعد از عم بتفویض پسر خالش تتش والی گشته تا آنکه
کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه انجا را گرفته
علی نزد امیر صدقه اسدی رفت آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمایه
در حوالی هیت بر دست بنی نمیر کشته شد ذکر امرای بنی اسد که ایشان را
مزیدی نیز خوانند ابو الحسن بن مزید الاسدی در سنه ثلث و اربعمایه
سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آنقوم بدو تفویض فرمود و او
در ذی قعده سنه ثمان و اربعمایه وفات یافت ابو الاعز دبیس بن علی
الملقب بنور الدوله قایم مقام پدر گردید و مقلد برادرش با او در
مقام خلاف شد و دبیس غالب آمد بعد از پنجاه و هفت سال در سن هشتاد
در سنه اربع و سبعین و اربعمایه در مطارآباد وفات یافت ابو کامل
منصور بن دبیس الملقب ببهاء الدوله در ذی قعده سنه اربع
و سبعین و اربعمایه بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر یافت و او فاضل
و شاعر بود و سخاوت و کرم داشت در ربیع الاول سنه تسع و سبعین
و اربعمایه در گذشت سیف الدوله صدقة بن منصور بن دبیس

بن علی بن مزید بن ربان بن خالد بن حی بن زحمی بن عمرو بن خالد بن مالک
بن عوف بن مالک بن نامره بن نصر بن سراه بن سعد بن مالک بن ثعلبه بن رودان
بن اسد بن خزیمه جد یازدهم رسالت پناه صلی الله علیه و آله پوشیده نماند
که خزیمه رسول خدای را سه پسر بود کنانه که جد رسول است و اسد که جد سیف الدوله
صدقه مذکور است و زینب بنت جحش حرم رسول پسر سیوم رهطاست
که مؤید الدین ابو طالب العلقمی که آخر وزرای بنی عباس بود از نسل اوست
القصه سیف الدوله بعد از پدر در حکومت نشست و شهر حله را در محرم
سنه خمس و تسعین و اربعمائه بساخت لهذا حله سیفیه نیز معروفست و وی شیعه
اثنا عشری بود و منزل او دار الامان خایفین بود و فضیلت و عفت و شجاعت
و حمیت و حمایت و کرم و سخاوت باهم جمع کرده بود و باین اخلاق مثل و شهر گشته
سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه عراق عجم در خدمت سلطان محمد
ملکشاه گناهی کرده بود و بنابر تشیع که داشت پناه بسیف الدوله
آورد هرچند سلطان محمد او را طلب داشت بوی نداد آخر مهم بجدال انجامید
سیف الدوله با پنجاه هزار سوار و پیاده با سلطان محمد جنگ کرد در رجب
سنه احدی و خمسمائه و دران معرکه کشته شد و سر در راه آن مرد شیعه که پناه
باو آورده بود نهاد رحمة الله علیه دبیس بن سیف الدوله
قایم مقام پدر شد مسترشد عباسی ازو رنجیده میانه ایشان بکدورت
رسید دیگر را قتال واقع شد و مسترشد را دستی برو نبود تا در پنج
یکم ذی حجه سنه تسع و عشرین و خمسمائه در بیرون بلده خوی آذربایجان
بحکم سلطان مسعود سلجوقی مقتول شد صدقه بن دبیس را طایفه
بنی اسد بجای پدر برداشتند و در سنه احدی و ثلثین و خمسمائه

که سلطان مسعود ببغداد رفت وی بخدمت آمد و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه
در عداوت سلطان با داود بن محمود اتفاق کرد و هم در سنه مذکوره
ماه شعبان مصاف واقع شد و صدقه بقتل آمد اخو علی بن دبیس
سرور آن قوم گشته در اسد آباد و همدان در سنه خمس و اربعین و خمسمائه
وفات یافت اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم داشتند و او
نیز از بیم هلاک شد و آن طبقه منتهی گشت ذکر سادات طباطبا
که در یمن حکومت یافتند یحیی بن الحسین بن الحسن بن سلیمان بن
داود بن الحسن المثنی المکنی بابی عبد الله بن قاسم الرسی بن ابرهیم طباطبا
بن اسمعیل دیباج بن ابرهیم غمر بن الحسن المثنی بن الامام الحسن المجتبی صلوات الله
علیه در سنه ثمانین و مائتین در یمن بزمان معتضد عباسی ظهور کرده ملقب
بهادی گردید هشتاد و هشت سال عمر کرد کتاب احکام در فقه زیدیه تصنیف
اوست قریب شش سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند و در آخر ذی
حجه سنه ثمان و تسعین و مائتین وفات یافت محمد بن یحیی المکنی بابی القاسم
الملقب بمرتضی بعد از پدر بسلطنت رسید او نیز فقیه بود و باصول و فروع عالم بود
و تصانیف بسیار دارد مذهب زیدی آنست که امامت امیر المؤمنین بعد
از پیغمبر قایلند و بعد از امیر المؤمنین امام حسن را امام میدانند و بعد از
امام حسین را امامت ایشان را بنص جلی میدانند و در باقی ائمه بنص خفی
و شرایط امامت پیش ایشان آنست که امام عالم بشریعت اسلام می باید
تا راه نماید مردم را بشریعت و گمراه نشوند و میباید که زاهد باشد تا طمع در
اموال مسلمین نکند و شجاع می باید تا گریز در جهاد که با مخالفان کنند
و میباید که از بنی فاطمه باشد بنابر آنکه پیغمبر فرموده المهدی من ولد فاطمة

وی باید که دعوت کند خلق را بخدای و بدین حق و ظاهر باشد و شمشیر کشیده باشد
برای نصرت دین و میگویند که پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن
و امام حسین باین طریق نص کرده اند که هر کس مستجمع این شرایط خمسه باشد
او امام مفترض الطاعه است و این نص خفی است و واجب نبود در امام حسن
و امام حسین دعوت بسیف بنا بر آنکه پیغمبر فرموده هما امامان قاما
او قعدا و جایز میدارند خلق زمان امام و نیز جایز میدارند قیام دو امام
در دو بقعه دور از هم بشرط استجماع این شرایط در هر یک و بنا برین قایل
نیستند بامامت حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام و میگویند که او
شمشیر نکشید در دعوت الی الله و قایلند بامامت زید پسرش لاستجماع
الشرایط فیه و این جماعت را اثنی الشیعه لقب داده اند بسبب رافضه
چراکه رفض کرده اند یعنی رها کردند زید را در جنگ با مخالفان تا شهید شد
و خود گریختند و زیدیه فرق کثیره اند از انجمله صالحیه اند و ایشان منکر خلافة
ثلثه نیستند و امیر المؤمنین را بخلافة ایشان راضی میدانند و جمعی دیگر
جارودیه اند و فوجی دیگر سلیمانیه اند از اصحاب سلیمان بن جریر و گفته اند
که غیر این فرق دیگر طوایف هستند منسوب باین مذهب و اکثر ایشان در
فروع تابع ابی حنیفه علیه اللعنه اند الا در مسایل قلیله که ائمه ایشان در ان
خلاف کرده اند القصه ولادة این محمد بن یحیی در سنه ثمان و تسعین و مایتین بود
و وفاتش در سنه خمس عشر و ثلثمایه احمد بن یحیی الملقب بناصر لدین الله
بعد از و والی و در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه در گذشت الحسن بن احمد
الملقب بمنتجب بعد از و بحکومت رسید و بعد از قتل او یحیی بن احمد
که منصور لقب یافت و معاصر معز الدوله دیلمی بود و پس از و یوسف بن یحیی

ابو

و بعد از و ابو محمد داعی که امیر صنعا شد انگاه ابو محمد عبد الله بن محمد
قاسم بجای آبا نشست ذکر شرفای مکه معظمه زادها الله
تعالی شرفا و تعظیما اول ایشان ابو محمد جعفر بن محمد الامیر بن
الحسن الامیر بن محمد بن الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی در وقتی که عبد الله
محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه السلام در عهد مطیع عباسی
برالجور ترک کاشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمایه استیلا
یافت بعد از قتل و فوجی از مدینه و طلحه و دیگر بحکومت نشست و در ذی حجه سنه
سبعین و ثلثمایه وفات یافت عیسی بن جعفر بعد از و قایم مقام شد
ابو الفتوح الحسن بن جعفر بعد از برادر والی شد و وزیر ابو القاسم
مغربی از اسمعیلیان گریخته پیش او آمد و او را بخلافت انجا تحریص نمود و وی
در ذی قعده سنه احدی و اربعمایه لشکر بدانجا کشیده اعراب بنی علی را
با خود متفق ساخت حاکم اسمعیلی مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب
ایثار کرد و ابو الفتوح بتوهم آنکه مبادا او را گرفته بحاکم سپارند بی نیل
مقصود برگشت و وزیر مغربی از و روی گردان شده در سنه اثنی و اربعمایه
بجای دیگر رفت و ابو الفتوح بحکومت حجاز قانع شد و در شهور سنه ثلث
و اربعین و اربعمایه در گذشت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن الحسن
قایم مقام او شد بغایت کریم بود در سنه اربع و ستین و اربعمایه
وفات یافت حمزه بن وهاس از بنی سلیمان وسودهاشم
بن داود بن عبد الرحمن بن ابو الفاتک عبد الله بن موسی الجون تغلب
دست بر انجا یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیار بوقوع
پیوست و تا قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان بغیر از و

کسی حکومت کرد زمخشری کشاف را بنام جافدا و علابن عیسی بن حمزه که
فاضل و شاعر بود تصنیف کرد تاریخ اتمامش چاشت دوشنبه بیست
سوم ربیع الاخر سنه ثمان وعشرین وخمسمائه در مکه وهو ابوالقاسم جار الله
محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی وقد یقال له اخطب الخوارزم تاج
المعالی محمد جعفر بن ابی هاشم محمد بن عبدالله بن ابی هاشم بن
الحسین الامیر بن محمد الاکبر جد اعلی جعفر اولین که مذکور شد بملک موروثی رسید چه
پدر و جدش قبل از ابی المعالی شکر حکومت کرده بودند و او در بدایة حال
خطبه باسم اسمعیلیه خوانده بعد از التماس قایم عباسی تغیر داده بنام او کرد
و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتب بالقاب اسمعیلیه بود شکست و ببغداد
فرستاد و در سنه اثنی وستین واربعمائه رسول او نزد سلطان الپ
ارسلان آمد چون خبر تغیر خطبه اسمعیلیه و تعیین خطبه بنام عباسیه و ذکر سلطان
الپ ارسلان آورد سلطان سی هزار دینار و خلعتهای نفیس جهت او روان
داشت وفاتش در سنه سبع وثمانین واربعمائه بود و سنش متجاوز از هشتاد
ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد و اصبهبد
بن سارتکین در سنه سبع وثمانین واربعمائه مکه را از وی انتزاع نمود باز از وی فلیته
در شوال همین سال با جمعی برسر او آمده مکه را از وی باز گرفت و اصبهبد بشام
گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بعد از وی بحکومت رسید و
در عشر وسط صفر سنه سبع عشر وخمسمائه وفات یافت تاج المعالی
عمدة الدین هاشم بن امیر فلیته از میان برادران رشد کرده
بحکومت نشست و در سنه سبع وعشرین وخمسمائه فرمان یافت
قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارعش

امیر حاج بغداد او را در سنه خمس وخمسین وخمسمائه اخراج نموده عمش عیسی را
حاکم ساخت و قاسم از بادیه بر سر عم آمده وی را اخراج کرد
باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست وخمسین وخمسمائه
بکشت مدت حکومتش پنج سال بود امیر قطب الدین عیسی بن فلیته
بعد از برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی بحکم
وراثت بعد از وی والی شد و در سنه احدی وسبعین وخمسمائه المستضی
عباسی مکثر بحیث برادرش داود بن عیسی بعد از وی منصوب شد
اما حکومت مکثر تا سنه ثلث وتسعین وخمسمائه مستمر بود منصور
بن داود حاکم شد قتاده بن ادریس بن مطاعن بن
عبدالکریم بن عیسی بن الحسین بن سلیمان بن علی بن سلیمه بن عبدالله
بن محمد بن ثعلب بن عبدالله الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون
امیر مکه بروایة بعضی در سنه سبع وتسعین وخمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده
حکومت یافت و او بغایت شجاع و متجبر و سخت دل بود ناصر عباسی
او را فریب داده بعراق طلبید چون بحوالی کوفه رسید اکابر و اعاظم
آنجا حتی شیربانان با شیرهای در قلاده باستقبال او برشد وی را که
چشم بر آن افتاد و گفت بلاد یذل بها الاسد لا ادخلها واز آنجا برگشت
الحسن بن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد راجح بن قتاده پس از برادر حاکم گردید
و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب سیاتی ذکرهم
چند وقتی استیلا پیدا کرد تا بر راجح فایق آید ابو سعید حسن
بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد امیر نجم الدین بن محمد
ابو نمی بن ابی سعید الحسن بحکومت رسید و بغایت معمر شد

سی پسر داشت از انجمله سید عبدالله پیش سلطان غازان آمده سلطان
رقبات بسیار در حلب بدو داد ابو الغیث بن ابو نمی والی گشته
بر دست برادرش حمیضه بقتل آمد باقی برادران او را گرفته بمصر فرستادند
و او از انجا فرار کرده پیش سلطان محمد خدابنده آمد و مدد گرفت چون ببصره رسید
خبر فوت سلطان شنید و ضعف بحال او راه یافت و لشکر از وجدا شدند
وی بسر حد حجاز رفت و همواره بران دیار تاخت میکرد تا انکه بقصد ملک
پادشاه مصر کشته شد سید ابو عراده رمیثه بن ابی نمی
حاکم شد و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد ابو سعید بهادر خان معجم آمد
و محمل سلطان از انجا که برده مقدم بر دیگر محملهای سلاطین داشت
وزری که باسم سلطان بود در ان دیار جاری ساخت بنابرین چون
چون عود کرد سلطان پیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت
اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان برحلة استیلا یافت آخر شیخ
حسن یونان او را محاصره کرده بعد از تسخیر بکشت و در حینی که پدرش در
حیات بود سید عز الدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد
و میانه او و اخوتش مخالفت بود سید شهاب الدین احمد بن
سید عز الدین والی شد عادل و سایس بود و بعد از وی احوال انجا مختلط
کردید سید بدر الدین حسن بن عجلان بعد از چند نفر از
آل رمیثه که در عین تنازع با هم حکومت میکردند و استقلالی نداشتند
بحکومت رسید برادرش رمیثه بن محمد بن عجلان با او نزاعی چند کرد
و بالاخره بر سید بدر الدین قرار گرفت اما در ممالک روم و توابع
از بقایای قیاصره قسطنطین بن لاون پادشاه بود در سنه ثمان

وثلثین وثلثمائه دمستق واو برادرش او را گرفته بیکی از جزایر فرستاد و
خود بحکومت نشست و بقسطنطین موسوم شد و در سنه ثمان و اربعین و
ثلثمائه بمرد پسرش رومانس بن قسطنطین قایم مقام او شد و
در شانزدهم آزار ماه رومی سنه احدی و خمسین و ثلثمائه هجری عزل و وفات
یافت عمرش بیست و پنجسال و ملکش سه سال بود بسیل و قسطنطین
پسران او بسیل سه ساله و قسطنطین پنجساله بودند اولیای دولت صلاح
دران دیدند که نیقفور راتق و فاتق مهم سلطنت ایشان باشد و نیقفور
پسر مسلمانی بود از طرسوس مشهور با بن نعاس نصرانی شد و مرتبه مرتبه در
ملازمت قیاصره ترقی میکرد تا دمستق شد و دمستق عبارت از امیر الامرای
ممالک شرقی خلیج استنبول است که اکنون بگلربیکی اناطولی گویند بعد از چندی
نیابت پسران رومانس دم استقلال زده مادر ایشان بقانو را
بنکاح خواست و تاج بر سر نهاد و برادرش در محرم سنه تسع و خمسین و
ثلثمائه با چهل هزار پیاده بتسخیر انطاکیه آمده انجا را بگرفت و شهر حلب و حمص
و حمی و کوطاب و افامیه و معاز کرد را نیز مسخر ساخت آخر میخواست که
پسران رومانس را خصی کند مادر ایشان واقف شده ابن شمقیق را با خود
متفق ساخته او را در محل خواب کشت ابن شمقیق بنیابت پسران رومانس
بحکومت نشست در سنه اربع و ستین و ثلثمائه لشکر بلاد اسلام کشیده
حمص و بعلبک و صیدا را بگرفت و در حین محاصره طرابلس بسیل بن
رومانس زهر در شراب بوی داد وی مریض شده باستنبول آمده در روز
سه شنبه نهم جمادی الاول سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت بسیل
بن رومانس که دران زمان بسن رشد رسیده بود پادشاه شد

وبسیاری از بلاد و قلاع بخصیص الکاروس و بلغار را مسخر ساخت و پنجاه
سال و کسری حکومت کرد آخر در شهور سنه ست عشر و اربعمائه وفات
یافت برادرش قسطنطنین بن رومانس قایم مقام شد و در سنه
تسع عشر و اربعمائه وفات یافت از وی سه دختر ماند ملک به دختر بزرگتر
رسید شوهرش ارمانوس که پسر خالش بود و بتدبیر ملک قیام کرده بنیابت زن
حکومت میکرد و در شهور سنه خمس و عشرین و اربعمائه زنش او را در حمام خبه کرد
میخائیل که پسر صرافی بود و ملازم ارمانوس زن ارمانوس بعد از هلاک شوهر بعقد
او در آمد و او را بنیابت خود پادشاه کرد میخائیل مرض صرع پیدا کرد
خواهرزاده خود را پادشاه کرد و خود در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه
وفات یافت میخائیل خواهرزاده میخائیل زن خال را بخواست رومیان
از و ناراضی بودند قادر عباسی او را الزام کرد تا خود را خلع کند و نکرد و در
آخر او را گرفته میلی از خار بر و کشیدند و رومیان نیز خروج نموده او را
در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه خلع کردند و چون محتاج بپادشاه بودند
قرعه انداختند قرعه بنام قسطنطین برآمد قسطنطین که یکی از ابنا
ملوک بود باتفاق اعیان بتخت برآمد و زوجه میخائیل را بخواست و شخصی
بروی خروج کرد با پت نرارکس آخر آن شخص بدست قسطنطین افتاده
و قسطنطین وی را بکشت و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه قریب صد هزار
کس را از مسلمانان و نصاری از قسطنطنیه اخراج نمود آخر در شوال سنه ست
و اربعین و اربعمائه برادر ارمانوس پادشاه گشت و در سنه اثنی و ستین
و اربعمائه با دولت نرارکس در حوالی اخلاط با سلطان الپ ارسلان
سلجوقی در روز چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه مذکوره جنگ کرد و سلطان

الپ

الپ ارسلان پت نرارکس داشت تلاقی فریقین در ربوه دست داد
رومیان هزیمت یافتند ارمانوس گرفتار شد و بعد از چند گاه گفت اگر
قصابی بکشش و اگر دلالی بفروشش و اگر پادشاهی ببخشش سلطان تاج و
خراج بر و نهاده او را ببخشید رومیان در ایام اسیری ارمانوس میخائیل
نامی را بسلطنت برداشتند چون ارمانوس آزاد شد دخل نیافت
و سلطنت بمیخائیل قرار یافت ارمانوس درویش شد و در گوشه بنشست و
اموال خود را فروخته بسلطان الپ ارسلان فرستاد و سوگند خورد که
زیاده ازین ندارم و در ان ایام امرای سلجوقیه بر بعضی ممالک روم استیلا یافتند
و سلطنت رومیان ضعیف شد کرانکس بعد از میخائیل چند گاهی بسلطنت
منسوب بود در سنه احدی عشر و خمسمائه بمرد یوحنا بن کرانکس
بعد از و بسلطنت نشست باقی حکایت رومیان در خلال احوال سلاطین
عجم ذکر رود انشاء الله تعالی ذکر سلاطین ممالک عجم از اقصای
ماوراء النهر تا اقصای روم و از سرحد دار المرز تا سرحد
عراق عرب عرضا با توابع و اضافات و منسوبات
و ملحقات عجم و سلاطین اسلامی روم و مصر و شام
که از نسل سلاطین عجم بودند و این مشتملست بر سه صحیفه
صحیفه اولی در شرح سلاطین کامکار که معاصر خلفا
بنی عباس بودند در زمان غیبت کبری حضرت صاحب الامر صلوات الله و
علی آبائه اجمعین بقیه طبقه بنی صفار که شیعه اثنی عشری بودند و ذکر
اکثر ایشان چون در زمان غیبت صغری بودند سبق یافت و حکایت بجائی
رسیده بود که خلف بن محمد بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد

طاهر بن محمد بن طاهر بن خلف بتقویت سلطان الپ ارسلان و سلطان
ملکشاه سلجوقی سیاتی ذکرهما در سیستان بحکومت موروثی رسید سرای امارت
سیستان که برای طاهر موسوم بود منسوب بود تاج الدین ابو الفضل
نصر بن طاهر در شهور سنه ثمانین و اربعمائه بحکومت نشست شجاع و عادل و
کریم بود در دولتخواهی سلطان سنجر بن ملکشاه مساعی جمیله بظهور رسانید چنانچه
در سنه ست و ثلثین و خمسمائه در جنگی که میان کورخان و سنجر واقع شد آثار جلادت
بتقدیم رسانیده گرفتار گشت و بعد از آن خلاص شد و در سنه تسع و خمسین و خمسمائه
وفات یافت عمرش زیاده بر صد و ملکش هشتاد سال بود ملک شمس الدین
محمد بن تاج الدین ابی الفضل نصر از ابتدای نشو و نمای او بسیار ستمگر گشت
و در آخر عمر ضریر شد چون صد و بیست ساله شد در سنه اثنا عشر و ستمائه در
گذشت پسرش ملک ناصر الدین بنیابت او والی بود هم در زمان او فوت شد
ملک یمین الدین بهرامشاه بن ناصر الدین هم در حیوة جد بعد از پدر متصدی امر
حکومت گشته مکرر بر سر ملاحده قاین لشکر کشید و فدائیان او را در سنه ثمان
عشر و ستمائه روز جمعه بکشتند ابو نصر فراهی صاحب نصاب صبیان قطعه در مدح او گفته
که این بیت از آن قطعه : شب بفیروزی و در روز ملک : خجسته منزل آزاد
نصرة الدین بن بهرامشاه بعد از او بحکومت نشست و برادرش رکن الدین در
بند بود و از بند خلاص شده بر برادر بجنگ غالب آمد بار دیگر نصرة الدین
با او محاربه کرده فیروز گشت و آخر در اوایل فترت مغول بر دست مغولان کشته شد
رکن الدین محمود بن بهرامشاه پس از غلبه بر برادر سرور آنجا شد
و او نیز در جنگ مغول مقتول شد و بنا بر هرج و مرج رونق در امر حکومت آنجا نماند
چند روزی شهاب الدین محمود ولد ملک ناصر الدین و تاج الدین ینالتکین که از

اقوام

اقوام خوارزمشاه بود حاکم شده بر دست مغول کشته شد اما بعد از آن
حکومت بملک قطب الدین معاصر امیر تیمور و ملک شاه محمود بن شاه یحیی
معاصر سلطان ابو سعید و سلطان حسین میرزا رسید و در این ولا آن مملکت
تعلق بدیوان اعلی نواب کامیاب شاهی ظل اللهی پذیرفته و از دیوان اعلی
شاهی بقبول نواب کامرانی جهانبانی ابو بدیع الزمان میرزا ابن بهرام
میرزا الصفوی برادرزاده نواب کامیاب شاهی مقررست و ملک سلطان محمود
که آخرین ملوک ایشان بود در درگاه جهان پناه میبود تا در شهور سنه احدی
و خمسین و تسعمائه وفات یافت و سلطنت آن طبقه بر او ختم شد بقیه
طبقه سامانیه که ذکر اکثر ایشان در طی زمان غیبت صغری
صاحب الامر مذکور شد و حکایت امیر نصر رسیده بود و وی بعد از پدر سی سال و
یکماه و سه روز بود آخر مرض مزمنی که یکسال و یکماه بود که داشت در رجب سنه
احدی و ثلثین و ثلثمائه در گذشت وی معاصر مقتدر عباسی بود ابو علی محتاج فرستاده
امیر نصر مذکور دفع ماکان بن کاکی کرد و اسکافی دبیر در فتحنامه نوشت که اما
ماکان فصار کاسمه نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل که ملقب بامیر حمید بود
دوازده سال و هفت ماه پادشاهی کرد و در نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث
و اربعین و ثلثمائه باجل طبیعی وفات یافت در زمان او غوغا رکن الدوله
دیلمی پیدا شد عبد الملک بن نوح پانزده سال حکومت کرد و در وقت گوی
بازی در پنجشنبه حادی عشر شوال سنه خمسین و ثلثمائه از اسب افتاد و بمرد
البتکین در عهد او امارت و تقدم جیوش خراسان یافت منصور بن عبد
الملک که ملقب بامیر سدید بود در پانزدهم شوال سنه خمس و ستین
و ثلثمائه در گذشت نخستین وزیر او ابو علی محمد بلعمی بود مترجم تاریخ طبری

که در تاریخ سنه تسع وعشرین و ثلثمائه وفات یافت البتکین در اوایل حال او
روگردان شده بغزنین رفت **نوح بن منصور** ملقب بامیر رضی
وزارت بابی الحسین عتبی که در انوقت قدوه فضلا بود داد و تربیت وزیر
مذکور امیر الامرائی خراسان بابی العباس تاش که از بطانه او بود متعلق گردید
و نوح در سیزدهم رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه وفات یافت **منصور**
بن نوح المذکور المکنی بابی الحارث در زمان او ابو علی سیمجور و فایق متفق
گشته آغاز فساد کردند و اختلال تمام بخاندان سامانیه تا آنکه باغوای
فایق بکتوزون که منصور او را امیر الامرای خراسان کرده ملقب بسنان
الدوله گردانیده بود منصور را در سرخس میل کشید و کان ذلک فی ثانی عشر
صفر سنه تسع وثمانین وثلثمائه ملکش یکسال و هفت ماه **عبد الملک بن**
نوح منصور بعد از برادر برتخت نشسته در عهد او ایلک خان طمع
در ماوراء النهر کرد و بتحریک فایق ضمیمه آن گردیده و باتفاق متوجه بخارا
شدند و در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه در انجا
نزول کردند و عبد الملک برادرانرا که متواری شده بودند پیدا کرده
محبوس ساخت و اسمعیل بن نوح المکنی بابی ابرهیم که ملقب بمنتصر بود
بگریخت و بقایای سامانیه بروی جمع شدند چون او را دو خصم قوی
چون سلطان محمود غزنوی و ایلک خان در خراسان و ماوراء النهر بودند
کار او از پیش نرفت و بعد از زد و خورد بسیار در میانه قبیله اعراب بنی
نهیج افتاد و انجا بغریب ماه روی نام غلام سلطان محمود که شحنه ایشان بود
در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمائه کشته شد و آن سلسله منقطع گشت
رباعی نه تن بودند از آل سامان مشهور : هریک بامارت خراسان مذکور

اسمعیل

اسمعیلی و احمدی و نصری : دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور
ملحقه در شرح حال بنی الیاس که از فروع سامانیه اند و در کرمان
بحکومت رسیده اند **امیر ابو علی محمد بن الیاس بن الیسع** از جمله خدام
امیر نصر بن احمد سامانی بود و در اصل از سغد سمرقند که الحال انجا را میان کال
خوانند و بسببی مغضوب گشته محبوس شد تا آنکه محمد بن علی بن عبد الله وزیر شفیع
گشته او را خلاص ساخت و مصحوب امیر محمد بن مظفر بجرجان روان داشت
و در حینی که یحیی برادر امیر نصر بر وی خروج کرد وی بدو پیوسته از نیشابور متوجه
تسخیر کرمان شده و انجا را در سنه سبع عشر و ثلثمائه مصفی گردانید امیر نصر
چون از آن مهمات واپرداخت ماکان بن کاکی را با لشکری در سنه اثنی
وعشرین وثلثمائه بکرمان روان ساخت ابو علی محمد بن الیاس انجا را گذاشته
خود به نیور رفت و چون ماکان از انجا بیرون آمد محمد بار دیگر آن ولایت را تسخیر
نموده در انجا متمکن بود اما افلاجی او را عارض شده و پسرش الیسع بر و
خروج کرد و بتغلب بر کرمان استیلا یافت و محمد بخارا رفته در سنه ست
وخمسین وثلثمائه درگذشت **الیسع محمد بن الیاس** میانه او و عضد
الدوله دیلمی نزاعی پیدا شد بعضی اصحاب او نزد عضد الدوله رفته رعایت یافتند
و او را بر بقایا اعتماد نماند و یکدفعه هزار سوار از وجوه ملازمانش روگردان
شدند ناچار با خواص ممالیک خود در سنه سبع وخمسین وثلثمائه راه بخارا را
پیش گرفت و عضد الدوله کرمان را متصرف شد و الیسع بخارا رفته از بخارا
بخوارزم رفت و او را درد چشمی عارض شد که مرد و حدقه او بیرون جست
و او بدان درگذشت **سلیمان بن ابی علی بن ابی محمد بن الیاس**
در عهد پدر والی قلعه سیرجان بود و الیسع تحریک [illegible] بن مهدی او را از انجا

آواره کرد و او بنجارا رفته منصور بن نوح او را با لشکری بتسخیر کرمان فرستاد
لشکر عضد الدوله با او جنگ کرده او را بکشتند و آل الیاس با و ختم شد
مجملا او را انقلابات از ملک آل سامان ماوراء النهر بدست ایلک خان افتاد
و حکایت او در سلاطین ترک مذکور گردد و در ایران زمین از جانب
غزنین سلطان محمود دخل در خراسان کرد و از جانب فارس آل بویه
دخل در عراقین و کرمان و آذربایجان نمودند و خلیفه بغداد را بدست گرفته
و مدتها حکم راندند اگرچه غزنویان بحسب شروع بر آل بویه سبقت دارند
اما چون بالاخره ملک آل بویه نیز بتصرف غزنویه درآمد ذکر آل بویه
مبادرت میرود

ذکر سلاطین آل بویه رحمهم الله که شیعه اثنا عشری بودند و ایشانرا دیالمه نیز گویند

و حکایت این طایفه علیه مسبوق است بر مقدمه و مختوم است بر خاتمه که
بعد از مقصد ذکر شود ان شاء الله **اما المقدمه** باید دانست که این طایفه
از ملازمت آل زیار بحکومت رسیدند و مقدم آل زیار **ماکان بن کاکی**
بود که در طبرستان بتقریب اسمعیل بن ابی القاسم جعفر بن الاطروش العلوی
المشهور بناصر الحق که دختر زاده اش بود و جمله الملک گشت چون
اسمعیل مذکور مسموم گشت ملک دیگران افتاد و وی پناه با آل سامان برد
و امیر نصر سامانی نیشابور را بدو داد و وی در نیشابور بر امیر نصر بسبب چند
از اسباب عاصی شد امیر نصر ابو علی محتاج را فرستاد تا او را در جنگ
بکشت و این قصه در حکایت امیر نصر مذکور شده و کان ذلک فی یوم الخمیس
ثانی عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه **اسفار بن شیرویه**
دیلمی مدتی ملازم ماکان بود و در زمان حکومت طبرستان آخر بر ماکان

خروج کرد و بر دیلمان مستولی شد و چون ماکان از طبرستان بخراسان
افتاد اسفار از طبرستان آنچه توانست در ضبط آورده از ری تا زنجان
نیز از عراق عجم تصرف کرده هوای استقلال کرد مقتدر عباسی هرون
بن غریب خال خود را بدفع او فرستاد اسفار بمدد اهالی قزوین بر
هرون غالب آمد طرفه آنکه در قزوین قتل و اسیر نموده ستمی چند بر مردم
آن دیار نمود و مرداویج بن زیار او را کشت **مرداویج بن زیار**
از ذریه ارغش است که در عهد کیخسرو کیانی والی گیلان بوده وی در
اوایل حال ملازم ماکان بود چون ماکان از طبرستان بگریخت و اسفار
بماند مرداویج در قصد اسفار کمر بسته منتهز فرصت بود تا روزی که در حوالی
قزوین مرداویج بشکار رفته بود ملاحظه کرد که جماعتی در وادی بندیر اند
کس فرستاد تا از ایشان استفسار حال اسفار کند معلوم شد که اسفار است
که با جمعی در سیر است مرداویج بر او تاخته او را بقتل آورد و بعد از و بر عراق
عجم مستولی شد و در همدان قتل کرده باصفهان رفته بر تخت سلطنت نشست
و تاج مرصع بر سر نهاد و لشکرها بهر اطراف مرز فرستاده مسخر ساخت
علی و حسن و احمد پسران بویه دیلمی را که ملازم او بودند بفارس فرستاد
ایشان فارس را در ضبط آوردند و مرداویج را غلامانش بتاریخ سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه در حمام اصفهان بکشتند **وشمگیر بن زیار**
برادر مرداویج کشته شد در گیلان بود مرداویج او را در سنه عشرین
و ثلثمائه بنزد خود آورده بحکومت ری فرستاده بود چون مرداویج کشته شد
مردمش بری رفته با وشمگیر بیعت کردند و او استقلال پیدا کرد درین
اثنا آل بویه قوی شده بودند و وشمگیر با او در مقام نزاع بود تا در محرم

سنه سبع وخمسین وثلثمائه وشمگیر از اسب افتاده بمرد و اولاد وشمگیر از آل بویه
منهزم بطبرستان رفتند میانه اولاد وشمگیر خلاف افتاد **بهستون**
بن وشمگیر با رکن الدوله حسن دیلمی در قصد برادر خود قابوس متفق شد
و بحکم رکن الدوله قایم مقام پدر گشته در سنه ست وستین وثلثمائه بی آنکه
برادر مضرتی تواند رسانید وفات یافت برادرش **قابوس بن وشمگیر**
الملقب بشمس المعالی بخراسان رفته بود و ابی الحسن محمد بن ابرهیم
سیمجور امیر الجیوش خراسان در جرجان بجای پدر و برادر نشست و دختر
قابوس در خانه فخر الدوله بن رکن الدوله دیلمی بود بعد از رکن الدوله فخر الدوله
از برادرش مؤید الدوله گریخته پناه بقابوس آورد چون مؤید الدوله
لشکر بجرجان کشید قابوس و فخر الدوله بنیشابور گریختند و هژده سال
دران غربت بودند و بعد ازان باز فرصت یافته بجرجان آمدند و سلطنت
عراق عجم بفخر الدوله مذکور رسید و بر سر تخت آمد قابوس در جرجان استقلال
یافت در سنه ثمان وثمانین وثلثمائه و آخر الامر امرای او ویرا گرفته در قلعه
جناشک حوالی کبود جامه بند کردند و در سنه ثلث واربعمائه بکشتند
فلک المعالی منوچهر بن قابوس بجای پدر نشسته بتدریج انتقام
پدر از امرا کشید و با سلطان محمود غزنوی اظهار دولتخواهی نموده سکه
و خطبه بنام او کرد و در سنه عشرین واربعمائه وفات یافت
شرف المعالی امیر کالنجار نوشیروان بن منوچهر قایم
مقام او شد و در سنه احدی واربعین واربعمائه وفات یافت
کاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از و استیلا یافت
و در سنه اثنی وستین واربعمائه در گذشت **گیلانشاه** بعد از و حاکم شد

و در سنه سبعین واربعمائه در گذشت و قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح
افتاد و **اما المقصد** که مخصوص آل بویه است ایشان هفده تن بودند
صد و بیست و هفت سال از سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا سنه ثمان واربعین
واربعمائه حکم راندند و در زمان شریف ایشان مذهب شیعه امامیه اثنا عشریه
رواج یافت و علمای محققه و مجتهدان عالی رتبه تصانیف غرای عالم آرا
بیمن تقویت ایشان پرداخته مثل حضرت سید مرتضی علم الهدی و
برادرش سید رضی الدین و حضرت شیخ مفید و حضرت شیخ ابو جعفر و غیر
ایشان که ان شاء الله در مجلد ثانی که ذکر علما میرود اسامی شریفه
ایشان ذکر رود که اینجا گنجایش ایشان ندارد اما اولین سلاطین
دیلمیه بویهیه رحمهم الله **عماد الدوله علی بن بویه** در سنه احدی
وعشرین وثلثمائه قصد اصفهان کرد و مظفر بن یاقوت غلامزاده عباسیان
که ده هزار سوار داشت با نهصد کس مغلوب ساخته شکست و اصفهان را
بگرفت و بتسخیر فارس رفت و چون در سنه ثلث وعشرین وثلثمائه
خبر واقعه مرداویج شنید برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داده
عراق بدو مفوض داشت و برادر دیگر احمد را معز الدوله ملقب ساخته
بکرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملک گردانیده به پادشاهی
نشست و از مقتدر عباسی منشور گرفت و شانزده سال انتظام سلطنت
نموده در جمادی الاول سنه ثمان وثلثین وثلثمائه برحمت حق پیوست
و برادرزاده خود عضد الدوله بن رکن الدوله را که در پای تخت حاضر بود
ولی عهد کرده بود حکایت او بعد از حکایت عمانش نوشته شود
ان شاء الله **رکن الدوله حسن بن بویه** در عراق چهل چهار سال پادشاهی

کرد و بعد از برادر ملک را بر پسران خود قسمت نموده فارس را بحکم وصیت
عماد الدوله بعضد الدوله ارزانی داشت و یزد و اصفهان و نطنز و کاشان
و جرباذقان را بمؤید الدوله و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه
و آوه و بعضی از کردستان را بفخر الدوله و خود در بیست و پنجم محرم سنه ست و
ستین و ثلثمائه درگذشت عمرش از نود سال زیاده بود **معز الدوله**
احمد بن بویه کرمان و خوزستان و بصره و واسط را مسخر کرد مستکفی
عباسی استدعای حضور او نمود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه به بغداد رفته
بغداد را در ضبط آورد و مستکفی را میل کشید و مطیع را بر جای او نشاند
همچنین بیست و یکسال پادشاهی ممالک متعلقه بخود و امیر الامرائی
بغداد کرد ده سال معاصر عماد الدوله و شانزده سال معاصر رکن الدوله بود
و در سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه درگذشت و پسرش عز الدوله بختیار در
بغداد امیر الامرا شد معز الدوله پنجاه و چهار سال عمر یافت و توفیقات عجیب
روزی او شد در روز عاشورا تعزیه امام حسین علیه السلام او بنیاد نهاد
و اقامت بصلوة غدیر خم کرده آن روز را که عبارت از هژدهم ذی حجه است
عزت داشته ثالث عیدین شمرد و بفرموده او در ربیع الاخر سنه
احدی و خمسین و ثلثمائه بر کتابه عمارات بغداد نوشتند که لعن الله معاویة
بن ابی سفیان و من غصب فاطمة فدکا و من اخرج العباس من الشوری و من
نفی ابا ذر الغفاری و من منع من دفن الحسن عند جده **عضد الدوله**
ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله سی و چهار سال پادشاهی کرد
او خلاصه قوم دیالمه در سنه سبع و ستین و ثلثمائه به بغداد رفته عز الدوله بختیار
بن معز الدوله را که امیر الامرای بغداد بود بکشت و خود بر عباسیان امیر الامرا

کاشت از آثار او مشاهد مقدسه حضرت امیر المؤمنین است در نجف و
حضرت سید الشهدا در کربلا و دار الشفای بغداد و باروی مدینه شریفه زادها الله
شرفا و بنده امیر در فارس خود در بغداد بمرض صرع در رمضان سنه اثنی
و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و در مشهد مقدس نجف اشرف مدفون است
رحمة الله علیه **عز الدوله بختیار بن معز الدوله** در بغداد یازده
سال امیر الامرا بود بحکم عضد الدوله کشته شد کام **مؤید الدوله ابو نصر**
بویه بن رکن الدوله بعد از پدر و عضد الدوله بری رفت و بجای
پدر هفت سال و شش ماه سلطنت کرد و میان او و فخر الدوله حاکم همدان
و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان محاربات رفت و
هر دو را گریزانیده بخراسان رفت دوانید و مملکت هر دو متصرف شد
و صاحب اسمعیل بن عباد وزیر او بود مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمائه وفات یافت **فخر الدوله علی بن رکن الدوله** بوصیت
پدر در همدان میبود چون برادرش مؤید الدوله او را اخراج کرد بجرجان
رفت و از جرجان باتفاق قابوس بنیشابور افتاد و بعد از فوت مؤید
الدوله بسعی صاحب بن عباد بعراق آمد و چهارده سال دیگر سلطنت کرد
و در شوال سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه رحلت کرد **مجد الدوله ابی**
طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و سیده
مادرش کفیل مهمات بود چون وی بسن بلوغ رسید با مادر مخالفت آغاز
نهاد و بی رضای او وزارت بخطیر ابی علی داد و سیده از پسر در خشم شده
بقلعه طبرک رفت و نیم شب از حصار فرود آمده بلرستان رفت و
با بدران بن حسنویه حاکم لرستان لشکر بر سر پسر کشید و پسر را با وزیر اسیر کرد

و مهر بن حسنویه را بمال خشنود باز گردانیده خود مباشر سلطنت شد
درین اثنا سلطان محمود غزنوی بعراق آمد و بر ملک سیده دستی نیافت
و در اواخر سیده از جریمه پسر خود در گذشته باز او را بر تخت نشانید تا سیده
در حیات بود فتور بملک ایشان راه نیافت در سنه خمس عشر واربعمائه چون سیده
وفات یافت باز سلطان محمود آهنگ عراق کرد مجد الدوله با پسرش ابو دلف
لشکر را گذاشته بپناه سلطان محمود ملحق شد سلطان محمود ازو پرسید که شاهنامه
تاریخ طبری خوانده گفت بلی گفت شطرنج باخته گفت بلی گفت هرگز
دیدی یا خواندی که یک خانه را دو شاه و یک تخت را دو پادشاه باشد
گفت نه پس گفت بچه عقل پیش من آمدی این بگفت و ایشان را مرد و را مقید
ساخت و ملک عراق بتصرف سلطان محمود در آمد کرمان و فارس و امور
و امیر الامرائی بغداد و بآل بویه بماند مدت سلطنت مجد الدوله با مادر
و بی مادر سی سال بود و وی مرض مالیخولیا داشت و شیخ ابو علی سینا معالجه
او کرد **شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله**
در کرمان پادشاه شد چون چهار سال و نیم گذشت در سنه ست و سبعین بعد از پدر
و ثلثمائه ببغداد رفت و صمصام الدوله برادر خود را که امیر الامرای بغداد
بود بگرفت و میل کشید و محبوس ساخت و خود در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه
فوت شد **صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله**
بعد از شرف الدوله ارکان دولت بویهیه از حبس بیرون آورده پادشاهی
نشاندند نه ماه پادشاهی کرد برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرد
و صمصام بعد از هزیمت بدست پسران عز الدوله کشته شد **بهاء الدوله**
بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه پادشاهی ممالک خود و امیر

الامرائی بغداد کرد و قادر عباسی او را شاهنشاه لقب داد و او با سلطان محمود
غزنوی صلح کرده ازو دختر خواست و در ربیع الاول سنه اربع و اربعمائه
وفات یافته در نجف اقدس مدفون گشت **سلطان الدوله ابو شجاع**
بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه پادشاهی کرده در شعبان سنه
ست عشر و اربعمائه در فارس وفات یافت **شرف الدوله ابو علی**
حسن بن بهاء الدوله در بغداد بنیابت پدر امیر الامرا بود در زمان
برادر با برادر مخالفت کرده نامش از خطبه بیفکند و خطبه بنام خود کرد و بعد
از شش سال و دو ماه در سنه عشر و اربعمائه وفات یافت **جلال الدوله**
بن بهاء الدوله از جانب برادر حاکم بصره بود و بعد از ایشان در بغداد
بیست و نه سال امارت کرد و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه بجوار رحمت حق
پیوست در ایام امارت او شیخ الطایفه مفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان
قدس سره بتاریخ رمضان سنه ثلث عشر و اربعمائه در شب جمعه در گذشت
و سید مرتضی علم الهدی بر جنازه او نماز کرد و میدان بغداد با آن فسحت
از ازدحام شیعیان مملو گشت وی هفتاد و شش سال عمر گذرانیده بود
و شیخ هشتاد هزار نفر از شیعه امامیه بود و زیاده از دویست کتاب تصنیف دارد
عماد الدین الله عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله
بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر و اربعمائه پادشاه شد میان او
و عمش جلال الدوله محاربات رفت و صلح کردند بعد از جلال الدوله بغداد را
نیز در تصرف آورد اما کارش استقامتی نداشت و ترکان او را تمکین
نمیکردند از خوف ترکان بشیراز رفت و اسمعیل شبانکاره بر وی خروج کرد
و در کار آل بویه خلل آورد عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعمائه وفات یافت

الملك الرحيم ابو نصر عماد الدين الله بر جای او امیر بغداد شد و هفت
سال حکومت کرد تا در سنه سبع واربعین واربعمائه سلطان طغرل بیک سلجوقی
ببغداد در رفته او را بگرفت و بقلعه طبرک فرستاده محبوس داشت تا درگذشت

الملک ابو منصور فولادستون بن عماد الدین الله

بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود فضلویه شبانکاره برو خروج کرده
در سنه ثمان واربعین واربعمائه او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد تا در قلعه وفات
یافت و فارس بتصرف فضلویه در آمد و در همان چند گاه سلجوقیان فارس را
بفضلویه نگذاشتند و از آل بویه ملک ابو علی کیخسرو بن عماد الدین الله
بعد از برادر بملازمت سلطان الپ ارسلان سلجوقی شتافت و نبدجان
فارس و کرمانشاهان را از ایشان برسم اقطاع ستاد و قریب چهل سال
از آن تاریخ بزیست و سلاطین عزت او میداشتند و طبل و علم باو
داده بودند وی نیز در سنه سبع وثمانین واربعمائه درگذشت و دولت
آل بویه سپری شد

الخاتمه

در ذکر جماعت کاکویه اگرچه در نسب
شریک آل بویه نیستند اما چون قرابت داشته اند ذکر ایشان در ذیل آل
بویه مناسبت

علاء الدوله محمد بن دشمنزیار

لقبش حسام الدین
علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه چون او پسر خال سیده مادر مجد الدوله
است و خال را بلغت دیالمه کاکویه گویند بدان اشتهار یافته در سنه
ثمان وتسعین وثلثمائه نزد سیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه
اقطاع او مقرر شد شیخ ابو علی سینا در عراق باو پیوست سلطان مسعود
غزنوی خواهر علاء الدوله را بخواست و آخر میان ایشان مخالفت
افتاد در محرم سنه ثلث وثلثین واربعمائه فوت شد

ظهیر الدین ابی

منصور

ابو منصور فرامرز

که اکبر اولاد او بود قائم مقام شد اما برادرش
گرشاسف نهاوند و توابع را در ضبط آورد و دیگر برادرش ابو حرب بابو
منصوری بود ظهیر الدین عمر را کس بطغرل بیک فرستاده اظهار ایلی کرد و
در باطن با ملک الرحیم خلاف داشت امیمعنی بر طغرل بیک ظاهر شد و در سنه
اثنی واربعین واربعمائه اصفهان را محاصره کرد و در سنه ثلث واربعین و
اربعمائه طغرل بیک در عوض اصفهان یزد و ابرقوه را باو داد و اصفهان را
گذاشته بیزد رفت

ابو کالیجار گرشاسف بن علاء الدوله

در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود در سنه سبع وثلثین واربعمائه سلجوقیان
آن ملک را ازو گرفتند او نزد فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت
اهواز فرستاد وی در آنجا در سنه ثلاث واربعین واربعمائه وفات یافت

امیر علی بن امیر فرامرز بن علاء الدوله

بعد از پدر بحکومت یزد
و ابرقوه اشتغال داشت در سنه تسع وستین واربعمائه ارسلان خاتون
دختر چغری بیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در حباله قائم عباسی بود بخواست
آخر امیر علی در جنگی که میانه تتش و برکیارق واقع بود با تتش بقتل آمد
وکان ذلک فی سنه ثمان وثمانین واربعمائه

علاء الدوله فرامرز بن علی

والده اش ارسلان خاتون بود که بغایت فاضله بود و کنیچه التوحید وغیره
از تصنیفات اوست علاء الدوله در جنگ قراخطای همراه سنجر بود در سنه
ست وثلثین وخمسمائه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس رضوی است
علی مشرفه الف التحیه که در سنه خمس عشر وخمسمائه ساخته و از دو دختر نام
سلطان سنجر یزد را باقطاع ایشان داده سام بن وردان و عز الدین
لنگر برادر سام را که از غلامان کاکویه بودند اتابک ایشان ساخت

اتابک سام مرد حلیم سلیم بود در درب مهریجرد مدرسه عالیه بساخت
و حکومت یزد را ببرادر گذاشت و در سنه تسعین و خمسمائه وفات یافت
عز الدین لنگر حاکم شد و بعضی اوقات از قبل سلجوقیان حکومت شیراز
و اصفهان کرد و در سنه اربع و ستمائه وفات یافت **وردانروز بن عز الدین لنگر**
دوازده سال حکم راند و در سنه ست عشر و ستمائه وفات یافت **ابو منصور**
اسفهسالار ملقب بسلطان قطب الدین بعد از برادر حاکم شد
آخر ترک دنیا کرد صاحب تاریخ یزد او را داخل اولیا اعتقاد داشته در عهد او
براق حاجب در کرمان استیلا یافت سلطان قطب الدین دختر او را
جهت محمود شاه پسر خود بخواست و کرد و چون خاتون زن ایقا خان
از ایشان متولد شد قطب الدین در سنه ست و عشرین و ستمائه در گذشت
محمود شاه بن قطب الدین حاکم شد و بعد از سیزده سال وفات یافت
سلغر شاه بن محمود شاه که سلغرآباد از منشآت اوست پیشکش بقاآن
فرستاده یرلیغ حکومت ستاد و با والده اش که دختر براق حاجب بود
در یکسال وفات یافت **طغی شاه بن سلغر شاه** بعد از پنج سال حاکم بود
در سنه سبعین و ستمائه متوفی شد **علاء الدوله بن طغی شاه** بحکومت یزد
نشست در سنه ثلث و سبعین و ستمائه سیلی عظیم آمد و یزد را خراب کرد
او محله موسوم بسر جم طرح کرد و مردم بانجا جمع شدند و اتابک بعد از یکماه
از آن تاریخ فوت شد **اتابک یوسفشاه بن طغی شاه**
بجای برادر نشست و خرابی سیل را تلافی کرد و باروی شهر ساخت
شرف الدین مظفر الدین و مبارز الدین محمد ملازمان او بودند اتابک در
فرستادن خراج اهمال میکرد و پیوسته نام مغولی با اردو غنکی بیزد آمد اتابک

تاب

تاب حکومت او نیاورد و او یاغی گشته شد سلطان غازان بسرداری
محمد ایداجی و چرمک اصفهان سی هزار مرد بیزد فرستاد و اتابک بسیستان
گریخت و امیر مظفر زن و بچه بسود در مغول را برداشته باردوی سلطان
غازان برد و تربیت یافت و یزد بتصرف دیوان مغول در آمد
ذکر سلاطین غزنویه این نیز مسبوق بمقدمه ایست
اما المقدمه بباید دانست که سبکتگین پدر سلطان محمود البتکین بود و
البتکین مملوک زر خرید آل سامان بود از قابلیتی که داشت والی
خراسان شد آخر از امیر منصور بن نوح سامانی متوهم گشته بغزنین رفت
و در شنبه بیستم ذی حجه سنه احدی و خمسین و ثلثمائه شهر و قلعه را بجبر
قهراً جبراً بگرفت و در بیستم شعبان سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه وفات کرد
اسحق بن البتکین بعد از و حاکم آنجا شد و از غزنین داعیه
خدمت منصور سامانی کرد سبکتگین را که غلامش بود در آن سفر همراه برد
ابو علی کومک حاکم سابق غزنین باز بغزنین آمده استیلا یافت
اسحق برخصت امیر منصور سامانی بغزنین معاودت نموده با ابی علی
جنگ کرد و غالب شد و غزنین بتصرف آورد و در پنجم ذی
قعده سنه خمس و خمسین و ثلثمائه در گذشت **بلکاتکین** که مملوک
البتکینیه بود قائم مقام اسحق شد و در حین تسخیر قلعه گردیز تیری بر او آمد
و کشته شد بعد از او **پیری** که غلام دیگر البتکین بود و سرداری لشکر میکرد چون
بواجبی از عهده بیرون نیامد سبکتگین را گذاشت **اما المقصد**
امیر ناصر الدین سبکتکین را گویند که از نسل یزدجرد بن شهریار است
صاحب طبقات ناصری از تاریخ محمد ابو القاسم حمادی نقل نموده که چون

یزدجرد بن شهریار در مرو کشته شد اولاد و اتباعش در ترکستان بناحیهٔ
سجستان افتادند و با آن قوم پیوند کردند و چون بطنی دو سه بگذشت ترک
شدند و قصرهای ایشان در آن دیار هنوز برقرار است نسب سبکتکین بدین قاعده
بوی میرسد که سبکتکین بن جوق المشهور بقرا بحکم بن قرا ارسلان بن قرا ملت
بن قرا نعمان بن ارسنجان بن فیروز بن یزدجرد و در عهد عبدالملک بن نوح سامانی
نصر حاجی نام تاجری او را از ترکستان بنجارا آورد و البتکین او را خرید
و دختر خود بدو داد و ازو اسمعیل متولد شد القصه سبکتکین بعد از البتکین
نزد سلاطین سامانیه مرتبه بلند میکرد تا امارت غزنین یافته در جمعه
بیست و هفتم شعبان سنه ست و ستین و ثلثمائه با چتر مرصع و طوق و علم
بنماز جمعه آمد و در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امارت خراسان یافت
و چون از حکومتش بیست سال بگذشت در بلخ بیمار شد هوای غزنین کرد
در راه بمرد بتاریخ شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه و از بغداد او در ایام الدنیا
ملعب ساخته بودند **سلطان محمود بن سبکتکین** بجای او معین شد
آخر دولت امینان آل سامان شد و سلطان محمود در سنه عشر و اربعمائه
باستقلال پادشاه شد و وقایع ما بین من حیث الاجمال آنکه بعد از سبکتکین
اسمعیل پسرش بحکم وصیت امیر شد سلطان محمود در نیشابور بود مکتوبی باسمعیل
نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی هر چه تمنای تو باشد از ملک و مال
دریغ نیست اما وقوف من بر دقایق امور سلطنت از تو بیش است اگر
پیش در تو بودی من متابعت تو میکردم مصلحت آنست که تاملی بسزا کرده جهات
و متروکات پدر بمقتضای شریعت قسمت کنی و دار الملک غزنین بر من مسلم
داری و من ولایت بلخ و امارت لشکر خراسان بتو گذارم اسمعیل التفات

بدین کلمات نکرد و آغاز مخالفت نمود سلطان محمود با او محاربه کرده
وی را منهزم ساخت و بقلعهٔ غزنین رفت سلطان محمود او را بجان
و ایمان بپایان آورده کلید خزاین بستاد و بر مسند حکومت نشست و
بعد از انقراض سامانیه دم از انفراد زد و القادر عباسی منشور سلطنت
خراسان باسم او فرستاد و او ملوک غور را که از نسل شنسب بودند
قهر کرد و تتمهٔ حکایت ایشان بعد ازین مذکور میشود و با کفار هند غزا بسیار کرد
و سومنات هم راه از هند مسخر ساخت و بسیاری از کفار باسلام آورد
و خوارزم را نیز تصرف کرد و برایلک خان ترک که بر ماوراء النهر مستولی
شده بود در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بجنگ غالب آمد و بصلح از هم جدا شدند
و بعد از آن با قدرخان و ارسلان خان که از ماوراء النهر و ترکستان
اتفاق نموده بودند جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید و از آب جیحون
گذشته در ماوراء النهر خرابی بسیار کرد و بخراسان معاودت نمود
و در اواخر سنه عشرین و اربعمائه بر عراق عجم مستولی شد و مجد الدوله دیلمی را
در ولایت خوار ری بگرفت و بجوار ری گشت و عراق را به پسر خود سلطان
مسعود داد و خود بغزنین رفته در سنه سبع و عشرین و اربعمائه وفات
یافت مدت حکومتش بعضی بالتبع و بعضی بالانفراد سی و یک سال بود
سلطان مسعود بن محمود بحکم وصیت پدر بسلطنت عراق و خراسان
و خوارزم استقلال یافته و دیار هند و غزنه برادرش محمد مسلم داشت
چون محمد اسم مسعود در خطبه شریک نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد یوسف
بن سبکتکین محمد را اسیر کرده میل کشید و بقلعه منا فرستاد و نه سال
محبوس بود مسعود بر جمیع ممالک پدر مستولی شد و چون میانهٔ او و سلجوقیان

منازعت شد مسعود منهزم بغزنین رفته محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد
و بهند رفت چون از رود دیلم گذشت لشکر بر مسعود خروج کرده محمد مکحول را
بر تخت نشاندند و مسعود را گرفته پیش او آوردند محمد مسعود را بقلعه فرستاد
در راه لشکر مسعود را بکشتند و دولت غزنویان تنزل کرد و محمودیان بغزنین
قناعت کردند و خراسان و عراق بدست سلجوقیان درآمد محمد بن محمود
که مکحول بود یکسال حکومت کرد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بدست
مودود بن مسعود کشته شد سلطان مودود بن سلطان مسعود
دختر چغر بیک سلجوقی را بخواست و از وی پسری آورد مسعود نام کرد و خود
بعد از هفت سال پادشاهی در سنه احدی و اربعین و اربعمائه وفات یافت
سلطان مسعود بن سلطان مودود بعد از پدر چون طفل بود چند روزی
اسم پادشاهی برو نهادند و بعد از آن اکابر بر عزم او اتفاق کردند
علی بن مسعود بن محمود چند روزی کر و فر نمود عبد الرشید بن محمود
پادشاهی قرار یافت و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه وفات کرد فرخزاد
بن مسعود بن محمود پادشاه شد و در سنه سبعین و اربعمائه بقولنج درگذشت
سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال پادشاهی کرد
و در خیرات کوشید و بناهای خیر برافراخت بیوه زنان محتاج را طعام دادی
در عهد او ادویه و اغذیه داشته به مرضی تمام غزنین از خزانه او بود
او را سی و شش پسر و چهل دختر شد همه دختر را از با سادات و علما داد و
خرابها آبادان کرد و بنابرین او را استید السلاطین مینوشتند خط خوب نوشتی
هر سال یک مصحف بخط خود با اموال فراوان بمکه فرستادی رجب و شعبان
و رمضان روزه داشتی وفات او در پنجم شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بود

مسعود

مسعود بن ابراهیم بعد از و پادشاه شد و خواهر سلطان سنجر سلجوقی
بخواست و شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمائه وفات
یافت شیرزاد بن مسعود پادشاه شد و یکسال حکم کرد ارسلانشاه
برادرش برو خروج کرد و در سنه تسع و خمسمائه وی را بکشت ارسلانشاه
بن مسعود پادشاه شد میان او و بهرامشاه تنازع شد بهرامشاه پناه
بسلطان سنجر که خالش بود داد و را بغزنه آورده ارسلانشاه را منهزم ساخت
و پادشاه شد چون سنجر بخراسان رفت باز ارسلانشاه بر سر بهرامشاه
آمد و بهرامشاه بحضرت سنجر آمده لشکر بستد و بغزنه رفت و ارسلانشاه را
بکشت سلطان بهرامشاه بن مسعود بعد از برادر پادشاهی برو قرار
گرفت بزرگ منش و عالم پرور و علم دوست بود فضلا بنام او کتب
ساختند از انجمله کتاب کلیله و دمنه ادیب نصر الله بن عبد الحمید است
دیگر حدیقة الحقیقه حکیم سنائی قدس سره وی سی و دو سال پادشاهی
کرد در آخر عهد علاء الدین حسن برادر خود سوری را در غزنه پادشاهی
داد و خود بغور و هرات رفت برادر دیگرش سام را هم بمدد سوری
فرستاد آخر بهرامشاه بغزنه آمد و با سوری و سام جنگ کرد
سوری بگریخت و سام گرفتار شد بهرامشاه او را بر گاو نشانده
در شهر بگردانید و بعد از آن بخواری تمام بکشت و سرش نزد سنجر
فرستاد و چون این خبر بعلاء الدین حسن رسید با لشکر گران بغزنه
آمد تا آمدن او بهرامشاه در سنه اربع و خمسین و خمسمائه درگذشته بود
خسروشاه بن بهرامشاه بحکم وراثت بپادشاهی نشسته چون
علاء الدین حسن آمد خسروشاه بهند گریخت علاء الدین حسن غزنه را غارت کرد

چون علاء الدین حسن آمد خسرو شاه بهند گریخت علاء الدین حسن غزنین را
غارت کرد و غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را که برادر زادهٔ اوست بود
بنیابت خود در غزنین گذاشت ملک غیاث الدین خسرو شاه را بمواعید
بر خود ایمن گردانید و او را دستگیر کرد و بقلعه فرستاد در سنه خمس و خمسین
وخمسمائه و خسرو شاه ده سال در قلعه محبوس بود و بمرد و دولت غزنویان
سپری شده ملک غزنویان بغوریان رسید **مستزاد** چون حکایت
آل فریغون از متممات قصهٔ سامانیه و غزنویه است مهمل نشاید گذاشت

مامون احمد بن محمد و هو المعروف بخوارزمشاه مدتها بسلطنت
جوزجان اقدام نموده افاضل و اکابر از و مرعی بودند چون ابو علی سیمجور
منهزم بجانب نزار اسف رسید ابو عبد الله که دران ایام خوارزمشاه بود
او را گرفته محبوس ساخت این خبر که بمامون احمد رسید لشکری بحرب ابی
عبد الله فرستاده در رمضان سنه ست و ثمانین او را گرفته بکشت و تمام
خوارزم را متصرف گشت و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت

امیر ابو نصر احمد بن مامون بعد از پدر بر تخت نشست و همچون پدر
تعظیم اکابر و علما میکرد میانهٔ او و سلطان محمود غزنوی صداقت شد
و همشیرهٔ سلطان محمود را بخواست و در سنه احدی و اربعمائه وفات یافت

امیر ابو العباس مامون بن مامون بعد از برادر بحکومت نشست و همشیرهٔ
سلطان محمود را حسب الاستدعای سلطان محمود بخواست و خواست
تا خطبه بنام وی کند امرا مانع شدند و قصد او کردند بتاریخ سنه سبع
و اربعمائه سلطان محمود لشکر بآنجا کشیده قاصدان او را بچنگ آوردند
نزدیک مقبرهٔ او بدار کشیده تا این عبارت بر مقبرهٔ مامون نوشتند

هذا قبر مامون بغی علیه حشمه واجتری علیه دمه فحسن
فقیض الله له ای اقدر الله یمین الدولة وامین الملة
حتی اقتص له فیهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للعالمین
وآیة للناظرین و آن ملک بتصرف سلطان محمود در آمد القصه بعد از سلطان محمودیان
ملک خراسان بعضی بسلجوقیان و بعضی بملوک غور رسید و عراق بسلجوقیان بنا
برین لازم آمد که اول احوال سلجوقیان و بعد از ان ملوک غور ذکر کنیم ان شاء الله

ذکر طبقهٔ سلجوقیان و اتباع ایشان اما اصول ایشان
بر سه قسم اند **قسم اول آنهاند که در جمیع یعنی در تمامی ایران
استیلا یافتند** چهارده تن صد و شصت سال پادشاهی کردند
باید دانست که سلجوق بن لقمان بسی و چهار پشت بافراسیاب بن پشنگ
توری میرسد و او را چهار پسر بوده ۱ اسرائیل ۲ میکائیل ۳ موسی
پیغو کلان ۴ یونس اجداد ایشان در وقتی که آل اغوز خان استیلا بر
ترکستان یافتند از مقر سلطنت هجرت کرده بکوهپایها متحصن و متواری می
بودند چنانکه در محل خود ذکر شود ان شاء الله تا وقتی که جماعتی کثیر شدند
و توهم آن پیدا شد که مبادا بسبب کثرت ایشان خللی از خواقین اغوزیه
بر ایشان رسد از آب عبره کرده بماوراء النهر آمدند زمستان در نور بخارا
و تابستان در سغد سمرقند قشلاق و ییلاق میکردند سلجوق در اثنای عمر بایمان
مشرف شد و عمرش بصد و هفت سال رسید و در ولایت جند مدفون است
در وقتی که سلطان محمود غزنوی و ایلک خان در کنار جیحون صلح کردند و حدود
ممالک معین ساختند ایلک خان از آمدن ایشان بماوراء النهر سلطان محمود را
مطلع ساخت و گفت تا بجانب هندستان و غیر آن اسفار بعیده واقع میشود

و از ایشان ایمن نشسته اند بود و از ایشان نوالی بدست باید آورد و عهد و میثاقی
قدیم البنیان بستن سلطان محمود رسولی چرب زبان فرستاد و استدعای
حضور یکی از سرداران آن خیل کرد که در همان کنار آب با هم ملاقات نموده هر یکی
بمستقر خود مراجعت نمایند اسرائیل که مقدم قوم بود بخدمت سلطان آمد
و سلطان تعظیم بی نهایت او نموده با او دوستانه صحبت داشت در اثنای
محاورت از او پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد و از شما استمداد کنیم تا
چند سوار مدد توانید کرد اسرائیل کمانی با دو چوبه تیر همراه داشت یکچوبه تیر
بوسیده پیش سلطان محمود نهاد که چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بخدمت
آیند سلطان گفت که اگر بیشتر باید تیری دیگر بداد و نهاد که این را به بلخان
کوه ارسال دار تا پنجاه هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر
زیاده نیز باید کمان از پیش سلطان نهاد که این را بترکستان میان اصیل
ایلجاقات ها فرست چندانکه خواهی از پنجاه هزار تا دویست هزار سوار بدرگاه
معلّی آیند سلطان محمود از این سخن متامل شد چون طعام و شراب ضیافت
سه روزه منتهی شد هر امیری از خیل خود را فرمود تا امیری از خیل اسرائیل و توابع
خود برده ضیافتها کردند و ایشان را ایمن ساخته بغفلت افگندند و چون غفلت بر
ایشان مستولی شد هر یک را بندی بر گردن نهادند و اسرائیل را هم در
دولتخانهٔ سلطان مقید ساختند و بقلعهٔ کالنجر هندوستان فرستاده حبس
کردند و امراء او را بقلاع دیگر اسرائیل هفت سال در قلعهٔ کالنجر بماند
دو ترک از میان الوس ایشان خود را بقلعه انداخته آب کشی میکردند تا بشبی
فرصت یافتند او را بدزدیدند و براه افتادند چون پیش آمده راه را گم کردند
روز دیگر کوتوال از پی ایشان بیرون آمده ایشان را دریافت اسرائیل

آن

آن دو تن را گفت از من طمع بریده و برادرانم را بگوئید که در طلب ملک
تقصیر نکنید که این سلطان غلامزاده است و ملک بدست شما می افتد آن
دو کس بگریختند و اسرائیل را باز بقلعه آورده حبس کردند و سرانجام در آن
حبس بمرد و پسرش قتلمش درانولایت بشکل مجهول میگشت چون خبر مرگ پدر
شنید از راه بیابان سرخس کلاهان سیستان و از سیستان ببخارا رفته
بقعان خود پیوست و ایشان بمقام انتقام درآمدند اولا در آثار و اقوال
قضیهٔ قید و حبس اسرائیل و رهائی او را سهل وانموده اظهار انقیاد
و اطاعت نمودند و خود نمائیا در زمان سلطان محمود کس بدرگاه فرستادند
که ما را این مقام تنگ است دستوری ده تا از جیحون بگذریم و میان نسا و ابیورد
مقام سازیم ارسلان جاذب که حاکم طوس بود و رباط سنگ بست بنا
کرده اوست و همانجا مدفونست تجویز این معنی نکرد اما سلطان بسخن
او التفات نکرده رخصت عبورشان از آب و فرود ایشان بدانمقام داد
تا سلطان محمود در حیات بود حرکتی نکردند میکائیل بن سلجوق را دو پسر بود
چغری بیک و طغرل بیک در میان خیل مقدم شدند و چون سلطان محمود وفات
یافت در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه کس بعمید نیشابور فرستادند و سوری
بن المعتز را که قبه و بارگاه حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا
صلوات الله و سلامه را ترتیب کرده در خواستند تا در آن نواحی
مقام ایشان تعیین کند عمید نامه بخدمت سلطان مسعود که در آنوقت
بجرجان رفته با قابوس ها و شمگیر در مقام مجادله بود فرستاد مسعود چون
نامه را بخواند از سر جرجان برخاسته بنیشابور آمد و بتدبیر کار سلجوقیان
پرداخت سلطان مسعود جمعی را بسر ایشان فرستاد و جنگی واقع شد

سلجوقیان تنزل کرده پانصد هزار دینار و چند دست سلاح و چند سر اسب
و دیگر چهارپایان قبول کرده نزاع را در باقی کردند سلطان مسعود را
یورش هندستان پیش آمد با سلجوقیان گرگ آشتی کرد ایشان روز
بروز قوی تر شدند چون سلطان مسعود بهند رفت و باز گشت ایشان
بغایت قوی شده بودند سلطان لشکر بر سر ایشان فرستاد لشکر
سلطان را بنگ شد و بر خراسان مستولی شدند طغرل بیک بنیشاپور آمده
بر تخت سلطنت نشست حالا شروع کرده باسلوب فهرست مختصری
از وقایع حالات سلاطین آن طبقه ذکر کنیم ان شاء الله تعالی سلطان

ابو طالب رکن الدین طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق

در آدینه غرهٔ رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه در نیشاپور خطبه بنام
او خواندند سلطان مسعود بعد از سه سال در مرو با او جنگ کرد و شکست
یافته بغزنین رفت سلجوقیان اموال و خزانهٔ او که در ان نهضت همراه داشت
بدست آوردند و بر ملک استیلا یافته از روی استقلال تصرف در ملک نمودند
قایم عباسی منشور سلطنت باسم طغرل بیک مصحوب قاضی ابی الحسن اسپوردی
بخراسان فرستاد جغر بیک خراسان را برای خود اختیار کرد و طغرل
بیک عراق عجم را مخصوص خود ساخت که مستخلص نماید و بعد از ان
که مستخلص ساخت مقام در همدان کرد و در بغداد انقلاب روی نموده
بساسیری قایم عباسی را گرفته بود و در بغداد مسلط گشته طغرل بیک
بدانجا رفته بغداد را بگشود و دفع بساسیری که دعوت اسمعیلیه میکرد نمود
و قایم را از حبس بیرون آورده بر مسند نشانید و بقیهٔ آل بویه را که
در ان نواحی بغایت ضعیف بودند مستغرق ساخت چغر بیک در خراسان

بتاریخ سنه ثلث و خمسین و اربعمائه بمرد و الپ ارسلان پسرش بعوابدید
طغرل بیک در خراسان قایم مقام پدر شد طغرل بیک هم در ری روز
هژدهم رمضان سنه اربع و خمسین و اربعمائه متوفی شد و در ری مدفون
گشت گنبد طغرل که حالا معروفست مقبرهٔ اوست بیست و شش سال
سلطنت کرده عمرش بهفتاد رسیده بود سلطان ابو شجاع

عز الدین الپ ارسلان بن چغر بیک

چون طغرل بیک را فرزند نبود بجای پدر و عم یکقلم پادشاه خراسان
و عراق عجم شد و بعد از ان فارس را از دست فضلویه که شبانکاره از ایام
ضعف آل بویه تغلب گرفته بود انتزاع نمود و در ملازجرد با ارمانوس
پادشاه روم جنگ کرده ارمانوس را دستگیر کرد همچنانچه در حکایت
ارمانوس مذکور شد و بعد از ان بغزاء گرجستان رفته با ملک بقراط گرجی که
حاکم آنجا جنگ کرد و بعضی از ان کفره مسلمان گشتند و نعل اسب سلطان را
در گوش کشیدند از انجمله یکی بشکین بود که شهر و دهی را باقطاع او داد
و اکنون آن ولایت بتومان بشکین در آذربایجان معروفست و اقبالنامهٔ
شیخ نظامی بنام اوست القصه سلطان در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه
در الکای رادکان پسر خود ملکشاه را ولیعهد خود نمود و آخر هوای تسخیر ما وراء
النهر کرده با دویست هزار سوار از جیحون عبور کرد و در کنار آب قلعه
برزم را بگرفت یوسف کوتوال خوارزمی را از قلعه بیرون آورد چون
در برابر تخت پادشاهی حاضر شد و پادشاه با او در مقام خطاب و
عتاب درآمد یوسف کاردی از ساق موزه بیرون کشیده آهنگ سلطان
کرد سلطان بنابر اعتمادی که بر شخص خود داشت جانداران را از قصد او

نیم کرده سه تیر چاپ بر وی انداخت هر سه خطا شد یوسف پیش
دویده بر سلطان حمله کرد حاضران از هول پراکنده شدند سلطان
خواست از تخت بزیر رود و بپای او در آویزد دامنش در کنار سریر
بند شده فرو ماند یوسف دررسیده چند زخم کارد بر سلطان زد
سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت زخمی چند برو خورد
جامع فراش نیشابوری بخماقی بر سر یوسف زد که از پای درآمد
سلطان گفت در جمیع عمر خود خودبینی نکرده بودم الا امروز و این دو
نوبت واقع شد صباح که بر پشته درآمده سواد اردوی خود ملاحظه کردم
با خود گفتم که من چه کسی با من مقابله تواند کرد و اکنون که جانداران را
از قصد یوسف منع کردم تا بدست خود او را دفع کنم القصه سلطان بهمان
زخم درگذشت و این واقعه در یوم السبت سلخ ربیع الاول سنه
خمس و ستین و اربعمائه بود مدت سلطنتش ده سال و شش ماه و دوازده
روز و عمرش چهل و چهار سال قبرش در مرو است و نظام الملک
حسن بن علی بن اسحق طوسی وزیرش بود حسن صباح الحمیری نیز
در دیوان او دخل داشت و در گزیده مسطور است که حاجب سلطان بود

سلطان ابو الفتح جلال الدین ملکشاه بن الپ ارسلان

بعد از پدر بحکم ولایت عهد بسعی نظام الملک وزیر بر تخت نشست و
ممالک ایران و توران در ضبط آورد و حکم او بروم و شام نیز جاری شد
اصفهان را دار الملک ساخت در سنه تسع و سبعین و اربعمائه توفیق حج
یافت و خیرات و مبرات بسیار کرد در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه
در بغداد وفات یافت مدت سلطنتش بیست سال سلطان

ابو

ابو المظفر رکن الدین برکیارق بن ملکشاه

ولیعهد پدر بود و پادشاهی نشست در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه
خراسان را ببرادر خود سنجر داد و بعد از دوازده سال که پادشاهی کرد
در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در بروجرد وفات یافت سلطان
ابو شجاع غیاث الدین محمد بن ملکشاه بر جایش نشست و بغزای
هندوستان رفته جهاد کرد و از بتخانه آنجا بتی که بزرگترین بتان بود
بیرون آورد کفار آن دیار آن بت را که بوزن ده هزار من بود برابر
عشری باش سوار برابر میخریدند وی نفروخت که مردم همچنانکه آزر را
بت تراش میگویند محمد را بت فروش گویند و آن بت را بخواری
در اصفهان در آستانه مدرسه که جهت خوابگاه خود ساخته بود انداخت
چون سیزده سال از سلطنتش گذشت بتاریخ سنه احدی عشر و خمسمائه
رحلت کرد و این ابیات در وقت وفات گفت شعر بزخم تیغ جهانگیر و
گرز قلعه گشای : جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای : بسی بلاد گرفتم بیک
فشاندن دست : بسی حصار گشودم بیک فشردن پای : چو مرگ تاختن آورد
هیچ سود نکرد : بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای سلطان ابو الحارث
معز الدین سنجر بن ملکشاه بعد از وی سلطان سلاطین ایران و توران
و روم و شام شد از حدود خطا و ختن تا اقصای مصر و شام طولا
و از بحر خزر تا یمن عرضا در حوزه تصرف آورد سلطان ملک علاء الدین
حسین جهانسوز غوری را گرفت و بخشید و بعد از مدتی تربیت کرده
بملک غور فرستاد همچنانکه در ذکر ملک مذکور مجملا شرح داده شود و بعضی
اوقات ماوراء النهر از تصرف او بیرون رفت و چهار سال در اواخر

سلطنت در میان غزان دست نشان بود چه جنگی مصرف با ایشان کرده
در جنگ ایشان اسیر کرده بود عاقبت غلامان او را دزدیده بسر مملکت خود
آوردند هفتاد و دو سال عمر کرد و در سنه اثنی و خمسین و خمسمائه درگذشت
و شصت و دو سال حکومت کرده بود شانزده سال بنیابت برادر در
خراسان و چهل و چهار سال من حیث الانفراد در تمام ایران بعد از
واقعهٔ او خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت و بخواهرزاده اش
محمود خان بن محمد خان از نسل بغراخان رسید و پنجسال و نیم حکومت کرد
مؤید الدین آیبه که از غلامان سنجر بود بر او خروج کرده ویرا گرفت
و میل کشید و پادشاهی خراسان بعضی بمؤید الدین آیبه و بعضی بخوارزمشاهیان
و بعضی بغوریان منتقل گشت چنانکه بعد ازین مذکور شود سلطان
ابو القاسم معین الدین محمود بن محمد بن ملکشاه در اوایل بحکم وراثت
و بعد از آن بفرمان سلطان سنجر حاکم عراق عجم شد و تا حدود روم
و شام در فرمان او بود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد صورت
و سیرت خوب داشت از علم نحو و شعر و تاریخ وقوف تمام داشت
و بدقایق امور حسابی پی رسید و در سنه خمس و عشرین و خمسمائه بهمدان در
گذشت سلطان ابو المظفر رکن الدوله طغرل بن محمد
سه سال بعد از محمود بحکم سلطان سنجر در ممالک عراق و توابع حکم راند
و در همدان در سنه تسع و عشرین و خمسمائه فرمان یافت بیست و پنجسال
عمر داشت سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه
بعد از او بر تخت نشست بغایت کریم و شجاع بود در زمان او سلغریان
فارس خروج کرده سلطنت آنجا بنام خود کردند و شانزده سال و نیم

۷۱۱

مغیث الدین

پادشاهی کرد و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بحدود همدان متوفی شد
عمرش چهل و پنجسال بود سلطان ابو الفتح ملکشاه بن محمود بن محمد
بعد از عم پادشاه شد چون چهار ماه گذشت امرا متفق گشته او را حبس کردند
و او از حبس گریخت و بخوزستان رفت و شش سال در آنجا بود و بعد
از وفات برادرش محمد که ذکر او بعد ازین خواهد آمد باصفهان رفت
و بر تخت نشست و بعد از پانزده روز در سنه خمس و خمسین و خمسمائه
وفات یافت عمرش سی و دو سال و مدت اقامتش بعد از پادشاهی
در خوزستان شش سال سلطان غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد
بن ملکشاه چون برادرش ملکشاه محبوس شد او از خوزستان
بیرون آمد و بپادشاهی نشست محب علما بود مدت هفت سال پادشاهی
کرد و در ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه وفات یافت
سلطان ابو الحارث معز الدین سلیمانشاه بن محمد
بعد از فوت سلطان محمد پادشاه شد حسب الاتفاق امرا و اعیان و بعد
از شش ماه او را گرفته بقلعه فرستادند و سلطنت ببرادرزاده اش
سلطان ارسلان مقرر شد و وفات سلیمانشاه در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بود
سلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد
یازده سال و نیم پادشاهی کرد و در سنه ست و ستین و خمسمائه وفات یافت
سلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان
که شیخ نظامی در خسرو و شیرین مدح او گفته پادشاه شد و پنجسال
سلطنت کرد و وی شعر نیکو گفتی گویند این رباعی از وست رباعی
ای روز خیال وصال جان افروزی ❊ امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد این را روزی
در عهد او کواکب سبعه در سیوم درجهٔ میزان بیک دقیقه جمع شدند و این
قران بود که حکیم انوری کرده بود که عالم بباد خراب شود و نشد و بعد از ان
معلوم شد که مسقط نطفهٔ چنگیز بوده و چنگیز نیز میزان طالع بود که عالم را
بباد فنا داد در زمان طغرل مذکور اتابکان آذربایجان که ذکر ایشان
بعد ازین خواهد آمد مسلط شدند و قتلغ اینانج از اتابکان مذکوره بخراسان
رفته تکش خان خوارزمشاه را بسر او آورد و در سنه خمسین و خمسمائه
در ری جنگ شد و سلطان طغرل از سورستی جنگ بی صرفه کرده کشته شد
سرش ببغداد فرستادند و تنش در ری بردار کردند و این رباعی در ان
باب گفته اند **رباعی** امروز شها ملک جهان دلتنگیست ؛ منسوبهٔ چرخ هم ز
نیرنگیست ؛ دی روز سر تو تا فلک یک گز بود ؛ امروز ز تنه تا بتنت فرسنگیست
و سلطنت سلجوقیان در عراق نیز بآخر رسید

قسم دوم از سلجوقیان که در روم و شام سلطنت کردند

قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در ری با الپ ارسلان یاغی شد
الپ ارسلان در سنه ست و خمسین و اربعمائه از نیشابور بسر او ایلغار
آورد و در حوالی دامغان در وادی الملح بهم رسیدند قتلمش از نجوم واقف
بود خواست تا در ان روز جنگ نکند چه طالعش بدرجهٔ نحس رسیده بود
بنابرین آب در نمک زارها انداخت تا عبور میسور نباشد الپ ارسلان
الپ ارسلان راهی پیدا کرده بسلامت بگذشت و میانها جنگ شد
چون غبار معرکه فرونشست قتلمش را مقتول یافتند الپ ارسلان قصد
فرزندان او داشت نظام الملک وزیر مانع شد و سلیمان بن قتلمش را

بالجا

بتسخیر ولایت شام فرستادند **سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوق** چون بحکم الپ ارسلان بر انجا استیلا یافته بود وی متوجه
شام شد در انجا کاری از پیش نبرد و چون تتش بن الپ ارسلان
بر انجا استیلا یافته بود وی متوجه روم شد برای انکه اتباع قیاصره و
متغلبهٔ روم ضعیف شده بودند و دخل در روم میسر بود در شعبان سنه
سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را که از سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه تا آن زمان
رومیان از تصرف مسلمانان انتزاع نموده بودند بحیله از دست رومیان
بیرون آورد و از ان بلند آوازه گشت تتش بن الپ ارسلان پسر
عمش را بران رشک آمده بجنگ او رفت و سلیمان در صفر سنه تسع و
سبعین و اربعمائه کشته شد **قلیچ ارسلان بن سلیمان** چون
خبر فتح انطاکیه بسلطان ملکشاه بن الپ ارسلان رسید بغایت خوشحال
شد بعد از انکه خبر قتل سلیمان بوی رسید ملالت یافت بنابرین الکای
سلیمان را به پسر سلیمان قلیچ ارسلان داد و قلیچ ارسلان روز بروز ترقی
کرد و در سنه تسعین و اربعمائه با فوجی از فرنگ که قصد تسخیر انطاکیه
داشتند قتال صعبی نموده مظفر شد و آوازهٔ شجاعت منتشر گشت
و در سنه اربع و تسعین و اربعمائه رها و سروج و حران را از فرنگ
بگرفت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه با انکه لشکرها صد هزار فرنگی
جنگ کرده غالب آمد و در پنجم ذی قعده سنه خمسمائه حسب
الالتماس **حکومش** حاکم مغلوب موصل تسخیر موصل رفته با جاولی
سقاول که بتغلب بر انجا استیلا یافته بود در کنار نهر خابور جنگ کرد
و لشکر روم را بشکست و چون قلیچ ارسلان خواست تا از آب بگذرد

غرق شد جسدش را در شمانیه حوالی جابور دفن کردند **مسعود بن قلیج ارسلان** بجای پدر نشست و در سنه سبع وثلثین وخمسمائه بعد از رحلت امیر محمد بن دانشمند ملاطیه وابلستان و توابع را مسخر ساخت و اتابک نور الدین محمود صاحب شام بدختر داماد او بود مسعود در ثمان وخمسین وخمسمائه وفات یافت **قلیج ارسلان بن مسعود** بعد از پدر در قونیه بر تخت نشست ملکش اتساع یافت و ناصر عباسی دختریش سلجوق خاتون مشهور بخلاصیه را که پیشتر در حبالهٔ نور الدین محمد قرا ارسلان بود بحواست ومعشوق او شد قلیج ارسلان ده پسر داشت هر یک را حاکم ناحیهٔ از روم ساخت آخر الامر اولاد او از طول مدت او بتنگ آمده اختیار الدین حسن بن عفرا را که رکن دولت پدر بود بکشتند و او را مسلوب الاختیار ساختند و او هرچند گاه ازین پسر فرار نموده نزد پسر دیگر رفتی تا آنکه پیش غیاث الدین کیخسرو صاحب بورغلو قرار گرفت و او در رضای پدر اهتمام نموده همراهش بقونیه رفت و آنجا را بگرفت و در حینی که بمحاصرهٔ آقسرا مشغول بودند قلیج ارسلان در منتصف شعبان سنه ثمان وثمانین وخمسمائه وفات یافت وی را بقونیه برده در تربت آبایش دفن کردند **رکن الدین سلیمان بن قلیج ارسلان** بعد از پدر باتفاق هشت برادر دیگر غیاث الدین کیخسرو را که ولی عهد پدر بود در قونیه محصور ساختند وی شهر را بدیشان گذاشته بفرنگ گریخت و سلیمان در سنه ثمان وتسعین وخمسمائه ارزن الروم وقارص وتوابع را بگرفت و در اوایل ذی قعدهٔ سنه مذکوره در صحرای قلعه سپکرد با گرجیان مصاف داد در آن اثنا پای اسب علمدارش بسوراخ موشی فرو رفته

علم سپاه و لشکرش بمجرد مشاهدهٔ آن بهزیمت رفتند و سلیمان بروم باز گشت و در ششم ذی قعده سنه ستمائه بقولنج در میانهٔ قونیه و ملاطیه در گذشت کرمش بمرتبه بود که ظهیر فاریابی را در صلهٔ قصیدهٔ که مطلعش اینست

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند جان اگر جان در نبازد هم گرانجانی کند

دو هزار دینار سرخ و ده اسب و پنج استر و ده غلام و کنیز صاحب حسن و پنجاه ثوب قبای اعلا روان داشت و عدلش بمثابهٔ که ایاز نام غلام صاحبجمال را که با او توجه تمام داشت بمجرد آنکه کاسهٔ ماستی از پیرزنی بعنف گرفته بود بکشت بغایت محب علما بود لهذا او را افلاطون میگفتند **قلیج ارسلان بن سلیمان** بعد از او در قونیه بر تخت نشست چون طفل بود از عهده بیرون نمی آمد امرا زکریا نام شخصی را بطلب غیاث الدین کیخسرو که بجزایر فرنگ رفته بود فرستاده او را آوردند و در جمادی الاول سنه احدی وستمائه بحوالی قونیه قلیج ارسلان را گرفته در یکی قلاع محبوس ساختند **غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود** بسلطنت قرار یافت انطاکیه را که باز در دست فرنگ افتاده بود در سوم شعبان سنه ثلاث وستمائه بجنگ بگرفت و ارادت غزاء فرنگ کرده بجنگ لشکری الی استنبول رفت و او را در جنگ نیزه انداخته از کمال غرور رها کرد آخر یکی از فرنگیان کیخسرو را بحربه بکشت وکان ذلک فی ثمان وستمائه از او دو پسر ماند عز الدین کیکاوس و علاء الدین کیقباد **عز الدین کیکاوس بن کیقباد** در واقعهٔ پدر در ملاطیه بود او را در عرض پنج روز آورده در قیصریه بر تخت نشاندند هم در آن اوان علاء الدین کیقباد از توقات بر سر برادر آمده قیصریه را

محاصره کرده بی نیل مقصود از انجا برخاست و رجعت نمود کیکاوس
استقامت یافته برسر کیقباد رفت او با کموریه متحصن شده مدتی محصور بود
آخر بامان بیرون آمده بدست کیکاوس مقید شد و در قلعهٔ منشار ملاطیه محبوس
گشت کیکاوس قصد حلب کرد چه صاحب آن غازی بن ایوب وفات
یافته کودکی ازو مانده بود ملک اشرف خال آن کودک برادر زادهٔ
صلاح الدین یوسف بود آن طفل آمده کیکاوس را دفع داد کیکاوس
بعضی از امرا خود را بتهمت مخالفت بکشت و مریض گشته در چهارم شوال
سنه سبع عشر وستمائه وفات یافت این ابیات در حین وفات انشا کرد
بیت ما جهان را گذاشتیم و شدیم ✿ رنج بر دل نگاشتیم و شدیم ✿ بعد ازین نوبت
شماست که ما نوبت خویش داشتیم و شدیم علاء الدین کیقباد بن کیخسرو را
بعد از وفات برادر از قلعه بیرون آورده بر تخت نشاندند و او کامکارترین
آن طایفه بود در زمان او فتوحات غریبه روی نمود وی در روز شنبه
بیست و هشتم رمضان سنه سبع و عشرین وستمائه در یاسی چمن از زنجان
با سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاهی جنگ کرده فیروز شد
دیگر ملک کامل بن عادل بن ایوب پادشاه مصر و شام در سنه ثلثین
وستمائه بجنگ او رفت و مغلوب بازگشت اوکتای قاآن چنگیزی
او را بوسیلهٔ تاجری پرسش کرده در یرلیغ ستایشها نمود و از بغداد
او را سلطان اعظم و تیم معظم خطاب کردند آخر مسموم وفات
یافت در شب دوشنبه چهارم شوال سنه اربع وثلثین وستمائه در قونیه
مدفون گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد قایم مقام شد در عهد او
خوارزمشاهیه در روم دست برآوردند و هرج مرج شد و بعد از آن جمعی

ششم

ششم محرم سنه احدی و اربعین وستمائه با تاجو نویان مغول در کوسه
داغ جنگ کرده منهزم بتوقات رفت و جمیع جهات و اسباب و اطفال
خود را بتاراج داد و این اول وهنی بود که سلاطین سلجوقی روم را واقع
شد عاقبة الامر کیخسرو در سنه اثنی و اربعین وستمائه وفات یافت ازو
سه پسر ماند کیکاوس و قلیچ ارسلان و کیقباد عز الدین کیکاوس بن
کیخسرو بسلطنت نشست قلیچ ارسلان بخدمت اوکتای قاآن روان
داشت و او یرلیغ سلطنت بنام خود حاصل کرده بروم آمد و از آن
فتنها تولد کرد و برادران باهم تنازع کردند کیقباد که دختر زادهٔ بهرامشاه
والی ارزنجان بود در وقت توجه باردوی قاآن مسموم گشت
رکن الدین قلیچ ارسلان بن کیخسرو که یرلیغ قاآن آورده بود
بسلطنت نشست کیکاوس باسنبول رفت و از انجا بخدمت برکه خان
بدشت قبچاق افتاد و در آن غربت وفات یافت و قلیچ ارسلان را که
پادشاهان مغول که بران استیلا یافته بودند بعلت آنکه با بندقدار پادشاه
مصر زبان یکی دارد در چهارشنبه دوم جمادی الاول سنه اربع و ستین وستمائه
گوشه خبه کردند غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان
دو ساله از پدر مانده بود و قومش بسلطنت برداشتند امادار امیر معین الدین
پروانه بود و موسی سلیمان بن علی الدیلمی در عهد ایشان احوال روم بالکلیه
مضطرب شد و فتنهٔ بندقدار مصری بالا گرفت و معین الدین پروانه
بتهمت بندقدار (جانب اوراعی) در غرهٔ ربیع الاول سنه ست و سبعین وستمائه
در الداغ بقتل آمد و اولاد قرامان خروج کردند آخر کیخسرو نیز
در سنه اثنی و ثمانین وستمائه از زنجان بحکم احمد خان بن هلاکو خان

کشته شد غیاث الدین مسعود بن عز الدین کیکاوس
که از قرم آمده بفرمان ارغون خان پادشاه روم شد کار روم ازان گذشته
بود که او تلافی نماید چه اولاد منتشا و قرامان و غیر ایشان بتغلب بر
اکثر انجا مستولی شده بودند وی در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه وفات
یافت و حکایت اولاد قرامان و غیرهم در طی احوال سلاطین روم باز
نموده خواهد شد ان شاء الله علاء الدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس
بعد از عم چند روزی بحکم غازان خان سمت سلطنت یافت و هم بفرمان
او ماخوذ گشت و آن طایفه باو متعرض شدند اما در شام تاج
الدوله تتش بن الب ارسلان بن جغری بیک چنانکه در مفتتح حال
سلیمان بن قتلمش گذشت در شام مستولی شد و در سنه سبعین و اربعمایه
بحکم برادرش سلطان ملکشاه اقتدار تمام یافت دمشق را در سنه احدی
و سبعین و اربعمایه بگرفت و چون خبر فوت ملکشاه بوی رسید سکه و خطبه
بنام خود کرد و بر حلب و دیار بکر و آذربایجان دست یافت و در جمادی
الاول سنه سبع و ثمانین و اربعمایه در بغداد خطبه باسم او خوانده شد
و ترکان خاتون باو میل کرده در رمضان سنه مذکوره از اصفهان بیرون
آمده خواست بوی پیوندد بمرض موت وفات یافت ای بسا آرزو که
خاک شده آخر میان تتش و برادرزاده اش برکیارق در خلنجا با ذهراید
بتاریخ روز یکشنبه هفدهم صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه جنگ شد
و او مقتول گشت و برکیارق باستقلال پادشاه عجم شد و از شام
ملک رضوان بن تتش حسب الطلب خلیفه متوجه بغداد بود چون نزدیک
بهیت رسید واقعه پدر شنید بحلب بازگشته بسلطنت نشست اما میانه

او

او و برادرش دقاق والی شام خلاف بود او را در شام مدخل نداده
وفاتش سنه سبع و خمسمایه الب ارسلان بن تتش بعد از پدر والی حلب شده
در سنه ثمان و خمسمایه کشته شد ملک دقاق بن تتش بعد از پدر
در شام بود انجا و توابع را ضبط نموده در سنه ست و تسعین و اربعمایه
وفات یافت سلطانشاه بن رضوان بعد از برادرش الب ارسلان
والی حلب شد و زمام حکمش در دست لولو خادم بود قصد او کرده
در سنه عشر و خمسمایه او را بکشت و ایل غازی بر انجا استیلا یافت
ابرهیم بن رضوان الموصوف بشمس الملوک چند گاه حاکم حلب بود
عماد الدین زنگی انجا را ازو گرفت و آن فرقه بدو ختم شد و حکایت
عماد الدین زنگی در محل خود ایراد شود ان شاء الله ذکر طغتکین
غلام تتش بن الب ارسلان و آل او در ولایت شام
لقبش ظهیر الدین است وی اتابک دقاق پسر تتش بود و بعد از سلطنت دقاق
گاهی پسر طفل او را و گاهی بکتاش بن تتش را بسلطنت موسوم ساخته
خود بامر حکومت قیام مینمود و در رجب سنه تسع و خمسمایه به بغداد رفته
سلطان محمد بن ملکشاه را از خود راضی ساخت و بدین واسطه اقتدار تمام
یافت آخر در هشتم صفر سنه اثنی و عشرین و خمسمایه وفات یافت
بوری بن طغتکین الملقب بتاج الملوک بوصیت پدر والی
شد و جمعی از اسمعیلیه را بکشت آخر از ان طایفه یکی برو زخم کرد
اگرچه در انوقت نمرد اما آن جراحت ناسور شد و در بیست و یکم
رجب سنه ست و عشرین و خمسمایه از آن درگذشت شمس الملوک اسمعیل
بن تاج الملوک حکومت یافت در چهاردهم ربیع الثانی سنه تسع و عشرین

و خمسمائه بقصد ما درش زمرد خاتون کشته شد شهاب الدین محمود
برادرش قایم مقام گشت و حمص را فتح کرد و در شوال سنه ثلث و ثلثین
و خمسمائه کشته شد شمس الدوله کمال الدین محمد برادر دیگرش
والی دمشق گردید اتابک زنگی او را محاصره نمود و او در ان ح[illegible]
روز هشتم شعبان سنه اربع و ثلثین و خمسمائه متوفی شد مجیر الدین
ابق بن کمال الدین محمد بعد از پدر بحکومت نشست اما کارش در دست اتابکش
معین الدین انر بود اتابک نور الدین محمود زنگی در صفر سنه تسع و
اربعین و خمسمائه دمشق را ازو گرفته در عوض آن حمص را داد آخر
حمص را نیز گرفته بالس را عوض میداد او قبول نکرد و ببغداد رفت
و در بغداد بجوار مدرسه نظامیه وفات یافت و آن فرقه باو ختم شد

قسم سیوم در شرح حال سلجوقیان کرمان

افتادند قاورد بن جغربیک نام اصلی او احداث و از کمال
بهادری او را قرا ارسلان گفتندی و در صفر سنه سبع و ستین و اربعمائه والی
کرمان شد و بعد از الپ ارسلان طمع در سلطنت ممالک کرده در چهارم
شعبان بحوالی همدان با سلطان ملکشاه مصاف داده اسیر گشت و بزه
کمان کشته شد سلطانشاه بن قاورد در واقعه پدر گرفتار شده
چشمش را میل کشیدند اما نور باصره ضایع نشد و کسی او را در لباس
خفا بکرمان رسانید و او در کرمان بحکومت نشست و سلطان ملکشاه
در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه لشکر بدانجا کشیده هفده روز
بلده کرمان را محاصره کرد و بعد از ان باهان از انجا برخاست و سلطانشاه
در کرمان والی بود تا در سنه سبع و سبعین و اربعمائه وفات یافت

تورانشاه بن قاورد چون در میان زنان بزرگ شده بود در لهجه و ادا
تشبه بدیشان کردی ترکان خاتون زوجه ملکشاه حکم سلطنت کرمان
بنام خود فرستاده امیری بکرمان فرستاد و میانه فرستاده و تورانشاه
جنگ شد و تورانشاه مغلوب گشته زخم تیری یافت با وجود این همه ضعف
لشکر قاوردی بنابر حسن سلوک از تورانشاه برنگشتند و لشکر ترکان
خاتون را دخل ندادند اما تورانشاه بهمان زخم در سنه سبع و ثمانین
و اربعمائه درگذشت میرانشاه بن تورانشاه را بسلطنت در بیست و
هشتم ذی قعده سنه مذکوره نشاندند اما بسبب مصاحبان و مواظبت
بفسق و فجور بالحاد مشهور شد و علما باباحه خونش فتوی دادند وی از
شهر بیرون رفت و فرح جقماق از عقب او شتافته ویرا در منزل کوشک
شیرویه در سنه اربع و تسعین و اربعمائه بقتل آورد ارسلانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد را بسلطنت برداشتند نفسش از معاصی تجاوز
کرد و بسبب افراط مباشرت و شرب مدام خرف شد و در سنه
ست و ثلثین و خمسمائه درگذشت ابو الفوارس محمد بن ارسلانشاه
قایم مقام او شد فاضل و علم دوست بود در کرمان کتابخانه ساخته پنجهزار
کتاب در انجا وقف کرد و در نوبت سلجوق شاه لشکر بسر او کشید
وی غالب آمد و فاتش در ششم جمادی الاول سنه احدی و خمسین و خمسمائه
طغرلشاه بن محمد بحکومت نشست خلایق در زمان او رفاهیت داشتند
از و ارکان دولتش عمارات و آثار خیر در کرمان بماند در سنه سبع
و خمسین و خمسمائه هجری اردیبهشت ماه جلالی کسوفی تام شد در برج ثور
بغایة هایل چنانچه ظلمت عالم را فرو گرفت و مرغان از درختان فرو افتادند

وی بعد از ان بیمار شده در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه فوت شد بهرامشاه
بن طغرلشاه قایم مقام شد برادران بزرگش تورانشاه و ارسلانشاه با او
در ساختند و در میانه ایشان همیشه خلاف بود و برادر کوچکش ترکانشاه را
در سنه تسع وخمسین وخمسمائه بمرض استسقا در گذشت برادرش ارسلانشاه
مستولی شد و تورانشاه آغاز فتنه کرد ارسلانشاه در اردوی بهرامشاه
سنه ست وستین وخمسمائه هجری در جنگ برادر به تیر کشته شد تورانشاه
بن طغرلشاه باسید مدد بعراق رفت جهان پهلوان بن ایلدگز او را
استقبال نمود و برای او پیاده شد او بالای اسب ورا در یافت بنابرین
التفاتی نیافت و بیزد رفت تا آنکه ایبک دراز دستار ارسلانشاه
مذکور رنجیده تورانشاه را بکرمان طلب کرد چون بکرمان رسید بر برادر
غالب آمد و پادشاه شد اگر چه اتابک قطب الدین پسر طفل ارسلانشاه
یرلیق نام را بسلطنت برداشت اما دولت تورانشاه غالب بود
یرلیق بدست عم اشاده مکحول گشت در زمان او پنجهزار خانوار از غز
بولایت کرمان آمدند و هفت سال قحطی شد آخر رفیع الدین نام شخصی استیلا
یافته تورانشاه را در سنه ثمان وستین وستمائه در وقتی که بیمار بود بکشت
محمد شاه بن بهرامشاه بسعی اتابک قطب الدین محمد طالب سلطنت بود
عمش ارسلانشاه او را گرفته بقلعه فرستاده بود رفیع الدین که تورانشاه را
بکشت او را از قلعه بر آورده بر تخت نشاند و والده اش را بخواست
وی از ان غیرت کرده رفیع الدین را پاره پاره کرد و چون طایفه غز دست
بر آورده بودند مهم او تمشی نیافت بشیراز رفت و مدد نیافت از انجا
بعراق آمد و از عراق لی نیل مقصود به بم باز گشت و از انجا بسیستان رفته

از سیستان بغور رفت و بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و
دران غربت فوت شد و آن سلسله باو منتهی گشت ذیل در احوال ملوک
متفرقه کرمان ملک دینار غز از سرخس بکرمان آمده بعد از محمد شاه
هشت سال حکومت کرد فرخشاه و عجمشاه پسران ملک دینار بحکم
درانجا چند گاه حکومت کردند جلال الوزرا خراسانی بنیابت خوارزمشاه
در ایام فترت بکرمان آمد و در انجا حکومت کرده آثار خیر کرد امیر مبارز الدین
ملک شبانکاره بر انجا استیلا یافته برادر خود نظام الدین محمود را
بنیابت در انجا گذاشت بعد از یک سال اتابک بن سعد بن زنگی لشکر
بانجا کشیده در ظاهر شهر نزول کرد و ملک علاء الدین محمد بن زیدان را
بحکومت انجا باز داشت طغان تکین و خواجه رضی الدین
نیشابوری از دیوان خوارزمشاهی بایالت انجا آمده مدتی بودند
میانه ایشان و سلغریان فارس محاربات رفت تا اتابک نصرة الدین
بن ابی بکر بن اتسز بفرموده خوارزمشاه قطب الدین محمد بانجا آمد
بعد از وی ملک زوزن که از مقربان درگاه قطب الدین محمد
خوارزمشاهی بود بدارائی انجا آمده و کیچ و مکران از نیز متصرف شد و سواحل را
بگرفت بعد از وفات او اختیار الدین بن ملک زوزن
بحکم ارث ایالت یافت و باغوای شجاع الدین ابی القاسم عورکه سپهسالار
پدرش بود مواخذ گشته حکومت کرمان بسلطان غیاث الدین
پیرشاه بن قطب الدین محمد خوارزمشاهی قرار گرفت و حکایت او
در محل خود گفته شود انشاء الله اما فروع سلجوقیان
در چهار دفعه مفصل کرده انشاء الله دفعه اول در خراسان

چون سلطان سنجر فوت شد و دولت سلجوقیان در خراسان ضعیف گشت
چنان در ذکر سلطان مذکور ایمائی بدان شده خواهرزادهٔ وی
سلطان محمود خان بن سلطان محمد خان از نسل بغراخان بحکم وصیت
خال در خراسان بسلطنت نشست و پنجسال و نیم حکومت کرد **مؤید
الدین ایبه** که غلامی از غلامان معتمد سنجری بود چند روزی طاعت
سلطان محمود خان کرد و آخر الامر بر وی خروج کرده او را گرفت و خود
بسلطنت نشست و از هرات تا حوالی ری در ضبط آورد و در سنه تسع
وستین وخمسمائه بتسخیر مازندران رفته قتل و غارت کرد و در همین سال
بمعاونت سلطانشاه خوارزمشاهی جنگ کرد و در جنگ اسیر گشته
در نهم ذی حجه بقتل آمد **طغانشاه بن مؤید الدین ایبه** بر جای پدر
نشسته با تکش خان در مقام انتقام بود آخر خود را از آن در گذرانیده
بشراب افتاد و در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و
خمسمائه در نیشابور وفات یافت انار الله برهانه تاریخ او نوشته اند
و وی ممدوح ظهیر الدین فاریابی است **سنجرشاه بن طغانشاه**
بر جای پدر نشست و طفل بود منکلی بیک غلام جدش مستولی شد
تکش خان خوارزمشاهی نیشابور را گرفت و مادر سنجرشاه را بخواست
و دختر خود بسنجرشاه داد و بعد از فوت دختر خواهرزادهٔ خود را
بدو داد و در سنه احدی و تسعین وخمسمائه بتهمت عصیان او را میل کشید
سنجرشاه مذکور در سنه خمس و تسعین وخمسمائه بر دو ملک بخوارزمشاهیان
منتقل گشت **دفعهٔ دوم در آذربایجان** اتابکان سلجوقیه
مستولی شدند و اتابک که عبارت از شخصی است که مربی پادشاهزاده

می باشد

می باشند و درین زمان لله میگویند چون در اواخر دولت سلجوقیان
ضعفی تمام پیدا کرده بود و هر چند روز پادشاهزاده را بسلطنت
برمیداشتند اتابکان بزرگ شدند و چون دست یافتند هر قومی
بمملکتی رفته بعضی بآذربایجان آمده آن مملکت را ضبط کردند و بعضی بدیار بکر
و بعضی بفارس و غیر ذلک اکنون ما بتفصیل ایشان پردازیم تا بر مطالعه
کنندگان ظاهر شود و عبرتها گیرند **ایلدکز** غلامی بود ترک که مملوک
کمال الدین علی سمیرمی وزیر سلطان محمود بن سلطان محمد سلجوقی بوده و اصل
این حکایت آنست که در زمان سابق قاعده چنان بوده که در ترکستان
هرگاه سوداگری یک صفقه چهل غلام خریداری نماید یکنفر غلام مستزاد
آن ساخته بقیمت در نیاوردند دران وقت سوداگری اینچنین سودا
نموده بردهٔ بسیار از ترکستان آورده بود این ایلدکز آن غلام بود
که بی قیمت مستزاد چهل غلام کرده بودند که بد منظر و حقیر جثه بود معلوم
که غلامی که مفت بکسی دهند چه حال داشته باشد القصه آن سوداگر بردها
از ترکستان بعراق آورد و خواجه کمال الدین علی سمیرمی وزیر بران
بردها گذشته برای پادشاه غلامان نیکو خرید و ایلدکز دو سه نوبت
برابر او رفته خود را عرض کرد ملتفت نشد آخر روی بخواجه کرد و گفت
که اگر غلامان را برای سلطان میخری مرا برای خدا بخر و رقت کرد خواجه را
قول وی در یافت و او را برای خود خرید و بعد از آنکه در مجلس وی و شاه
تقرب واقع شد خواجه این حکایت بگفت پادشاه ایلدکز را طلب داشت
و در او نظر کرد چون طالع در مقام مه بود پادشاه قیمت او را بوزیر
داده او را جهت خود بخرید اما چون در تلو غلامان دیگر نبود بخزانه و در کارخانه

و دیگر سیوتمات که غلامان آنها را پیش خدمت می باشند مقرر شد و مطبخ
افتاد تا از مرتبهٔ رخت بانی بایتاقچیگری رسید درین اثنا اختراع کیپا
وکله پاچه کرده از آلات احشاء اغنام که همیشه بصحرا می انداختند
طعامهای لذیذ ترتیب کرده با تغار توشمالان و سفره چیان بنظر
پادشاه آورد پادشاه را از ان خوش آمد او را تربیت کرده بمرتبهٔ
چاشنی گیری رسانیدند که همه روزه بنظر پادشاه در می آمد آخر بتوشمالی رسید
و از توشمالی بمرتبهٔ حجابت که عبارت از ایشک آقاسیگری باشد رسید
و دران امر رشد بجائی رسانید که در زمان سلطان مسعود بن محمد
او را اتابک سلطان ارسلان بن طغرل ساختند و زن سلطان طغرل را
بدو دادند و ایالت آذربایجان و اران و موغان وارمن بدو تعلق
گرفت و او از کمال رشدی که داشت و حسن تدبیر و رفق و خلق مطاع
جمیع امرا شد آخر ارسلان بن طغرل را که پسر زنش بود بسلطنت
نشانیده جملة الملک شد و بر ارسلان غیر نامی نبود ایلدگز در شهور
سنه ثمان و ستین و خمسمائه وفات یافت سیزده سال امارت کرده
بود و از زن او سلطان ارسلان دو پسر آورد اتابک محمد و قزل
ارسلان **اتابک محمد بن ایلدگز** بجای پدر نشست و بعد از فوت
سلطان ارسلان اتابک طغرل بن ارسلان شد و در عراق امیر الامرا
گشت برادر خود قزل ارسلان را باذربایجان فرستاد و نام خلیفه عباسی را
یکسال از خطبه ساقط کرد خلیفه مال بسیار جهت او فرستاد تا باز نام
او بخطبه در آورد و امارت ده سال بود **اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز**
که ممدوح ظهیر و خاقانی و شیخ نظامی و غیره است بعد از فوت اتابک محمد

اتابک

اتابک طغرل شد و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه طغرل را مقید ساخته
بقلعهٔ کهرام قپان فرستاد و خود بسلطنت نشست همانشب او را
بر تخت بکشتند و پنجاه زخم کارد داشت و قاتل معلوم نشد
امرای درگاه باز سلطان طغرل را بسلطنت نشاندند **اتابک ابو بکر
بن اتابک محمد** بعد از قتل قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست
و قتلغ اینانج برادرش متصدی امیر الامرائی عراق و اتابکی طغرل شد
آخر برادران در کار آذربایجان تنازع کردند ابو بکر غالب آمد
و هفت سال سلطنت آذربایجان کرد و قتلغ اینانج بنابر غدری که
در حق سلطان طغرل اندیشید محبوس شد و بشفاعت ارکان
دولت خلاص گشت بعد از اطلاق گریخته نزد تکش خان خوارزمشاهی
رفت و حشم او را بعراق آورد و سلطان طغرل کشته شد و عراق
بتصرف خوارزمشاهیه در آمد چنانکه در شرح حال سلطان طغرل
معلوم شد اما آذربایجان و توابع در تصرف اتابکان بماند **اتابک
اوزبک بن اتابک محمد** بعد از ابی بکر در آذربایجان پادشاه شد
و پانزده سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه که سلطان
جلال الدین منکبرنی خوارزمشاهی بر آذربایجان مستولی شد او
قلعهٔ النجق از اعراض آنکه زنش را بعلت آنکه مطلقه است سلطان
جلال الدین مذکور خواست و متصرف شد بقولنج درگذشت و آذر
بایجان نیز بتصرف خوارزمشاهیه در آمد **دفعهٔ سوم
در شام و دیار بکر و موصل و عراق عرب** اتابکان نه تن صد و
هشتاد و هفت سال حکم کردند از تخم آق سنقر غلام سلطان ملکشاه

بن الب ارسلان اولا آق سنقر مذکور بحکم سلطان ملکشاه
در حلب ده سال حکومت کرد آخر سلطان مذکور اورا در سنه احدی و
ثمانین واربعمائه در ظاهر روبان که موضعیست از حلب بکشت عماد
الدین زنکی بن آق سنقر در ربیع الاخر سنه احدی عشرین وخمسمائه
بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه حاکم عراق عرب شد و در محرم سنه
اثنی وعشرین وخمسمائه حلب را بکرفت و در سنه ثلث وعشرین وخمسمائه
حمص را نیز بدست آورد و در سنه سبع وثلثین وخمسمائه قلعهٔ اشب کردان را
کرفته بکند وقلعهٔ مستحکم بجای آن ساخته بعمادیه موسوم ساخت وحالا
قلعهٔ معتبر مشهور است و بر اکثر شامات و دیار بکر وجزیره وموصل استقلال
یافت در حینی که بمحاصرهٔ قلعهٔ جعبر مشغول بود بتاریخ پنجم محرم سنه احدی
واربعین وخمسمائه بر دست غلامان کشته شد اولادش سیف الدین غازی
موصل وتوابع را متصرف شد ونور الدین محمود الکای شام را نور الدین محمود
در صفر سنه تسع واربعین وخمسمائه دمشق را مسخر ساخت واز حسن خلق
واعتقاد وکثرت عبادت وطاعت مردم را اعتقاد ولایت درشان او
پیدا شد چنانچه میکویند که دعا در پیش قبر او مستجابست وی در چهارشنبه
منتصف شوال بمرض خناق درکذشت و در دمشق مدفونست پادشاهان
اسمعیلیه از او استمداد نمودند او صلاح الدین یوسف را بمدد ایشان
فرستاد و بالاخره مصر از اسمعیلیه بصلاح الدین یوسف متعلق شد
وبملک ناصر ملقب کشت وخطبه بنام نور الدین محمود در مصر خواند
ملک صالح اسمعیل بن نور الدین بعد از پدر بسلطنت
نشست و در انوقت یازده ساله بود وصلاح الدین یوسف هم

بدستور در مصر خطبه وسکه بنام او کرد و آخر الامر صلاح الدین یوسف
دمشق را در سلخ ربیع الاول سنه سبعین وخمسمائه از دست او بدر برد
وملک صالح از انجا بحلب ملحق آمد در رجب سنه سبع وسبعین وخمسمائه
وفات یافت وآن شعبه در شام بوی ختم شد سیف الدین غازی بن
عماد الدین زنکی که بعد از پدر موصل وتوابع را مخصوص خود ساخته بود
موصل ودیار بکر وجزیره را در ضبط آورد وبعضی از کردستان را
نیز بکرفت واکثر اوقات بغزای فرنک مشغول بود و در سنه اربع
واربعین وخمسمائه وفات یافت قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی
بعد از برادر بحکومت انجا نشست و در سنه خمس وستین وخمسمائه وفات یافت
سیف الدین غازی بن مودود بعد از پدر یازده سال حکومت کرد
و در سیوم صفر سنه ست وسبعین وخمسمائه متوفی شد عز الدین مسعود
بن مودود بعد از برادر پادشاه شد و در بیست ونهم شعبان سنه
تسع وثمانین وخمسمائه در موصل وفات یافت نور الدین ارسلانشاه بن مسعود
قایم مقام او شده مکررا با آل ایوب محاربه کرد کاهی غالب کاهی مغلوب
میبود تا در اواخر رجب سنه اربع وستمائه وفات یافت عز الدین
مسعود بن ارسلانشاه المشهور بملک قاهر بموجب ولی عهدی قایم
مقام شد اما مدار سلطنت بر بدر الدین لؤلؤ بود مسعود در سنه خمس عشر
وستمائه وفات کرد وآن طبقه با واتمام یافت بدر الدین لؤلؤ
غلام ارمنی بود مملوک ارسلانشاه بعد از فوت مسعود بسلطنت قیام نموده
با هلاکوخان اظهار ایلی کرد ودیار خود از اضرار تاتار ومغول نکاه داشت
و در سنه سبع وخمسین وستمائه متوفی شد ملک صالح بن بدر الدین لؤلؤ

نزد هلاکو آمده تربیت یافت دختر سلطان جلال الدین منکبرنی
خوارزمشاهی را بدو داده بودند چون بمملکت خود عود نمود با ملوک مصر
در مخالفت هلاکو خان اتفاق کرد هلاکو سید ارغون نوین را با لشکری
بر سر او فرستاد و بعد از محاصره او را بدست آورده در اله داغ
بخدمت خان آوردند تمامی جسد او را در دنبه گرفته در آفتاب روی
چهار میخ کردند تا کرم در اعضای او افتاده در سنه ستین وستمائه بمرد و پسرش
علاء الملک را نیز بکشتند و دیگر کسی از آن سلسله نماند **واقعه
چهارم در روم و ارمنیه صغری** درین حدود چهار طایفه از دولت
سلجوقیان حکومت کردند ا **طایفه دانشمندیه** کمشتکین بن طایلو
از سلطان سلاجقه که پدرش معلم اطفال اتراک بود موسوم بامیر
دانشمند گشته سلطان الپ ارسلان سلجوقی چون ارمانوس رومی در
ارسال وجوه تقبل بتاون سیکرد امیر مذکور را در سنه ثلاث وستین و
اربعمائه بقیصریه و اماسیه و سیواس و دولو و توقات و نکسار و زمنتاد
و در ذی قعده سنه ثلاث وستین واربعمائه بیمند فرنگی در حوالی
ملطیه با او جنگ کرده گرفتار شد سالی دیگر او را اطلاق کرد
بعد از ان لشکری عظیم از فرنگ بر سر او آمده انکوریه را منجر ساخته
قتل عام کردند و امیر دانشمند انتقام از ایشان کشیده ملک را باز
گرفت و در سنه ثمان وعشرین وخمسمائه مجددا با فرنگ جنگ کرده
مظفر شد و بعد از مدتی بموت طبیعی درگذشت **یلغی باسان بن دانشمند**
ارشد ازایشان کشید و اشجع اولاد و صاحب انطاکیه بود فرنگ
بر سر او آمده آنرا محاصره کردند و در جمادی الاول سنه احدی

وتسعین واربعمائه قلعه انجا را از و در دیدند و او با سی غلام بدر رفت
در اثنای راه از فرزندان خود و مسلمانان آن ولایت که کفار بر ایشان
مسلط شده بودند یاد آورده بی شعور شده و از اسب افتاد غلامان
در گریز بودند او را مرده تصور کرده گذاشتند و خود را بامنی رسانیدند
ارمنی که بهیمه چیدن آمده بود سرش را بریده بشهر برد **امیر محمد بن
دانشمند** بجای خود در دار الملک بود در سنه سبع وثلثین وخمسمائه
باجل طبیعی درگذشت و بعضی از الکای او را ملک مسعود بن قلیج
ارسلان بن مسعود سلجوقی متصرف شد **یاغی ارسلان بن دانشمند**
بجای او نشست و در وقتی که قلیج ارسلان بن مسعود دختر ملک سلیق
صاحب ارزن الروم را خواسته بود و ملازمانش عروسی را میبردند
بتاریخ سنه ستین وخمسمائه بر ایشان تاخته دختر را بغصب بکشید
و بخت مرتد ساخته بعد از ان فرمود که تجدید ایمان کرد و او را
برادر زاده خود ذو النون محمد داد و خود دران نزدیکی بمرد
ابراهیم بن محمد بن دانشمند قایم مقام او شد بعضی ولایتش را
قلیج ارسلان و بعضی را برادرش شهنشاه متصرف شد و او در سنه
ستین وخمسمائه وفات یافت **طایفه ۲ آرتقیه** امیر
ارتق بن اکسب از اعاظم امرای سلجوقیه بود و سلطان الپ ارسلان
ماردین و بجکرد و خرپرت و توابع را بدو تفویض کرد و او مدتها والی
انجا بود و در انجا وفات کرد **امیر سقمان بن ارتق**
والی حصن کیفا بود در حینی که متوجه غزاء فرنگ بود در صفر سنه ثمان
وتسعین واربعمائه وفات کرد **نجم الدین ایلغازی بن ارتق**

سالها حکومت حلب داشت و شحنهٔ بغداد و دیگر بلاد نیز بود در رمضان سنه
عشر و خمسمائه فوت شد حسام الدین تمورتاش بن ایلغازی
قایم مقام او گشت و در عشر ثانی مائهٔ خامس هجری متوفی شد شمس
الدوله بن ایلغازی در سنه ثمان عشر و خمسمائه رحلت کرد شمس
الملك بن بهرام بن آرتق هم در سنه مذکوره بحکومت نشست و وفات
یافت مجد الدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان
صاحب حصن کیفا در سنه اثنی و ستین و خمسمائه وفات کرد قطب
الدین ایلغازی بن آلبی بن تمورتاش در سنه ثمانین و خمسمائه درگذشت
نور الدین محمد بن قرا ارسلان در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه
فوت شد عمش عماد الدین خواست تا برالکای او دست یابد میسر نشد
بخرپرت رفت و آنجا را بگرفت و حکومت آن ولایت در خانواده
او تا سنه عشرین و ستمائه بماند قطب الدین سقمان بن نور الدین
محمد و امیر ناصر الدین محمود بن نور الدین محمود مدتها بنوبت
حکومت کردند و خانوادهٔ ایشان تا اوایل زمان حسن بیگ بایندری
آق قویونلو بود و در آن زمان منقرض شدند طایفهٔ سلیقیه
امیر سلیق بن علی بن ابی القاسم حسب التفویض الب ارسلان صاحب
ارزن الروم و توابع بود در شهور سنه ست و خمسین و خمسمائه میانهٔ او
و گرجیان قتال شد او و معارف لشکرش گرفتار شدند چون خواهرش
شاه بانوان زوجهٔ سلیمان بن ابراهیم بن سکمان معروف بشاه ارمن
حاکم اخلاط بود هدیهٔ چند جهت ملك گرج فرستاده ایشانرا خلاص
ساخت و همچنان بحکومت نشست و بعد از آن ملکشاه بر پسرش ملك محمد

وپس

وپس از وی بجای پدرش ملکشاه بن ملك محمد شد آخر سلیمان بن
قلیج ارسلان تسخیر آن دیار کرد در روز سه شنبه دوم شوال سنه ثمان
و تسعین و خمسمائه ملکشاه پیش او آمده گرفتار شد و دیگر کسی از ایشان
بحکومت نرسید طایفهٔ منکوجکیه اولا منکوجك غازی بحکم
سلطان الپ ارسلان حاکم ارزنجان و کماخ و کوغونیه و توابع بود
و از و نسلاً بعد نسل به فخر الدین بهرامشاه بن منکوجك
رسید وی ختر قلیج ارسلان سلجوقی را بخواست شیخ نظامی
مخزن الاسرار را بنام او گفته نزد او فرستاد وی در برابر
پنجهزار دینار سرخ و پنج استر راهوار صله فرستاد و وفات شیخ
مذکور در گنجه سنه سبع و تسعین و خمسمائه بود بعد از بهرامشاه ملك
داود قایم مقام پدر شد طی حکایت طبقهٔ سلجوقیه و توابع
بذکر اتابکان فارس و ملوك شبانکاره
اتابکان فارس یازده تن مدت ملکشان صد و پنج سال
مظفر الدین سنقر بن مودود بن سلغر در عهد سلطان مسعود
سلجوقی در سنه اثنی و اربعین و اربعمائه خروج کرد و فارس را مسخر
گردانید سیزده سال حکومت کرد و در سنه ست و خمسین و اربعمائه
درگذشت مظفر الدین زنگی بن مودود که بخدمت طغرل بن ارسلان
آخر سلاطین سلجوقی رسید و ملك فارس را بروستم داشت چهارده
سال حکومت کرد در سنه سبعین و اربعمائه وفات یافت مظفر الدین
تکله بن زنگی بعد از و بیست سال سلطنت کرد و در سنه تسعین متوفی
شد خواجه امین الدین کازرونی وزیرش بود و بعد از وی قطب الدین

طغرل بن سنقر بحکومت نشست میانهٔ او و سعد بن زنکی مخالفت شد
و فارس خراب شد آخر طغرل بر دست سعد بن زنکی اسیر شد مظفر
الدین سعد بن زنکی ممدوح شیخ سعدی پادشاه شد و میانهٔ او
و سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه در حدود ری جنگ شد و سعد
اسیر گشت اما بشفاعت ملک زوزن خلاص گشته بسر ملک خود آمد
پسرش ابو بکر ممانعت کرد در جنگ بجنگ پدر افتاد القصه سعد بیست و
هشت سال پادشاهی کرد در سنه ثمان و عشرین و ستمائه وفات کرد
و وفات شیخ سعدی در سنه احدی وتسعین و ستمائه بود ابو بکر بن سعد
بن زنکی که گلستان شیخ سعدی بنام اوست سی سال حکومت کرد
بغایت متشرع بود و با علما خوش داشت با مدد او سیف الدین ابو
نصر علی بن کیقباد صاحب هرموز بر جزیرهٔ قیس ملکان استیلا یافت
و ملک جمشید را که از ملوک بنی قیصر و والی آن جزیره بود در سنه ست
و عشرین و ستمائه بکشت و سیف الدین بعد از آن با ابی بکر یاغی شد
ابو بکر با مدد او نوخذا این ملک جمشید در ثمان و عشرین و ستمائه انجا را مسخر
ساخت و حکومت انجا را بنیابت خود بعصفور بن راشد داد و کار
ابی بکر بالا گرفت برادر خود تهمتن را بدرگاه اوکتای قاآن فرستاد
و از و لقب قتلغ خانی یافت و در خامس جمادی الاول سنه ثمان و
خمسین و ستمائه در گذشت پسرش سعد اگر چه سمت سلطنت یافت
اما بعد از دوازده روز نماند محمد بن سعد بن ابی بکر
که مادرش ترکان خاتون مدبر ملکش بود دو سال و هفت ماه حکومت کرد
و در ذی حجه سنه ستین و ستمائه بعالم بقا شتافت محمد شاه

بن سلغر

بن سلغر شاه بن سعد بن زنکی قایم مقام شد ترکان خاتون زوجهٔ
سعد بن ابی بکر که همشیرهٔ اتابک علاء الدین یزدی بود با او نزاع کرده
وی را در جمعه دهم رمضان سنه احدی و ستین و ستمائه اسیر ساخت
و بکشت سلجوقشاه بن سلغر شاه که ترکان خاتون را
بخواست و بعد از چند گاه آن عورت را بکشت بر دست مغولان
که علاء الدین یزدی از هلاکو خان فرستاده آورده بود در صفر سنه ثلاث
و ستین و ستمائه در بیرون مسجد کازرون کشته شد ابش خاتون بنت
سعد بن ابی بکر والی شد و مدتی ملکهٔ آن دیار بود تا آنکه بناحق سید
ابو العلا نام را بقتل آورد و بالضرورة باردوی مغول رفت و در حادی عشر
ذی قعده سنه خمس و ثمانین و ستمائه در تبریز وفات یافت و در انجا
مدفون شد و آن قوم باو تمام شد ملوک شبانکاره اولا فضل
بن حسن المعروف بفضلویه بن حسنویه نسب او باردشیر بابکان
میرسد و اسلاف او اصفهبدان فارس بوده اند چون دولت
آل بویه ضعیف شد فضلویه در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه فولاد
ستون را که آخرین آن طبقه است گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت
و بر تمامی فارس مستولی شد تا آنکه قاورد سلجوقی والی کرمان لشکر بانجا
کشید چون فضلویه را تاب مقاومت نبود بدیوان الپ ارسلان
آمده آن الکا را بمبلغ مشتهر از درم سوی مواجب لشکر و سایر اخراجات
مقطع نمود و چون بفارس آمد و از مزاحمت قاورد ایمن شد با الپ
ارسلان طریق عصیان پیش گرفت الپ ارسلان در سنه اربع و ستین
و اربعمائه خواجه نظام الملک را با لشکر بسر او فرستاد وی متحصن بود

چون کار بر وی تنگ شد بقلعه کوه پناه برد و اهل قلعه شهر با نان در آنجا بودند
آخر فضلویه را خواجه مذکور بدست آورده یکی از قلاع محبوس کرد و در آن
حبس وفات یافت **نظام الدین محمود بن یحیی بن حسنویه المشهور**
بمهوییه بجای فضلویه نشست و عرصه دارابجرد و بلوکی را که حال شبانکاره
منسوبست کوره علیحده ساخته در ضبط آورد و چون رکن الدین چاولی
سقاو ال اتابک قتغربن سلطان محمد ملکشاه ایالت فارس یافت خواست
تا شبانکاره را نیز بحیز تصرف آورد وی تمکین نکرد و پنهان در سنه ثمان
وخمسمائه در بابهویه سروستان جنگ شد مهویه شکست یافت در سنه
عشر و خمسمائه جنگ در بونشکانات شد باز مهویه بهزیمت رفت اما رحلی ؟
برجا و لی استیلا یافته چون از جنگ گاه بیرون رفت شد وفات یافت
و انجا را مبارک داشته طرح شهر و قلعه در انجا انداخته موسوم بدار الامان ساخت

امیر مبارز الدین حسنویه بن هزار اسف بن مهویه

بعد از انقضای دولت چندی از آن طایفه بحکومت رسیده شاهزادهای
قاوردی از و استرداد نمودند در آخر بعد از انقراض ایشان در کرمان
نیز دخل نموده برادر خود نظام الدین را بنیابت خود در انجا گذاشت
و قریب یکسال آن ملک در تصرف ایشان بود **ملک مظفر الدین محمد**
بن مبارز الدین حسنویه بن هزار اسف بن مهویه
که ممدوح کمال الدین اسمعیل است بعد از پدر در شهور سنه اربع و عشرین
و ستمائه بحکومت رسید و همواره میانه او و اتابک ابو بکر بن سعد بن
زنگی نزاع و جدال بود هلاکو خان باغوای اتابک مذکور در سنه ثمان
و خمسین و ستمائه بکوجه نویان جلایر را بتسخیر قلاع وی فرستاد و برا

در

دراثنای محاصره قلعه ایج و دار الامان که معقد هزار خانه در انجا
بود ویران کردند **ملک قطب الدین بن ملک مظفر الدین** را
بجای پدر نصب نمودند برادرانش او را در شب عید اضحی سنه تسع
و خمسین و ستمائه بقتل آوردند **ملک نظام الدین حسنویه بن**
غیاث الدین محمد بن مظفر بعد از عم قایم مقام گشته در
واقعه کازرون که لشکر مغول بر سلجوقشاه سلغری رفته بودند
در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بردست سلجوقشاه کشته شد
ملک نصرة الدین ابرهیم برادرش بجای او نشسته دختر
سلجوقشاه را خانه برده داد ملک مذکور در ربیع الاول سنه اربع و
ستین و ستمائه وفات یافت **ملک جلال الدین طیب شاه**
بجای او سردار آنقوم گشته در دهم جمادی الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمائه بحکم احمد خان مقتول شد **بهاء الدین اسمعیل برادرش**
بجای او نشست و در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه دماغش مختل گشته
گوشه گرفت **ملک غیاث الدین** و **ملک نظام الدین** اولاد
آن دو برادر حکومت یافتند اما شکوهی چنان نداشتند **ملک**
اردشیر که از اخلاف آن اسلاف بود مدتی قایم مقام بوده
شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد مظفری بحکم پدر لشکر بر قلعه
ایشان کشیده ملک از ایشان انتزاع نمود و حکایات خانان مغول
و شاهان آل مظفر در محل خود ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر بقیه ملوک غور از آل شنسب در فصل دوازدهم مقاله
اولی بسوری بن محمد رسانیده بودیم وی معاصر پادشاهان بنی صفار بود

و در زمان سلطان محمود غزنوی **محمد بن سوری** ملک بود بعد از و
ابو علی بن محمد بن سوری ملک شد با سلطان محمود اظهار ایلی کرد
و آخر الامر سلطان محمود طمع در ولایت غور کرده در استیصال ابی علی
مذکور و اولادش اهتمام نموده خانوادهٔ او را برانداخت یکی از
فرزندان او جلا کرده بهند رفت و در انجا از و سام نام فرزندی از و
متولد شد و بعد از فوت والد با اهل بیتش بکشتی در آمده رو بوطن اصلی
کرد دریا بشورید و اهل کشتی با اموال غرقه شدند و سام مذکور نیز غرق
شد اما پسرش حسین نام منفردا از طوفان رسته بر تخته پارهٔ چسپیده خود را
بساحل رسانیده بعد از سختی و محنت بسیار و گرم و سرد روزگار
بجمعی ملاقی شد اتفاقاً آن جماعت قطاع الطریق بودند و سلطان ابرهیم
غزنوی جمعی بگرفتن ایشان فرستاده بود و ملازمان سلطان مذکور
قاطعان طریق را با حسین بن سام مذکور بگرفته و بدرگاه بردند حکم بقتل همه
صادر شد چون حسین بیگناه بود بعدل الهی مخصوص گشته نجات یافت
و در سلک ملازمان سلطان ابرهیم منخرط گشته بزمان وی امارت غور
یافت عباس برادرزادهٔ ابو علی بر و خروج کرده مو **عباس بن شیث**
بن محمد بغصب حکومت یافته با سلطان ابرهیم غزنوی جنگ کرد
محمد بن عباس بعد از پدر ملک شد **قطب الدین حسن بن محمد بن عباس**
نوبت افتاد و بعد از وی به **عز الدین حسین بن قطب الدین** رسید وی را
هفت پسر بود و او معاصر و تابع سلطان سنجر سلجوقی بود اولادش دو فرقه
شدند بعضی ملوک غور بودند و آخر بسلطنت غزنین نیز رسیدند و هند تا بنارس
فتح کردند و اسلام از ایشان در هند پیدا شد و بعضی ملوک بامیان بودند

کعبارت

کعبارت از طخارستانست بنابران داستانرا بدو قسم بیسازیم

قسم اول در ذکر ملوک غور و غزنین و خراسان

قطب الدین محمد بن عز الدین حسین که بملک الجبال اشتهار دارد
داماد بهرامشاه غزنوی بود از غور بخدمت او پیوسته بتهمتی مسموم گشت
سیف الدین سوری بن عز الدین حسین با نتقام برادر بغزنین
رفت چون بهرامشاه انجا نبود و در هند بود در جمادی الاول سنه ثلث و
اربعین و خمسمائه آن ملک را مسخر کرد و بر تخت محمودی نشست بهرامشاه
عود نموده او را در سنه اربع و اربعین و خمسمائه بگرفت و برسوائی تمام
بکشت **بهاء الدین سام بن حسین** در غور ملک شد چون با نتقام
برادران لشکر بغزنین آورده فوت شد **علاء الدین حسین**
بن عز الدین حسین که با نتقام غزنین را گرفته انجا را بسوخت
ولهذا بجهانسوز ملقب گشت و سمت سلطنت دران خانواده از و
پیدا شد چون غزنین را بگرفت دخل در خراسان کرد و بسیار ولایتی
مسخر نمود با سلطان سنجر مصاف نمود اما مغلوب و اسیر گشت
و بخواری و بی اعتباری در اردوی سلطان سنجر اوقاتی پریشان
بیگذرانید و آخر الامر نظر مرحمت سلطان سنجر شامل حال او گشت
و باز بحکومت غور رسید و در ربیع الاخر سنه ست و خمسین و خمسمائه
وفات یافت **سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز**
بجای پدر حکومت یافت و در رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بجنگ
طایفهٔ غز رفت و در جنگ بر دست یکی از مردم خود کشته شد
غیاث الدین محمد بن سام بعد از عم زاده بسلطنت نشسته بعد از انقراض

سخره خراسان را بگرفت و بغایت عظیم الشان شد در چهارشنبه بیست و
هفتم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و خمسمائه وفات یافت **ملک معز
الدین محمد که بن الموزخین بسلطان شهاب الدین ابی
المظفر بن سام اشتهار دارد** برادر کوچکتر غیاث الدین است
پدر او را حبشی گفتی در عهد برادر در شهور سنه سبعین و خمسمائه والی غزنین و سند
و هند بود و بعد از برادر غور و خراسان را نیز ضبط کرد و چند کرت میان او
و قطب الدین محمد خوارزمشاه محاربات رفت آخر بتسخیر هند رفته
هند را مسخر کرد و بغلامان معتمد خود سپرد و در وقت مراجعت از
لهاور در منزل دمیک در اول شعبان سنه اثنی و ستمائه بر دست
فدائیان کوکری کشته شد **سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث
الدین محمد** بعد از عم بسلطنت موروث نشسته علیشاه بن تکش خان
خوارزمشاهی از برادرش قطب الدین محمد توهم کرده پناه بوی آورد
او بنا بر صلاح ملک او را گرفته بند کرد و ملازمان علیشاه شب علیشاه را
دزدیده بقصر سلطان غیاث الدین در آمده سلطان غیاث الدین را
بکشتند و کان ذلک فی لیلة السبت سابع صفر سنه سبع و ستمائه
او را در فیروزکوه غور بامانت دفن کرده بعد از آن بگازرگاه هرات
آوردند **سلطان بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود**
باتفاق امرا سلطنت یافت علاء الدین اتسز بن علاء الدین حسین
جهانسوز بمدد سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاهی لشکر بفیروزکوه
کشیده محاصره کرد و در منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه شهر را
گرفت و بهاء الدین مذکور را با برادرش شمس الدین محمد اسیر کرده بخوارزم

فرستاد و در فترت مغول در سلطان قطب الدین محمد مرد ورا در
جیحون انداخت **علاء الدین اتسز بن علاء الدین حسین جهانسوز**
چهار سال حکومت کرد و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه در جنگ ملک
نصیر الدین حسین امیر شکار بقتل آمد **سلطان علاء الدین محمد
بن ابی علی** پسر عم غیاث الدین محمود بن محمد در حصار استار مقید بود
او را امرا بیرون آورده بطرف غزنین بردند و تاج الدین یلدز
او را تربیت کرده چتر سلطان شهاب الدین که تا آن وقت بر سر
مقبره اش نهاده بود بوی حواله داشت و او را بسلطنت فیروز
کوه روانه کرد بعد از یکسال و کسری سلطان علاء الدین خود ترک
سلطنت کرده نزد سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه رفت
و ملک را بوی سپرد چه با او عهد کرده بود که تیغ در روی او نکشد آخر
در خوارزم فوت شد و بموجب وصیت جسدش را ببسطام نقل کرده
در جوار شیخ بایزید دفن کردند و آن دوحه بدو انقطاع یافت

قسم دوم در ذکر ملوک بامیان که ایشان را از طخارستان

و ملوک شنسبانیه نیز گویند باید دانست که حدود آن ملک از شرق
بکشمیر و از غرب بترمد و شمال بکاشغر و جنوب بغور و غرجستان
می پیوندد و قصبه انجار صفت نام دارد **ملک فخر الدین مسعود
بن عز الدین حسین** بعد از پدر آن ملک را اختیار کرد و در ایام حکومت
سلطان غیاث الدین ملک مذکور لشکر بغور کشید اما بدست غوریان
اسیر شد سلطان غیاث الدین و برادران با او نیکوئی کرده او را باعزاز
بولایت بامیان روانه کردند بعد از فوت او **شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود**

بجای پدر نشست و خواهر سلطان غیاث الدین را بخواست و ازوی
پسری متولد سام نام کردند و چون شمس الدین متوفی شد بهاء الدین
سام بن شمس الدین محمد قایم مقام شد رساله بهائیه فخر الدین رازی
بنام اوست بعد از سلطان شهاب الدین او را بسلطنت غزنین دعوت
کردند در اثنای راه بمرض اسهال در شعبان سنه اثنی وستمائه فوت شد
علاء الدین و جلال الدین پسران بهاء الدین بعد از پدر بغزنین
رفتند میان ایشان و تاج الدین یولدوز غلام سلطان شهاب الدین
محاربات واقع بود گاهی مظفر و گاهی منهزم میبودند در غیبت ایشان
عباس بن شمس الدین محمد عم ایشان که از کنیز متولد شده بود دعوی
سلطنت کرده چند روز حکومت کرد و چون علاء الدین و جلال الدین
باز آمدند حکومت را بدیشان گذاشت آخر جلال الدین بدست خوارزمشاه
گرفتار شد و دیگر آن طبقه روی سلطنت ندیدند اما اتباع غوریان
تاج الدین یولدوز غلام سلطان شهاب الدین در زمان سلطان
والی کرمان بود بعد از سلطان بر غزنین که دار السلطنه بود استیلا
یافت در روز شنبه سوم شوال سنه اثنی عشر وستمائه در جنگ سلطان
شمس الدین التمش غلام دیگر سلطان مذکور گرفتار شده کشته شد ناصر
الدین قباچه بحکم سلطان شهاب الدین مذکور حاکم اوده و مولتان
بود و از غایت رشد بر دیگر بلاد چون قصبات سند نیز استیلا یافت
و با ملوک خلجی سند محاربه کرد و از ملوک مذکور پناه بشمس الدین التمش برد
و شمس الدین مذکور بر سر ناصر الدین آمد و ناصر الدین شکست یافته
به بکر گریخت نوبتی دیگر نظام الدین وزیر شمس الدین که جامع الحکایات

نور

نور الدین محمد عوفی بنام اوست بحکم شمس الدین لشکر بر سر او کشیده
وی را در قلعه اوده محصور ساخت و در بیست و دوم جمادی الاخر
سنه اربع وعشرین وستمائه فتح کرد ناصر الدین خود را در آب انداخته
بکشت قطب الدین ایبک غلام دیگر سلطان شهاب الدین مذکور
که بایالت دهلی دار الملک هند مقرر بود و بعد از سلطان شهاب الدین
سلطان غیاث الدین محمود بن محمد لقب سلطانی و چتر باو ارزانی
داشت در شهور سنه سبع وستمائه در وقت گوی بازی در میدان لهاور
از اسب بیفتاد و بمرد آرامشاه بن قطب الدین مذکور
بعد از پدر بر تخت نشست چون قابلیتی نداشت معزول شد
سلطان شمس الدین ایلتمش غلام دیگر سلطان شهاب الدین
که بقولی غلام سلطان قطب الدین ایبک بود در دهلی بر تخت نشست
و اعظم ملوک آن ممالک گردید اول آنست که تاریخ این سلسله از
نظم خسرو دهلوی مسطور گردد که در کتاب خضر خان و دول رانی بر ترتیب
باید بنظم آورده

چنین گوید خبر داننده حال کزین میمون خبر میمون شد فال
که از غزنین چو بیرون کرد صمصام معز الدین محمد کوهر سام

مراد معز الدین محمد بن سام است که پیش المورخین بسلطان شهاب
الدین ابو المظفر اشتهار دارد

ازان سلطان غازی بی مدارا بهندستان شد اسلام آشکارا
سریر دهلی ازوی گشت بنیاد که بنیاد سریرش تا ابد باد
چو بود ست اعتقادی در نهادش قوی شد این بنا چون اعتقادش
چنین گو زان شمشیر شهی زده و از روی هندستان سیاهی
زیزدان با هزاران دلفروزی

جزای این عمل باداش روزی   مراتخ آنشاه عادل کرد بنیاد
ز قطب الدین سلطان گشت آباد   زهی بنده که از یک حکم مخدوم
همیون کرد از اسلام این بر و بوم   مراد قطب الدین ایبک است که
مملوک سلطان مذکور بوده   چنان قطبی که در مغرب بر آمد   ز مشرق چتر
شمس الدین بر آمد   مراد شمس الدین ایلتمش است که وفاتش سنه ثلث
وثلثین وستمائه بوده   چو رفت آن شمس روشن در سیاهی
بر آمد اختر فیروز شاهی   ببخشش خلق عالم را سبی کرد   همه گنجینهٔ شمسی
تهی کرد   چو شش ماهی در آن دولت بسر برد   چو طفل شش ماهه در تربت
مراد رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین ایلتمش است   ازان پس
چون پسر کم بود شاهان   بدختر گشت رای نیک رایان   رضیه دختر رضیه
صورت   سریر آراست از روی ضرورت   سه سالی کش قوی بد بخت شب
کسی بر حرف او ننهاد انگشت   چهارم ز کار او ورق گشت   برو هم خامهٔ
تقدیر بگذشت   مراد سلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین ایلتمش است
که مردانه بجای برادر نشست اما در رمضان سنه سبع وثلثین وستمائه
در جنگ آلتونیه که از جانب او والی سرهند بود گرفتار شد و در قلعهٔ سرهند
محبوس گشت بالآخره آلتونیه او را نجات   روان شد زان پس از حکم الهی
نگین سکهٔ بهرامشاهی   معز الدین بهرامشاه بن سلطان ایلتمش
در غیبت خواهرش رضیه برضای امرا در روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان
سنه سبع وثلثین وستمائه پادشاه شد خواهرش با آلتونیه بر سر او آمده
مغلوب گشته و بعد از انهزام هر دو در بیست و پنجم ربیع الاول سنه ثمان
وثلثین وستمائه در دست هندیان مقتول شدند اما چون بهرامشاه

شنید

شنید که مغول لهاور را محاصره کرده مهذب الدین نظام الملک وزیر را
بدافعه فرستاد مغولان خود رفته بودند وزیر و امرا که رفیقش بودند
بر سلطان خروج کرده بر سرش آمدند و او را محصور ساخته در اوایل
ذی قعده سنه تسع وثلثین وستمائه او را بکشتند لهذا خسرو میگوید که
شعر سه سالی و دو ماه اندر عشرت و جام : نشاطی داشت چون جمشید بهرام
بر و هم کرد بهرام فلک زور : شد آن بهرام نیز اندر دل گور
ازان پس بر فراز تخت مقصود : سعادت داد مسند اختر بمسعود : مسعود
علاء الدین مسعود بن فیروز شاه بن شمس الدین ایلتمش است
که بعد از عم پادشاهی رسید : دو سالی و کر از دولت و تخت
علامی داشت تا زوی سند بخت : وی بلندی افتاد امرا کس نزد بر عمش فرستاده
او را بسلطنت دعوت کردند و بعد از وصول او علاء الدین را گرفتند
وکان ذلک فی یوم الاحد حادی وعشرین محرم سنه اربع واربعین
وستمائه و او دران قید درگذشت شعر چو آن گلهای کم عمر از چمن جست
چو آن سروی ببالشگاه بنشست : بمحمودی شه روی زمین گشت :
بمیمنت ناصر دنیا و دین گشت : عبارت از ناصر الدین محمود ماضی
ابن شمس الدین ایلتمش است که بر حسب طلب امرا آمده بسلطنت
نشست در کتاب طبقات ناصری که منهاج بن سراج جوزجانی بتاریخ
سنه ثمان وخمسین وستمائه تصنیف کرده بنام اوست و در دولت او
الغ خان در امیر الامرائی استقلال تمام پیدا کرد و در سنه سبع
اربعین وستمائه تصنیف کرده بنام سلطان ناصر الدین دختر او را بحبالت
و مدار ملک بر او بود   بسالی بیست زوج مایهٔ خویش   جهان میداشت

زیر سایهٔ خویش ؛ عجب عهدی همه در کامرانی بهر خانه نشاط و کامرانی
نرگس وادی کمند کینه را تاب ؛ نرگس دیده‌ی خیال فتنه در خواب
خود او مستغرق کار الهی بامرش بندگان در پادشاهی ؛ چنین تا
دور او هم بسر آمد ؛ جهان را نوبتی دیگر برآمد ؛ الغ خانی که آن محمود والا
بخویشی کرده بود شکار رابالا ؛ ز بهر عون مظلومان دلتنگ
غیاث دین و دنیا شد براورنگ یعنی **غیاث الدین الغ خان** مذکور
در سنه اربع وستین وستمائه قصد سلطان ناصر الدین کرده خود بر تخت
نشست صاحب طبقات ناصری گوید که وی از نخمهٔ خانان ترکستان بود
و باسیری به بغداد افتاده خواهر جلال الدین نامی او را خریده بهند آورد
و بسلطان شمس الدین فروخت آخر بتغلب حکومت یافته در سنه
وثمانین وستمائه وفات یافت **شعر** شد آن خورشید روشن مهر پرنور
ببرج خاک رفت از بیت معمور ؛ پس از او پور پور او بشادی ؛ برآمد
بر سریر کیقبادی ؛ ز سر نو کرد اکلیل شهانرا ؛ معز دین و دنیا شد جهانرا
سلطان معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بن غیاث
الدین الغ خان است دختر زاده سلطان ناصر الدین محمود چنانکه
خسرو در کتاب قران السعدین که برای کیقباد گفته ازان خبر میدهد
شعر شمس جهانگیر جد مادرش ؛ اظهر من شمس جد دیگرش
ناصر خوشاه فرشته سرشت ؛ خوی خوشش نسخهٔ باغ بهشت
جد سوم شاه غیاث امم ؛ حاکم فرمان عرب تا عجم ؛ هر سه جدش
کعبه ارکان حج دهر کرده دو عالم سه جدش را سجود ؛ چون در پای تخت حاضر بود
بسلطنت نشست خسرو گفته **شعر** ماه خجو در ششصد و هشتاد و شش ؛

برسر خود تاج چو خورشید خوش پدرش از لکهنوتی لشکر بر سر او کشید
کتاب قران السعدین خسرو مشتمل بران ماجراست که آخر قضیه بصلح
منجر گشته هر یک بولایهٔ خود رفته اند معز الدین کیقباد سه سال حکومت
کرده ارتحال نمود چنانکه در کتاب خضر خان و دول رانی منظوم است
شعر سه سالی سکهٔ او نیز در ضرب ؛ رواجی داشت از شرق در غرب
چو او هم رخش عشرت را عنان داد ؛ بدو هم چرخ دور همگنان داد
دو ماهی داد پس چون صورت خواب ؛ چراغ کیقبادی شمس دین تاب
هنوز آن مهر بود اندر تباشیر ؛ که شیر شرع اگر فت این ماه در بر
یعنی پسر وی **شمس الدین** نیز دو ماه حکومت کرد پوشیده نماند
که وی در دست ملک فیروز خلجی بقتل آمد و حکایت سلاطین خلج
اینست که جمعی از اخلاج غور بهند رفته ملازم سلطان شهاب الدین
ابو المظفر شدند از انجمله **محمد بختیار** که بغایت قوی هیکل و شجاع
بوده که در عهد سلطان شهاب الدین ولایت اوده هند را فتح
کرده مکررا بولایت بهار تاخت برده و غنایم بیشمار آورده بر مملکت
رای لکهنو و ولایت لکهنوتی استیلا یافته خطبه باسم خود خوانده
اما بولایت تبت رفته شکست یافته از غصهٔ آن وفات یافت
محمد شیران خلج از اقوام محمد بختیار صاحب اختیار آن دیار
شد چون سفاک و بی باک بود قوم خلج او را از میان برداشته **حسام**
الدین عوض خلج را عوض او بر خلق گماشته چون در سنه اربع و
عشرین وستمائه در جنگ امیر ناصر الدین محمود پسر سلطان شمس الدین
ایلتمش پدر سلطان ناصر الدین محمود آخر بقتل آمد

ملک جلال الدین فیروزشاه هم ازان طبقه خروج کرده چون
نبیرهٔ الغ خان را کشت بر دهلی مستولی کردید وی ممدوح خسرو
دهلوی بود و قصاید بسیار در مدح او کفته علی الخصوص در تهنیت جلوسش
دو سه قصیده کفته از جمله دو سه بیت از یک قصیده است شعر
منت ایزد را که نو شد باز کار مملکت ؛ دولت سلطان عالم شد مدار مملکت
شه جلال دین و دولت تاجدار بخت گیر ؛ آنکه شد بر تخت والا تاجدار مملکت
بوالمظفر پادشاه تیغ زن فیروزشاه ؛ آنکه فیروزی ز نامش کشت بار مملکت
و کتاب مفتاح الفتوح حکایت مملکت گیری ویست دران کتاب
تاریخ جلوس وی را چنین کفته ؛ جماد دومین را سومین روز
سوم ساعت ز روز عالم افروز ؛ بگاه چاشت با فیروزی فال
ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال ؛ سلطنت وی هفت سال بود چنانکه
خسرو مذکور در کتاب خضرخان دول رانی بنظم آورده شعر
به سالی هفت کوشه جهان بود ؛ کرم پیدا و پیداوی نهان بود ؛
برادرزادهٔ خود علاء الدین محمد را بولایت عوض دیدن فرستاد
و او در انجا لشکری بهم رسانیده متوجه دهلی کردید و عزم مدافعهٔ
او داشت و چون آب جون در میانه واسطه بود فیروزشاه را
بخاطر رسید که با معدودی بکنار آب رفته با برادرزاده ملاقات
کند و او را بنصیحت ازان نزاع بر کذراند رفتن همان بود و کشته
شدن همان سلطان علاء الدین محمد بن شهاب الدین مسعود
بتاریخی که خسرو در خضرخان و دول رانی بنظم آورده بر تخت فیروزشاهی از روی
استقلال نشست ز روز رفته نصفی با همین سال ز هجرت

ششصد

ششصد و پنج و نود سال ؛ که در دولتش از عون آلهی ؛ بجا که بود
تخت آرای شاهی ؛ و زان پس با شکوه لشکر و پیل ؛ روان شد
فتح دهلی را بتعجیل ؛ وی در سلطنت استقلال تمام یافت بمرتبهٔ که
عدد لشکرش بچهارصد و هفتاد و پنج هزار رسید در یک جنگ که با مغول
کرد شصت هزار مغول کرد شصت هزار مغول نوکدری را بقتل آورد
در سنهٔ سبعمائه یک لک لشکر با لوا فرستاده فتح نمود و سی هزار
پاره ولایت بتصرف لشکر او در آمد و شش هزار خروار زر نقل
دهلی کردند خمسهٔ خسرو بنام اوست کتاب خضرخان دول رانی حکایت
پسر اوست و در خضرخان دول رانی تاریخ وفات سلطان علاء الدین
چنین کفته که شعر ز شوال آمده هشتم بپایان ؛ سنه هفتصد سه پنجی برسر وی
چنانکه زمان سلطنت او بیست سال باشد سلطان مبارکشاه
بن سلطان علاء الدین اشترکان او را قتلغشاه
خوانند و به تغلقشاه نیز مذکور است و خسرو کتاب نه سپهر را
بنام او و حکایت فتوحات او نظم کرده بعد از پدر بسلطنت نشست
و خضرخان برادرش که در زمان پدر بافساد و اغوای امرا در قلعه محبوس
بود مکحول و متعاقب آن مقتول ساخته و ملک بر مبارکشاه قرار
کرفت وفات خسرو دهلوی سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه بوده
چون از تاریخ ولادتش که خود در دیباچهٔ غرة الکمال در آورده
سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه بوده حساب کنیم هفتاد و چهار سال
عمرش بوده باشد پوشیده نماند که از خضرخان پسری مانده بود
محمد نام سلطان مبارکشاه آن پسر را با برادر خود خسرو نام کهنه

عشرین و سبعمائه که در یک کوشک بودند آن عمارت را بر ایشان
فرود آورده کشت و سلطان مبارکشاه هم عنقریب از دنیا را
بدرود کرد و بعد از وی **غیاث الدین محمد شاه بن مبارکشاه**
پادشاه شد و وی گجرات را نیز بگرفت و در ذی حجه سنه احدی
وخمسین و سبعمائه وفات یافت **فیروز شاه بن رجب بن مبارکشاه**
بموجب ولی عهدی در بیست و چهارم محرم سنه اثنی وخمسین وسبعمائه
بسلطنت نشست هم در آن ایام بر مغولان که مقدم ایشان نوروز
کورکان داماد ترمشیرین خان بود غالب آمد و در جمادی الآخر
سنه ثمانین و سبعمائه وفات یافت و معاصر تیمور کورکان بود
سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز شاه مذکور پادشاه بود
که تیمور کورکان با او جنگ کرد و سلطان محمود منهزم شد **ذکر سلاطین
خوارزمشاهیه که بعد از سلجوقیان خراسان و عراق را
گرفتند و با سلاطین غوری معاصر و معارض بودند**
اما اصول ایشان نه نفرند مدت ملکشان از سنه احدی و سبعین
واربعمائه تا سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد وسی و هشت سال جد
ایشان نوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین غلام سلطان
ملکشاه سلجوقی بود و بعضی مورخان را عقیده آنست که غلام نبود
از نسل اغوز از قوم بکدلی است و بعد از بلکاتکین بجای مالک خود
معین شده چون در آن وقت خوارزم در وجه طشتخانه یعنی رکابخانه
مقرر بوده و او طشت دار بوده داروغکی خوارزم بوی تعلق
گرفته بعد از فوت او پسرش **قطب الدین محمد** در زمان برکیارق

سنه تسعین و اربعمائه حاکم خوارزم شده و چون داعیهٔ استقلال کرد
او را خوارزمشاه گفتند اما از وی مخالفتی نسبت با برکیارق بظهور نرسید
یکسال وی بدرگاه رفتی و یکسال پسرش اتسز تا آنکه در سنه احدی و
عشرین وخمسمائه وفات یافت **و اتسز محمد** بجای پدر نشست
و با سلطان سنجر یاغی شده و مدتها باستقلال پادشاهی خوارزم و
خراسان کرد خاقانی او را مدحها گفته از جمله ترجیع بندی که این
بیت ترجیع آنست **شعر** قدرت چهار ارکان ارکان جلال و عز
پیرایهٔ هفت اقلیم اتسز و رشید الدین وطواط که مداح
اوست و او مداحی و وصافی او داده و در باب عروج او و انحطاط
سلجوقیان گفته که **شعر** اتسز غازی بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و
آل او بسر آمد سلطان سنجر در مقام دفع او در آمده مکرر لشکر
بسر او کشید و دفع او نتوانست کرد و اتسز روز بروز قوی شد
و سلطان سنجر را واقعهٔ غزان دست داده سلطنتش ضعیف
شد و اتسز اکثر بلاد خراسان دست یافت آخر در سنه احدی
وخمسین وخمسمائه وفات یافت **ایل ارسلان اتسز**
قایم مقام گشت و هفت سال پادشاهی کرد و بجنگ قراخطایی رفته
مریض شد و برگشت و در سنه ثمان و ستین وخمسمائه وفات یافت
سلطانشاه بن ایل ارسلان بسلطنت رسید برادرش
تکش با او در ملک تنازع نمود تکش در خراسان و سلطانشاه در
خوارزم می بود و اکثر اوقات تکش غلبه کردی سلطانشاه در تسع
وثمانین وخمسمائه درگذشت **سلطان علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان**

من حیث الانفراد پادشاه خوارزم وخراسان شد رشید وطواط
گفت **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلم بشست ∴ عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ∴ هان تا چکنی که نوبت دولت تست
چون از کار خراسان فارغ شد قتلغ اینانج از عراق بسلطنت آمده
او را بسلطنت عراق برانگیخت وی بعراق آمد وسلطان طغرل بن
ارسلان سلجوقی در جنگ کشته شد وعراق نیز بتصرف او درآمد
وخاقانی شروانی گفت ∴ مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ∴ تا بچه راتبش ملکت قیصر گشاد
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ∴ کمال الدین اسمعیل در مدح او گفت
ای زرایت ملک دین در نازش و در پرورش ∴ ای شهنشاه فریدون خوا سکندر منش
با فلک گفتم کجا داری بنا بی انجا نکه ∴ بخت افتاده شود در سایهٔ او شعش
صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت ∴ حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش
وی بیست وهشت سال پادشاهی کرد آخر بمرض خناق در میانهٔ خوارزم
ونیشابور بتاریخ بیستم رمضان سنه ست وتسعین وخمسمائه درگذشت
فخر الدین رازی حدایق الانوار وسید اسمعیل جرجانی ذخیرهٔ خوارزمشاهی
باسم او نوشته وفات فخر الدین در سنه ست وستمائه ووفات سید
اسمعیل در سنه   بوده **سلطان قطب الدین محمد**
بن سلطان علاء الدین تکش بعد از پدر بر تخت نشست وتمام
خراسان وماوراء النهر وغور وغزنین وملک سیاطله تا سرحدهای هند
واز یکطرف عراق وآذربایجان وفارس مسخر کرده بعضی بتصرف
آورده بعضی بحکام سابق واگذاشته خراج مقرر کرد وبگرفت

وبعد از آن که پنج سال پادشاهی کرد لشکر مغول از جانب شرق
بروی خروج کردند رعب بروی استیلا یافته منهزم شد واز ماوراء
النهر بخراسان واز خراسان بعراق گریخت ودر ری سلطان جلال الدین
منکبرنی پسرش هر چند خواست که او را از فرار باز دارد وجرات کرده
مقاومت با گروهی از مغولان که در پی بودند نماید بهم نرسید واز راه
قزوین بگیلان رفت مغولان از عقبش رفتند از انجا بمازندران
رفت ودر مازندران نیز قرار نیافته بجزیرهٔ آبسکون رفت وانجا
وفات یافت در سنه سبع عشر وستمائه یکسال تمام این بود که مملکت
بملک بیکرنجت **سلطان جلال الدین منکبرنی بن قطب الدین محمد**
بعد از کفن ودفن پدر مغولان حواله شده وایشان را از عراق رانده از پی
ایشان بخراسان رفت واز خراسان بغزنین ودرین سفر هفت نوبت
با مغولان جنگ کرد ودر شش نوبت غالب آمد در هفتم که چنگیز خان
خود با لشکری بیکران ایلغار کرده بر سر او آمده بود ودر کنار آب سند
بوی رسید وی بنابر قلت لشکر مغلوب شده وبا ردوی خود درآمده چتر
خود را برداشت واسب در آب انداخته بجانب هند برفت
چنگیز خان انگشت حیرت بدندان گزیده گفت که اگر پسر از پدر زاید
چنین می باید ودر وقتی که سلطان جلال الدین از آب بیرون آمده
برکنار آب فرود آمده رخت خود را بیرون آورده بود که در آفتاب
خشک شود وچتر بر سر خود بپای کرده بود چنگیز خان در کنار آب
باواز بلند گفت که ای جوان بجان وسر خود که برخیز تا قد وقامت ترا
ببینم وی قد راست کرده بود چنگیز خان با لشکر خود گفت من شرط

کرده بودم که دست ازو باز ندارم تا او را محکوم خود نسازم اکنون
که او حکم مرا شنوده بر پای خواست شرط من بجای آمد دیگر با او
کاری ندارم این بگفت و بازگشت سلطان جلال الدین تنهائی
راه هند پیش گرفت و بعضی از بقیة السیف لشکرش بدو پیوستند
القصه سه سال در هند غزا کرد و مال و لشکر و حشر بهم رسانید و از راه
کیچ و مکران بکرمان راند و از انجا بعراق آمد و برادرش
سلطان غیاث الدین که بعاریت سلطنت داشت ملک سلطان
جلال الدین تسلیم کرد سلطان جلال الدین قوت تمام پیدا کرده
بعراق عرب رفت و با لشکر ناصر عباسی جنگ کرده ظفر یافت و از
عراق عرب بآذربایجان آمده آذربایجان را از دست اتابک اوزبک
ایلدگزی انتزاع کرد و اوزبک بقلعه النجق متحصن شد سلطان در تبریز
ملکه خاتون زوجه اوزبک را بعلت آنکه دعوی کرد که مطلقه است
و قاضی عز الدین کمان قزوینی عقد بست زفاف کرد و اوزبک چون
این خبر بشنید علی الفور از غصه قولنج کرده بمرد و سلطان جلال الدین
مکرر بغزای گرجستان رفته غنایم بی نهایت بدست آورد و پادشاهان
معاصر او ازو در حساب شدند چنانکه ملک معظم بن عادل پادشاه
شام خلعت او پوشید و هرگاه سوگند خوردی بسر سلطان جلال الدین
گفتی آورده اند که سلطان جلال الدین در یورش شام بیمار شد
و درین اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی پادشاه روم بر سر او
تاخت آورد بدین سبب و سستی بسلطان جلال الدین راه یافته
منهزم شد و چون عنقریب صحت یافت باز بروم عود نموده خرابی

بسیار

بسیار کرد و این رباعی بگفت
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام
وز هیبت ما برند زنار بروم
درین اثنا خبر آمدن مغولان بعراق
شنیده متوجه اصفهان شد و اوکتای قاآن پسر چنگیزخان جرماغون
نوئین را با لشکر بسیار بر سر او فرستاد در شوال سنه ثمان و عشرین
و ستمائه بر در اصفهان بر او شبیخون آوردند چون لشکر سستی
و نامردی کرد پای ان بدست دشمن نداده دامن از خار زار
تیغ و سنان در کشیده تنها از معرکه بدر رفت و مفقود الخبر شد
امیر دولتشاه در تذکره نوشته که سلطان جلال الدین عروس
مملکت را سه سلطان بر گوشه چادر بست و چند گاه در
صحاری و بیابانها میگشت و خاتمه کارش نزد مورخان معلوم
نشد بعضی گفته که اکراد طمع در اسب و لباس او کرده او را هلاک
کردند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال دنیوی دل سرد شد
و در لباس فقرا و صوفیان در آمده متواری شد و در شام و روم
زندگانی میکرد و کسی او را نمیشناخت باری تا مدت ده سال آوازه
او هرگاه میرسید که سلطان از جائی پیدا شده و مردم شهرها طبلهای
بشارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی
نداشت و بسیار بندگان خدا ازین معنی بر دست لشکر مغول مقتول
شدند از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که روزی در بغداد در
خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی نشسته بودیم ایشان
از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند

و تا مدت سه شبانروز بخانقاه نیامد مریدان مضطرب شدند که شیخ را
چه حال افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا بجدی که ویرانها و محوطات
بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه درآمد
اصحاب شادمان شدند و من از کیفیت غیبت شیخ سوال کردم شیخ گفت که
سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده در حلقهٔ درویشان
درآمده بود و سالها بسلوک مشغول بود و بدرجهٔ رجال الله رسیده
درین روزها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد بخرقهٔ پنبه دوزی مشغول بود
بجوار رحمت حق پیوست مرا از عالم غیب خبر دادند رفتم و بتجهیز
و تکفین و دفن و ختم کار او درین سه روز مشغول بودم القصه بعد از وی
سلطان غیاث الدین پیرشاه و سلطان رکن الدین غور
سانجی برادرانش بر جا بودند در آخر رکن الدین بر دست مغول
کشته شد و غیاث الدین پیرشاه چون در زمان پدر بحکم پدر
حاکم کرمان بود و شجاع الدین ابوالقاسم عورزوزنی را بنیابت
خود برانجا گماشته بود و بعد از آن براق حاجب که اتابکش بود
دفع ابی القاسم بوجهی که علیحده مذکور است کرد و در کرمان استیلا
یافت در وقتی که مغول بر عراق مسلط شد سلطان غیاث الدین
بامید حمایت براق از عراق بکرمان رفت و بر دست براق کشته
شده ملک خوارزمشاهی بمغول منتقل گشت ملوک قراختای
که بجمعیت خوارزمشاهیه بسلطنت کرمان رسیدند
براق حاجب از امرای گورخان قراختای و برادرش تاینکو امیر الوس
او بودند بوقت آنکه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان بر قراختای

مظفر شد او با برادرش حمید پور برسالت بدین دیار آمدند و اجازت
مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند در فترت
مغول حمید پور در بخارا امیر لشکر خوارزمشاه بود و کشته شد
براق حاجب را اتابک سلطان غیاث الدین پیرشاه کردند
میانهٔ او و تاج الدین کریم الشرف وزیر سلطان غیاث الدین بوحشت
انجامید براق حاجب در فترت مغول باجازهٔ سلطان غیاث
الدین در عقب سلطان جلال الدین منکبرنی از راه کرمان عزیمت
هند کرد و شجاع الدین ابوالقاسم عورزوزنی که از قبل سلطان
غیاث الدین حاکم کرمان بود راه بر براق گرفت براق گفت تا عورات
بلباس مردان درآمدند و جنگ مردانه کردند از قوم شجاع الدین
جمعی ترکان بحب جنسیت پیش براق رفتند شجاع الدین منهزم شد
و اسیر گشت براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته اند که
کل ناقص ملعون   من و تو سر دو تیکی درگاه   من گذاری درین ره
تو مقیم   هرگاه مروت نزل فرستادن جنگ کردن بود لاجرم
از معانی کشتن باشد پس او را بکشت و در کرمان سلطنت نشست
و از دیوان خلیفهٔ بغداد او را قتلغ سلطان و از دیوان چنگیز خان او را
قتلغ خان نوشتند و در وقتی که مغول طغیان کرد و سلطان جلال الدین
ناپیدا شد و سلطان غیاث الدین خواست بهند رود بامید آنکه براق
حاجب در کرمان حاکم است و اتابک اوست از راه کرمان
روان شد چون بدانجا رسید براق حاجب او را بکشت و دست بر
چنگیز نهاد و پادشاهی براق حاجب در کرمان یازده سال بود و در ذی حج

سنه اثنی وثمانین وستمائه درگذشت **سلطان قطب الدین** که
برادرزاده و داماد وی بود بموجب وصیت قایم مقام گشت ولکنی
ابی الفتح کرده ترکان خاتون منکوحه عم را نیز بخواست مبارک خواجه
بن براق حاجب در انولا از جانب پدر پیشکش بدرگاه اوکتای قاآن
برده بود چون این خبر را شنید یرلیغ حکومت کرمان بنام خود گرفته
روانه شد سلطان قطب الدین واقف شده از راه سیستان بخدمت
قاآن رفت **سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق**
شانزده سال پادشاهی کرد سلطان قطب الدین که بخدمت قاآن
رفته بود مدتی مهمی نساخت چون بعد از اوکتای سلطنت
بمنکوقاآن رسید یرلیغ حکومت از و گرفته بکرمان آمد و مبارک خواجه را
بکشت و شش سال دیگر سلطنت کرد و در شهور سنه ست وخمسین
وستمائه در شکارگاه بضرب شاخ شکاری بمرد **سلطان حجاج بن
قطب الدین** بعد از پدر بفرمان منکوقاآن پادشاه شد چون طفل بود
زن پدرش قتلغ ترکان دختر براق حاجب مدبر ملکش بود بعد از آن
که سلطان حجاج بالغ شد حرمت او نمیداشت بدرگاه اباقاخان رفت
تتمه این حکایت در صحیفه ثانیه گفته شود ان شاء الله **ذکر حکام
ایوبیه که از عجم بودند و در مصر و شام و دیار حکومت
کردند** اولا **نجم الدین ایوب** و اسد الدین شیرکوه پسران شادی
بن مروان از اکراد روادیه ساکن دوین آذربایجان که اکنون
ویران گشته و به کرنی اشتهار دارد بعراق عرب رفته و ملازم بهروز
شحنه بغداد و کوتوال قلعه تکریت شدند و در حینی که عماد الدین زنکی

در سنه ست عشرین وخمسمائه بعد سلطان مسعود سلجوقی آمده
بایلغار سلجوقشاه برادر مسعود منهزم شد از حوالی قلعه تکریت بگذشت
ایوب و اسد الدین خدمات بتقدیم رسانیدند تا وقتی که اسد الدین
شخصی را بکشت بهروز هر دو برادر را از آن قلعه عذر خواسته بیرون کرد
ایشان بموصل خود را بخدمت عماد الدین زنکی رسانیدند و قرب تمام
یافتند و در زمان نور الدین محمود نیز اعتبار تمام داشتند اسد الدین
حاکم حمص شد و عاضد اسمعیلی والی مصر در دفع فرنک بنور الدین
محمود متوسل گشت وی سه نوبت اسد الدین را با لشکر بمدد او فرستاد
و در کرت آخرین اسد الدین وزیر عاضد شاپور نام راحب الضفا
او بقتل آورد و بجای او وزیر شد اما بعد از دو ماه و پنج روز در شنبه
بیست و دوم جمادی الاخر سنه اربع وستین وخمسمائه وفات یافت

صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب

قایم مقام عم شد آخر دولت اسمعیلیه ضعیف شده وی در مصر استیلا یافت
و در جمعه دوم محرم سنه سبع وستین وخمسمائه خطبه باسم مستضی
عباسی خواند و سکه نیز بنام او کرد و عاضد اسمعیلی در آن چند روز بمرض
اسهال درگذشت کار و بار صلاح الدین بالا گرفت نور الدین محمود که
اراده عزلش داشت فوت شد و بعد از آن شام واکثر دیار بکر را نیز
متصرف شد و بیت المقدس و اکثر سواحل شام را که فرنک گرفته بود مسخر
ساخت و چون بیت المقدس را در جمعه بیست و هفتم رجب سنه ثلث
وثمانین وخمسمائه بگرفت فرمود که بر یکی از ابواب آنجا نوشتند که
ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر

انّ الارض یرثها عبادی الصالحون آخر در روز دوشنبه
بیست و هفتم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق وفات یافت
ملک عزیز بن صلاح الدین بعد از پدر حاکم شد نام اصلی وی عثمان
میانه وی و برادرش افضل تنازع بود آخر در شب یکشنبه بیستم محرم سنه
خمس و تسعین و خمسمائه درگذشت ملک منصور محمد بن ملک عزیز در مصر
بر تخت نشست عمش ملک افضل در صمیصات از الکای مصر بود بایلغار آمده
در مصر بسلطنت نشست و هو ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین
در واقعه پدرش حاضر بود و متمادم در دمشق بسلطنت نشست برادرش
عثمان المشهور بملک عزیز که اسمش مذکور گشت باهتمام عمش ابی بکر
المعروف بملک عادل که اسمش بعد ازین مذکور شود از مصر آمده او را
از دمشق اخراج کردند او بصمیصات رفته بتدریج مصر را مسخر ساخت
و بعد از ان لشکر بدمشق کشیده عمش را محصور ساخت ملک کامل پسر عادل
مذکور از جانب شرق رسیده باتفاق او را از سر دمشق دور کردند
و بعد از ان مصر را نیز از و گرفته وی بالضروره بصمیصات رفته
بحکومت آنجا قناعت کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه درگذشت
وی باطلاق لسان و فصاحت بیان ممتاز بود و ازین قطعه که در باب
شکایت عمش ابی بکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته فصاحت
و بلاغت او معلوم توان کرد شعر مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان
قد غصبا بالسیف حق علیّ و هو الذی ولاه والده فاستقام
الامر حین ولی فخالفاه و حلّا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول

ملک

ملک عادل ابو بکر بن نجم الدین ایوب در بیست و سیوم
ربیع الاخر سنه ست و تسعین و خمسمائه بمصر در آمده اولا اظهار
اطاعة ملک منصور بن ملک عزیز کرد آخر او را به پیش عمش ملک ظاهر غازی
بحلب روان داشته خود باستقلال صاحب ملک و مال گشت
و در سنه خمس عشر و ستمائه وفات یافت ملک کامل محمد بن
ملک عادل بعد از پدر در مصر بر تخت نشست و در چهارشنبه بیست و یکم
رجب سنه خمس و ثلثین و ستمائه وفات یافت ملک عادل ابو بکر بن ملک
کامل بعد از پدر پادشاه شد و در جمعه نهم شوال سنه سبع و ثلثین و
ستمائه او را خلع کرده در قلعه جبل محبوس ساختند و در سنه اربع و اربعین
و ستمائه بحکم برادر بقتل آمد ملک صالح نجم الدین ایوب بن کامل
بعد از خلع برادر علی الفور بمصر آمده بحکومت رسید و در شب دوشنبه
منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمائه باجل طبیعی درگذشت
ملک معظم توران شاه بن ملک صالح در حدوث واقعه پدر
در حصن کیفا بود سرعان از عقب او رفته در نهم ذی قعده سنه
سبع و اربعین و ستمائه رسیده بسلطنت نشست اما با غلامان پدر
که در کمال استیلا بودند در صدد ناهمواری در آمده بعضی را بعزل
و بعضی را بقتل تهدید کرد لاجرم ایشان اتفاق کرده او را در دوشنبه
بیست و ششم محرم سنه ثمان و اربعین و ستمائه کشتند و سلطنت آل
ایوب در مصر برطرف شد اما درین شمس الدوله توران شاه
بن نجم الدین ایوب در سنه تسع و ستین و خمسمائه لشکر آورده بر یمن
بلاد آنجا بتخصیص زبید و قعر و عدن و غیر ذلک استیلا یافت و بنیاد حکومت خود

قلغ اه را در آنجا بحکومت گذاشته پیش برادرش صلاح الدین یوسف
وحسب الصلاح او بحکومت اسکندریه رفته آنجا در شهور سنه ست
وسبعین وخمسمائه وفات یافت وی بغایت کریم بود با وجود مال آن
واسکندریه چون مرد دویست هزار دینار قرض گذاشت وصلاح الدین
ادا نمود سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب بجای برادر ملک منصور
در سنه سبع وسبعین وخمسمائه نشست ومعاش پسندیده نمود آخر
در شهور سنه ثلث وتسعین وخمسمائه وفات یافت ودر مدینه منصوره که
از محدثات اوست مدفون گشت ملک معز فتح الدین اسمعیل بن
سیف الاسلام سفاک وظالم بود ونسبت خود به بنی امیه درست میکرد
بحکومت نشست وبر دست پسرش ابو الفدا اسمعیل در رجب سنه ثمان
وتسعین وخمسمائه کشته شد ملک ناصر ایوب بن سیف الاسلام
بسلطنت نشست ودر شهور سنه اثنی عشر وستمائه وفات یافت ملک مسعود
بن ملک کامل بن عادل بفرموده جدش که حاکم مصر بود پادشاه
یمن شد وبر حجاز نیز استیلا یافت ودر سنه ست وعشرین وستمائه
در مکه معظمه فرمان یافت وهم آنجا مدفون شد از توابع آل ایوب
معز الدین ایبک غلام ملک صالح رومی بود بعد از ملک مسعود چند روز
برای مصلحت نام سلطنت بر ملک اشرف بن مسعود بن کامل نهاد آخر او را
بند کرده خود مستقل شد وزن ملک صالح شجر الدر را که چند روز خطبه
بنام خود خوانده بود بزنی بخواست آخر چون دختر بدر الدین لولو را
از موصل برای او آوردند شجر الدر غیرت کرده او را بامداد
بعضی غلامان محرم در شب چهارشنبه بیست وپنجم ربیع الاول

سنه خمس وخمسین وستمائه بکشت ملک منصور بن ملک معز الدین
ایبک که اسمش نور الدین علی بوده بعد از پدر پادشاه شد
زن پدر را بقصاص صلب کرد تتمه حکایت او در صحیفه ثانیه گفته
شود ان شاء الله ذکر ملاحده حسن صباحیه اسمعیلیه ایران
المشهور بالموتیه هشت نفر بند مدت دولتشان صد وهفتاد ویکسال
حسن صباح وهو حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد
الصباح که از نسل یوسف ذی نواس حمیری است که اصحاب اخدود
عبارت از وی وقوم وی است وذکرش پیش ازین گذشته وی از اصحاب
دیوان سلطان الب ارسلان سلجوقی وپسرش ملکشاه بود وبا
نظام الملک وزیر معارضه پیش گرفته بود ومعارضات ایشان
مشهور است وبعضی از آن در کتاب موسوم به یانجه البیان مذکور
کرده ایم القصه چون کاری از پیش نبرد متواری گشته بدین کار مشغول
شد که فتنه بزرگ برانگیخته انتقام از نظام وسلطانش بکشد بهر
نوع که بود در سنه احدی وسبعین واربعمائه خود را بمصر رسانیده بسلسله
اسمعیلیه مربوط ساخت وحسن ملقب بلقب پسر نزار بن مستنصر اسمعیلی را
بدست آورده بایران آمد ودر سنه ثلث وثمانین واربعمائه
بشیوه وزرق جای در الموت کرد ومردم آنجا ودر آنجا مذهب اسمعیلیه
دعوت کرد ودر آن مذهب تصنیفات نمود ودر الموت وسایر
بلاد قهستان تمکن پیدا کرد ودعاة بقلعه ذر کوه اصفهان وحصار
خالنجان که در پنج فرسنگی آنجاست وقلعه طبس وقلعه وشمکوه ابهر وگردکوه
دامغان وقلعه ناظر خوزستان وقلعه طنبور آنجا که در حوالی ارجان

واقعست حصار حلادجان که واسطه است میان فارس و خوزستان
فرستاده زبان و دل مردم انجا را با خود راست کرده آغاز فساد کرد
ملکشاه سلجوقی و نظام الملک وزیر بدفع او اقدام نمودند حوادث
زمانی ایشان را بامور دیگر مشغول میداشت و کسی بر حسن مذکور دست
نمی یافت و فداییان ملاحده پیدا شدند که هر کرا میخواستند میکشتند
از جمله نظام الملک را بکشتند و کسی با لموت و قلاع ایشان فیروزی
نیافت و ایشان قوی شدند آخر حسن صباح بعد از سی و پنجسال که
حکومت کرده بود در شب چهارشنبه ششم ربیع الاخر وفات یافت
بزرگ امید رودباری بموجب ولی عهدی قایم مقام شد و قاهر
حسن پسر نزار را بکشت و خود چهارده سال حکومت کرد و در بیست و
ششم جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه وفات یافت محمد
بن بزرگ امید بعد از وی بیست و پنجسال حکومت کرد و در سیوم ربیع الاول
سنه سبع و خمسین و خمسمائه فوت شد حسن معروف بعلی ذکره السلام
بعد از و بسلطنت نشست و در نسب او خلافست بعضی گویند پسر محمد بن
بزرگ امید است اما خود چنین ظاهر ساخته که پسر قاهر بن حسن بن
نزار است که بزرگ امید پدرش را کشت و او را نگاه داشت که
سرمایه ایشان باشد و بروایتی که صاحب گزیده آورده قاهر پسر حسن بن نزار
بحکم آنکه بمذهب ایشان امام بود و آنچه امام ایشان از منهیات کند
آنرا حلال دانند و امام را بخطا نسبت ندهند با منکوحه محمد بن بزرگ امید
جمع شد و این حسن از ان بوجود آمد و محتملست که سبب قتل قاهر
حسن بر دست بزرگ امید همین بوده باشد و مؤید این قولست اعتقاد

دعاة

دعاة انجدان و اعراب سمنشاهی و باصری و غیره بامامه بودر علی
که درین ایام نواب کامیاب اعلی اورا بعلت دعوی امامت در قلعه قهقهه
محبوس ساخته اند مردم چه در حق او میگفتند که او پسر شاه غریب
انجدانی است چه شاه غریب با مادر او که منکوحه عربی سمنشاهی بود
جمع شد و این پسر حاصل شد و باعتقاد ایشان این عمل چون از
امام ایشان صادر شده قصور ندارد و طرفه آنکه شاه غریب در
دوازده سالگی مرد و بحد بلوغ نرسید و زمان وفات او درین
نزدیکیها بوده و اکثر مردم این زمان او را دیده اند و مع هذا این
زنا باو نسبت داده بودند علی را پسر او و امام خود میدانند نعوذ
بالله ممن یعتقد بامثال هذه الاعتقادات الباطله علی ای حال
حسن دعوی امامت کرد و دعاة او را خواند خواندند یعنی خداوند
و سادات خواندیه که حالا هستند به و منسوبند بنا بر قول ثانی که
اظهر قولین است وی در هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمائه بر منبر رفته گفت من امامم و تکلیف از شما برداشتم و از منبر
بزیر آمده افطار کرد و شراب خورد و گویند لواطه کرد و آن روز را
عید القیام نام کرد ملحدی در مدح او گفته شعر برداشت غل
شرع بتایید ایزدی ؛ از گردن زمانه علی ذکره السلام ؛ و در ششم
ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه بر دست حسن بن ناجور
از آل بویه که برادر زنش بود بقتل آمد چهار سال حکومت کرده بود
خواند محمد بن الحسن بعد از پدر چهل و شش سال
پادشاهی کرد و در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه متوفی شد

خواند جلال الدین حسن بن محمد الملقب بنو مسلمان
بعد از پدر اظهار تقید بشریعت کرد و علانیةً بفسق و فجور مشغولی نکرد
بدین لقب او را خواندندی یازده سال پادشاهی کرد و در منتصف
رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه با سهال درگذشت **خواند علاء
الدین محمد بن جلال الدین حسن** همان روش الحاد پیش گرفت
وسی و پنج سال و یکماه حکومت کرد و در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین
و ستمائه فوت شد **خواند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد**
پادشاه شد هلاکو خان بر سر قلاع ایشان آمده در سلخ شوال سنه
اربع و خمسین و اربعمائه قلاع ایشان را بگرفت و او را از قلعهٔ میمون در
بیرون آورده بطرف خطای نزد منکوقاآن فرستاد در راه بفرمان
منکوقاآن کشته شد و از و پسری ماند شمس الدین نام فرار نموده خود را
بتبریز انداخت و نسب خود پنهان کرد و در آخر بشمس تبریز مشهور شد شمس
تبریزی که مولانا جلال الدین رومی اشعار بنام او گفته اوست از شمس دو
پسر ماند مؤمن شاه و قاسم شاه سادات انجدان قم گفته که ما از نسل
مؤمن شاهیم و این حکایت که شمس تبریز مشهور جد ایشانست این بنده
از سادات انجدان معلوم کرده و مصدق آن نیست آنچه امیر دولتشاه در
تذکرة الشعرا در شرح حال مولانا جلال الدین رومی آورده که حالات
شمس الدین آنست که او پسر خواند جلال الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ
امید است که داعی اسمعیلیه بوده و خواند جلال الدین از کیش آبا
و اجداد تبرا نموده دفترها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار شریعت
در بلاد و قلاع ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را پنهانی بخواندن علم

داد ب تبریز فرستاد او در تبریز مدتی بعلم و ادب مشغول بود و او را
از غایت حسن کودکی در میان عورات نگاه میداشتند و از زنان
تبریز زردوزی آموخت و بزردوز از آن مشهورست اما صاحب نظم
سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را الکه میگویند که فرزند جلال الدین است
که موسوم بنو مسلمانست غلطست بلکه پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی
گفته اند که اصل او از خراسانست از ولایت بزر و پدر او بتجارت
بتبریز افتاده و شمس در تبریز متولد شده بالجمله نسب اسمعیلیه طرفه
نسبی است آن حکایت اولین خلیفهٔ مصریان که مهدی لقب داشته
و قصهٔ عبدالله بن میمون القداح و آن حکایت قاسم حسن و بزرگ امید
و این حکایت سادات انجدان نسب بشمس تبریز رسانیدن والله اعلم
بالصواب **ذکر تتمهٔ ملوک باوندیهٔ مازندران**
در فصل نهم باب سوم باسم قارن بن شهریار بن قارن بن شروین
رسانیده بودیم که بعد از جعفر بن شهریار ملک الجبال شد و او نخستین
مسلمانی است از آن طبقه و او را دو پسر بود سرخاب و مازیار
رستم بن سرخاب بن قارن بعد از جد بیست و نه سال حاکم بود
و در زمان او رافع بن هرثمه باستصواب او لشکر بمازندران آورده
و در آن اثنا رافع او را بسر خون گرفته بیکی از قلاع فرستاد وی در آنجا
در سنه اثنی و ثمانین و مائتین وفات یافت **شهریار بن رستم**
بعد از فوت پدر باهل و سامانیان والی مازندران شد و بعد از سی
و پنج سال حکومت فوت شد شیخ ابو علی بن سینا و ابو ریحان هارونی با او
صحبت داشته اند و در آثار الباقیه از و روایات نقل میکند

و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام یافته بر تمامی طبرستان
و دیلمان و قومش مستولی شد امیر نصر بن احمد سامانی بقصد وی
توجه نمود ده هزار جریب رسید و خواست تا انجا را از وی مستخلص کند
اصفهبد طریق ارضا سپرده سی هزار دینار بوی داد و راه نیافت **اصفهبد**
شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله دیلمی بود سی و هفت سال حکومت کرد
سیده زوجه فخر الدوله دختر مرزبان بن شروین از بنی اعمام اوست
و مرزبان نامه از تالیفات جد وی مرزبان مذکور است **دارا بن رستم**
چون والی شد بعد از هشت سال ارتحال نمود **اصفهبد رستم بن**
شهریار بن دارا سی و پنج سال بعد از پدر حکم راند قابوس بن وشمگیر
با مدادا او بملک خود رسید آخر بینهما خلاف شده در شهور سنه سبع
وتسعین وثلثمائه بحکم قابوس کشته شد و قابوس بر انجا استیلا یافت
گویند فردوسی خواست شاهنامه باسم او کند بنابرین بمازندران
رفته هجو سلطان محمود برخواند وی تجویز آن نکرد **اصفهبد رستم بن شهریار**
در ملک دخلی نیافت اما جماعتی بر وی جمع شده داعیه ملک گیری داشتند
در سنه ثمان عشر واربعمائه در زندان وفات یافت و آن فرقه بر و
منقرض شد **اصفهبد حسام الدوله بن شهریار بن قارن**
بن سرخاب بن شهریار بن دارا که نخستین اصفهبد از فرقه
ثانیه باوندیه است پدرش قارن بواسطه استیلای آل زیار
بد حال بود و در اواخر ببعضی قلاع دست یافت که گاهی تخت بالکای
دشمنان میبرد تا آنکه در سنه ست وثمانین واربعمائه بمرد اما خود پسرش
در اوایل سلطان ملکشاه در شهور سنه ست وستین واربعمائه خروج نموده

ملک موروثی بدست آورد و بعد از ان واقعه پادشاه عالیجاه شده
سلطان محمد بن ملکشاه سنقر بخاری را با پنجهزار سوار بجنگ او
فرستاد و شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد صلح آمده
دختر خود را بنجم الدوله قارن بن شهریار مذکور که ولی عهد پدر بود
و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال عمر وفات یافت
نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار بموجب ولی
عهدی بحکومت رسیده بعد از هشت سال درگذشت **رستم بن قارن**
بعد از پدر قایم مقام شد و میانه او و عمش علاء الدوله علی که در زمان
پدر از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده از انجا بخدمت سلطان محمد
آمده مدد گرفته بود قتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بدست
دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال بود
علاء الدوله علی بن شهریار مذکور چون برادر را خواسته در شهور
سنه اثنی عشر وخمسمائه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته
همچنان که گفته شد بر برادر زاده غالب گشته مالک ملک گشت و بیست و
یکسال حکومت کرده آخر بسبب مرض نقرس دست از حکومت باز
داشت و بعبادت مشغول شد **شاه غازی رستم بن علاء الدین علی**
بحکم ارث والی انجا گشته در شهور سنه اثنی وخمسین وخمسمائه با لشکری
بیخبر بالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرد و اولاد ایشان را
ببندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که بالها تلافی نتوانستند کرد
و او را شاه غازی بدین سبب ملقب ساختند و هم در ان اوقات
امیر ایناق پناه بمازندران برد و علی برادر شاه غازی که همواره

با برادر خلاف ورزیدی بدست آورده بکشت واین را برای شاه
غازی خدمتی تصور کرده سر او را نزد شاه غازی فرستاد
اما شاه غازی را خوش نیامد و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه بواسطه
حمایت امیر اینانج شاه غازی با غزان جنگ کرد پنج نوبت غالب آمد
و نوبت ششم بنابر فرار امیر اینانج از معرکه شکست بر شاه غازی
افتاده قریب سیصد هزار کس از مردم شاه غازی کشته شد و شاه غازی
در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بواسطه حمایت امیر اینانج که بیست و چهار
سال دولت رانده بود و شصت سال عمر یافته وفات یافت و در
تاریخ کامل روز وفاتش را هشتم ربیع الاول سنه ستین و خمسمائه نوشته اند
علاء الدین حسن بن شاه غازی رستم قائم مقام پدر شد جبار و
سفاک بود و سیصد چهارصد غلام صاحب جمال داشت هر کدام که بگوشه
چشم در دیگری نگریستی سر بباد دادی آخر پس از نه سال حکومت
در قلعه برزم بوقت مستی بردست غلامان کشته شد شاه اردشیر
بن حسن که ممدوح ظهیر فاریابی است و ظهیر را رعایتها کرده چنانکه
ظهیر در قصیده از قصاید خود میگوید   شاهی که بعد خدمت صد ساله از
عراق   نامم سوز خنه و مازندران دهد   و دلیل تشیع این دو بیت
ظهیر بس است که در قصیده مدح اتابک ایلدگز به آذربایجان گفته
عزم آن کرده ام که بر تابم   سوی مازندران عنان سفر   که بوجه معاش بنشیند
مهر بو بکر و دوستی عمر   وی بعد از پدر قاتلان پدر را به لطایف الحیل
بکشت و سی چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در سنه ثلاث و ستمائه
وفات یافت شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه

دارا محبوس بود بعد از فوت پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت
نشست بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمائه بفرموده سید
ابو رضا حسین بن محمد ابو رضا الاطری العلوی کشته شد و از و فرزند
نماند و یکی از اولاد شاه اردشیر بخوارزمشاه پناه برده دبی برادر
خود علیشاه والی جرجان را همراه او بمازندران فرستاد و خطبه باسم
خوارزمشاه خواندند و پسر کوچک شاه اردشیر در یکی از قلاع متحصن
بود و سید علوی بردست زوجه خود که خواهر شمس الملوک بود بقصاص
کشته شد ذکر بقایای ملوک کاوباره رستمدار که در فصل نهم
تعداد اول بعبد الله بن ونداامید رسانیده بودیم افریدون
بن قارن بن شهریار بن نامور بن بادوسبان بن خورزاد
بعد از وی حاکم شد و بعد از و بادوسبان بن افریدون
بسلطنت رسید و مدت حکومت پدر و پسر هژده سال بود و او در زمان
محمد بن زید برادر داعی فوت شد شهریار بن بادوسبان بعد از و
پانزده سال حکم راند و ناصر الحق در زمان او خروج نمود هروسندان
بن بندار بن شیرزاد بن افریدون بعد از عم زاده والی شد
مدت ولایتش دوازده سال بود در عهد او ناصر الحق بطبرستان لشکر
کشید و هروسندان باتفاق اولاد ناصر الحق لشکر بر سر داعی صغیر حسن
بن قاسم بجرجان کشیده داعی شبیخون بر ایشان زد و هروسندان
کشته شد و چون او خال مرداویج بن زیار بود مرداویج داعی صغیر را
بقصاص کشت شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون
در زمان هروسندان بحکومت رسیده دوازده سال والی بود و فوت شد

ابو الفضل محمد بن شهریار بن جمشید بن دیو بند بن شیرزاد
بن افریدون بن قارن بن سهراب بن ناموس بن بادوسبان بن
خورزاد چون میانه او و الغازی بالله ابو الفضل سید جعفر بن محمد مخالفت
واقع شد سید بگیلان رفت و او در رستمدار استقلال یافت اصفهبد
حسام الدین زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید پس از عم
سی و پنج سال حکومت کرد حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله
پس از وی بیست و پنج سال حاکم بود فخر الدوله ناموس بن نصیر الدوله
بن سیف الدوله بعد از عم سی و دو سال حکم کرد عز الدوله
هزار اسف بن فخر الدوله بعد از پدر چهل سال حکم کرد شهر نوش بن
هزار اسف که عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی والی
مازندران در نکاح داشت سیزده سال حکم راند استندار کیکاوس
بن هزار اسف بعد از برادر سی و هفت سال حاکم بود میانه او و شاه غازی
مخالفت شد و در سنه ستین و خمسمائه وفات یافت استندار هزار اسف
بن شهر نوش بن هزار اسف بعد از عم حاکم شد و میانه او و شاه
اردشیر پادشاه مازندران جدال بطول انجامید آخر وی از روی
تنزل نزد اردشیر رفت و باز چیزی از و بگریخت و بر دست معز الدین
خورشید که یکی از بنی اعمام او بود کشته شد [illegible] بیست و شش سال
زرین کمر بن جستان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسف
پادشاه علی را بحکومت رستمدار فرستاده بود و شنید که زرین کمر
بسن رشد رسیده خواست تا دختر خود را بدو داده او را والی سازد
اهالی رستمدار قبول نکردند و بیستون نام شخصی را والی ساختند و پادشاه علی را

بکشتند

بکشتند و زرین کمر متواری شد اردشیر لشکر بدانجا کشید و در سنه عشر و
ستمائه در گذشت بیستون بن زرین کمر مذکور بعد از پدر ده سال
حاکم بود و در سنه عشرین و ستمائه در گذشت فخر الدوله ناموس بن بیستون
بعد از پدر بیست سال حکومت کرد حسام الدوله اردشیر بن بیستون
در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر کهترش اسکندر که از طرف
مادر خوارزمشاهی بود در ناتل والی گشت استندار شهراکیم
برادر دیگر بعد از اردشیر قایم مقام شد تتمه حکایت اند در صحیفه ثانیه
تبیین کرده انشاء الله ذکر اکراد و الوار که بحکومت رسیده اند
اما از اکراد طایفه که در دیار بکر حاکم بوده اند احمد بن مروان
از متجنده قادر عباسی بود قادر او را بنصیر الدوله ملقب ساخته بجزیره
و دیار بکر فرستاد وی پنجاه و دو سال حکومت کرده صاحب جاه
شد عمرش زیاده از هشتاد سال بود و در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه
وفات یافت نصر بن احمد بعد از وی بسلطنت نشست و میانه
او و برادرش سعید محاربات شد وی در میافارقین بجای پدر و سعید
در آمد بحکومت نشست نصر در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه متوفی شد
سعید بن احمد در سنه خمس و خمسین و اربعمائه در گذشت منصور بن
نصر قایم مقام پدر شد و در جنگ فخر الدوله بن جهیر وزیر جد و پدرش
شکست یافت و بعد از آن بر دست جکرمش صاحب موصل گرفتار
شد و او را در جزیره در خانه یهودی مقید داشتند تا در محرم سنه
تسع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت و آن دولت بدو منقرض شد
طایفه که در دینور و شهر زور و توابع بوده اند حسنویه

بن حسین در زمان رکن الدوله بن بویه کار او عروج یافت و با رکن الدوله
عصیان پیش گرفت بنا برین رکن الدوله وزیر خود ابو الفضل بن عمید را
با جمعی در شهور سنه خمس وخمسین وثلثمائه بسر او فرستاد حسنویه ایشان را
بصلح باز گردانید وفات وی در سه شنبه سوم ربیع الاول سنه تسع وسبعین
وثلثمائه بود بدر بن حسنویه بعد از پدر بحکومت رسید و در سنه ثمان
وثمانین وثلثمائه او را از دیوان بغداد ناصر الدوله لقب دادند واو
از دینور تا اهواز خوزستان و بروجرد و اسدآباد و نهاوند با قلاع
آن محال در تصرف داشت در سنه خمس واربعمائه بمحاصرهٔ قلعهٔ کوسجد رفته
حسین بن مسعود را محصور کردانید و چون زمستان صعب بود لشکرش
هرچند خواستند که برگردند تمکین نکرد آخر بیطاقت شده طایفهٔ جورقان
دفع او کرده فرار نمودند هلال بن بدر میانهٔ او و پدر صفائی نبود
هم در سنه خمس واربعمائه میانها جنگ شده و تعاقب فرار بجنگ آخر هلال در جنگ
فخر الدوله وزیر بغداد گرفتار شده محبوس گردید و چون جلال الدوله
شنید که شمس الدوله دیلمی صاحب همدان پسر فخر الدوله در الکای پدر طمع
کرده هلال را بیرون آورده مدد نمود و او متوجه الکای پدر
شده میانهٔ او و شمس الدوله در ذی حجه سنه خمس واربعمائه جنگ شد
و هلال هلاک گشت طاهر بن هلال هنوز پدرش خلاص نشده بود
که از دست جد پناه بفخر الدوله برده بود و او بسر الکای جد آمد و آخر
بردست شمس الدوله گرفتار گشته در سنه ست واربعمائه خلاص شد
و هم دران سال بر دست ابی الشوک بقتل آمد بدر بن طاهر بن هلال
در سنه ثمان وثمنین واربعمائه بحکم ابرهیم ینال حاکم قرمیسین و دینور کرده

الوبر

ابو الفتح محمد بن عیاد مدت بیست سال حکومت کرده در حلوان
در شهور سنه احدی واربعمائه فوت شد و او از قبیلهٔ اکراد دیگر است و دار
الملکش قرمیسین و شهرزور بوده ابو الشوک بن محمد بن عیاد لقبش حسام
الدوله در سنه احدی وعشرین واربعمائه بر الکای قوما استیلا یافت
و پیوسته میانهٔ او و برادران نزاع بود مهلهل بن محمد الکنی بابی الماجد
در سنه اثنی واربعمائه بخدمت طغرل بیک رسیده خلاصی برادر خود
سرخاب را که محبوس بود درخواست نموده درجهٔ قبول یافت
سرخاب بن محمد بعد از خلاصی از قید طغرل بیک بحکومت قلعهٔ ملکی
رفته بقیهٔ عمر آنجا بسر برد و قبل ازین بنابر قصه الکیزی قومش او را
در سنه تسع وثلثین واربعمائه گرفته پیش ابرهیم ینال برده بودند و او
یک چشمش را کنده بود سعدی بن ابی الشوک بدست عمش
سرخاب گرفتار شده در قلعهٔ او محبوس بود تا آنکه ابو العسکر
سرخاب او را بعد از واقعهٔ پدر خلاص کرد و او در سنه اربع
واربعین واربعمائه با لشکری از جانب طغرل بیک بعراق عرب
رفته خود مهلهل را گرفت سرخاب بن بدر بن مهلهل
الکنی بابی الفوارس المعروف بابن ابی الشوک مدتی والی شهر
روز و دقوقا بوده در شهور سنه خمس وتسعین واربعمائه بر قلعهٔ
خفتکان که مدتی از تصرف ایشان بدر رفته بود دست یافت
وی در سنه خمسمائه وفات یافت ابو منصور بن بدر بعد از برادر
بحکومت رسیده مدت صد و سی سال امارت در دودمان او بود
اما الوار باید دانست که در نسب لران و وجه تسمیهٔ ایشان اقوال

مختلفه بسیار است از جمله عقیدهٔ بعضی آنست که حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلام معتمدی جهت آوردن کنیزان بکره بترکستان
فرستاده و ویرا حرزی تعلیم فرمود که از شر شیاطین محفوظ باشد
چون آن معتمد از ترکستان کنیزان بدست آورده معاودت نمود بولایت
ماهزو در رسید شبی که در انجا نزول داشت آن حرز را فراموش کرد بنابر آن
شیاطین آنشب فرصت یافته بصورت آن معتمد برآمده با آن کنیزان
جمع شدند چون کنیزان بخدمت حضرت سلیمان رسیدند و ثیب بودن
ایشان معلوم شد حضرت سلیمان از آن معتمد پرسید که هیچ آن
حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت ماهزو پس آنحضرت امر
فرمود که مجموع آن کنیزان ثیبه را بدانجا برده سر دادند و دیوان در
ایشان تصرف کردند و ولدان حاصل شدند و بعضی گویند
که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان در مقام بغی و طغیان درآمده
از روی تغلب دست بر کنیزان مذکوره رسانیدند و ازان متولد شدند
و زمرهٔ را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک چون هر روز دو کشته
مغز سر ایشانرا برای ورمهای ضحاک مرهم میساختند مطبخی بعضی اوقات
بر آن جماعه رحم کرده هر روز یکی را میکشت و یکی را سر میداد آنان
که خلاص میشدند از آبادانی گریخته پناه بکوهها میبردند بتدریج
جماعتی شدند و کردان و لران از ایشان تولد نمودند و اطلاق اسم
کرد و لر بر ایشان بنا بر آنست که در ولایت ماهزو موضعیست که آنرا
کرد خوانند و در دربندی که در حوالی آن قریه واقعست موضعی که آنرا
لر گویند جماعتی که از موضع اول خاسته‌اند بکرد موسوم و طایفهٔ که از

قریهٔ ثانیه پدید آمده ملقب بلر گشته‌اند والله اعلم بحقایق الاحوال
اما طایفهٔ لر بر دو قسم‌اند یکی را لر بزرگ گویند و دیگری را لر کوچک
لر بزرگ قدیماسی دو فرقه بوده‌اند ۱ عقیلی ۲ هاشمی ۳ استرکی
۴ مماکوی ۵ بختیاری ۶ جوانکی ۷ بندانیان ۸ زاهدیان ۹ علائی
۱۰ کونوی ۱۱ بتولی ۱۲ یلالی ۱۳ نوازکی ۱۴ شنوی ۱۵ ستوی ۱۶ راکی
۱۷ حاکی ۱۸ هارونی ۱۹ استکی ۲۰ کوی ۲۱ لیراوی ۲۲ مموئی ۲۳ تحوی
۲۴ کاکمشی ۲۵ ممامستی ۲۶ اوتکی ۲۷ زنکلی ۲۸ توانی ۲۹ کیا ۳۰
مدیجه ۳۱ کورد ۳۲ کولارد اما لر کوچک اصول ایشان سه قبیله‌اند اول
قبیلهٔ سلیوری مع جنکری دوم قبیلهٔ جنکروی که نوزده
شعبه بوده‌اند ۱ کاوند ۲ رزه ۳ جنکروی ۴ فضلی ۵ سوندی ۶ الانی
۷ کاه کالی ۸ درخوارکی ۹ دری ۱۰ دیرانیز ۱۱ دیابکده ۱۲ واری ۱۳ امارکی
۱۴ ابوالفضالی ۱۵ علی مهای ۱۶ کیجائی ۱۷ شکی ۱۸ جودکی ۱۹ مدوری
سوم قبیلهٔ اوزری اینها که مذکور شد اصول بوده‌اند اما توابع
و فروع ده فرقه‌اند ۱ کرسکی ۲ کنبلی ۳ روزبهانی ۴ ساکی ۵ شادلوی
۶ دواد و عباسی ۷ محمدکاری ۸ مامی ۹ اسانیی ۱۰ ارکی و حالا خود
اضعاف مضاعفه شده و اسم ایشان قرار الوس مذکور و مسطور است
اکنون شروع کنیم در امرا و حکام ایشان لر بزرگ فضلویه
ملقب بفتح الدین کرجه یازدهم اتابک یوسفشاه است از نسل کنجرو
ساکن غربی شام بود طغرای او ملک الغزلی می نوشته صد و بیست سال
بزیست علی بن فضلویه در زمان پدر پیشوای قوم شد و میانهٔ او
و سلاطین شام نزاع بود ابراهیم بن علی سه ساله از پدر ماند و شیبانی

بر آنقوم شبیخون آورده جمعی را بکشتند و ابرهیم چون بستن تبریز رسید
با اقوام بحوالی میافارقین آمد و مدت شصت سال حکومت کرد کسنویه
بن ابرهیم فرصت یافته بانتقام مقتولان قوم در شبنکاره کامی ایل
شام را بکشت و بالکلیه ازان الکا جلا نموده بآذربایجان آمد و چهل و
پنجسال سرداری قوم کرد و با پادشاه گیلان وصلت نمود بکی بن
الحسن پسر کسنویه قوم خود را بلرستان آورد و در سرکردشت
اشتران کوه منزل گرفت ناگاه شبی لشکری بر سر آنقوم کشیدند
و اکثر آنقوم بقتل آمدند ابوالحسن بن بکی بعد از پدر چهل
سه سال پیشوا بود کسنویه بن بوالحسن بعد از پدر پنجاه و پنجسال
سرداری کرد محمد بن بوالحسن بن کسنویه بعد از جد سردار
قوم شده چهل سال حکومت کرد علی بن محمد بعد از و بحکومت
رسید و پنج سال سرداری کرد او را دو پسر دولتمند بود محمد و ابوطاهر
و برادران نیز داشت چون اتابک تکلۀ بن مودود بعد برادران
خود بر برادر دیگرش سنقر غالب آمد وی نیز برادران خود را ترتیب
کرده در سنه خمسین و خمسمائه کوه گیلویه و توابع را بدیشان داد
و ایشان پدر و الوس را بان ولایت بردند و چون فرصت بدست
اتابک زنگی افتاد ایشانرا ازانجا اخراج نمود و علی در سنه اربع و ثمانین
و خمسمائه بر دست مردم شول مقتول شد محمد بن علی دو سال حکومت کرد
ابوطاهر بن علی در ایام برادر در خدمت دار الخلافه بود و اکثر املاک
لرستان باقطاع او مقرر شد و بعد از برادر میان قوم آمده سی و چهار سال
حکومت باستقلال کرد ملک هزار اسف بن ابی طاهر

بعد از پدر بحکومت نشست صاحبقران آن طایفه بود میانه او و اعدا معرکها
عظیم شد و او غالب آمد در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه وفات
یافت عماد الدین پهلوان بن هزار اسف بغایة عظیم الشان شده
در اصفهان موضع زرده را از قضات انجا بمبلغ پنج و چهار هزار رکنی
بخرید و وقف کرد و مزار خود را انجا تعیین نمود و در سنه ست و اربعین
و ستمائه رحلت کرد نصرة الدین کلجه بن هزار اسف بعد از برادر
بحکومت رسید و چون دو سال و نیم بگذشت در غرهٔ ذی حجه سنه تسع و
اربعین و ستمائه وفات یافته در گورخانهٔ پدر مدفون شد مظفر الدین
تکله بن هزار اسف بحکومت نشست تتمهٔ حکایات او و این قوم در صحیفهٔ
ثانیه ذکر رود ان شاء الله تعالی ذکر حکام ماوراء النهر اولا
خانان افراسیابی نژاد چون بر ترکستان مستولی شدند
ذریهٔ افراسیاب متفرق گشتند و بعد از هجرت در اطراف ماوراء
النهر جمعیت کردند اول کسی که از ایشان داعیهٔ سلطنت ماوراء النهر کرد
بغراخان بن سلیمان بن ایلک بود و اسمش هارون و لقبش شهاب الدوله
و سببش این بود که ابوعلی سیمجور و فایق منجمله امیر نوح سامانی کفران نعمت کرده
او را بسلطنت ماوراء النهر اغرا کردند وی نیز با لشکری عظیم در شهور سنه
ثمانین و ثلثمائه نهضت کرد و دو سه مرتبه تاختها نمود و سمرقند و بخارا را
بگرفت و امیر نوح فرار نموده بر ایل شط رفت در این اثنا خان را
مرضی صعب دست داد و علاج بهوای ترکستان دانسته متوجه ترکستان شد
و در راه وفات یافت ایلک خان و هو شمس الدوله ابو نصر
احمد بن علی بن موسی بن ستقخواجه و این ستقخواجه کافر بود شبی در

خواب دید که شخصی از آسمان فرود آمده بوی میگوید أَسْلِمْ تَسْلَمْ فِي الدُّنْيَا وَ
الآخرة صباح مسلمان شد و قومش بتبعیت او شرف اسلام دریافتند
موسی پسرش بجای او سردار قوم شد تا آنکه وفات یافت و ابونصر
بن علی که بایلک اشتهار یافت فرزندزاده اش بسلطنت منسوب شد
و در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ببخارا درآمد
عبدالملک سامانی را بدست آورده باوزکند فرستاد و تمامی ماوراءالنهر را
ضبط نمود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه با سلطان محمود غزنوی در دو
فرسنگی بلخ مصاف داده شکست یافت و داعیهٔ انتقام داشت
مهلت نیافته در سنه ثلث و اربعمائه فرمان یافت طغان خان
برادرش بعد از او بر سریر نشست و در آن اثنا بمرضی مزمن مبتلا شد
در زمان او قریب سیصد هزار خرگاه از اتراک الوس او شدند و با وجود مشغول توجه
ضعف در سنه ثمان و اربعمائه بمدافعه شتافته بر ایشان ظفر یافت
و در همان سال فوت شد ابوالمظفر ارسلان خان
برادر دیگرش بجای او نشسته در سنه عشر و اربعمائه با سلطان محمود غزنوی
جنگ کرده مغلوب شد و در حین هزیمت اکثر لشکرش در جیحون غرق شدند
قدرخان بن یوسف بن بغراخان هارون بن سلیمان
بنیابت او در سمرقند والی بود بغایت عادل و نیکوسیرت بود بسلطنت
رسیده در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه درگذشت ارسلان خان
بن قدرخان صاحب کاشغر و ختن و بلاساغون بود و مدت العمر شراب
نخورده بود میانهٔ او و برادرش بغراخان جنگ شد و اسیر گردید
بغراخان بن قدرخان که صاحب سکی و طراز و اسبیجاب بود

بعد از برادر استقلال یافته ولایت عهد به پسر خود جعفر تکین
داد خاتونش که از وی پسری کوچک موسوم بابراهیم داشت
رنجیده خان و جعفر تکین را با بعضی امرا بزهر بکشت و ارسلان خان را
که در بند بود بخبه هلاک کرد در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه ابراهیم خان
بن بغراخان که بعد از ین فتنه ها پادشاه شده مادرش بر سر ینال تکین
که عصیان میورزید فرستاد و در آن جنگ کشته شد و نسل بغراخان
بر افتاد ابوالمظفر طفقاج خان ابراهیم بن نصر که هم از آن دودمان
بود و پدرش ترک دنیا کرده در زاویه معتکف بود و خودش بحکومت
سمرقند قیام داشت پادشاه گشته در سنه ستین و اربعمائه بمرض فالج
درگذشت پسرش شمس الملوک خاقان که اسمش نصر بود بحکم
ولیعهدی بجای او نشست در زمان او الپ ارسلان سلجوقی لشکر
بماوراءالنهر کشید و همچنانکه در حکایت او مذکور است بزخم کارد یوسف
کوتوال درگذشت و او بدختر داماد الپ ارسلان بود و دختر عینی خان
برادرش در خانهٔ سلطان ملکشاه بود و شمس الملوک فاضل و فصیح
و خوشنویس بود در ذی قعده سنه اثنی و سبعین و اربعمائه وفات
یافت خضر خان برادرش اندک روزی بعد از او حکومت کرد احمد
خان بن خضر خان ولیعهد پدر بود و با مردم سلوک بد میکرد
از آنجمله سلطان ملکشاه در سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه بماوراءالنهر رفته
او را بچنگ آورده مقید کرده باصفهان نزد عمه اش ترکان خاتون
فرستاد و بار دیگر سلطان ملکشاه او را بسلطنت آنجا فرستاد و آخر
الامر احمد خان در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بتهمت الحاد کشته شد

قدر خان بن عمر خان بن احمد خان در سنه تسعین واربعمائه بسلطنت
نشست و در سنه خمس وتسعین واربعمائه طمع در خراسان کرده در ترمد
با سلطان سنجر مصاف داده دران معرکه اسیر شد وبقتل رسید محمد
خان بن سلیمان خان بن داود بغراخان که سمت خواهرزادگی سنجر
داشت و مدتها از ماوراء النهر جلا کرده در مرو پیش سلطان سنجر می بود
در سنه خمس وتسعین واربعمائه بسلطنت نشست و وی را ملقب بارسلان خان
ساخته و پسرش نصر را که ولی عهد بود در شهور سنه ثلاث وعشرین وخمسمائه
سید اشرف علوی وکلانتر سمرقند بقتل آورده یاغی شدند واو از
سنجر استمداد نموده با لشکر بسمرقند توجه نمود و پیش از رسیدن او سمرقند
مفتوح گشته بود و ارسلان کس بسلطان فرستاده عذر خواست سلطان از
آن حرکت خوش نیامده و متوجه سمرقند شد و دران ایام سلطان بشکار
رفته دوازده کس را دید که در مغاکی ایستاده اند ملازمان سلطان ایشان را
گرفتند چنان ظاهر شد که ایشان بفرموده خان در قصد سلطان بوده اند
بنابرین سلطان اهتمام کرده در ربیع الاول سنه اربع وعشرین وخمسمائه
سمرقند را بگرفت و خان را مقید ساخته نزد دختر ترکان خاتون بمرو
فرستاد وبعقیده صاحب کامل وی خواهرزادهٔ سلطان وسلطان
بدختر داماد او است و هر دو پادشاه مقید بشرع بوده اند چگونه خال دختر
خواهرزاده را تواند خواست چون عایشه خاتون عمهٔ سلطان
در حبالهٔ شمس الملوک خاقان بوده بعد از وی تواند بود که در عقد
سلیمان پدر ارسلان درآمده باشد حسن تکین بن علی بن عبد المؤمن
که هم از آن خاندان بود بحکم سلطان سنجر بسلطنت نشست واندک

وقتی حکومت کرده وفات یافت محمود خان بن محمد خان
مذکور من قبل را سلطان سنجر ترتیب نموده در سنه ست وعشرین وخمسمائه
بسلطنت آنجا روان کرد و در رمضان سنه احدی وثلثین وخمسمائه وی
در حدود خجند با گورخان جنگ کرده منهزم بسمرقند بازگشت و سلطان
سنجر بحمایت او آمده وی نیز چنانکه در احوالش مذکور است مغلوب شد
ومحمود خان ترک خانمان گفته در خدمت سلطان می بود و بعد از سلطان
بسلطنت خراسان رسیده آخر در رمضان سنه ست وخمسین وخمسمائه
بدست مؤید الدین آی آبه مکحول گشت وهم دران ایام بمرد طمغاج خان
بن محمد خان در ماوراء النهر والی بود چون شکوهی نداشت حکومتش
متزلزل بود و آخر طایفهٔ قارلق او را کشته در صحرائی انداختند و آن واقعه
در شهور سنه خمسین وخمسمائه بود جلال الدین علی بن حسن تکین
الملقب بچغری خان بعد از واقعهٔ جنگ سنجر و گورخان که در قطوان
واقع شد بترتیب گورخان والی ماوراء النهر شده پیغو خان سردار طایفهٔ
قارلق را بخطائی که از وی سر زده بود در سنه ثلاث وخمسین وخمسمائه
بکشت و دیگر امرا چون لاچین بیک و پسران پیغو مقتول بایل ارسلان
خوارزمشاه متوسل گشته او را بر آن داشتند که لشکر بماوراء النهر کشید
چون خبر بخان بسمرقند رسید تمامی صحرانشینان بخارا را بحوالی سمرقند
برده بدانجا تحصن نمود و دران اثنا ایلک ترکمان با ده هزار سوار بمدد
خان رسیدند و بین الفریقین مصالحه شد سلطان عثمان بن علی بن حسن
از نژاد بغراخان که بسبب علو رتبت و منزلت بسلطان السلاطین
اشتهار داشت چون دختری از گورخان خطبه کرد و نداد سلطان

قطب الدین محمد خوارزمشاه علی رغم کورخان دختر خود بدو داد و میان
ایشان الفتی اتفاق نیفتاد و بکدورتی عظیم رسید لاجرم از دوستی سلطان
گذشته بکورخان متوسل گشت بنابرین سلطان بقصد او لشکر کشید و سمرقند را
بگرفت و اورا بجنگ آورده خواست که عفو کند دختر راضی نشد وی را
در شهور سنه تسع و ستمائه بجنبه هلاک کردند و آن دودمان بوی منتهی شد

ذکر قراخطائیان که بکورخان ملقب بودند پیش از ولادت چنگیز
خان بسببی از اسباب توشتین طانغو که به **کورخان اول**
معروفست و کورخان بلغت ترک یعنی خان خانان با هشتاد نفر از
اقوام از قراخطای بیرون آمده در حدود قرقز منزل گرفته و چون وی
بغایت عادل و کافی و خوش خلق بود قبایل نزد وی جمع شدند
در آن والا صاحب بلاساغون که از نژاد افراسیاب بود ضعفی
تمام داشت کورخان در شهور سنه اثنی و عشرین و خمسمائه بر ولایت
او دست یافته نام کورخانی بر خود نهاد و چون در روز پنجم صفر
سنه ست و ثلثین و خمسمائه موافق ایت ییل در قطوان سمرقند با
سلطان سنجر جنگ کرده غالب آمد کار او بالا گرفت و بر تمامی ماورا
النهر فرمان فرما شد و خوارزمشاهیان مال بوی میدادند آخر
در ماه رجب سنه سبع و ثلثین و خمسمائه موافق ایت ییل در قطوان حدود
سمرقند با سلطان سنجر جنگ کرده غالب آمد کار او بالا گرفت
وفات کرد وی مذهب مانی نقاش داشت بعد ازو **کویانک زوجه او**
لقب کورخانی یافته بمذهب شوهر عمل میکرد بعد از اندک مدتی تو هان
برادر کورخان اورا بتهمت بمعاشی از میان برداشته به **کورخان ثانی**

ملقب

ملقب گشته بسلطنت نشست کوشلک پسر طایانک خان حاکم نایمان
از دست چنگیز خان پناه بدو آورد و سلطان محمد خوارزمشاه از دست
محصّلان کورخان که بتحصیل وجه مقرری می آمدند تنگ آمد و
باتفاق سلطان عثمان پادشاه سمرقند بجنگ او رفت و در ربیع
الاول سنه سبع و ستمائه باسر لشکر او تاینکو طراز را در بزرک
براق حاجت جنگ کردند و قراخطائیان شکست فاحش یافتند
و تاینکو اسیر شد و از وهن بحال کورخان راه یافت در آن اثنا
کوشلک که با کورخان یاغی شده بود تاخت برسر کورخان آورد
و کورخان در سنه عشر و ستمائه بر دست کوشلک اسیر شد و بعد از
دو سال بمرد و دیگر کسی از ایشان در ماوراء النهر بسلطنت نام نبرد

صحیفه ثانیه در ذکر سلاطین عالم بعد از انقراض بنی عباس

باید دانست که در زمان اسلام چون بنی عباس
بخلافت منسوب شدند تا زمان مامون هیچ ملکی از ممالک عجم و عراق
و حجاز عرب کسی بسلطنت موسوم نبود و در زمان او طاهر ذوالیمینین
در عجم آغاز سلطنت نهاد و مرتبه مرتبه در هر مملکت پادشاهی معین شد
اما عزت خلفای بغداد میداشتند و اسامی ایشان در خطبه در می آوردند
خلفا نیز برای ایشان منشور سلطنت میفرستادند و لقب تعیین
میکردند آخر الامر کار عباسیان بهمین که ایشان را عزتی دارند
ساخته بود و از ملکگیری و ملکداری باز ماندند آخرین ایشان مستعصم بود

طبقه ایلخانیه مغول از سلک خواقین ترکستان از ذریه
اغوز خان از نسل یافث بن نوح که ذکر ایشان بعد ازین در تلو خواقین

ترکستان خواهد آمد بایران آمده بنی عباس را برانداخته و ممالک عرب
و عجم را مسخر ساخته و مجمل این حکایت آنست که چون سلطنت
ترکستان بچنگیز خان بن یسوکا بهادر رسید او را داعیهٔ جهانگیری شد
و همیشه این سودا در سر می‌پخت که بچه عنوان تصرف در عجم توان کرد
بحسب اتفاق چنین واقع شد که جمعی از معتمدان خود جهت تنسوقات ابتیاع صح
و تبرکات ایران زمین همراه خواجه احمد خجندی که برای تجارت متردد بود
بایران فرستاد ایشان چون باترار رسیدند غایرخان از جانب سلطان
قطب الدین محمد خوارزمشاهی حاکم آنجا بود قضا را از خواجهٔ مذکور
در رفتار رنجیده ایشان را مقید ساخته اموال ایشان را برای خود ضبط
کرد و عرضه بسلطان قطب الدین محمد نوشت بدین مضمون که جمعی از تولا
از دشت قبچاق با اموال بسیار در لباس تجارت بدین سرحد
آمده‌اند اما غرض ایشان جاسوسی است سلطان مذکور درین باب
تامل نا کرده امر بقتل آن جماعت کرد و غایرخان ایشان را از تیغ
بگذرانید و اموال ایشان را متصرف شد این خبر بچنگیزخان رسید
چنگیزخان ایلچی بطلب غایرخان مذکور نزد سلطان قطب الدین
محمد فرستاد و سلطان محمد ایلچی چنگیزخان را بکشت این خبر که بچنگیز
خان رسید بهیچ وجه گنجایش تغافل و تهاون ندید و در شهور سنه خمس عشر
و ستمائه متوجه ایران زمین شد درانوقت سلطان قطب الدین محمد
در عراق عجم بود وی نیز عسکر جمع آورده بما وراء النهر رفت
و با جماعتی از لشکر چنگیزخان که بجنگ او مامور بودند و بمهمی دیگر
روانه بودند دوچار زد و با ایشان محاربه بنیاد کرد با آنکه دران محاربه

شکستی

شکستی بوی رسید و بنیروی پهلوانی سلطان جلال الدین منکبرنی
بساط معرکه بقائمی رنجیده شد اما سلطان قطب الدین محمد را رعبی
ازان لشکر در دل نشست و از ماوراء النهر بملک خود باز
گشت و لشکریان خود را بواسطهٔ ضبط قلاع و سرحدها از خود
جدا کرد و بخراسان آمده کس بخوارزم فرستاد که مادر و خانه کوچ
با خزاین متوجه مازندران شوند و خود بعراق آمد درین اثنا خبر
آوردند که سپتای بهادر و جبه نویان با سی هزار سوار از جیحون
گذشته در اثر او متعاقب گشته از عراق بگیلان و مازندران
و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون رفت و متعاقب آن خبر رسید که
خانه کوچ و اموال که از خوارزم بمازندران رفته بود چون لشکر
مغول رسید بقلعهٔ ایلال متحصن شدند اتفاقا آب قلعه خشک شده
و بی علاج شدند و امان از لشکر مغول خواستند و قلعه تسلیم کردند
و مغولان خانه کوچ سلطان را با خزاین نزد خان روان داشتند
خان اولاد ذکورش را بکشت و حرمهای او را برامرا قسمت کرد
و والده اش را مقرر داشت که لباس ماتمیان در پوشیده
نوحه کنان پیش پیش او برند نعوذ بالله من ذلک دود از نهاد
سلطان محمد برآمد و در بیست و دوم ذی حجه سنه سبع عشر و ستمائه
متوفی شد همچنانکه در حکایت سلطان مذکور مجملا بیان شد مجملا لشکر
مغول بر دیار عجم مسلط شدند و از اطراف و جوانب رخنه
دران دیار کرده از قتل و اسر و نهب دقیقهٔ فرو نگذاشتند
تا سلطان جلال الدین منکبرنی قوت یافت و چند مرتبه دفع

ایشان کرد همچنانکه در شرح حال او ذکر شد چون واقعهٔ مفقود شدن
سلطان جلال الدین را بجماعت منقح شد ایشان طمع در ایران
کردند و چنگیز خان وفات یافته بود و سلطنت باوکتای قاآن رسیده
و همچنین از و نیز بحسب نوبت بمنکو قاآن بن تولی خان رسیده وی یک برادر
خود قبلا قاآن را بتسخیر خطا و ختن مامور ساخته برادر دیگرش هلاکو را
لقب ایلخانی داده بجانب ایران زمین فرستاد و وی در سنه ثلاث
وخمسین وستمائه با ایران آمده و از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط
درآورده ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع وخمسین وستمائه مستاصل ساخت
واستاد البشر قدوة المحققین خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی
از عذاب صحبت ملاحده و حبس قلاع ایشان خلاص یافته مصاحب خان شده
هلاکو خان حکیم مشرب بود و اعتقاد تمام بخواجه پیدا کرده استدعای
رصد و زیج از و کرد خواجه او را تکلیف فتح بغداد و استیصال بنی
عباس میکرد و ابن العلقمی وزیر مستعصم نیز مکاتیب بخان می نوشت
وضعف حال عباسیه عرض میکرد که بزودی می باید آمد که بعهدهٔ من
که بغداد را با خلیفه بتصرف شما دهم و درین اثنا نامهٔ نقبای نجف نیز رسید
مشتمل بر حدیث مروی از حضرت امیر المؤمنین مشتمل برین که بغداد
بتصرف ترک در خواهد آمد و دفع تسلط عباسیان خواهند کرد
وآن حدیث شریف در منهاج الکرامه آیة الله العلامه شیخ جمال
الدین حسن بن سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی درین عبارت
مسطور است که تِلکَ بَنی عَبّاسٍ یُسْرٌ لا عُسْرَ فیهِ لَوِ اجْتَمَعَ
عَلَیهِمُ التُّرکُ وَالدَّیلَمُ وَالسِّندُ وَالهِندُ وَالبَربَرُ

والطبرستان

وَالطَّبَرِستان عَلی اَنْ یُزیلوا مُلکَهُم لَما قَدَروا
وَاَنْ یُزیلوهُ حَتّی یَشِذَّ عَنهُم مَوالیهِم وَاَرْبابُ
دَوْلَتِهِم وَیُسَلَّطُ عَلَیهِم مَلِکٌ مِنَ التُّرکِ وَیَأتی
عَلَیهِم مِن حَیثُ بَدا مُلکُهُم لا یَمُرُّ بِمَدینَةٍ اِلّا فَتَحَها
وَلا یَرفَعُ لَهُ رایَةٌ اِلّا نَکَسَها الوَیلُ الوَیلُ
لِمَن ناواهُ فَلا یَزالُ کَذلِکَ حَتّی یَظفَرَ ثُمَّ یَدفَعُ
الظَّفَرَ اِلی رَجُلٍ مِن عِترَتی یَقولُ بِالحَقِّ وَیَعمَلُ بِهِ
لهذا **هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان** در صفر
سنه ست وخمسین وستمائه بغداد را گرفته مستعصم عباسی را با اولادش
وششصد هزار کس بروایه اقل کشت و بر تمامی ایران زمین در روم استیلا
یافت چون عنوان یرلیغها در ایام او بنام منکو قاآن و امور مالی
بارغون آقا که قاآن رفیق او ساخته بود متعلق بود او را ایلخان نوشته
و قاآن نوشته شد و دار السلطنتش تبریز بود و خواجه نصیر الدین
رصد در مراغه بساخت و زیج خانی درست کرد و وفات خان مذکور
در نهم ربیع الاخر سنه ثلث وستین وستمائه واقع شد **اباقای خان**
بن هلاکو خان بعد از پدر بفرمان عم در جمعه سوم رمضان سنه
ثلث وستین وستمائه بسلطنت نشست محقق طوسی در عهد او وفات کرد
بتاریخ هژدهم ذی حجه سنه اثنی وسبعین وستمائه در کاظمیه مدفون شد
و خان مذکور در ششم محرم سنه احدی وثمانین وستمائه موافق
قوئیل در همدان در خانهٔ وزیرش خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب
دیوان بغنچه در گذشت **تکودار اغول الموسوم باحمد خان**

وهو ابن هلاکو خان بعد از واقعه برادر بسلطنت نشست در روز یکشنبه
سیزدهم ربیع الاول سنه مذکوره در الاتاق شرف اسلام دریافت
کفار لشکر تاتار بسبب اسلام با او دو هوائی شدند اکثر جانب ارغون بن
ابقای گرفته او را بسلطنت تحریص کردند چون احمد خان حال بدین منوال دید
هشتاد هزار سوار بهم آورده برای دفع برادر زاده بخراسان رفت و او را
بدست آورده مقید ساخت در وقتی که خود در اردو نبود و با جمعی مخصوص
بشکاری بسیری رفته بود امرا که مستحفظ ارغون بودند ارغون را از حبس
بیرون آورده بسلطنت نشاندند و احمد خان از آن ورطه گریخته بولایت
سراب آذربایجان آمد مادرش قوتی خاتون آمد مغولان فراوان پس
بر سر او آمده او را گرفته و نزد ارغون بردند ارغون وی را بالقصاص
برادر خود قنقرآتای که بفرمان او کشته شده بود در شب دوشنبه جمادی
الاول سنه ثلث و ثمانین وستمائه بکشت **ارغون خان بن ابقای خان**
در هفتم جمادی الاخر سنه مذکوره بر تخت نشست و امیر بوقا را که باعث
خلاص او از حبس بود امیر الامرا ساخت و خواجه شمس الدین محمد جوینی
صاحب دیوان را در عصر دوشنبه چهارم شعبان همان سال بتهمت تسمیم
پدر در کنار رود خانه اهر تومان مشکین آذربایجان بکشت و خود در چاشت
روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه در قراباغ اران وفات
یافت **کیخاتو خان بن ابقای خان** در هفتم جمادی الاخر سنه زمان
حدوث واقعه برادر در روم بود امرا او را بر جناح استعجال طلب داشته
بسلطنت نشاندند و او وزارت بصدر جهان خالدی داد و هم خان و هم وزیر
مبذر و مسرف بودند دخل بخرج ایشان وفا نمیکرد لاجرم تدبیر چاو کردند
وآن

وآن مستلزم نفرت لشکر و رعیت گشت چاو عبارت از مهر پادشاه
بود که بر جائی زده بعوض طلا و نقره رایج ساختند بایدو خان
بر وی خروج کرده اکثر امرا بجانب او رفتند وی گریخت و بعد از آن
او را بدست آورده در صفر سنه اربع و تسعین وستمائه بکشتند **بایدو
خان بن طرغای بن هلاکو خان** در ششم جمادی الاول سنه مذکوره در
اوجان بر تخت نشست غازان خان بر وی خروج کرده در اواخر ذی قعده همین سال بقتل آورد
غازان خان الموسوم بسلطان محمود و هو ابن ارغون خان
در خراسان بود بعراق آمد چون داعیه سلطنت داشت امیر نوروز
اتفاق با او گفت که اگر تو مسلمان شوی بعهده من که سلطنت را بتو وا
دهم و وی نیز خواهان این معنی بود و همیشه طالب اینچنین سخنی از امرا
میبود و بعد از اسلام با او همان کنند که با احمد خان کردند چون این
مژده از امیر نوروز شنید در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین وستمائه
بدر کوشکی که تختگاه ارغون خان بود بمقام لار دماوند طوی عظیم ترتیب
کردند و غازان خان غسل کرده بجامهای شیخ سعد الدین حموی ملبس شد
و بر بالای قصر بر آمده در پایه تخت بقدم تواضع بحضرت آفریدگار
بایستاد و شیخ صدر الدین ابراهیم حموی کلمه شهادتین تلقین کرد و او
از روی صدق و اخلاص کلمه بر زبان راند و مسلمان شد و تمامت لشکریان
قریب هشتاد هزار کس کبیرا و صغیرا با او موافقت کرده مسلمان شدند و
نثارها نمودند و ویرا سلطان محمود و برادرش اولجایتو را خدابنده سلطان محمد
موسوم ساختند و این پرتو بر ترکستان داده آنجا نیز اسلام پیدا شد
و بعد از آن غازان خان متوجه آذربایجان شد چون بحدود ری رسید

ایلچی نزد بایدو خان فرستاده طلب قاتلان کیخاتو خان کرد رسول بر
وفق مرام بازگشت غازان خان رایت مخالفت برافراشت واز آنجانب
نیز لشکر در حرکت آمد قراولان بیکدیگر رسیدند ومحاربه بوقوع پیوست
قراول بایدو شکسته شد غازان خان ایلچی دیگر نزد بایدو فرستاده
سخنان محبت آمیز گفت وگفت جنگ قراولان بی وقوف ما بود بایدو نیز
در برابر کلمات دوستانه گفت وقرار برین یافت که هردو پادشاه باهم
ملاقات نموده در انجاح مرام یکدیگر کوشند وصلح باتمام رسانند در روز
باهم ملاقات کردند وغازان خان التماس اینجو عراق وفارس کرد
که املاک ارغون بود مبذول افتاد واما آخر الامر بنابر الفت دوام صحبت
صلح بهم نرسید وغازان خان بخراسان برگشت امیر نوروز تدبیری
اندیشیده برسم ایلچیگری بصحبت بایدو رفت وبا امیر طغاجار وبعضی امرا
عهد وپیمان درمیان آورد که بساط سلطنت بایدو درنوردند وغازان
خان را بر سریر سلطنت بنشانند بایدو چند روز نوروز را برسم ایلچی نگاه داشت
بالاخره امیر نوروز سوگند یاد کرد که اگر خان مرا رخصت انصراف دهد غازان را
بربسته بخدمت آوردم بایدو فریب خورده او را رخصت داد وامیر نوروز بنزد
غازان خان آمده وتدبیرات خود عرض کرد وتحسین اقتدار ستارزنان حال
خواجه صدر الدین زنجانی وزیر بخدمت غازان خان آمده شمه از میلان خاطر
امرای بایدو بجانب غازان خان عرض کرد غازان خان امیر نوروز
وخواجه صدر الدین وجمعی از معتمدان را مقدمه لشکر ساخته خود نیز از
عقب ایشان نهضت کرد وامیر نوروز با آنجماعت ایلغار کرده نیمشبی
درموضعی که از انجا تا اردوی بایدو دو منزل بود فرود آمدند وامیر

طغاجار

طغاجار وبعضی دیگر از امرا که همزبان بودند از وصول امیر نوروز خبر
دار شدند نزد او آمدند وبایدو روی بفرار نهاد وامیر نوروز
تکامشی نموده در حوالی نخجوان بدو رسیده روز حیاتش بشام اجل
منتهی ساختند وسرش بخدمت غازان خان [illegible] آوردند
وغازان خان در عاشر ذی حجه سنه اربع وتسعین وستمائه قدم
بر سریر خانی نهاد ودر سنه احدی وسبعمائه بارسم مغل وضع تاریخ
خانی کردند طرح عمارت شنب غازان در خارج بلده تبریز بتاریخ
سنه سبع وتسعین وستمائه کردند ودر عرض چهار سال اتمام شد شنب
یعنی خوابگاه ودر انجا مسجد ومدرسه ومقبره وهرگونه عمارتی که باید
ساخته شهرچه ترتیب کردند یاقوت مستعصمی خطاط در عهد او وفات
یافته وغازان خان سی سال عمر داشت وهشت سال ونه ماه
سلطنت کرده برادرش سلطان محمد اولجایتو خان را که بخدابنده
مشهور است ولیعهد کرده وفات یافت وابن یمین تاریخ وفاتش
گفت بیت بسال هفتصد وسه زهجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر
یکشنبه شد از نواحی قزوین شهنشه جهان غازان بسوی خلد که باد
آنجهانش ازاین به سلطان محمد خدابنده یعنی شاه اولجایتو بن
ارغون بن ابقای خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
اولجایتو بزبان مغول یعنی فرخنده آن سلطان عالیشان بموجب
ولیعهدی برادر از خراسان آمده در روز شنبه دوم ذی حجه در
اوجان بهاره ودر نواحی تبریز باردو رسیده ودر دوشنبه شانزدهم
شهر مذکور بر سریر خانی ارتقا یافت ودر سنه خمس وسبعمائه طرح

شهر و قلعهٔ سلطانیه انداخته در سنه ست و سبعمائه یورش گیلان نمود
و امیر قتلغشاه که امیر الامرا بود کشته شد و امیر چوپان سلدوز آغاز
ترقی کرد و در سنه سبع و سبعمائه میانهٔ صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود
و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذهب
مباحثه دست داده تقبیح مذهب یکدیگر کردند سفینه با خصومت میان
گبر و جهود   ز هر طرف که کشته شود سود اسلامست بنا برین سلطان
تحقیق و تفحص مذاهب کرده در سنه ثمان و سبعمائه در قشلاق بغداد بطواف
نجف اشرف رفته خوابی دیده و بسعی امیر طرمطار و جمعی دیگر مذهب حق
شیعهٔ امامیهٔ اثنا عشریه اختیار کرد و خطبه و سکه باسامی سامیهٔ حضرات
ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام مشرف ساخت و حضرت سلطان المحققین و
برهان المجتهدین آیة الله العلامه شیخ جمال الدین حسن بن سدید الدین
یوسف بن المطهر الحلی در عهد آن سلطان محق تحقیق تصانیف معتبره
که حالا مدار مؤمنین بر آنست نموده و اکثر کتب و منه مثل کتاب نهج
الحق و کشف الصدق و کتاب منهاج الکرامه فی معرفة الامامه و غیر
آن بنام نامی و تصنیف کرد و اهالی اصفهان بقدم ممانعت پیش آمدند
و قبول مذهب نمیکردند تا در سنه عشر و سبعمائه مقرر شد که چند هزار
سواره بانجا روند و متمردان را تادیب کنند هنوز این از قوت بفعل نیامده بود
که مقدم سنیان ملا ابو اسحق نام طنبوفی را گرفته بدرگاه آوردند و در صدد
آن بودند که قتل عام در اصفهان نمایند این داعیه صورت نیافته سلطان
در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائه وفات یافت حمد الله مستوفی
تاریخ وفاتش گفته   از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت   از گاه کلاه

سروری شاه گذشت : بگذشت و جهان بسو فارا بگذاشت : آگاه ز حال
خویش ناگاه گذشت : وی سی و شش سال عمر یافت و ولادتش در
دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمائه اتفاق افتاده در چابان میان مرو و سرخس
بطالع جوزا مدت سلطنتش دوازده سال و نه ماه **سلطان ابو سعید**
بهادر خان بن سلطان محمد بنیابت پدر در خراسان میبود بحکم
ولی عهدی از خراسان آمده در دوازده سالگی در سلطانیه بر مسند سلطنت
جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان سلدوز بود چون در
ربیع الاخر سنه تسع عشر و سبعمائه بعضی امرا چون قرومشی و غیره بقصد امیر
چوپان لشکر کشیده آغاز فتنه کردند و امیر چوپان سلطان ابا سعید را
با لشکر بمحاربهٔ ایشان برد و سلطان بنا بر شجاعت فطری در ان معرکه
خود مباشر جنگ شده داد بهادری داد و دفع آن فتنه بصولت آن شهریار
و صدمهٔ تیغ آبدارش شد ملقب ببهادر خان گردید و این لقب از زبان
او بر سلاطین اطلاق شد اما عاقبت الامر از چوپانیان رنجیده
ایشان را در سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بر انداخت و وزارت که تعلق
بدمشق خواجه بن امیر چوپان داشت بخواجه غیاث الدین محمد رشیدی داد و
سلطنتش در مرتبهٔ اولی بی تزلزلی نبود چون ثباتی پیدا کرد خبر توجه
ازبکخان از دشت قبچاق از راه شروان بجانب قراباغ اران شنید
لاجرم برای دفع ایشان از مستقر سلطنت نهضت کرده قشلاق در
سلطانبود و قراباغ گرفت و در انجا بیمار شد و در سیزدهم ربیع الاخر سنه
ست و ثلثین و سبعمائه رحلت کرد ابن یمین بتاریخ وفاتش این قطعه
در سلک نظم در آورد   چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش

و در ربیع آخرین هم سیزده یکشنبه بود در قراباغ از سلطان اعظم ابوسعید
دست تقدیر الهی افشاء نه بود مدت عمرش سی و دو سال و مدت سلطنتش
نوزده سال بود اگر در رواج مذهب امامیه انچه پدرش در خیال داشت
وی بتمام شوانست رسانید چرا که امرا و لشکریانش برای امور ملکی در رسم
در افتادند او باصلاح حال ایشان مشغول بود و از اهالی ممالک در باب
تمشیت امر مذهب استماعی بظهور نرسید بلکه بعضی مثل اهالی قزوین
و همدان و درجزین و ساوه از رای سلطان محمد که با ایشان قرار داده
بودند برگشتند و بعضی بدین خود سر فرود نیاورده و صریحا در مقام
مناقشه بودند مثل اهالی اصفهان مجملا از عراق عجم بغیر از قم و آوه و شهر
کاشان و قصبه ورامین ری و از فارس شیراز و توابع و از دار المرز مازندران
باتمام و رستمدار و طالقان و استراباد و از خراسان سبزوار و توون
ولایاتی که حالا بتشیع مشهورند و از عراق عرب اکثر بغداد و حله و نجف
اشرف و عتبات عالیات سدره مرتبات که بر تشیع باقی ماندند دیگر
محال از ممالک محروسه اخواه بتکلیف سلطان محمد قبول مذهب کرده بودند
و خواه نکرده بودند در تیه ضلالت سرگشته ماندند اما سلطان ابوسعید
بر مذهب شیعه بود و اعتقادش بحضرت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین
اسحق اردبیلی دلیل تشیع است وی فضایل بسیار داشت از جمله در خط
شاگرد قدوة الکتاب خواجه عبدالله صیرفیست و چنین مشهور است که
کتابه درگاه عمارت سلطانیه بخط سلطان مذکور است حمدالله دبیرانی
قزوینی مستوفی ممالکش بود و تاریخ گزیده بنام خواجه غیاث الدین محمد
وزیر در زمان وی نوشته و شیخ اوحدی جام جم را که مسایل حکمی بر زبان

کـ

کی نظم نیاورده بنام او و وزیر مذکور مزین ساخته بعد از وفات
سلطان ابی سعید هرج و مرج در ایران پدید آمد در دیار بکر و آذربایجان
طایفه چوپانیه از نسل مغول پادشاه زادها بسلطنت برداشته حکومت
کردند و در عراق عرب و خوزستان طایفه جلایر که ایشانرا ایلکانیه
گویند دست برآورده بسلطنت نشستند و در عراق عجم از زنجان تا
قزوین عادل آقا بتحت تصرف درآورده پادشاه نه زیست میکرد
و در اصفهان و یزد و کرمان و آنحدود آل مظفر سلطنت بنیاد نهادند
و در فارس شیخ ابواسحق اینجو پادشاه شد و خراسان میان سربداران
و جونی قربانی و ملوک کرت قسمت یافت و در گیلان و مازندران و رستمدار
ملوک طوایف استقرار یافتند و در استراباد طغاتیمور خان مغول بحکومت
نشست و ما این تفصیل علی سبیل الاجمال بیان کنیم اما اول وقایعی که
درین فترات ایلخانیانرا روی داده عرض کرده بعد از آن در ملوک
طوایف مذکوره شروع کنیم انشاءالله پوشیده نماند که چون سلطان
ابوسعید وفات یافت و غوغا آمدن اوزبک گرم بود خواجه غیاث
الدین محمد رشیدی باتفاق جمعی از امرا اربا خان بن شعبان بن ملک
تیمور بن اریق بوکا بن تولی خان را بسلطنت برداشته
و بحسن تدبیر خواجه مذکور دفع و رفع ازبکان مذکور شد اما دولتش پایدار
نبود نظم قال سلمان الساوجی رحمه الله چون ملک بوسعید را پا دارد
خوش دولت و نعمت را پا دارد اربا خان طفل بود که عنان اختیارش
در دست خواجه مذکور باشد مردی بود خود را مدبر دکار روان میدانست
و در زمانی که سلطان ابوسعید در خراسان می بود وی از توران زمین

آمد و امراء عراق و آذربایجان را انجاب نمیگرفت و ایشان نیز با او اتفاق
و بیعت نکردند و غیر از خواجه وزیر کسی مربی او نبود وی در مقام خزانه
جمع کردن و ناحق نمودن درآمد اهالی مملکت نیز از و بتنگ آمدند
و امرا هر یک برای خود پادشاهی درست کردند از جمله علی پاشاه اویرات
که خال سلطان ابی سعید بود موسی خان بن علی بن بایدو خان را
بسلطنت برداشته از دیار بکر بر اربا خروج کرده در کنار آب جغتو
در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه جنگ شد
و مشتری محترق بود شکست بر اربا خان افتاد و اربا خان و خواجه
غیاث الدین محمد کشته شدند و امیر شیخ حسن نویان جلایر ایلکانی
که پسر عمه سلطان ابی سعید بود محمد خان بن یول قتلغ بن تیمور بن
انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشته علی
پاشاه و موسی خان را بکشت و پادشاهی عراق عرب رسید چنانکه حکایت
او و آل او گفته شود طغا تیمور خان بن سودی بن بابا الهادر از
نسل جوجی قسار برادر چنگز خان در عراق و آذربایجان باعزاز
سلطنت تشریف آورده بحسن تدبیر امیر شیخ حسن چوپانی دست
از سلطنت شسته باسترآباد رفت و ذکر او در سلک ملوک طوایف
گفته خواهد شد و ساتی بیک خاتون بنت سلطان محمد خدابنده را
امیر شیخ حسن چوپانی بسلطنت برداشت و آخر رقم عزل بر صحیفه
حالش کشیده سلیمان خان را از نسل هلاکو بسلطنت برداشته
ساتی بیک خاتون را بحباله او درآورد و در تبریز عمارتی عالی که حالا
بعمارت استاد و شاگرد مشهور است ساخته القاب او در کتابه آن

از

نوشت و جهان تیمور خان بن آلافرنگ بن کیخاتو خان را امیر شیخ
حسن نویان جلایر ایلکانی مذکور در بغداد بپادشاهی نشست و چون در
جنگ سلیمان خان مذکور سستی کرد عزل نموده خود دم استقلال زد و
انوشروان خان را ملک اشرف چوپانی بعد از فوت برادرش امیر
شیخ حسن چوپانی بجای برداشت و باز فرو نشست و حکایات امیر شیخ
حسن و ملک اشرف نیز در سلک ملوک طوایف مذکور خواهد شد غرض ازین
اجمال حال پادشاهزادگان بود که بچه قاعده منقرض شدند

ذکر ملوک الطوایف اول ۲ در عراق عرب و خوزستان و بعضی از حدود عراق عجم

ایلکانیان از قوم جلایر
مدتها حکومت و سلطنت نمودند اول ایشان امیر شیخ حسن بن امیر حسین
بن امیر آقبوقا بن امیر ایلکان محمد خان بن یول قتلغ را از نسل هلاکو خان
بسلطنت نامزد کرده دفع اربا خان و خواجه غیاث الدین محمد نمود
و بعد از ان موسی خان و علی پاشاه اویرات را نیز از میان برداشت
و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن امیر چوپان سلدوز را که زن سلطان
ابی سعید بود بنکاح خود درآورد چون در حدود نخجوان در بیستم ذی حجه
سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه با امیر شیخ حسن چوپانی که ساتی بیک خاتون را
بحکومت تعیین کرده بود جنگ کرد و شکست یافت و محمد خان مذکور کشته
شد بعد از ان طغا تیمور خان را بسلطنت دعوت کرده از جرجان به
آذربایجان آورده بر سر امیر شیخ حسن چوپانی که مشهور بود بامیر شیخ حسن
چوپانی که مشهور بود بامیر شیخ حسن کوچک و ساتی بیک خاتون را بپادشاهی
برداشته بود برد شیخ حسن کوچک چون دو دشمن چنین دید التجا بتدبیر

عقل دوراندیش پرده در آئینه رای خدیجه آرای صورت فریبی که
طغاتیمور را دفع تواند کرد مشاهده نموده در حال محرمی نزد او فرستاده
پیغام داد که ما را پادشاهی برای آنکه پادشاهی مثل تو بدست نمی آمد احتیاج بران داشت
که دختری را بسلطنت نامزد کنیم اکنون که تو طالب این مسند باشی ما را
چه دولت ازین اما تاب مشارکت و مساهمت شیخ حسن بزرگ نداریم
اگر تو در مقام دفع او باشی ما ساتی بیک خاتون را بنکاح تو در می آوریم
و ترا بر مسند سلطنت نشانیده کمر خدمتکاری بر میان جان می بندیم چون
این پیغام بان مغول ساده ضمیر رسید هوای ازدواج خاتون او را
در سر افتاده اقبال تمام بدین سخن کرد و گفت اکنون هرچه صلاح باشد
بعمل آوریم شیخ حسن کوچک چون دید که حیله او تاثیر در وی کرده مجددا
پیغام فرستاد که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه حاصل می آید که کلمه بخط و مهر
مبارک عنایت فرماید که چون چوپانیان دست یابند در دفع ایلکانیان
تقصیر نکنند که دانسته پیشوائی الوس بدیشان مفوض فرمودیم آن
ساده لوح رقعه بهمین مضمون نوشته نزد او فرستاد و دیده انتظار
در راه او نهاده مترصد آن شد که کی وصال با خاتون و اتصال بر سریر
سلطنت ربع مسکون صورت وقوع پذیرد شیخ حسن کوچک خود همان
نوشته را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاد که هرچند تو با ما در مقام عداوتی
و خان معظم پرتراشیده بر سر ما آورده اما با تو تا اینجا همراهیستیم
باقی هرچه صلاح داند عمل نماید شیخ حسن بزرگ ازین معنی متاثر گشته
یکی از نواب خان را طلب داشت و آن نوشته را بدو نمود و او را
فرستاده نزد خان برد و ملامتها کرد خان ازان منفعل گشته همان شب کوچ کرد

وبهان

وبهان رای که آمده بود بازگشته بجرجان رفت و امیر شیخ حسن نویان
نیز از سر امیر شیخ حسن چوپانی و ساتی بیک خاتون برخاسته بالکای
خود رفت و جهان تیمور بن آلافرنگ بن کیخاتو خان را بسلطنت تعیین نموده
نوبتی دیگر داعیه محاربه امیر شیخ حسن چوپانی کرد و دران ایام امیر شیخ
حسن چوپانی سلیمان خان را از نسل هلاکو خان پادشاهی برداشته
ساتی بیک خاتون را بحباله او در آورده مهم آذربایجان و دیار بکر و بعضی
از عراق عجم را استحکامی داده بود امیر شیخ نویان جهان تیمور را در ان
محاربه شکست یافته او را عزل نموده خود دم استقلال زد و شیخ حسن
چوپانی مردی بخیل بود بمکر و جنگ و صلح و خدعه و فریب بغیر عراق عرب
و خوزستان هیچ محل با میر شیخ حسن ایلکانی نگذاشت و امیر شیخ حسن
مذکور عراق عرب و خوزستان را ضبط در آورده بیست سال حکومت کرد
و کوفه در عهد او ویران شد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه وفات یافت
در نجف اشرف مدفون شد * در نجف مردن خوشست و جای کردن در بهشت
در دو عالم آرزوی کوی تو داریم و بس **سلطان شیخ اویس بن امیر
شیخ حسن ایلکانی** که از دلشاد خاتون متولد شده بود چنانکه
سلمان گوید * بسال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب * باتفاق خلایق
بیاری خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * و از تخت
سلاطین مدار ملک عراق * بسلطنت عراق عرب و خوزستان رسید
و بعد ازان اخی جوق را که بعد از چوپانیان در آذربایجان مستولی بود
بکشت و آذربایجان را نیز بتصرف در آورد و اکثر عراق عجم را نیز بگرفت
و شاه محمود مظفری بعد از او فارس را بگرفت چون نوزده سال باستقلال

پادشاهی کرد در جمعه بیست و هفتم ربیع الآخر او را در تبریز صداع صعبی
عارض شده در سه شنبه غرهٔ جمادی الاول سنه ست و سبعین و
سبعمائه وفات یافت و در تبریز در پیران بیت دباده مدفون است
سلطان حسین بن سلطان شیخ اویس بعد از پدر هشت سال
پادشاهی کرد و در حسن یوسف عصر خود بود و اردبیل را برادر خود سلطان
احمد داده بود در وقتی که سلطان حسین لشکر به قلعهٔ شهریار کشیده
بود و پای تخت خالی بود سلطان احمد از اردبیل آمده وی را کشت و بجای او
نشست و کان ذلک فی محرم سنه اربع و ثمانین و سبعمائه میانه سلطان حسین
و شاه شجاع مظفری معارضات کلی واقع شد **سلطان احمد بن
سلطان شیخ اویس** چون بر تخت نشست لشکر توقتمش خان در سنه
سبع و ثمانین و سبعمائه از راه شروان به تبریز آمده قتل و اسیر کردند
و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه که چهار سال از سلطنت او گذشته بود
امیر تیمور گورکان به آذربایجان آمده و مسخر کرد سلطان احمد بعراق عرب رفت
هفت سال دیگر آنجا بود و چون امیر تیمور به بغداد رفت سلطان احمد بمصر
گریخت و عراق عرب را بتصرف امیر تیمور داد و بعد از وفات امیر تیمور
دیگر سلطنت بغداد و عراق عرب نصیب او شد و پنج سال دیگر در آنجا
حکومت کرد و تعمیر بارهٔ بغداد نمود و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه
به تبریز آمد و با قرا یوسف ترکمان که نوکر و نوکرزاده خانوادهٔ ایشان
بود و در مصر باهم می بودند و بنابر سببی از اسباب رنجش واقع شده
بود در تبریز جنگ کرد و بر دست او کشته شد و پهلوی پدر مدفون شد
ایام سلطنتش با وجود انقلاب بیست سال کشید و دیگر کسی از ان

طایفه پادشاه نشد الا **سلطان اویس بن شاه ولد بن شاهزاده
شیخ علی بن سلطان شیخ اویس** که در شوشتر بسلطنت نشسته بود
خوزستان و بصره و واسط نیز بگرفت و شوشتر را نیز دار الملک ساخت
و در سنه اربع و عشرین و ثمانمائه لشکر به بغداد کشیده و بر دست لشکر
جهانشاه بارانی که پیش برادرش شاه محمود در بغداد بود اسیر گشته
بقتل آمد و **سلطان محمود برادر سلطان اویس مذکور** به
شوشتر بسلطنت نشست میرزا سلطان ابرهیم بن میرزا شاهرخ
گورکان تسخیر حویزه و دزفول نموده شوشتر را محاصره کرد و بواسطه
قحطی از سر آنجا برخاست و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون
مجددا آوازهٔ توجه میرزا سلطان ابرهیم شنید شوشتر را گذاشته
بعراق عرب رفت و حله و مشهدین و انبار و واسط و توابع را
بتصرف آورد و در اثنا مرضی صعب پیدا کرده سلطان حسین
بن علاء الدوله بن سلطان احمد را از قراعثمان بندری طلب داشته
ولی عهد کرد و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه درگذشت **سلطان حسین
بن علاء الدوله** بعد از وی بحکومت رسیده باروی حله بساخت
و شش هزار سوار را علوفه داد و آخر امیر اصفهان بن قرا یوسف که
والی بغداد بود حله را بر وی محاصره کرد و بنابر قحطی سلطان حسین بامان
نزد اصفهان آمد و اصفهان بغایت غدار بود در سنه ست و ثلثین
و ثمانمائه او را بقتل آورد و انقراض آن دودمان شد **امرای چوپانیان
آذربایجان و توابع** اولاد امیر چوپان سلدوز که حاجب الملک
سلطان ابی سعید بودند و بعد از آن بغضب او گرفتار شدند امیر

تیمورتاش بن امیر چوبان ازانجمله والی روم بود و چون حادثهٔ پدر
وبرادران شنید پناه بملک ناصر پادشاه مصر برد و ناصر اورا در شهور
سنه ثمان وعشرین وسبعمائه کشته سرش نزد ابی سعید فرستاد
امیر شیخ حسن بن تیمورتاش در ارزن الروم بود بعد از واقعهٔ سلطان
ابی سعید خروج کرده باشیخ حسن جلایر و محمد خان همچنانکه گذشت در سیم
ذی حجه سنه ثمان وثلثین وسبعمائه جنگ کرده غالب شد وساتی بیک
خاتون را پادشاه کرد وبعد ازان سلیمان خان را پادشاه کرد
واکثر حکایات او درضمن حکایت امیر شیخ حسن جلایر مذکور شد آخر عزة
ملک زوجه اش در شب چهارشنبه بیست وششم رجب سنه اربع واربعین
وسبعمائه اورا بخفیه خبه کرده هلاک ساخت وخواجه سلمان ساوجی دران
باب گفته رع ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل وچار ⁖ در آخر رجب اتفاق
حسن ⁖ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ⁖ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم ومیداشت تا برد و برفت ⁖ زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن
بعد از وی ملک اشرف بن تیمورتاش بحکومت نشسته انوشیروان نام
قپچاق را بسلطنت موسوم گردانیده آغاز ظلم وبیداد کرد وخزاین بی قیاس
درهم آورد واهل واکابر را استیصال ساخت علما جلا اختیار کردند قاضی
محی الدین بردعی بدشت قپچاق رفته مجلس وعظی برآراست وجانی بیک
خان اوزبک که حکایت او در سلاطین ترکستان مذکور خواهد شد
بدان مجلس حاضر گشت واو وعظی بنهایت اثرناک بگفت چنانکه از دیدهٔ
حاضران رود سرشک روان شد وخان را رقت حاصل گشته مترصد
آن بود که قاضی اورا نوعی هدایت نماید که موجب نجات از عذاب آخرت

باشد وی را غایی وعظ حکایت بیداد ملک اشرف بیان کرده جانی
بیک خان را بطمع ثواب آخرت بدفع او تحریص کرد وی در سنه ثمان وخمسین
وسبعمائه بآذربایجان آمد واشرف بگریخت در خوی اورا گرفته نزد
خان بتبریز آوردند وبا قبح وجهی مقتول شد وخزاین او نصیب خان گشت
او مظلمه برده وجانی بیک زر بعد ازان جانی بیک خان باز بدشت قپچاق
رفته پسر خود را بردی بیک در آذربایجان گذاشت بعد ازانکه روزی
خبر بیماری جانی بیک خان به بردی بیک رسید بردی بیک اخی جوق نام امیری را
بنیابت گذاشته خود بدشت رفت واخی جوق بردست سلطان شیخ
اویس ایلکانی کشته آذربایجان وتوابع بتصرف وی درآمد چنانکه
گذشت ودیگر از چوپانیان کسی دولت ندید عادل آقا نام
امیری چند روز حکومت کرد وبعضی حدود آذربایجان وزنجان و
وسلطانیه وبعضی حدود عراق عجم نمود وآخر باطاور شیخ
حسنین برچیدند وملک او بتصرف خود درآوردند ودر مملکت
فارس وشبانکاره امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه بن
محمد بن فضل الله مشهور به آق خواجه وهو المدفون بموضع سونیقان
قزوین که از ذریه خواجه عبدالله انصاری پیر هری است و بواسطه
تصدی اینجو که عبارت از املاک خاصهٔ سلاطین باشد که حالا بخالصه
معروفست باینجو ملقب بوده در زمان سلطان ابی سعید
بهادر خان بتقویت امیر چوپان در شیراز صاحب دخل بوده واقتدار
تمام داشته بعد از وفات سلطان ابی سعید که هرج مرج روی نمود
او نیز چون سایر ملوک طوایف خطبه وسکه بنام خود کرد وچهارده

سال سلطنت باستقلال نمود و آخر بطمع تسخیر اصفهان بر دست امیر
شاه سلطان امیر مبارز الدین محمد مظفری گرفتار شد و او را بشیراز برده
بدست ورثه امیر حاج ضراب که مقتول او بود بحکم امیر مبارز الدین محمد
مذکور دادند تا در میدان سعادت که ساخته و آراسته شیخ ابو اسحق
مذکور بود بقتل آورد خواجه حافظ در مرثیه او ابیات بسیار گفته بهمین قطعه
تاریخ اکتفا میرود **قطعه** بروز کاف و الف از جمادی الاول بسال زا و دگر جا و
نون علی الاطلاق : سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال : جمال دنیی و دین
شاه شیخ ابو اسحق : میان عرصه میدان چه دید تیغ عدو : نهاد بر دل اعدای خویش
داغ فراق   خواجه عبید زاکانی درین واقعه گفت **قطعه** سلطان تاج بخش
جهاندار امیر شیخ   کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت   شاهی چو
کیقباد و چو افراسیاب کرد   کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد   در عدل و داد شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روز کار چه منصوبه بهاد   نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عید   عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال   نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت
پوشیده نماند که شیخ ابو اسحق مذکور بنا بر تشیع فطری قاعده خطبه
دوازده امام که از زمان سلطان محمد خدابنده در دار الملک شیراز استمرار
یافته بود و اهالی شیراز باستمرار آن برحسب ملکت اهتمام داشتند
و این قاعده از زمان عضد الدوله دیلمی در آن مملکت مرکوز ضمایر ایشان
بود و بر پای داشت و در آن باب خواجه حاجی قوام الدین حسن که قدوه
اکابر شیراز بود مبالغه داشت و ماده عداوت آل مظفر با ایشان

یکی دیگر این بود و اهالی شیراز تا زمان مبارز الدین محمد تغییر خطبه ندادند
و در ایام استیلای آل مظفر شروع در تقیه کردند

شاهان آل مظفر

جد اعلای ایشان غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف خراسان بیزد آمده
توطن نمود و بواسطه عظم جثه و زورمندی در نظرها وقعی داشت
مشهور است که در یزد موزه بپای او بدست نیامده قالبی علیحده جهت او
تراشیدند و شمشیرش بسنگ یزد دو من بود از وی سه پسر حاصل شد
و نسلش از یک پسر منصور نام ماند و از منصور مذکور فرزندان شدند
از الجمله امیر محمد و امیر مظفر عقب داشتند امیر محمد پدر بدر الدین ابو
بکر شاه و سلطان که شیخ ابو اسحق را در اصفهان گرفت پسر اوست و
امیر مظفر پدر امیر مبارز الدین محمد است که آغاز ذکر شاهان آل مظفر
بنام او خواهیم کرد امیر مظفر مذکور ملازم اتابک یوسفشاه بود چنانکه
گذشت و در راه سیستان از و برگشته باردوی غازان خان رفت
امارت هزاره و طبل و علم و کوس و نایره بدو حواله رفت و سرحد
میبد که محل عبور قطاع الطریق بود بدو سپردند و در زمان سلطان محمد
اولجایتو خدابنده جاه او زیاده شد و در سیزدهم ذی قعده سنه ثلث
عشر و سبعمائه در شبانکاره وفات یافت و در میبد یزد در مدرسه خود
مدفون شد از و پسری سیزده ساله ماند **مبارز الدین محمد** نام وی در شوال
سنه ثمان عشر و سبعمائه بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بحکم
سلطان ابی سعید بهادر خان بحکومت یزد مقرر شد و او را ترقیات
روی نمود و از شجاعتی که داشت آنچه دزدان و نگودریان که قطاع الطریق
بودند یکسر ساخته مساعی جمیله در ضبط آن ملک بتقدیم رسانید

و دختر شاه جهان بن سیورغتمش والی کرمان خواند مخدوم شاه نام ازانجوات
واو را پسری شد شاه شرف الدین مظفر نام نهادند بعد از سلطان ابی
سعید که ملوک طوایف سر برداشتند او در یزد بسلطنت معین شد و کرمان را
نیز در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه بگرفت و اصفهان را نیز بدست آورده
بخواهرزادهٔ خود شاه سلطان بن بدر الدین بن امیر محمد بن مظفر داد
و خود بفارس رفته امیر شیخ شاه ابو اسحق اینجو را باصفهان گریزانید
تا بدست شاه سلطان مذکور گرفتار شده بشیراز آورده همچنانکه گذشت
بکشتند و ملک فارس علاوه ملک او شد و لرستان نیز مسخر کرد و در سنه
خمس و خمسین و سبعمائه با وکیل المعتضد بالله ابی بکر عباسی که در مصر پیدا
شده دعوی خلافت میکرد بیعت نمود و در تقلم و خود خطبه بنام او
خواند و این حکایت از تاریخ آل مظفر که ملا معین یزدی پدر قاضی میر حسین
نوشته نقل میرود و بعد از آن با دوازده هزار کس قصد آذربایجان کرده
اخی جوق را که با سی هزار کس بمدافعهٔ او بمیانج گرمرود آمده بود در سنه
ستین و سبعمائه در موضع ورغان بشکست و بتبریز آمد و روز جمعه بنام
خود خطبه بخواند و امامت کرد و بعد از آن بشیراز عود نمود و شاه شرف
الدین مظفر پسرش هم در حیات پدرش نقل کردند چهار پسر از شاه شرف
الدین مظفر پسرش ماند و ~~بحیات پدرش نقل کرد~~ بود ۱ شاه یحیی ۲ شاه حسین
۳ شاه علی ۴ شاه منصور و او را غیر شاه شرف الدین مظفر دیگر
اولاد بودند چون چهل و دو سال حکومت کرد اولادش و شاه
سلطان خواهرزاده اش که دامادش نیز بود و بنابر اسبابی که تقریر
آن طولی دارد او را گرفته میل کشیدند و خواجه حافظ این قطعه گفت

ال

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید کس عسل
بی نیش ازین دکان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نچید هر بایامی
چراغی برفروخت چون تمام افروخت بادش بر دمید بی تکلف هر که
دل بر وی نهاد چون بدیدی خصم خود میپرورید شاه غازی خسرو
گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید که بیک حمله سپاهی میشکست
که بهوئی قلبگاهی میدرید سروران را بی سبب کردی حبس گردنان را
بیگنه سر میبرید از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون میشنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید آنکه روشن
بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید و خواجه جمال الدین سلمان
ساوجی نیز این قطعه بحلیهٔ نظم در آورد آنکه از کرکس وجب میدید
از سر خویش تا بفر مور دانکه سکیعت شیر شرزه ز بیم روز هیجا
دیگران همه کور قوت نظر بشاه و بگشت قرة العین کرد و چشم
کور تا بدانی که بر سعادت و بخت بر نیاید بکسی بمردی و زور و این
صورت در صباح پنجشنبه نهم رمضان سنهٔ ستین و سبعمائه روی نمود
و او را بقلعهٔ طبرک اصفهان بردند و بعد از آن بقلعهٔ سفید فارس نقل
کردند و از آنجا بقلعهٔ بم کرمان برده محبوس کردند و آخر ربیع الاول
سنهٔ خمس و ستین و سبعمائه درگذشت و عمرش شصت و پنج سال بود بعد
از تکحیل او شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد پادشاه شد و قوت
تمام یافت و برادر و برادرزادها را هر یک بمملکتی از ممالک محروسه
حاکم ساخت و با دوازده هزار سوار متوجه تبریز شده و در چمخواران
مهاز رود با سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی جنگ کرده غالب شد

و تبریز رفت و بر تخت نشست و مدتی عیش کرده و بار بسببی چند که یکی از انجمله
طغیان شاه یحیی برادرش بود بفارس باز گشت و خوزستان نیز از
بقیهٔ ایلکانیان بگرفت و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست
و ثمانین و سبعمائه وفات یافت ملکش بیست و شش سال و عمرش پنجاه و دو
سال وی پسر خود شاه زین العابدین را ولی عهد کرده بمکتوبی مشتمل بر نصیحتی
نسبت با میر تیمور گورکان و سفارش پسرش زین العابدین بخط خود نوشته
نزد او روان داشت و نتیجهٔ آن در حکایت زین العابدین ظاهر شود **شاه
محمود بن مبارز الدین محمد** پادشاه شد و قوت تمام یافت و برادر
و برادر زاده را هر یک مملکتی از ممالک محروسه حاکم ساخت با دوازده
هزار سوار متوجه تبریز شد بحکم برادر والی اصفهان بود آخر میانهٔ ایشان
مخالفت پیدا شد وی دختر سلطان شیخ اویس ایلکانی بخواست و بمدد او
یکنوبت بر شیراز دست یافت آخر در نهم شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه
متوفی شد و شاه شجاع این رباعی گفت ∴ محمود برادرم شه شیر کمین ∴ میکرد
خصومت از پی تاج و نگین ∴ کردیم دو بخش تا برآساید خلق ∴ او زیر زمین گرفت و
من روی زمین ∴ بعد از آن اصفهان نیز داخل حوزهٔ شاه شجاع شد **شاه
زین العابدین بن شاه شجاع** چون بحکم ولی عهدی بر تخت نشست
میانهٔ او و پسر عمش شاه یحیی و عمش سلطان ابا یزید منازعات شد و چون
در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه امیر تیمور گورکان بشیراز رفت زین العابدین
با وجود سفارش پدر از او توهم نموده بشوشتر نزد شاه منصور بن شاه
شرف الدین مظفر رفت شاه منصور او را بگرفت امیر تیمور بماوراء النهر
معاودت کرد شاه یحیی را حاکم شیراز ساخت شاه منصور بشیراز رفته شاه

یحیی را منهزم ساخت و خود مستقلا بسلطنت نشست شاه زین العابدین
از حبس گریخته باصفهان رفت و متمکن شد بعد از آن با حاکم کرمان که
سلطان احمد بن مبارز الدین محمد بود اتفاق کرده بر سر شاه منصور
رفته و مغلوب شدند سلطان احمد بکرمان رفت و زین العابدین بخراسان
گریخت موسی جوکار کماشتهٔ امیر تیمور او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد
شاه منصور او را میل کشید و در قلعهٔ سفید حبس کرد چون نوبت دوم
امیر تیمور بفارس آمد او را از قلعه بیرون آورده بماوراء النهر فرستاد
وی در انجا وفات یافت **سلطان احمد بن مبارز الدین محمد**
بحکم برادر حاکم کرمان بود و بعد از وی استقلال یافت و با امیر تیمور ایلی
نمود اما در حین قتل عموم آل مظفر سر نهاد **شاه یحیی بن شاه شرف
الدین مظفر بن مبارز الدین محمد** پیوسته با اعمام در نزاع بود
و بحکم شاه شجاع حکومت یزد داشت اما مدار بر حیله و تزویر نهاده بود
در نوبت اول که امیر تیمور بفارس آمد حکومت شیراز بوی داد و شاه منصور
او را عزل کرد و در نوبت دوم که امیر تیمور آمد محبوس گشت و با عموم آل
مظفر در مقتولیت شریک شد **شاه منصور بن شاه شرف الدین
مظفر بن مبارز الدین محمد** بحکم شاه شجاع والی شوشتر بود و چون
امیر تیمور شاه یحیی را حکومت شیراز داد و وی بشیراز آمد شاه یحیی را منهزم
ساخته بحکومت شیراز نشست در سنه تسعین و سبعمائه چون امیر تیمور
در سنه خمس و تسعین و سبعمائه امیر تیمور بشیراز آمد وی با خنجر در مصاف
مردانه کرد و جوانغار و برانغار امیر تیمور را بشکست و بر قلبگاه امیر تیمور
رسیده دو نوبت شمشیر نا شناخت بکلاه خود امیر تیمور رسانید

چون دولت مساعد نشد اسبش خطا کرده بیفتاد و امیر تیموریان برسرش
رسید و کشته شد سرش را شاهرخ بهادر بن امیر تیمور بخدمت پدر آورد
و امیر تیمور جمیع شاهان و شاهزادگان آل مظفر را بتاریخ دهم رجب سنه
مذکوره در قریهٔ مهیار من اعمال قمشهٔ اصفهان معروض تیغ یاسا گردانید
و درین باب گفته اند بعبرت نگر کز آل مظفر ‧ شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و نود و پنج ز هجرت ‧ دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین در وقتی که پدرش را بسمرقند بردند
وی فرار کرده بشام افتاد و بعد از واقعهٔ امیر تیمور باذربایجان آمد
و قرا یوسف وی را باتفاق امیر بسطام جاکیری و ترغیب قاضی احمد صاعدی
باصفهان فرستاد در سنه اثنی عشر و ثمانمائه در موضع آتشگاه انجا
با میرزا اسکندر بن عمر شیخ جنگ کردند معتصم در اثنای حرب بضرب
از اسب افتاده بدست لشکریان اسکندر کشته شد و دیگر کسی از
ایشان بسلطنت منسوب نشد و نسل از معتصم ماند طایفهٔ شاهیان
شیراز از نسل اویند وذکر خراسان از سبزوار سربداران
خروج کردند دوازده تن و سی و پنج سال حکومت کردند و سکه بنام خود زدند و
خطبه بنام خود خواندند اولین ایشان خواجه عبد الرزاق بن
فضل الله باشتینی بیهقی که نوکر سلطان ابی سعید بهادر خان بود
و بتحصیل مال کرمان رفته بعد از وصول وجه تحصیل مبلغی کثیر از آن تلف کرده
بود و برای آنکه سر وثنی برای آن وجه بهم رساند رو بوطن نهاد که
املاک پدری فروخته در وجه آن نهد چون بوطن رسید خبر فوت سلطان ابی
سعید شنید و هرج و مرج بممالک راه یافت وی در قریهٔ باشتین توقف

کرد

کرد تا به بیند که عواقب امور بچه می‌انجامد مردم باشتین گرد وی پیش او
در آمده از خواهرزادهٔ خواجه علاء الدین هندو فریومدی که از قبل
سلطان وزیر تمام خراسان بود نزد او شکایت آوردند که تحکمات
مینماید و شاهد و شراب طلبد خواجه عبد الرزاق گفت دنیائی چنین
بهم بر آمده حکومت دستائی بچه چرا باید کشید هم در آن شب بسر او
رفته او را بقتل آورد و علی الصباح در بیرون موضع باشتین دار بزد
و دستار خود و اتباع از آن دار آویخته خود را سربدار نام کرد هفتصد
کس با او بیعت نمودند خواجه علاء الدین بجنگ ایشان آمده مغلوب شد
و در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خواجه علاء الدین را نیز بکشت و اموال
سیفباس سلطانی و اموال خواجه و اتباع بدست او و مردمش در آمده قوی
شدند و سبزوار را فتح کردند و دار الملک ساختند و در سنه ثمان و
ثلثین و سبعمائه برادرش خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله را
فرستاد تا دختر خواجه علاء الدین مذکور را جبراً و قهراً بحبالهٔ او آورد و آن
ضعیفه او را بروح مقدس امیر المؤمنین علیه السلام سوگند داد که دست
از من باز دار چون شیعهٔ اثنی عشری بود دست از وی باز داشته نزد برادر
آمد و جواب نذر وقوع بدعا گفت خواجه عبد الرزاق خواجه مسعود را دشنام
فحش گفت و خواری از حد برد خواجه مسعود از پس آمده خنجر کشید
وی را و دیده بسنگش رسید و بجای او سردار سربداران شد و مرتبهٔ او وزرهٔ
اعلی گرفت وسعت ملکش از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز رسید
هفتصد غلام ترک و دوازده هزار سوار داشت در یکروز هفتاد هزار سوار
و پیاده از لشکر جونی قربانی را که از ولایت طوس خروج کرده بودند

١٦٧ بر او فرو شکست و در لب آب اترک با طغاتیمور خان پادشاه استراباد
مصاف داده غالب شد آخر طمع در رستمدار کرده لشکر بدانجا
کشید و در سنه خمس و اربعین و سبعمائه در دست ملک رستمدار سیاه
پوش کشته شد ایام سلطنتش شش سال و چهار ماه بود بعد ازو
نواب و نوکرانش حکومت کردند از انجمله آقا محمد آیتمور
بحکومت نشست و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه که دو سال و دو ماه
حکومت کرده بود بر دست خواجه علی شمس الدین چشمی سربدار کشته
شد و بجای او کلو اسفندیار را بحکومت نشاندند یکسال و یکماه حکومت
کرد و در چهارم جمادی الآخر بافساد خواجه علی شمس الدین
مذکور لشکر سربدار خروج کرده او را بکشتند و خواجه شمس الدین
برادر عبد الرزاق را بنیابت خواجه لطف الله بن خواجه وجیه
الدین مسعود که در انولا کودک بودند نصب کردند هفت ماه
بعمارت حکم کرده چند خروار ابریشم از خزینه برداشت
و در ذی حجه سنه تسع و اربعین و سبعمائه خود را خلع کرده
مملکت را به خواجه شمس الدین چشمی سبزواری
قاتل آقا محمد آیتمور سپرد وی با طغاتیمور خان صلح کرد و در اعلاء
شرع محمدی فوق غلو داشت آخر حیدر قصاب ویرا در قلعه
سبزوار در سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بکشت مدتش چهار سال و
نه ماه بود و خواجه یحیی کرابی بیهقی را
بجای او نشاندند و سپهسالاری بحیدر قصاب رسید خواجه مذکور
طوس را از مردم جونی قربانی انتزاع نمود میانه او

و طغاتیمور خان مراسلات واقع شد درین اثنا خواجه مذکور
با سیصد سوار برسم رسالت باردوی طغاتیمور خان در آمد و
وازکرد راه ببارگاه او رفت شد قضا را در درگاه او بغیر
از قپچاچی و قراشی و خواجه سرای و پیش خان غیر از خواجه غیاث
الدین کرابادی و یکی دیگر و طالب علم نبود خواجه یحیی و حافظ شقانی
و یکی دیگر فرود آمده دران خرگاه رفت شد و حافظ شقانی
علی الفور تبرزینی بر سر خان فرود آورد و خواجه یحیی سرش از تن
برداشت و گروهی که همراه بودند شمشیرها کشیده هر کس را یافتند
کشتند شعر تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور ⁝ از هجرت بود هفتصد و
پنجاه و چار سال ⁝ در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده
این قصه گشت واقع از حکم ذی الجلال ⁝ و خواجه یحیی چهار سال و
هشت ماه حکومت کرد و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه بهشتماه
بر دست معربان خود بسعی برادرش علاء الدوله کشته شد
بعد ازوی خواجه ظهیر کرابی برادرش بسعی حیدر قصاب و
اکابر سربدار پادشاه شد در زمان او سربداران تنزلات
یافته شد و او بیش از یکسال حکم نتوانست کرد لاجرم خود را در سنه
ستین و سبعمائه عزل کرد و پهلوان حیدر قصاب چشمی سبزواری
یکسال و یکماه حکومت کرد سربداران وقتی که وی نصر الله
باشتینی را در اسفراین محاصره کرده بود و در ربیع الاول
سنه احدی و ستین و سبعمائه ویرا در طهارتخانه زخم زده
بکشتند و نقاره بنام میرزا لطف الله بن خواجه مسعود زدند

وی در سنه مذکوره بر تخت نشست و یکسال و سه ماه حکومت کرد پهلوان
حسن دامغانی که با او بر سر تعصب کشتی گیران نزاع کرده و دشنام
شنیده بود شب بر سر ش رفته دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و آخر
میرزا لطف الله را در رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه بقتل آورد و خود چهار
سال و چهار ماه حکومت کرد و بعد از آنکه با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی بعد
از طغاتیمور در استراباد و تمکن یافته بود رفت و هزیمت یافت در غیبت او
خواجه علی مؤید با هزار سوار بمخالفت برخاسته بسبزوار آمد چون متعلقان
مردمی که همراه پهلوان حسن بودند در سبزوار بودند پهلوان را کشته سر ش نزد
خواجه علی مؤید آوردند وی خواجه نجم الدین علی مؤید تمکن و استقلال یافت داو
مردی متقی پرهیزکار مقید بشرع شیعی اثنی عشری بود و شهرت سبزواریان
بتشیع و قصاید مدح امیرالمؤمنین که شعرای فصیح البیان سبزوار در آن جدّ و
کفته بدولت او روی نموده بر صحیفه روزگار ماند و اکثر آن قصاید غرّ مذیل
باسم اوست میانه او و شیخ شهید علیه الرحمه مکاتبه و مراسله بود و شیخ
لمعه دمشقیه را برای وی تصنیف کرده از دمشق شام نزد او بخراسان
فرستاد و چون امیر تیمور در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بخراسان آمد
خواجه مذکور ملازم او شد و امیر تیمور الکای سبزوار را زاید و واگذاشت
و او در جمیع یورشها در خدمت امیر تیمور بود تا در سنه ثمان و ثمانین و
سبعمائه در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان در گذشت و دیگر کسی
ازان فرقه بحکومت نرسید طایفه طغاتیموریه جرجان زمین طغا
تیمور خان بن سوری بن بابا بهادر بن ابوکان بن امکان بن توری بن جوجی
قاربن چنگیز خان جد ش با در سنه خمس و عشرین و سبعمائه با ده هزار سوار

حضرت

ازقید

ازقید و بن قاسم رو گردان شده بایلی نزد سلطان محمد خدابنده آمد
و بموجب فرموده سلطان مقتول شد تومانش با اولاد در نواحی جرجان
یورت گرفتند امرای عراق و خراسان بعد از سلطان ابی سعید علی رغم
شیخ حسن ایلکانی مثل امیر علی جعفر و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغونشاه
جونی قربانی وی را در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بسلطنت برداشته بعراق
عجم آمدند و در شعبان این سال در سلطانیه نزول کردند امیر شیخ حسن
ایلکانی وی را بسلطنت آذربایجان ترغیب کرد و معامله ایشان با امیر
شیخ حسن چوپانی و ساتی بیک خاتون آن صورت یافت که مذکور شد طغا
تیمور خان قطع نظر از سلطنت آذربایجان و عراق کرده بحکومت جرجان
و توابع قناعت نمود تا در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمائه در سلطان
دوین استراباد بر دست خواجه یحیی سربدار کشته شد لقمان
بن طغاتیمور بعد از پدر در گوشه مختفی بود تا آنکه امیر ولی پسر شیخ علی
هندو که پدرش از امرای معتبر طغاتیموری بود در سنه احدی و ستین و
سبعمائه بر سربداران که در استراباد بودند خروج کرده بسطام و دامغان
و سمنان و رستمدار نیز در ضبط آورد و لقمان را چند روزی بسخت سلطنت داد
و بعد از ان بنابر عدم قابلیتش دست از و باز داشت چون امیر تیمور
در سنه ست و ثمانین و سبعمائه جرجان را مسخر ساخت لقمان را سلطنت
آنجا داد و امیر ولی فرار نموده بتبریز رفت و از آنجا بخلخال نزد کلانتر آنجا
محمود نام رفت و بغدر و تمرد امرا تیموریه در آنجا کشته شد پیرک پادشاه
بن لقمان بعد از فوت پدرش در سنه تسعین و سبعمائه بتفویض امیر تیمور حاکم
جرجان شد و در سنه عشر و ثمانمائه با میرزا شاهرخ مخالفت ورزید میرزا لشکر

بجرجان کشید و پیرک منهزم گشته برستمدار رفت و در انجا بمرد **سلطان**
علی بن پیرک پادشاه بعد از عود میرزا شاهرخ بخدمت شتافته تربیت
یافت و در یورش سیستان همراه بود از قزاه بگریخت و برستمدار آمده بعد
ملک کیومرث لشکر براستراباد برد و میانهٔ او و ابو الغیث ملازم میرزا
الغ بیک در سنه اثنی عشر و ثمانمائه جنگ شد سلطان علی زخمدار شد و بدان
درگذشت و آن سلسله بدو منقطع شد **ذکر ملوک کرت که از ملوک**
طوایف خراسان شش تن بودند مدت حکومتشان صد و پنجاه سال
گویند نسب ایشان بسلطان سنجر بن ملکشاه میرسد بدلیل بعضی ابیات که
شعرا در مدح ایشان گفته اند   صدر الشریعه بخاری راست در مدح ملک
معز الدین حسین کرت   ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم * بهنال فخر
آل کرت بن سنجر * و ربیعی فوشنجی راست هم در مدح وی * قاعدهٔ دودهٔ سنجر
توئی * واسطهٔ ملک سکندر توئی * نخستین ایشان **ملک شمس الدین**
محمد است دخترزادهٔ ملک رکن الدین مرغنی که از ابنای اعمام سلطان
غیاث الدین محمد غوری بوده و حکومت بعضی از ولایات غور داشته
و بعد از ان بحکم منکو قاآن نیز غور بدو تعلق یافته و هرات و اسفزار
و غیره علاوهٔ آن شده چون براق خان از ماوراء النهر بعزم ایران
لشکر کشید در خراسان ملک بخدمت او پیوسته بعد از یکچندی رخصت
انصراف یافت و بجانب قلعهٔ خیسار غور رفت و چون ابقای خان
با براق جنگ کرد و غالب شد و براق بماوراء النهر گریخت ملک
شمس الدین محمد از جانب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
استماله یافته باردوی ابقای خان آمد و دیگر رخصت انصراف نیافت

ودر

و در سنه ست و سبعین و ستمائه در تبریز وفات یافت مولانا وجیه
الدین نسفی در تاریخ او گفته * بسال ششصد و هفتاد و شش بشعبان
قضا ر نصف و ران چو بگذشت اقبال * بنام صفدر ایران محمد کرت
برآمد آیهٔ والشمس کورت در حال * اما در تاریخ وصاف مذکور است که
رخصت انصراف یافت و بسیستان رجعت کرد و در انجا دعوت
اجل را لبیک اجابت گفت مدت سلطنت او سی سال بود **ملک**
رکن الدین بن ملک شمس الدین در سنه سبع و سبعین و ستمائه
ابقای خان او را ملک شمس الدین کهین نام کرده بحکومت هرات و
اقطاعات پدرش فرستاد وی در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
قندهار را نیز فتح کرد و چون خبر فوت ابقای خان بدو رسید بقلعهٔ
خیسار غور رفته ملک علاء الدین پسرش را در هرات بنیابت
گذاشت و از دیوان ارغون هر کرا کس بطلب او آمد اطاعت نکرد
و مدت بیست و چهار سال پای از دامان قلعه بیرون ننهاد و در زمانی
که وفات یافت مولانا حکیم الدین غوری بتاریخ او گفته   روز پنجشنبه
از صفر ده و دو   سال هجرت رسیده هفتصد و پنج   شمس دین ای خسرو آفاق
شد بفردوس ازین سرای سپنج **ملک فخر الدین بن ملک رکن الدین**
بشجاعت و غضب موصوف بود اما بواسطهٔ اندک ترک ادبی هفت
سال بحکم پدر محبوس بود در سنه ثلث و تسعین و ستمائه بند خود بگسست
و نگاهبانان را بکشت و بقلعهٔ بالا متحصن شد و تعلق پدر بزیر نیامد
تا زمانی که بشفاعت امیر نوروز آقا که از جانب غازان خان والی
خراسان بود خلاص شد اما چون پدر سوگند خورده بود که روی او نبیند

با پدر ملاقات نکرده برادران و اقربا را وداع کرده بخدمت امیر نوروز
رفت و با مخالفان او محاربات نموده بعد از مدتی در عراق بخدمت
غازان خان پیوست و بسعی امیر نوروز حکومت هرات و طبل و علم و سرا
پرده و ده هزار دینار انعام یافته بهرات آمد و چون امیر نوروز
از صدمت غازان خان بدو پناه آورد ملک حق شناس او را گرفته
با میر قتلغ شاه که از جانب غازان خان بدفع او آمده بود سپرد تا در هرات
او را بکشت و بعد از آن ملک مذکور خود از خط فرمان غازان خان سر
بتافت و غازان خان سلطان محمد اولجایتو برادر خود را بسر او فرستاد و
ملک بشهر متحصن شد و بصلح از سلطان محمد خلاص گشت سلطان محمد این کینه در دل
داشت تا در زمان سلطنت خود در سنه ست وسبعمائه امیر دانشمند را
با لشکر بهرات فرستاد و محمد سام که یکی از نوکران ملک بود امیر دانشمند را
بشهر برد و بحیلت کشت و سلطان محمد امیر یساول را به هرات فرستاد و
محمد سام را بدست آورده بکشت در فتنه امیر دانشمند غوغای عظیم
پدید آمد و بدو سال کشید تا خبر فوت ملک شمس الدین کهین رسیده
بود و ملک فخر الدین نیز جان بمتقاضی اجل سپرد و در قلعه اسکلچه و از
آثار ملک فخر الدین است بازار ملک و قلعه اختیار الدین در هرات

ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بعد از
برادر بحکم سلطان محمد خدابنده در سنه سبع وسبعمائه بر جای برادر نشست
و چون چهارده سال حکومت کرد در سنه احدی وعشرین وسبعمائه
پسر خود ملک شمس الدین را در هرات بنیابت گذاشته خود با دو دست
کس بحج رفته آن سعادت دریافت و در حین معاودت از سلطان ابی

سعید

سعید بهادر خان و امیر چوپان نوازشها یافته بهرات آمد و هشت سال دیگر
حکومت کرد و چون امیر چوپان از سلطان ابی سعید گریخته پناه بوی
آورد ملک با او همان کرد که برادرش با امیر نوروز کرده بود و ملک
غیاث الدین در سنه تسع وعشرین وسبعمائه وفات یافت

ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین بحکم ولایت عهد
ده ماه قایم مقام بود در سنه ثلثین وسبعمائه او را در حصار اختیار الدین
غوریان تعقل آوردند **ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین**
پس از برادر فرمان فرما شد و غوریان را مطیع ساخت مولانا سعد الدین
تفتازانی شرح مطول تلخیص بنام او نوشته بعد از وفات سلطان ابی
سعید خطبه و سکه بنام خود کرد و در بیست دوم صفر سنه ثلث واربعین
وسبعمائه امیر وجیه الدین مسعود سربدار با شیخ حسن جوری سی هزار کس
بر او آمدند ملک حسین با ایشان جنگ کرده مظفر شد شیخ حسن جوری
کشته شد و درین باب گفته اند

گر خسرو گرت بر دلیران نزدی
وز تیغ یکی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر
یک ترک دگر خیمه بایران نزدی

و با امرای رلات و اپردی که از جانب
انخود و شبورغان آمده بودند در بادغیس جنگ کرد و ظفر یافت
و از سرهای ایشان دو منار در خیابان هرات برافراخت امیر قزغن
که امیر الامرای پادشاه نشان ماوراء النهر بود بر سر او آمد و هرات را
محاصره کرد چون ظفر نیافت بصلح بازگشت آخر غوریان هجوم کرده
برادرش ملک باقر را نصب کردند و او بقلعه اسکلچه که اجداد او
در حوالی هرات ساخته بودند و حالا بیراست تحصن نمود و در سنه

ثلث وخمسین وسبعمائه بجانب ما وراء النهر رفته در شکارگاه بصحبت
امیر قزغن رسید امیر مذکور اورا در آغوش کرفته گفت دشمنی تو
مردانه و دوستی تو مردانه است واعزاز واحترام او بجای آورد
اما امرای الوس جغتای با ملک بد بودند بر قصد او اتفاق کردند امیر قزغن
اورا از اندیشه امرا مطلع ساخته در شب بطرف خراسان روانه کرد
ملک بعد از قطع منازل بی دشت بهرات باز آمده ملک باقرار کرفت
در بر سریر سلطنت خود نشست وسیزده سال دیگر پادشاهی کرد ودر سنه
احدی وسبعین وسبعمائه درگذشت چنانکه گفته اند تاریخ وفات شاه
اسلام پناه سلطان جهان معز دین ظل الله چون برخوانی ز
ثالث ذی قعده معلوم شود ز طیب الله ثراه مدت حکومتش سی و
نه سال بود **ملک غیاث الدین بن ملک معز الدین حسین**
بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه کرد و فیشابور را از دست
سربداران بیرون آورد و در محرم سنه ثلاث وثمانین وسبعمائه بفرمان
امیر تیمور با پسرش وبرادرش ملک محمد بقتل رسید وملک ملوک کرت
بامیر تیمور مشغل کشت **بقیه قراخطاییان کرمان** که در صحیفه اولی
بتحریر رسانیده بودیم که سلطان حجاج بن قطب الدین پادشاه بود
ومادرش قتلغ ترکان کفیل مهام او بود چون بسن تمیز رسید میان او
ومادرش مناقشه شده مادرش باردوی ایلخانیان رفته بحمایت دخترش
پادشاه خاتون زوجه ابقای خان نشان حکومت کرمان حاصل نمود
وسلطان مذکور در شهور سنه تسع وستین وستمائه بسیستان رفت
واز انجا بدهلی و ده سال در انجا بماند چون از انجا در کرفته متوجه کرمان

شد ودر الکای بکرمرض شده در شب پنجشنبه معظم ذی حجه سنه ثمانین
وستمائه فوت شد **سیورغتمش بن قطب الدین** چون خبر فوت
ابقای خان شنید باردو رفته یرلیغ حکومت کرمان کرفت ودر اثنای
راه در سیاه کوه بجادر دچار شده مضمون حکم خاطر نشان او کرد او از
کمال اعراض از خود رفت ودیگر بخود نیامد وسیورغتمش در ربیع الاول
سنه احدی وثمانین وستمائه در کرمان بسلطنت نشست ومیانه او وهمشیره اش
پادشاه خاتون منازعه شد خاتون در پانزدهم ذی قعده سنه احدی
وتسعین وستمائه حکم حاصل نموده بسلطنت کرمان آمد وبرادر را حبس کرد
وپس ازچند گاه در شب بیست ومعظم رمضان سنه ثلث وتسعین و
ستمائه بکشت ودر شعبان سنه اربع وتسعین وستمائه خاتون را بقصاص
برادر بکشتند **سلطان محمد شاه بن سلطان حجاج** در سنه اربع و
تسعین وستمائه والی کرمان شد ودر ششم جمادی الاول سنه اثنی وسبعمائه
بافراط شراب درگذشت **شاه جهان بن سیورغتمش** بعد از عمزاده
قایم مقام گردید اما چون خبر فوت غازان خان شنید کم فرصتی
کرده محصلان مال کرمان را بگرفت ازین جهت سلطان محمد خدابنده
اورا باردو طلبید وبدان سبب که کوچک بود بجان امان یافت اما دیگر
سلطنت کرمان از آن طایفه بگذاشت شد وداخل حوزه دیوان
سلطان شد **ذکر شمه ملوک آل ایبک از فروع
آل ایوب بمصر** حکایت به تحریر رسانیده بودیم که ملک منصور
بن ملک معز که ایمش نور الدین علی بود پادشاه شد وزن پدر را
بقصاص پدر بکشت وبلهو ولعب مشغول گشت مادرش تیر امرا

یکرد آخر قدوز غلام پدرش که اتابک او بود بروی خروج کرده در روز
شنبه بیست و ششم ذی قعده سنه سبع و خمسین و ستمائه او و برادر او را گرفت
و در قلعه محبوس ساخت **ملک مظفر قطز سیف الدین قطز**
بعد از محمود و فرزاده بسلطنت نشست و با کیتوقا نویان که از عظمای امرای
مغول بود در عین جالوت در همین سال روز جمعه بیست و پنجم رمضان جنگ کرده
کیتوقا را بکشت و آوازه او بلند گشت و هلاکو خان بدین سبب محزون گشت
آخر امرای ملک قطز قصد کشتن او کردند و در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده
سنه ثمان و خمسین و ستمائه کشته شد **ملک ظاهر مشهور به بندقدار**
در اصل نامش بیبرس است غلام امیر علاء الدین صالحی بود و چون ملک
صالح علاء الدین را بگرفت او را التقاف نموده خدمت نزدیک خود فرمود
وی در شجاعت یگانه زمان بود چنانکه با پادشاهان مغول معارضه غالبانه
کرد و همیشه فایق بود یورش روم نمود و فوجی از امرای مغول را که بضبط
سرحد مشغول بودند بکشت و در جمعه پانزدهم ذی قعده سنه خمس و سبعین و ستمائه
در قیصریه بتخت سلطنت نشست و در آنجا خطبه باسم او خواندند و از آنجا
عود نموده در قصر ابلق شام نزول کرد و در محرم سنه ست و سبعین و ستمائه
باجل طبیعی درگذشت ابن خلکان و هو احمد بن محمد بن ابراهیم اربلی موصلی
تاریخ مشهور را بنام او نوشته وفات ابن خلکان در رجب سنه احدی و ثمانین
و ستمائه بوده **ملک سعید محمد بن ظاهر** باتفاق امرا بر مسند
حکومت نشسته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه میانه او و امرا که نزاع شد
ملک نقود و جواهر برداشته بقلعه کرک رفت و هم درین سال در قلعه وفات
یافت **سلامش بن ظاهر** را بعد از خلع برادرش بسلطنت نشاندند و او در آن

وقت هفت ساله بود و اتابکی متعلق بسیف الدین قلاون بود و حکومت
شام مرجوع بسنقر اشقر شد آخر بعد از سه ماه از بیست و یکم رجب سنه
ثمان و سبعین و ستمائه او را هم خلع کردند **ملک سیف الدین قلاون**
از روی استقلال بسلطنت نشست چون سنقر اشقر این خبر شنید وی نیز
در آخر ذی حجه همین سال اسم سلطنت بر خود نهاد و ملقب بسلطان شمس الدین
ملک کامل شد و حسام الدین لاچین کوتوال قلعه را محبوس ساخت سیف الدین
قلاون در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه متوجه تسخیر دمشق شد سنقر با او
صلح کرده امر سلطنت مخصوص سیف الدین گردید و در رجب همین سال در
حوالی حمص با منکوتمور بن هلاکو خان مصاف داد اهل اسلام پنجاه هزار
و کفار تا تار صد هزار بودند مسلمانان ظفر یافتند منکوتمور منهزم بازگشته
از آن غصه بمرد و سیف الدین در ششم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و
ستمائه در ظاهر قاهره وفات یافت **ملک اشرف صلاح الدین**
خلیل بن سیف الدین بعد از پدر بسلطنت بسیاری از قلاع فتح نمود
آخر غلامانش بیدرا و لاچین در شکار او را در نهم محرم سنه ثلث و تسعین
و ستمائه بکشتند **ملک قاهر بیدرا** بحکومت نشست کتبوقا نایب او شد
و در آخر سنه مذکوره ملک را بکشت **ملک عادل کتبوقا** در محرم سنه
اربع و تسعین و ستمائه در حینی که متوجه مصر بود حسام الدین لاچین
وزیر او را بکشت وی متوهم گشته وی با چهار غلام بگریخت و بدمشق رفت
ملک منصور حسام الدین لاچین بسلطنت نشسته ملک عادل را
بدست آورده بکشت آخر در شبی از شبهای سنه ثمان و سبعین و ستمائه
در وقتی که وی بلعب شطرنج مشغول بود هفت نفر بر وی دست یافته بقتلش آوردند

ملک ناصر بن ملک منصور در آن وقت در قلعه کرک بود امرا او را بقاهره
آورده تمکین بطوع و رغبت سر بر خط فرمان او نهادند و او را با غازان
خان در روز چهارشنبه چهارم ربیع الثانی سنه تسع و تسعین و ستمائه
در حوالی حمص جنگ شده شکست یافت و در شهور سنه ثمان و سبعمائه سالار
که نایب سلطنت او بود با جمعی قصد سلطان داشتند وی آزاد در یافته بقلعه
کرک رفت و ایشان بیبرس چاشنی گیر را اسم سلطنت داده ملقب
بملک مظفر ساختند و در سنه تسع و سبعمائه امرا بر ملک مظفر خروج کرده
باز ملک ناصر را از قلعه آورده بسلطنت نشاندند و در سنه ثمان و عشرین
و سبعمائه تیمورتاش بن امیر چوپان که والی روم بود در واقعه پدرش
از سلطان ابی سعید بهادرخان رو گردان شده نزد ملک ناصر رفت
وی او را کشته سرش نزد سلطان ابی سعید خان فرستاد ملک ظاهر برقوق
بعد از چند نفر دیگر برتبه سلطنت رسیده آطلمش ایلچی امیر تیمور را در بند
کرد و خود در سنه اثنی و ثمانمائه وفات یافت ملک اشرف فرج بن
برقوق با وجود طفولیت امرا او را بسلطنت برداشتند در عهد او
امیر تیمور لشکر بدیار شام کشیده وی منهزم بدیار مصر رفت و در ذی حجه
سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه وفات یافت ملک ظاهر چقماق
امیر آخور ملک اشرف بود امرا او را بسلطنت برداشتند قورقمس
امیر الامرا مطربشام گرفت و تخت با او بیعت کرد و بعد از آن
خلاف آن نموده بر دست او گرفتار شد و میانه او و میرزا شاهرخ
موالات دست داده ایلچیان بیکدیگر می‌فرستادند سلطان قایتبای
بعد از چند نفر برتبه سلطنت رسیده در زمان او یشبک دوادار وی

هوای تسخیر ایران کرده خود در اعقاب به باش ساخت و چون بلکای دیاربکر
در آمد خبر آمدنش به یعقوب بایندری رسیده وی بایندر بیک را با جمعی از
امرا بدفع او فرستاد و در رها تلاقی فریقین شده شکست بر باش افتاده
بعد از آن او را گرفته در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بقتل آوردند و سلطان
قایتبای نیز در سنه احدی و تسعمائه وفات یافت سلطان قانصوه
امیر الامرا بود پادشاه شد وی بغایت فاضل و عالم پرور بود سلطنتش مدتی
متمادی شد چون همواره میانه چراکسه و آل عثمان مخالفت بود سلطان
سلیم بن سلطان بایزید عثمانی لشکر بدیار عربستان کشیده در سنه ثنتین
و عشرین و تسعمائه او را بقتل آورد و بر آن دیار استیلا یافت و طبقه
چراکسه که از فروع آل ایوب بود بدیشان ختم شد ذکر سلاطین
عثمانی در روم سلیمان شاه بن قزل بوقا بن بایندر بن اوی جرلج آقا بن
طغان بن قیسون بن باسنقر بن باقی آقا بن سونجاق آقا بن توقتمور بن صفاق بن
کوک الپ بن اغوز در فترت مغول از حوالی مرو و ماخان با خیل خانه خود متوجه
روم شده در آن حدود بغزا و محاربه کفره اشتغال داشت بعد از چند
گاه از آنجا مراجعت کرده بحوالی حلب آمده در پیش قلعه جعبر خواست
با خیل خود را از فرات بگذراند در آب غرق شد وی را در ظاهر قلعه
دفن کردند او را سه پسر بود ۱ سنقر ۲ گندغدی ۳ ارطغرل اولاد و
اتباعش همان راهی که آمده بودند عود کردند غیر ارطغرل که از ایشان
تخلف نموده در روم ماند برادران دیگرش بعجم رفتند ارطغرل
ساروییلدر را که بوجهی اشتهار داشت از جمله سپه خود پیش سلطان
علاء الدین سلجوقی روان داشت وی بنابر رشدی که داشت قبول

تمام یافت و سلطان قراحصار و مملکت طولاج داغی را به وقشلاق
و ییلاق داد وی مع برادران کوندوز و عثمان با قوم خود بدانجا آورد
و انجا را مقام ساخته سلطان علاء الدین بدفع کفار مغول و تاتار گرفتار
شده سفارش آن ارطغرل مذکور نمود و ایشان دران سرحد زد و خورد
مردانه میکردند دران اثنا ارطغرل در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه فوت
شد گویند عمرش نود و سه سال رسید عثمان بن ارطغرل بجای پدر
سردار قومش شد و این طایفه عثمانی بدو منسوبند اکنون آغاز حکایت
کنیم که پادشاهی این طایفه بچه کیفیت رسید **عثمان بن ارطغرل**
بن سلیمانشاه در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه بر قراحصار دست یافت
و در جمعه از جمعات سنه تسع و ثمانین و ستمائه فقیه دورسون خطبه
باسم وی خواند و اطلاق سلطنت بر و شد وی بر بعضی استیلا یافت
چون سی و هشت سال حکومت کرد در سنه سبع و عشرین و سبعمائه در گذشت
و برحسب وصیت در کوموش قبه برسا مدفون گشت **اورخان بن عثمان**
بر مسند پدر نشست و در اتساع ملک کوشید و شهر ازنیک را که از معظمات
مداین روم است در سنه احدی و ثلثین و سبعمائه بگرفت و باهتمام
سلیمان پاشاه ولد رشیدش در سنه احدی و خمسین و سبعمائه
کلی بولی را مسخر ساخت سلیمان پاشاه مذکور در سنه تسع و خمسین
و سبعمائه در حین فتح بلاد بر دست کفار بقتل آمد و اورخان نیز
بعد از و باندک مدتی بمرد **مراد غازی بن اورخان** بر مسند پدر نشست
بسعی لاله شاهین و رسمونی ارنوس بیک ادرنه را در سنه احدی و ستین
و سبعمائه بگرفت دار الملک نموده و قراستم قرامانی خمس کسب با زیادت

آنچه بود باولاد

کرده بجواب دید قراخلیل چند نفر از غلامان کسب را جوقه از لشکر ساخته
ینکچری نام نهاد و چون در حصار ابجوک که به تنکری بیقه و غی مشهور است
کلاه طلا دوزی چند یافته آنرا اسکوف نام نهاده بر سر غلامان
نهادند و در حدود سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه کوتاهیه و بلاد
کرمیان و ولایت حمید و بیک شهری و آق شهر الکا را که اهلی را مفتوح
ساخت و در سنه احدی و تسعین و سبعمائه بجنگ لار فرنک
رفته غالب آمد و بر سر تلی ستاده نظاره اطراف میکرد ناگاه
یکی از کفار که مجروح و ضعیف بود افتان خیزان متوجه آنطرف شده
و چنان مینمود که میخواهد که خود را در میان کشتگان پنهان سازد
یا سخنی واجب العرض دارد نزدیکان خواستند تا او را منع کنند
پادشاه ایشانرا نگذاشت تا آن شخص خود را بپادشاه رسانیده بدشنه
بکشت مراد غازی دو پسر داشت یعقوب چلبی و سلطان بایزید
عثمانیان یعقوب چلبی را هلاک کرده **سلطان بایزید مشهور**
بایلدرم را بسلطنت بر داشتند وی بغایت غیور و قهار و جبار بود
تا آنوقت عثمانیان بنا بر ملاحظه شریعت بظاهر شراب نخوردندی
وی مجلس بزم آراست و امرا و معارف لشکر بایشان پسران امرد نکو
داشته برای ایشان حرم سرا تعیین نمودند و ایشانرا توشکا اغلانی
خوانند و آن رسم هنوز در میان ایشان استمرار دارد و دفتر و دیوان
تا آنزمان در میان ایشان نبود حسب الارشاد قراخلیل و قراستم
پیدا شد وی در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بمحاصره قسطنطنیه که باستنبول
مشهور است رفته دران اثنا شنید که سلاطین فرنگ بدفع او می آیند

از سر انجا برخاسته با ده هزار سوار که همراه داشت باستقبال
رفت قدوة القراء والعلما شیخ محمد جزری در کتاب جهادیه آورده
که من در انوقت باو ملحق شدم و از اولاد او کسی که خود را باو رسانید
ارطغرل صاحب ایاسلق بود با شش هزار کس رسید و آوازه کفار
چهارصد هزار بود و باقل روایة دویست هزار بالجمله تلاقی فریقین دست
داد من در انوقت باحادیث و روایات دل او قوی میکردم خود با فوجی
در کمین رفت و در وقتی که کفار لشکر او را شکسته میدوانیدند همچون برق
از کمین خود را برایشان زد و ایشان را پریشان کرد همانا لفظ ایلدرم
در اینجا بروی اطلاق شده باشد القصه اسلام بر کفر غالب آمده قتل و اسر
بنهایت کردند و از جمله اساری سلطان چهار غلام بمن بخشیدند من نیز
اسیری گرفته بودم هیچکدام زبان یکدیگر نمیدانستند و این دلالت بر بعد
بلاد ایشان از یکدیگر میکند و هم او از شیخ رمضان وزیر سلطان مذکور
نقل میکند که یکی از مسلمانان هشتاد نفر از فرنگ اسیر آورده بود و
ایلدرم بایزید از آن فتح بلند آوازه شده فتوحات گوناگون نمود و ملکش
اتساع یافت آخر از کمال غرور با امیر تیمور گورکان تنازع کرده حمایت
سلطان احمد ایلکانی و قرا یوسف بارانی ترکمان نمود و در جنگ اسیر امیر
تیمور شد و امیر تیمور بعد از استیلا بر روم وی را مجددا خواست که بر تخت
سلطنت روم نشاند در آق شهر در پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و
ثمانمائه بمرض خناق درگذشت و از اتفاقات آنکه فوت ایلدرم بایزید
بحساب جمل موافق تاریخ است وی را شش پسر بود ارطغرل در جنگ
ناپدید شد عثمان نام اصلی و سلطان مصطفی است و سلیمان و سلطان محمد

و موسی

و موسی و عیسی و قاسم در میان بودند امیر تیمور موسی را بسلطنت
نامزد کرد که نعش پدر را به برسا برده بسلطنت نشیند وی در انجا
حسب الامر بسلطنت نشست اما امرای عثمانیه چون علی پاشا و
اینه بیک سوباشی و حسن آقا و غیر ذلک امیر سلیمان چلبی معروف
بسلیمان را بجای پدر نشاندند و سلطان محمد باماسیه رفت و عیسی بایل
قرا ایلی سلیمان قصد موسی داشت اما بواسطه ادمان شرب خمر کاری
نساخت و موسی ببلاد فرنگ رفته لشکر و را درنه بر سر سلیمان آورد
و سلیمان در انوقت در حمام بود فی الفور بیرون آمده بگریخت در ان
اثنا گذرش بدهی افتاد و اهل آن ده بکشتند و کان ذلک فی ثلث
عشر و ثمانمائه موسی چلبی استقلال یافت و مردم آن ده را که آن
جرات کرده بودند بالتمام بسوخت و چون در مقام قصد امرا بود
و در جهد و تربیت غلامان امرا نبود برگشته برادرش سلطان محمد
پیوسته شد و او را بدفع برادر تحریص کردند میان ایشان تقابل رسید
شکست بر موسی افتاد و یکی از غلامانش در حین گریز اسب او را پی کرد
و او گرفتار شد و در همان شب که اول سنه اربع عشر و ثمانمائه بود
بخفه هلاک شد و نعش او به برسا بردند سلطان محمد بن ایلدرم بایزید
بعد از برادر بسلطنت نشست و در سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در ادرنه
وفات یافت سلطان مراد بن سلطان محمد بحکم ولی عهدی بسلطنت
معین شد و عوض پادشاه و بایزید پاشا و ابراهیم تمشیت او کردند
شخصی ظهور نموده دعوی کرد که سلطان مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و
رومیان او را دوزمه مصطفی میگفتند فتنه او هم قوی در گشید و دولت

سلطانمراد متزلزل بود تا دو زمره را در سنه خمس وعشرین وثمانمائه کرفته
پیش او آوردند وبحکم او مقتول شد سلطنت او قرار یافت برادرانش
نیز با او منازع کردند آخر همه بقوت دولت او مقهور شدند در شهور
سنه ثمان واربعین وثمانمائه دلش از سلطنت کرفته هوای عزلت کرد
وتخت را به پسرش سلطان محمد واکذاشت وآخر خود نیز در چهارشنبه
اول محرم سنه اربع وخمسین وثمانمائه باجل طبیعی درکذشت سلطان
محمد بن سلطانمراد در ششم محرم مذکوره بی مزاحمت غیر بر تخت نشست
وهمت بر تسخیر قسطنطنیه مشهور باستنبول کماشت نخست خواست تا مدد
فرنک از انجا منقطع و قلعه بر دو کذرکاه انجا موسوم بنجارکسین وغیره
در ست وخمسین وثمانمائه باخت وتاریخ قلعهٔ موسومه بنجارکسین
چنین کفته اند حصن حرس الدنیا عن حادثة الدوران قد برز افلا
کافی الرفعة والاتقان للدین به عز للکفر بنقصان تاریخ مبانی
بنیان محمد خان ودر سنه سبع وخمسین وثمانمائه متوجه تسخیر انجا شده
در سه‌شنبه بیستم ربیع الاول سنه مذکوره جبراً قهراً بکرفت وبلدهٔ طیبه
بتاریخ آن یافته اند دیکر میانهٔ او وحسن بیک بایندری کدورتی
حادث شد ومهم بقتال رسید در مرتبهٔ اول اغرلو محمد پسر حسن بیک
خودرا بر منقلای خود زده خاص مراد امیر الامرا اورا بکشت اما چون
در چهارشنبه نوزدهم ربیع الاول سنه ثمان وسبعین وثمانمائه
در حدود ارزنجان تلاقی فریقین دست داد شکست بر حسن بیک افتاد
وزینل بیک پسرش بقتل آمد اما سلطان محمد مذکور در حوالی کلی دیزی
عصر پنجشنبه سوم ربیع الاول سنه ست وثمانین وثمانمائه فرمان یافت

عمرش

عمرش پنجاه وسه سال وملکش سی ودو سال بود سلطان بایزید بن
سلطان محمد در روز شنبه نوزدهم ربیع الاول مذکور بر تخت نشست
برادرش جم سلطان از قرامان که الکایش بود متوجه برسا کشت
سلطان بایزید ازان واقف کشته متوجه دفع او شد در اثناء توجه
احمد پاشا از جانب جم کریخته نزد بایزید آمد وبعد ازان در ینکی
شهر هر دو برادر جنک کردند وجم شکست یافته دفع فتنه اش کردند
وبایزید اقتدار یافت تتمهٔ این حکایت در صحیفهٔ ثالثه مذکور کردد
انشاء الله ذکر حکام قرامان قمر الدین میر قرامان از تراکمهٔ روم
بالکشت فروشی اوقات کذرانیدی چون قرامان بسن رشد رسید در روم
بواسطهٔ مخالفت اولاد غیاث الدین کیخسرو سلجوقی هرج مرج شده
وی در سنه اربع وخمسین وستمائه آغاز قطع طریق کرد وجمعی بدو پیوستند
واموال بسیار بدست آوردند چون مستقل کردید وی را باطاعت
در آورد آخر قرامان وفات یافت وبرادرش بونوز ملازم بود چون
هوائی در سر داشت او وپسران قرامان در قلعهٔ کاولا مقید شدند
وهر پنجسنه بقلعهٔ دیکر تحویل میکردند تا آنکه معین الدین محمد پروانه ایشان را
خلاص ساخت وایشان بمساکن خود رفته آغاز فساد کردند دیکر را
پروانه لشکر بدفع ایشان فرستاد بواسطهٔ استحکام محل دستی
بر ایشان نیافت تا آنکه پروانه کشته شد ودر روم فترات وقوع پذیرفت
محمد بیک بن قرامان که پسر بزرکتر بود شخصی مجهول را غیاث الدین
سیاوش بن عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو سلجوقی نام
نهاده روز پنجشنبه دهم ذی حجه سنه ست وسبعین وستمائه بر قونیه

استیلا یافت و خزاین و اموال بسیار بدست آورد و همواره میانه محمد
بیک و سلاجقه و مغولان که کومک سلاجقه بودند جنگ بود تا در معرکه
آخرین که محمد بیک با دو برادر و عمزاده و نفری چند که بر شجاعت ایشان
اعتماد بود در برابر کبری آمده فوجی از مغولان بدیشان برخوردند مغولان
از اسب فرو جسته قرامانیان را بشیوه تیر گرفتند اول تیری که از شصت بیرون
رفت بر مقتل محمد بیک آمده بیفتاد و یک برادرش رفت که او را بردارد
او نیز تیری خورده بروی افتاد القصه اکثر اولاد قرامان و اقوامش بقتل آمدند
محمد بیک ثانی که از احفاد قرامان بود سالها حکومت آن الکا کرده با عثمانیان
معارضه میکرد تا آنکه در زمان سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید
در حینی که وی بدافعه اخیش مصطفی بود لشکر بر سر انطاکیه که شهشاه آنجا را
محاصره کرد و در اثنا توپی بروی آمد کشته شد و کان ذلک فی سنه
ست و عشرین و ثمانمائه محمد بیک را دو پسر بود علی بیک و ابرهیم بیک
ابرهیم بیک را امرا بسلطنت برداشتند و علی بیک فرار نموده بدرون
انطاکیه رفت و سالها ابرهیم بیک با عثمانیان خلاف و عناد میورزید
تا در سنه تسع و ستین و ثمانمائه وفات یافت **قاسم بیک بن ابرهیم بیک**
بعد از پدر حاکم ولایات قرامان شده بدستور میانه او و آل عثمان حرب
و ضرب بود تا آنکه در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه فرمان یافت
و ملکش بتصرف آل عثمان در آمد **ذکر بقیة اکولر** از لر بزرگ
در صحیفه اولی بحکایت مظفر الدین تکله بن هزار اسف رسانیده بودیم
که بعد از برادر بحکومت نشست در واقعه بغداد در اردوی هلاکو خان بود
و از آن حادثه متاثر گشته بلرستان رفت و یاغی شد امرای مغول

بگرفتن

بگرفتن او رفتند و ویرا بچنگ آورده در پانزدهم ذی قعده سنه ست و خمسین
و ستمائه بقتل آوردند **شمس الدین الپ ارغون بن هزار اسف**
بعد از برادر بحکم هلاکو خان حاکم شد و در سنه اثنی و سبعین و ستمائه
وفات یافت **اتابک یوسفشاه بن الپ ارغون** بعد از و
بحکومت رسید و در خدمت ابقا خان لقب بهادر یافت **افراسیاب**
بن یوسفشاه بعد از پدر با مغول سلوک نیکو نمیکرد غازان خان او را
در بیستم ذی حجه سنه خمس و تسعین و ستمائه بیاسا رسانید **نصرة الدین**
احمد بن یوسفشاه بعد از برادر بسر دار شد فضل الله قزوینی
تاریخ معجم و هندوشاه بن سنجر کرانی تجارب السلف بنام او نوشته
وفاتش در سنه ثلثین و سبعمائه بود **نور الورد بن احمد** بعد از و
به پیشوائی رسید چند سال حکومت کرد و بسبب حمایتی که شیخ ابو اسحق
اینجو را کرد در قلعه سوسن خوزستان بر دست محمد مظفر گرفتار گردیده
مقتول شد **اتابک پشنک** بعد از عم سی و پنج سال حکومت کرد و بعد از و
اتابک احمد بن پشنک بحکومت رسید و در عهد او لرستان خراب شد
ابو سعید بن احمد بعد از وی چند گاه حکومت کرد **شاه حسین بن ابی**
سعید مدتی سروری کرده در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بر دست
غیاث الدین بن کاوس بن هوشنگ بن پشنگ کشته شد و میرزا
سلطان ابرهیم بن شاهرخ لشکر بر سر غیاث الدین فرستاده او را
آواره ساخت و دیگر کسی از آن طبقه روی حکومت ندید **امرا**
از لر کوچک چون ایشان احشام متفرق بودند در وقتی که مال
و حقوق دیوانی بدیوان دار الخلافه بغداد میدادند احتیاج بانکه

در میانه خود از طایفه بر حاکمی داشته باشند نداشتند چون میان سلاطین
عجم مشغل شدند و بی سویتی در میانه ایشان بود شجاع الدین خورشید
بن ابی بکر بن محمد بن خورشید را از قوم جنگروی در سنه ثمانین و
خمسمائه بر خود حاکم ساختند و او در سنه احدی و عشرین و ستمائه وفات
یافت ابراهیم بیک سیف الدین رستم بن محمد برادرزاده او حاکم شد
و بر دست برادرش ابی بکر کشته شد ابو بکر بن محمد باجل موعود
درگذشت برادرش عز الدین گرشاسف حکومت یافته بر دست خلیل
کشته حسام الدین خلیل بن بدر بن شجاع الدین خورشید
حاکم گردیده بر دست سلیمان ابوه کشته شد بدر الدین مسعود بحکومت
رسیده در سنه ثمان و خمسین و ستمائه فرمان یافت تاج الدین شاه
بن حسام الدین بحکومت نشسته در سنه سبع و سبعین و ستمائه بفرمان
اباقاخان کشته شد فلک الدین حسن و عز الدین حسین ابنا بدر
الدین مسعود حاکم شدند و هر دو در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه
متوفی شدند جمال الدین خضر بن تاج الدین بحکومت رسیده در سنه
ثلث و تسعین و ستمائه کشته شد حسام الدین از احفاد شجاع الدین
خورشید که عمر نام داشت بتغلب والی گردیده معزول شد صمصام الدین
محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین گرشاسف بشجاعه سروری یافت
و بعد از چند گاه قصد بنی اعمام کرد غازان خان او را با حسام الدین بدست
ورثه مقتولان داد تا در سنه خمس و تسعین و ستمائه بقصاص رسیدند
عز الدین محمد بن عز الدین حسین بحکومت رسیده در سنه ست و سبعمائه
وفات یافت دولت خاتون زوجه عز الدین محمد ملکه آن قوم شد

اتونی

وچون مخدره بود بنابر عفت کارش از پیش نمی‌رفت عز الدین حسین
برادر دولت خاتون مرتکب امارت شده چهارده سال حکومت کرد
شجاع الدین محمود بن عز الدین حسین بجای پدر نشست و بد عمل بود
خلایق از و بجنگ آمده در سنه خمسین و سبعمائه او را بکشتند ملک عز
الدین بن شجاع الدین محمود قایم مقام او گشته سلاطین عراق با او
پیوند کردند و او عالیجاه شد آخر امیر تیمور گورکان او را از قلعه وامیان
که در نیم فرسخی بروجرد است بیرون آورده بسمرقند فرستاد و سیدی
احمد پسر او را با ذکان (؟) و بعد از سه سال باز ایشان را رخصت کرده بحکومت
لرستان فرستاد و سیدی احمد مذکور بشومی خلاف کار بجائی رسانید
که برادرش بر دست محصلان تیموری گرفتار گشته بتهمت عصیان فوت
کردند و کان ذلک فی سنه اربع و ثمانمائه و سیدی احمد بن عز الدین
در زمان امیر تیمور ببدترین وضعی در کوه‌پایهای لرستان سرگردان می‌گشت
و بعد از وفات امیر تیمور تا سنه خمس عشر و ثمانمائه در لرستان حکومت کرد
شاه حسین عباسی چون حاکم لرستان شد همواره بر الکاء همدان و جربادقان
و نواحی اصفهان تاخت میکرد در فترت سلطان ابی سعید همدان را گرفته
بقشلاق شهره زور رفت و الوس بهارلو را تاخت کور پیر علی ولد علی
شکر که صاحب آن الوس بود سر راه بر وی گرفته او را در سنه ثلث و
سبعین و ثمانمائه بقتل آورد شاه رستم عباسی بحکومت رسید تتمه
حکایات او را در صحیفه ثالثه مذکور سازیم ان شاء الله ذکر سلاطین شروان
احوال جمعی که تاریخ جلوس و وفاتشان معلوم بود مذکور میگردد ٥
کاوس بن کیقباد بن فرخزاد بن فرامرز بن گشتاسف

که ملوک گشتاسفی ساسانیان و منسوبست بهوا بن فرخزاد بن منوچهر که
ملقب بخاقان کبیر بوده و خاقانی شاعر بدو منسوبست و هوا بن
بن کسران بن کاوس بن شهریار بن کرشاسف بن افریدون بن فرامرز بن سالار
بن یزید بن جوان بن مرزبان بن هرمز بن نوشیروان عادل
کاوس مذکور مدتها حکومت کرده در سنه اربع وسبعین وسبعمائه
وفات یافت هوشنگ بن کاوس بعد از پدر پادشاه شد و بعد از و
شیخ ابرهیم بن سلطان محمد بن کیقباد برادرزاده کاوس
بحکومت نشسته با امیر تیمور کورکان دوستی کرده پیشکشها فرستاده از
جمله نه غلام چهرکس فرستاده خود را نهم شمرده تا باصطلاح ترک تقوز
تمام شده باشد و در اکثر معارک همراه او می بود و در سنه عشرین وثمانمائه
وفات یافت سلطان خلیل بن شیخ ابرهیم در سنه عشرین و
ثمانمائه بعد از پدر بسلطنت نشست او نیز با اولاد امیر تیمور دوستی
میکرد و بابربن قرا اسکندر بارانی ترکمان سیاقی ذکره در سنه احدی
وثلثین وثمانمائه لشکر بشروان کشیده و وی فرار نموده و شروانات
تا دربند تاراج یافت و در سنه ثمان وثلثین وثمانمائه برادرانش کیقباد
واسحق وهاشم بر وی خروج نمودند سلطان خلیل بمدد میرزا شاهرخ
دفع شر ایشان نموده و وفاتش در سنه سبع وستین وثمانمائه بود
فرخ یسار بن سلطان خلیل بعد از پدر پادشاه شد در عهد او
سلطان ابوسعید سابق ذکره بجنگ حسن بیک بایندری بآذربایجان آمده
بوده و قراباغ ازان قشلاق گرفت و فرخ یسار آذوقه اردوی وی از
راه شروان مسدود ساخت و موجب پریشانی لشکر سلطان ابی سعید شد

وبعد ازان در زمان یعقوب بن حسن بیک سر راه بر حضرت
سلطان ولایت پناه سلطان حیدر صفوی که بغزای کفار
چرکس تشریف برده بود گرفته بمدد لشکر یعقوب بن حسن بیک
که سرکرده ایشان سلیمان بن بیژن بود در تاریخ سنه ثلث
وتسعین وثمانمائه آنحضرت را شهید کردند و خاقان علیین آشیان
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر که بجهانگیری اقدام فرمود اول از
سلاطین عالم فرخ یسار را بتاریخ سنه ست وتسعمائه در جبانی
شماخی بجهنم فرستاد و تتمه حکایت اولاد او در صحیفه ثالثه
نوشته شود ان شاء الله ذکر سلاطین کیلان باید دانست
که رود خانه سفید رود که در آذربایجان و عراق بقزل اوزن معروفست
از میان کیلانات گذشته بدریا میریزد طرف شرقی آنرا کیلان
بیه پیش و طرف غربی را کیلان بیه پس میخوانند بیه بلغت کیل یعنی
برید مراد باین عبارت آنست که رود خانه که قطع مرد و ولایت
نموده آنمقطع معتبر شده و حد گشته و کیلان بیه پس عبارتست از
رشت و فومن وغیر ذلک است آل اسحق المدعو باسحق وند در آنجا
حکومت داشته و مولانا قطب الدین علامه شیرازی درة التاج
بنام یکی از حکام مذکوره تصنیف نموده و تا غایت تاریخی از ان
سلسله بنظر این فقیر در نیامده که بتفصیل تواند نوشت و غیر ازینها
معلوم نشده امیره دوباج که جد اعلای این طایفه بوده پدر علاء
الدین است و علاء الدین پدر امیره اسحق که ظاهرا اسحق وند باو
منسوبند و امیره اسحق پدر امیره حسام الدین و امیره حسام الدین پدر

امیره دوباج که نواب اعلی حضرت خاقانی جنت مکانی شاه
اسمعیل انار الله برهانه اورا مظفر سلطان لقب داده تزویج فرمود
و دختر بود واو وازایشان سلطان محمود خان حاصل شد وحکومت
بروی قرار گرفت والحال به پسرش جمشید خان حسب الفرمان
نواب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی که دختر آن اعلی حضرت در خانه
اوست رسیده و در روایتی دیگر در نسب این طایفه آنکه ایشان از
اسحق و هم برین سبب میگویند که نسب ایشان بحضرت اسحق نبی
میرسد والله اعلم بحقیقة الحال و در گیلان بیه پیش که کنایت
از گیلان لاهیجان و دیلمان و غیر ذلک است سید علی کیا بن امیر کیا
که دغدغه سلطنت که حکام گیلان در سر داشت قصد ایشان بودند بنابرآن
با اهل تنش گریخته برستمدار رفت و در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمائه
وفات یافت و هو ابن حسین کیا بن حسن کیا بن سید علی که از قریه
نشام کوهدم بقریه ملاط نقل نموده ساکن شد و هو ابن سید احمد
بن سید علی الغزنوی که بنابرآنکه چند گاه در مدرسه مولانا
عبد الوهاب غزنوی تحصیل اشتغال داشت بدین لقب معروف گشت
و هو ابن محمد ابن ابی فرید که از ابهر بگیلان نقل نموده در قریه نشام
کوهدم رحل اقامت انداخته و هو ابن ابو محمد الحسن بن احمد الاکبر
المشهور بعقیقی الکوکبی بن عیسی الکوفی که بغایت عفیف و
فاضل بوده واز کوفه در زمان بنی عباس جلا نموده با برآمده توطن
اختیار کرده و هو ابن علی بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام علی
بن الحسین زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه

وابیه

وابیه وعمه وجده وبنیه الطیبین الطاهرین المعصومین علیهم
کیا باتفاق برادران بعد از پدرش چنانکه مذکور شد در رستمدار وفات
یافت بمازندران رفته بصحبت سید قوام الدین والی انجا رسیده اعزاز
تمام یافته و در زمان امیر تیمور گورکان حسب الاستدعاء اهالی گیلان
بیه پیش بر سریر سلطنت نشست و لشکر بگیلان بیه پس کشیده باتفاق
برادرش مهدی کیا رشت را گرفته و در وقت نماز جمعه سنه تسع و
تسعین و سبعمائه بقصد مردی اویج نام شخصی او و برادرش بقتل آمدند
و تمامی گیلانات سوی تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در
زمان او حکومت رانکوه برادرش مهدی کیا و تنکابن به برادر دیگرش
هادی کیا متعلق بود کارکیا رضا بن علی کیا بعد از پدر بسلطنت
رسیده الکائی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز
دوشنبه غره جمادی الاخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه روز نوروز
وفات یافت چون او را عقب نبود سلطنت به برادرش میر سید
قرار یافت و هو کارکیا میر سید محمد بن مهدی کیا بر سلطنت
نشست و الکا الشت کوه و گیلان را نوبتی دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش
امیر احمد و نبیره اش امیر کیا بن رکاب زن باتفاق او را گرفته
در قلعه الموت مسلوب الاختیار کردند وی در جمعه سیوم جمادی الاول
سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در الموت بمرض الموت در گذشت و جسد او
بملاط نقل کردند کارکیا سلطان محمد بن ناصر بعد از او بر مسند حکومت
نشست و بعد از واقعه سلطان ابی سعید گورکان بارسال امیر عضد
سیفی قزوینی قزوین را ضبط کرد و کتاب کنز اللغات بنام اوست

وی در سلخ ربیع الاول سنه ثلث وثمانین وثمانمائه وفات یافت
عمرش پنجاه وهشت سال بود کارکیا میرزا علی بن کارکیا سلطان
محمد که بغایت فاضل ومتقی بود ونسبت بخاقان جنت مکان شاه
اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی دولتخواهی نمود بعد از پدر پادشاه شد
وتتمه حکایات او وآلش در صحیفه ثالثه تمام شود ان شاء الله وحده العزیز
تتمه ملوک کاوباره رستمدار که در صحیفه اول باستندار
شهراکیم بن بیستون رسانیده بودیم که قایم مقام برادر شد در سال یازدهم
از حکومتش منکوقاآن در ترکستان بحکومت نشست وشهراکیم در سنه احدی
وسبعین وستمائه فوت شد استندار فخر الدوله نامور بن شهراکیم
الملقب بشاه غازی حاکم شد واو عادل ومتشرع پرور بود بعد
از سی سال حکومت در سنه احدی وسبعمائه درگذشت ملک کیخسرو
بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکم رانده در سنه احدی عشر وسبعمائه
وفات یافت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنجسال وکسری حکومت
کرده در سنه سبع عشر وسبعمائه متوفی شد نصیر الدوله شهریار بن
کیخسرو بعد از برادر حاکم شد در سنه سبع وعشرین وسبعمائه بر دست
اسکندر برادرزاده اش بقتل آمد تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از
برادر حکومت یافت ودر سنه اربع وثلثین وسبعمائه در موضع کوزیر
فوت شد جلال الدوله اسکندر بن زیار بعد از پدر بحکومت
رسید در ایام او خواجه وجیه الدین مسعود سربدار را دغدغه تسخیر
رستمدار شد وچنانکه مذکور گشت در رستمدار بقتل آمد وگرم دم رستمدار
قبل از آن زمان سر نمی تراشیدند در زمان او سر تراشیدن آغاز کردند

ودستار بر سر می بستند وی در صباح شنبه بیست ویکم ذی حجه سنه ست و
اربعین وسبعمائه قلعه وشهر کجور طرح انداخت وبزودی باتمام رسانید
وبعد از بیست وهفت سال حکومت در سنه احدی وستین وسبعمائه کشته
شد صورت حال آنکه وی را ندیمی قزوینی بود شبی در اثنای صحبت میانه
ندیم ودیگری از اهل مجلس نزاع شد ندیم کارد بر آنکس کشید وصحبت بهم برآمد
وچراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بدستش رسید
وانمعنی بر کسی ظاهر نشده فریاد کرد که ملک را زخم زدند مقارن آنحال
ملک از خانه بیرون گردید ودل بیرون درین تصور آنکه وی ضارب
ملک خواهد بود خنجری بر پهلوی ملک زد وبآن درگذشت فخر الدوله
شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت نشست ودر سنه ثمانین
وسبعمائه وفات یافت سعد الدوله طوس بن زیار حکومت
یافته در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث
بن بیستون بن گستهم بن زیار بحکم امیر تیمور کوتوال قلعه نور بود
وپدرش ملک بیستون در سنه سبع وثمانین وسبعمائه در طالقان بر
دست ملاحده کشته شد وچون کیومرث با اسکندر شیخی عداوت
داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را
گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را اسب وخرجی داده گفت هرجا
خواهی برو او مطلق العنان گشته بشیراز رفت ودر آنجا نزد پیر محمد
عمر شیخ باز مقید شد آخر خلاص گشته در لباس قلندران خود را
بولایت رستمدار رسانیده از روی تهور بر قلعه نور دست یافته
وچون در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد

در رواج مذهب شیعهٔ امامیهٔ اثنا عشریه سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار را
بحق دعوت نمود و تشیع دران دیار شیوع یافت و چون ملک در ماه
رجب سنه سبع وخمسین وثمانمائه وفات یافت بعد از وی ملک میان
دو پسر او منقسم شد کیجهٔ نور و توابع و دیگری کجور و لواحق اما ملوك
نور ملك كاوس بن ملك كيومرث قایم مقام و وصی پدر بود
برادران که هفت نفر بودند بواسطهٔ سوء خلق از وی تنفر نمودند و بملک
اسکندر که برادر دیگر و حاکم کجور و توابع بود پیوستند و ملک کاوس در
سنه احدی وسبعین وثمانمائه وفات یافت ملك جهانكير بن ملك
كاوس در قلعهٔ نور بجای پدر نشست میانهٔ او و عمش اسکندر حاکم کجور
نزاع بود کارکیا سلطان محمد لاهیجی در سنه احدی وثمانین وثمانمائه یکمرتبه
اصلاح نمود و ملک جهانگیر در شهور سنه اربع وتسعمائه وفات یافت
ملك كاوس بن جهانكير بحکم ولی عهدی قایم مقام شد و آخر
در جنگ برادرش بیستون کشته شد و تتمهٔ حکایت در صحیفهٔ ثالثه گفته
شود ان شاء الله تعالی اما ملك كجور ملك اسكندر بن ملك
كيومرث در قسمت حاکم کجور بود اگرچه درین اثنا چند روزی بر
دست برادرش ملک کاوس گرفتار شد اما بسلامت خلاص گشته در
حکومت کجور استقلال یافت و بعد از چندگاه متوفی شد ملك تاج
الدوله بن اسكندر قایم مقام شد و بعد از وی ملك اشرف بن
تاج الدوله بحکومت رسید و تتمهٔ حکایت او در صحیفهٔ ثالثه ذکر
کرده شود ان شاء الله ذكر سلاطين و حكام مازندران از سادات
قواميه اولهم امير قوام الدين المرعشي المشهور بمير بزرگ

بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید عبدالله بن
سید محمد بن سید ابی هاشم بن سید علی بن سید حسن
بن سید علی المرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر
بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام علی الحسین زین
العابدین صلوات الله علیهما وی بخراسان رفته مرید سید عز الدین
سوغندی شد و مدتی در آنجا بسلوک مشغول بود و بعد از ان بمازندران
که وطنش بود آمده در سنه ستین وسبعمائه بموجبی که در احوال افراسیاب
چلاوی مذکور شود فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال
تا این امر پرداخت و آخر در محرم سنه احدی وثمانین وسبعمائه
وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر بود از انجمله سید
رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سه دار بعضی از رستمدار و سید
کمال الدین حاکم بود سید کمال الدین مذکور بحکم وصیت قایم مقام
پدر گشته در شهور سنه اربع وتسعین وسبعمائه امیر تیمور گورکان باغوای
اسکندر شیخی چلاوی که حکایت او بعد ازین نوشته شود در واقعه
قتل پدرش افراسیاب بخراسان رفته بود متوجه تسخیر مازندران شد
و سادات بقلعهٔ ماهانه سر متحصن گشتند و بعد از محاصرهٔ ده دوازده
روزه در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمدند و او لابحث مذهب در میان
آمد سید کمال الدین با علما مجتهدهای موجه کرد و سادات با او هم زبان
بودند و بر خصم غالب آمدند بعد از ان اسکندر شیخی زانو زده قصاص
خون پدر خواست امیر تیمور گفت تنها تو نیستی ملک سعد الدوله
رستمداری نیز دعوی خون برادر میکند او را بمجلس طلبیدند ملک سعد الدوله

کفت خون من اینها نیست چه برادر من در جنک کشته شد و قاتل
معلوم نیست و هر که در خون من سعی نماید فردا از جدشان مواخذه
خواهد بود و امیر تیمور را آن سخن خوش آمده و ایشانرا قصد نکرده و کشتی
شان نشانده و بخوارزم از آنجا بقصای ترکستان روان داشت و سید
کمال الدین و اخوان و اقوام دران غربت فوت شدند و امیر تیمور ساری را
بجمشید قارن قاینی و آمل را باسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله
داد و **سید علی بن سید کمال الدین** سابقا در واقعهٔ اسکندر شیخی در خدمت
امیر تیمور بوده و مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود بعد از اسکندر بحکم
امیر تیمور حاکم آمل شد اما ساری همچنان در تصرف جمشید بود و جمشید در
خمس و ثمانمائه فوت شد و شمس الدین غوری قایم مقام جمشید کردید
بقیهٔ سادات مرعشیه که در ترکستان بودند بحکم میرزا شاهرخ بمازندران
آمدند درین اثنا عوام الناس شمس الدین غوری را کشته بودند و سید
علی در الکای ساری نیز متمکن شده بود و دیگر الکها را با برادران قسمت
نمود اما اقوام با او در مقام منازعه درآمدند و او در اواخر سنه عشرین
و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت **سید مرتضی بن سید علی**
بموجب ولی عهدی قایم مقام شد از طایفهٔ روزافزون میان اسکندر نام
شخصی را حجابة الملک ساخت بنابرین اقوام ازو رنجیدند و سید
مرتضی در صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات کرد **سید محمد بن
سید مرتضی** چون از پدر بغیر ازو فرزندی نبود و اهالی ساری با او
بیعت کردند و او را بحکومت نشاندند حسب الاختیار صاحب زیج
عبد القادری در سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه

وی بغایت صاحب اخلاق بود میرزا بابر کورکانی طمع در ساری
کرده لشکر در آنجا کشید اکرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما
ساری را کرفت آخر جمعی وسیله شده دختر سید علی را جهت میرزا
بابر خواستکاری نمودند و میرزا در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه
آنجا را بدو بازکذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر روزافزون
اقتدار تمام یافت و سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمائه
باجل طبیعی درکذشت **سید عبد الکریم بن سید محمد**
که از جانب مادر از امراء قرامانلو بود و در واقعهٔ پدر در اردوی جهانشاه
بازانی بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمده قایم مقام
پدر کشت در عهد او بهرام روزافزون بواسطهٔ خصومت سادات
با ملکان بقتل آمد و میر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق
دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین و ثمانمائه هجریه وفات یافت
سید عبد الله بن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در
دولت او علی بن بهرام روزافزون رشد کرده محسود اقران شد
ولی جهتی سید شمس الدین با ملکان را در سر دیوان بکشت بنابرین
در نیم فرسخی ساری بر دست سادات با ملکان بقتل آمد و از ان
شکست تمام بسید عبد الله با وجود آن خود را از شراب باز نمیداشت
لاجرم سید زین العابدین که پدرش را امیر عبد الله بزندان کرده
در زندان یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه
فرصت یافته ویرا در حمام بقتل آورد **سید زین العابدین**
بن سید کمال الدین بن سید محمد بتغلب حکومت یافته مال آن الکا را

از دیوان حسن بیک بایندری بعبد و میت خروار ابریشم مقاطعه نمود
اما همیشه میانهٔ او و میر عبد الکریم بن سید عبد الله مقتول منازعه بود
گاهی آن برین و احیانا این بران غالب میشد تا سید زین العابدین
نیز وفات یافت سید شمس الدین برادر سید زین العابدین
بجای برادر نشست میر عبد الکریم او را اخراج نمود و او پیش یعقوب
بن حسن بایندری آمده از کارکیا میرزا علی والی گیلان که پیش که ممد
میر عبد الکریم بود شکایت کرد بنابرین یعقوب سلیمان بیژن را با لشکری
بتاخت رودبار و طالقان فرستاد و از آن تاخت تشویش بسیار
بدیشان رسید و در سر و کار سید شمس الدین آقا رستم روز افزون
از حضیض مذلت باوج عزت رسید آخر او را گرفته در قلعه محبوس
ساخت و بعد از آن سید وفات کرد و او خلاص شد سید
کمال الدین بن سید شمس الدین قایم مقام پدر شد و بر دست
آقا رستم کشته شد و آقا رستم بر الکای او مستولی شد سید عبد
الکریم بن سید عبد الله در واقعهٔ پدر چهار ساله بود و در اردوی
سلطان ابی سعید گورکانی میبود و کارکیا سلطان محمد لاهیجی او را از انجا
طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد و چند نوبت میانهٔ او و سید
زین العابدین رد و بدل شد و آخر الامر در سنه ثمانین و ثمانمائه آن
الکا به وی قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار حرب و فتنه در انجا
ساکن گردید و میان میر عبد الکریم و سید شمس الدین بهمت اشتراک
پیدا شد تتمهٔ حکایت میر عبد الکریم در صحیفهٔ ثالثه مذکور گردد انشاء الله

ذکر طایفه چلاویه از فروع حکام مازندران اولاد افراسیاب

بعد از فخر الدوله باوندی بحکومت نشسته خاندانهای قدیم بر انداخته فسق
و فجور پیش گرفت و در ان اثنا کیا حسن زمامدار که از جانب فخر
الدوله باوندی کوتوال قلعهٔ لارجان بود و بخواهر داماد افراسیاب
اکثرا از ان قبایح سرزنش کردی بخدمت سید قوام الدین مرعشی
که در ان وقت بر مسند ارشاد متمکن بود رفته مرید شده و چندان در ان
باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید و آخر الامر سید را بدست
فقهای انجا آزارها کرده محبوس ساخت اتفاقا همان شب پسرش کیا
یوسف الدین بقولنج در گذشت وی سید را رها کرد و این معنی موجب
زیادتی اعتقاد مردم نسبت بسید شد افراسیاب مجددا در پی دفع او
در آمد با فوجی بر سر صومعهٔ او که در قریهٔ دابویه بود در رفت از طرفین
جنگ شد تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پای در آمد و کان ذلک فی
شهور سنه ستین و سبعمائه کیا فخر الدین مدتها حاکم ساری بود و بجهت قصد
سید عبد الله پسر بزرگ سید قوام الدین کرد عنقریب کیا فخر الدوله
حسن حاکم مازندران بود و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقتل
آمدند کیا وشتاسب که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران
بود در خون سید عبد الله اتفاق کرد و آخر در قلعه توجی با هفت
پسر بقتل رسید اسکندر شیخی بن افراسیاب در واقعهٔ پدر جان بدر
برده مدتی ملازم ملک هرات بود و بعد از ان بخدمت امیر تیمور گورکان
آمده باعث نهضت او بطبرستان شد و بحکم او حاکم آمل و ناحیهٔ جلاد
شد و در سنه ست و ثمانمائه با امیر تیمور اظهار عصیان نمود امیر تیمور
لشکر بدانجا کشیده او را و سلسله اش را بر انداخت و تتمهٔ حکایت در

صحیفهٔ ثالثه کفته شود انشاء الله ذکر حکام مملکت لار از نژاد
کرکین میلاد چون تاریخ جلوس و وفات اکثر ایشان تا غایت
معلوم نشده ذکر مجموع ایشان درین مقام علی طریق الاجمال میرود و مشتمل
بر سه قسم قسم اوّل محتوی بر ذکر اوایل که بشرف اسلام مشرف
نبوده اند و از سلک امراء سلاطین عجم بوده اند اوّل کرکین بن میلاد
دوّم لاد بن کرکین سوم قباد بن لاد چهارم نرسی بن قباد پنجم
تهمتن بن نرسی ششم بهرام بن تهمتن هفتم فیروز بن بهرام
هشتم لاد بن فیروز نهم اردشیر بن لاد دهم بهمن بن اردشیر
یازدهم قباد بن بهمن دوازدهم طهمورث بن قباد سیزدهم کرکین
بن طهمورث قسم دوّم مبنی بر ذکر اواسط که معلوم شده که
شرف اسلام دریافته اند اما تاریخ جلوس و وفات معلوم نشده آ امیر
جلال الدین ایرج بن طهمورث که در زمان عمر بن عبد العزیز اموی
مسلمان شده ب امیر شرف اسعد بن ایرج ج امیر
بدر الدین فیروزان بن جعفر اسعد د امیر وهب الدین
زنکی بن فیروزان ه امیر بهاء الدین ابو القاسم بن
بن زنکی و امیر اسد الدین وهب بن ابی القاسم
ز امیر معز الدین حسین بن وهب ح امیر وهب الدین
زنکی بن حسین قسم سوم مشتمل بر ذکر اواخر که تاریخ
جلوس و وفات معلوم شده امیر قطب الدین موید الملقب بیاقوی
و هو ابن وهب الدین زنکی در سنه اربع و تسعین و خمسمائه بعد از پدر
بحکومت نشسته و در سوم جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و ستمائه وفات یافته

امیر باکالنجار بن یاقوی بعد از پدر بحکومت رسید و در سنه ثمانین
و ستمائه عزلت اختیار کرد امیر قطب الدین موید ثانی و هو
ابن باکالنجار بعد از عزلت پدر والی شد و در هفدهم جمادی الاول سنه
تسع و تسعین و ستمائه در جنک ایلود بقتل آمد امیر علاء الملک بن
موید قایم مقام پدر شد و در جمادی الثانی سنه احدی و ثمانین و سبعمائه
متوفی شد امیر باکالنجار ثانی و هو ابن علاء الملک بعد از پدر والی
شد در پنجم سوم رمضان سنه ثلث و خمسین و سبعمائه فوت شد
حاجی سیف الدین نصرت بن باکالنجار بعد از پدر حاکم شد در پنجم
ششم شعبان سنه ست عشر و ثمانمائه وفات یافت علاء الملک
کرکین شاه بن نصرت بتفویض پدر در ششم شعبان سنه خمس و سبعین
و سبعمائه جلوس نمود در هجدهم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه
وفات یافت مبارز الدین محمد بن علاء الملک در غرهٔ رجب سنه
تسع و ثمانین و سبعمائه بتفویض پدر والی شد در پنجم و سوم رمضان
سنه اربعین و ثمانمائه متوفی شد قطب الدین مبشر بن مبارز الدین محمد
بعد از پدر بحکومت نشست در پنجم یکم رجب سنه تسع و خمسین و ثمانمائه فوت شد
امیر جهانشاه بن مبشر بعد از پدر قایم مقام شد در سوم رجب سنه
ثلث و ثمانین و ثمانمائه رحلت کرد امیر ابراهیم بن علاء الملک
بحکومت رسید تتمهٔ حکایات او در صحیفهٔ ثالثه تمام شود ذکر ولات
جرون که معروف بهرمزاست بعد از اتابک یوسف شاه سلغری
که حکومت انجا مورد ثی او بود محمود قلهاتی که از قبل اتابکان حاکم
انجا بود در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه استقلال یافته دیکر

اتابک زنگی نداد نصرة بن محمود بعد از پدر همین روش پیش گرفت
رکن الدین مسعود برادرش از قلهات بروی خروج کرده نصرت را
بگرفت و بقلعه فرستاد و در آنجا او را هلاک ساخته استقلال یافت
شهاب الدین ایاز غلام پدرش بروی خروج کرده او را بکین نصرت
گرفته بکشت و پسرش را از بام انداخت و از ملکان قیس جرون از جزیره
و در سنه احدی عشر و سبعمائه آغاز عمارت کرد و حاکم ایشان شد
آخر در سنه ست عشر و سبعمائه وفات یافت ملک کردانشاه
که میگویند از نسب او از پدر به هود پیغمبر و از جانب مادر بکستهم بن اشنک
بن اشکان زرین کمر میرسد بر هرمز استیلا یافت و مکرر میانه او
و ملکان قیس جنگ شده وی غالب آمد قطب الدین تهمتن بن
کردان شاه بعد از پدر بدولت رسید و در زمان او ملکان قیس
بر افتادند و وی بسیاری از ولایات و جزایر بگشاد و در سنه ثمان و
خمسین و سبعمائه وفات یافته در مقام خضر نبی عم مدفون شد توران
شاه بن تهمتن بعد از پدر بحکومت نشسته تاج مرصع بر سر نهاد
و چتر بر سرش داشتند و با شاه شجاع مظفری دوستی کرد و بعد
از حکومت سی سال فرمان یافت و او عقب نداشت محمد شاه
بن تهمتن قایم مقام برادر شد و در زمان او محمد سلطان نبیره امیر
تیمور در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه قلعه مینا و دیگر بنادر را بگرفت
و آخر مال چهار ساله بر گردن محمد شاه نهاد فیروزشاه بن محمد شاه
چون بجای پدر نشست بعد از مدتی اراده حج کرد و بعد از عود در جزیره
کشم فرو کش کرده در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه متوفی شد سیف الدین

بن

بن فیروزشاه بحکم ولی عهدی ایالت شد برادرش توران شاه بروی
خروج کرد چون اهالی جرون دل در کرمان داشتند وی نقود و جواهر
بسیار برداشته بقلعه مینوجان و در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه
بهرات بخدمت میرزا شاهرخ آمد توران شاه برادرش بحکومت
نشست میرزا شاهرخ حسب الاستدعاء ملک سیف الدین لشکر
فارس و کرمان را بمدد او بحوالی جرون فرستاد بواسطه غلاء و عسر
معیشت بازگشتند و او در سلطنت آنجا استقلال یافت شهاب
الدین بن توران شاه بعد از پدر بسلطنت نشست چون متوفی
شد سلغرشاه بن شهاب الدین قایم مقام شد و تتمه حکایات
در صحیفه ثالثه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر سلطنت جغتای خان بن چنگیز خان و نسل او

در ماوراء النهر و توابع بحکم چنگیز خان حاکم باستقلال ممالک
مذکوره گشت و بعد از چندگاه در گذشت قراهلاکو بن ماتکان
بن جغتای خان بعد از مدتی باستصواب قراجار نویان که امیر
الامرای جغتای خان بود بسلطنت نشست در شعبان سنه ثلث و
اربعین و ستمائه معزول شد بیسو خان بن جغتای خان بحکم کیوک
و مدد قراجار نویان بعد از برادرزاده بر تخت نشست و بعد از چندگاه
منکوقاآن او را مغضوب ساخت و باز قراهلاکو بحکومت رسید
و بعد از دو سال وفات یافت مبارکشاه بن قراهلاکو بعد
از پدر بمیراث پادشاه شد چون کودک بود مادرش ارغنه خاتون
بنت اریق بوکا بن تولی خان صاحب اختیار بود الغو بن بایدار

بن جغتای خان بحکم اریق بوکا بحکومت مقرر شد و با اریق خلاف
ورزید و کس بقبلا قاآن فرستاده اظهار ایلی کرد لاجرم قاآن
مرغنه خاتون را که از دست الغو تبکلایت زد عم رفته بود بحکم
زوجیت روان کرد و ازان کار الغو بالا گرفت آخر در شهور سنه اثنی و
سبعمائه بر دست مبارکشاه کشته شد و مبارکشاه محمد دار السلطنه
رسیده بشرف اسلام مشرف شد **براقخان بن یسون قرا بن**
ماکان چغتای سالها در خدمت قبلا بود و چون قاآن دفع برادرش
اریق بوکا کرده او را بواسطه رفع قیدو بحکومت الوس چغتای فرستاد
او را در بر سر جل موافق سنه ثلث و ستین و ستمائه بحکومت نشست
و مبارکشاه را ملازم خود کرد و کار او عروج یافت و طمع در ایران
کرده از جیحون عبور کرد در غره ذی حجه سنه ثمان و ستین و ستمائه در حوالی
هرات با اباقا خان مصاف داده منهزم بما وراء النهر بازگشت و آخر
مسلمان شد و سلطان غیاث الدین ملقب کردید و بعد از مدتی
افلاج پیدا کرد و در قوییل سنه تسع و ستین و ستمائه درگذشت
نیکی خان بن ایدیا بن جغتای خان بعد از براق خان بحکم قیدو
فرمانفرما شد و حقوق او را بعقوق بدل کرده عاقبت بر دست لشکر
او اسیر شد و در سنه احدی و سبعین و ستمائه کشته شد **بوقا تیمور**
خان بن قداقی سجان بن توقه بن ماکان بن جغتای پادشاه
شد و در سنه خمس و سبعین و ستمائه بمرد **دوا خان بن براق خان**
که ملازم قیدو قاآن نبیره او کتای قاآن بود بحکم او بسلطنت رسید
و سی سال حکومت کرد و در شهور سنه ست و سبعمائه درگذشت

کونجک

کونجک خان بن دوا خان بمیراث پادشاه شد و چون قیدو
دران اوقات وفات کرد و پسرانش از عهده سلطنت بیرون
نمی آمدند وی بر الکاء ایشان نیز استیلا یافت و آن ولایت
داخل حوزه دیوان آخر بعد از یکسال و نیم در اواخر سنه سبع و سبعمائه
در مصاف مسوار غول در موضع بوری باشی بقتل رسید **بالیغو خان**
بن قداقی سجان بن بوری که از جانب مادر نسبش بترکان کرمان
می پیوست و معتقد قلاده اسلام بود بسریر سروری نشست اما با وجود
اولاد دوا خان مهم او از پیش نرفت لاجرم در قصد ایشان بود
کبک بن دوا پیش دستی کرده در روز طوی که وی غافل بود و اکثر
امرایش با کبک زبان یکی داشتند با سیصد سوار بر سر او رانده
وی را از میان برداشت و کان ذلک فی سنه ثمان و سبعمائه و
برادر بزرگ خود ایسنبوقا را بسلطنت نشاند **ایسنبوقا خان بن**
دوا خان با تومانات کمودری در حدود هند بود کبک مذبور
کس بدو دوانیده وی را بسلطنت بشارت داد و خود در سلک امرا
و لشکریان درآمد و ایسنبوقا بماوراء النهر آمده از روی استقلال
بسلطنت نشست با قاآن خطای و اولجایتو سلطان محمد خدابنده در
مقام تنازع بود آخر در سنه   وفات یافت
کبک خان بن دوا خان بعد از برادر بسلطنت نشسته مآثر نیکو
یادگار گذاشت زر رایج کبکی بدو منسوبست وی در سنه احدی
و عشرین و سبعمائه رحلت کرد **ایلچیکدای خان بن دوا خان**
بعد از برادر پادشاه شد و در اندک زمانی درگذشت **دوا تیمور خان**

برادر دیگرش جلوس نمود و هم دران نزدیکی فوت شد ترمشیرین خان
برادر دیگر پادشاه شد و عالیجاه گردید نوبتی لشکر بهند کشید تا
دهلی را مسخر کرد و در سنه ست وعشرین وسبعمائه در نواحی غزنین
با امیر حسین پسر بزرگ امیر چوپان سلدوز مصاف داده منهزم شد
آخر در سنه سبع وعشرین وسبعمائه در ماوراءالنهر بقضاء در گذشت
و او پادشاهی مسلمان جنکشی خان بن ابوکان بن دوا خان
بعد از عم پادشاه شد وی بت پرست بود بعد از دو سال کشته
شد و قاتل او معلوم نشد قزان تیمور خان بن دوا خان
بعد از برادرزاده سه سال سلطنت کرد خالی از جنونی نبود و در سنه
اثنی وثلثین وسبعمائه بدان کشته شد و علی سلطان بن ارکتمور
بن ییسن بن قداق اغول بن اوکتای قاآن که از دوحه
چغتای نبود تغلب بر الکای چغتای خانیان مستولی شد
چون امرای الوس چغتای با او موافقت نکردند در سنه اربع وثلثین و
سبعمائه مندفع شد و فولاد خان بن کبجک خان بن دوا خان
چغتای پادشاه شد در سنه خمس وثلثین وسبعمائه وفات یافت
محمد خان بن فولاد خان قایم مقام شد و اندک روزی
پادشاهی کرد امرای چغتای قوی شده بودند و عزل ونصب
و دفع و رفع پادشاهان بدیشان منوط بود و چون بعد از و
غزان سلطان خان بن یسور بن ایکمور بن بوقا تیمور
بن قداقی بن تورجی بن ماکان بن چغتای که بغایت رشید
و مستبد بود و اراده آنکه امرا را مسلوب الاختیار سازد بسلطنت نشست

سجان

امیر

امیر قزغن از امرای چغتای از او بمفارقت نوبت تحمل او نکرد و از نسل
اوکتای قاآن دانشمندچه اغلان بن قیدو بن تورخان
بن ملک بن اوکتای قاآن را که از دوحه چغتای نبود در شهور سنه
خمس واربعین وسبعمائه بسلطنت برداشت و در سنه سبع واربعین
وسبعمائه در حوالی قرشی با غزان سلطان خان جنگ کرد و غزان
سلطان کشته شد و چون دانشمندچه از نسل چغتای نبود امرای دیگر
مضایقه کردند و باتفاق امیر قزغن که امیرالامرا و پادشاه نشان بود
بیان قلی خان بن سرقا بن احمد بن موجی بیسن بن چغتای را
بسلطنت برداشت و چون امیر قزغن وفات یافت و پسرش
امیر عبدالله امیرالامرا شد و طمع در زن بیان قلی داشت بیان قلی را
در سنه تسع وخمسین وسبعمائه شنقار کرد و تیمور شاه بن بیسو
تیمور بن ابوکان بن دوا خان را پادشاهی برداشت امرا
بواسطه این عمل با امیر عبدالله مخالفت کردند امیر بیان از اوجاق
سلدوز بر وی خروج کرد و در سنه ستین وسبعمائه جنگ سلطانی شد
تیمور شاه و امیر عبدالله کشته شدند و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر
قزغن امیرالامرا شد و کابل شاه بن دورجی بن ایلچکدای
بن دوا خان را در سنه خمس وستین وسبعمائه بسلطنت برداشت
و خواهر خود را با امیر تیمور داد و ظاهرا نسبت کورکانی امیر تیمور از اینجاست
و پنج شش سال در میان بود تا امیر تیمور خروج کرد و سیورغتمش
بن دانشمندچه مذکور که هم از نسل اوکتای بسلطنت
برداشت و امیر حسین و کابل شاه را دفع کرد و بحکومت ماوراءالنهر

نشت و کارنامهٔ امیر تیمور در محل خود من حیث الاجمال ذکر میشود چه او از مرتبهٔ
امیر الامرای بخانی و پادشاهی رسید و پادشاهی در نسل او ماند و هنوز
در هند و سند و بدخشان هستند برین تقدیر حکایت تتمهٔ خانان جغتای
که من بعد در ماوراءالنهر سلطنت نتوانستند کرد و در مغولستان حکومت
کردند در تلو خواقین ترکستان در اواخر کتاب ذکر رود و ذکر دوه
نوغ خان زادهٔ قاآنی که امیر تیمور قبل از آنکه بخانی منسوب شود موسوم
کرد و پادشاهی برداشت در اثنای حکایت امیر تیمور معلوم خواهد شد

ذکر سلاطین تورکانیه منسوب بامیر تیمور بن

طراغای بن امیر برکل بن ایلنگیر بن ایجل نویان بن قراجار نویان بن
سوغوجیجن بن ایردمچی برلاس که اویماق باو منسوبست و او ابن
قاچولی بهادر که برادر بزرگ قبل خان جد سیوم چنگیز خان است و ذکر
چنگیز خان و نسب او در ذکر خواقین ترک از نسل یافث که در آخر کتاب
بیان خواهیم کرد معلوم خواهد شد انشاء الله و از حکایت قزان سلطان
خان جغتای معلوم شد که چون امیر الامرای الوس جغتای بامیر قزغن
رسید پادشاهزادگان را اعتباری نماند و فی الحقیقه سلطنت را امرا
میکردند تا آنکه آن منصب بامیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن رسید و میانهٔ
او و امیر تیمور پیوند شد امرای اویماقات دیگر نیز دغدغهٔ حکومت داشتند
اما چون بحسب رتبه تفاوت در میان یکدیگر میدیدند بهر جانبی که
قوت میدیدند پیش بود و متوسل میشدند تا بقوت آن صاحب دولت
برتبه رسند القصه دو گروه شدند جمعی بامیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن
پیوسته شده و جمعی با او در مقام سرکشی بودند و سرداری دیگر

میخوا

میخواستند تا امیر تیمور در سن بیست و پنج سالگی بهمت و دامادی امیر حسین
بسبب خواهرش اولجای ترکان خاتون یافت امیر حسین همین
آن پیوند بر دیگر امرا غالب آمد درین اثنا تغلق تیمور خان از نسل
دوا خان بن جغتای خان که حاکم جته بود و هوای ماوراءالنهر کرد که میراث
صاحبی نماید تمام امرای ماوراءالنهر بر هم خوردند امیر تیمور در خطهٔ کش مشهور
بشهر سبز که موطن او بود تزلزل نیافت و با تغلق تیمور خان ملاقات کرد
و تعظیم بینهایت ازو یافت و یرلیغ حکومت کش و سرداری اویماق برلاس
که قبیلهٔ او بود ازو گرفت و بعد از اندک روزگاری تغلق تیمور خان باز به
جته رفت و امرای ماوراءالنهر بمنزل و مقام خود باز گشتند و باز هر یک
سرداری الکا و اویماق خود میکردند و امیر حسین همچنان بامیر تیمور
مستظهر بود و بنا بر تقویت و تمشیت امیر تیمور بر تمامی ماوراءالنهر
و توابع حکم میکرد تا میان او و امیر تیمور مکرر نفاق ظاهر شد و اعتماد
برطرف گشت و درین اثنا حرم امیر تیمور هم وفات یافت و امرا
ماوراءالنهر را مجال مداخلت میان هر دو بزرگ پیدا شد و اکثر جانب
امیر تیمور گرفتند و تحریص و ترغیب او بحکمت من حیث الاستقبال کردند
و عاقبت یکی با او همداستان شده لشکر بر سر امیر حسین که در بلخ
می‌بود کشیدند و او بنا بر عجز متحصن شد بلخ را حصار کرده در
چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه فتح
بلخ کرد و امیر حسین را و اولادش و کابل شاه که سلطنت بر داشته بود
معروض تیغ فنا گشتند و امیر تیمور خان باتفاق جمیع امرای ما
وراءالنهر بر سریر حکومت نشست و در وقتی که بر سر بلخ میرفت سید برکه

که از اعاظم سادات و نقبا بود از حرمین شریفین زادهما الله شرفاً
و تعظیماً بدو ملحق گشته علم نصرت رقم و طبل همایون قدم بدو حواله
داشته فاتحهٔ فاتحه بنیت فتوحات او خواند و امیر تیمور دست ارادت
بدو داده و بیمن انفاس متبرکهٔ او امیدوار گشته از اول عمر تا آخر دم
از ارادت او میزد چنانکه بعد از وفات بموجب وصیت او در زیر پای
سید مدفون شد و این منصب امیرالامرائی بخانان جغتای بمیراث
تعلق بوی داشت چه بفرمان چنگیز خان قراجار نویان که جد پنجم امیر
تیمور است امیرالامرا و جمله الملک جغتای خان و اطلاق کورکانی بروی
بسبب دامادی امیر حسین بود که در ایام حکومت امیر حسین هیچ مهمی بی توجه
امیر تیمور که داماد او بود صورت نمیگرفت و همه امری باو موقوف بود
در ازمان باین لقب شهرت یافت و موجب افتخار او بود و در طغرای
مناشیر و احکام او مینوشتند و آنکه گویند که بنا برآنکه طغاجار بر
اوقاجار بد خترداماد چنگیز خان بود این سمت بر امیر تیمور مقرر شد
اصلی چنان ندارد و بنا برآنکه برین تقدیر طغاجار کورکان بوده باشد
نه قراجار که جد تیمور است و نیز آبا و اجداد تیمور منسوب بکورکان
نبودند ولادت وی در ظاهر خطهٔ کش مشهور بشهر سبز شب سه شنبه
بیست و هفتم شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمائه مطابق سیچقان ییل
بوده لفظ مولود تیمور بحساب جمل موافق تاریخست که فضلا یافته اند
مادرش تکینه خاتون نام داشت و امیر تیمور را سه برادر بود عالم شیخ
و سیورغتمش و جوکی و دو خواهر قتلغ ترکان آغا و شیرین بیکی آغا پدرش
طراغای در سنه احدی سبعین و سبعمائه موافق ایت ییل که سال ظهور و خروج

امیر مذکور بود وفات یافت چون وی بر مسند حکومت نشست سیورغتمش
خان بن دانشمندجه اغلان را از نسل اوکتای قاآن بسلطنت
موسوم کرد و در تنکوز ییل اثنی و سبعین و سبعمائه امیر موسی که یکی از
امرای ماوراءالنهر بود یاغی شد و نزد زنده چشم ایردی بشبرغان رفت
امیر تیمور لشکر بدانجا کشید و ایشان از آنجا برخاسته و هم در آن سال
یورش جته نمود و در سیچقان ییل ثلث و سبعین و سبعمائه بخوارزم رفت
و تاخت آن ولایت کرد و بصلح معاودت نمود و نوبت دوم یورش
جته کرد و در وقت عود زنده چشم ایردی و امیر موسی اظهار نفاق
نمودند و با موافقان ماخوذ و مقید گشتند آخر زنده چشم در قید مرد
و دیگران امان یافتند و در اود ییل اربع و سبعین و سبعمائه
چون آثار عصیان یوسف صوفی قنقرات برادر حسین صوفی ظاهر شد
یورش دوم خوارزم درست و از آنجا با امان برخاست و در بارس ییل
خمس و سبعین و سبعمائه خانزاده دختر آق صوفی قنقرات را که جهت پسر
بزرگ خود میرزا جهانگیر خواسته بود بسمرقند آورد و زفاف واقع شد
و در توشقان ییل ست و سبعین و سبعمائه یورش سوم جته کرده بانک
لشکر بر قمرالدین دوغلات غالب آمد و در لوی ییل سبع و سبعین و
سبعمائه نوبت سوم عزم یورش خوارزم کرد و بواسطهٔ بعضی امرا از راه
برگشته یورش چهارم جته کرد و فی الجمله استیلا بر آن قوم یافت و عود کرد
و باز یورش پنجم جته کرد و در آن اثنا توقتمش خان بخدمتش پیوست و
منظور نظر تربیتش گشته آورا بتفاق فرستاد و ارس خان بجنگ توقتمش خان
آمد و امیر تیمور بجانب ایشان نهضت نمود و بواسطهٔ شدت سرما زمستان

برگشته بسمرقند آمد و باز تاخت بر سر اللوس ارس خان برد و در ییلان ییل
ثمان و سبعین و سبعمائه توقتمش خان را که از ارس خان شکست یافته
مجروح و مغلوک و منهزم خود را بامیر تیمور رسانیده بود مجدداً تربیت
نموده اسباب سلطنت داد و امرای بزرگ همراه کرده بتقاق فرستاد
تا فتح کردند و توقتمش خان را بسلطنت نشاندند و در یونت ییل تسع و
سبعین و سبعمائه میرزا شاهرخ متولد شد و در زنجیر سرای قشلاق کردند
و در قوی ییل ثمانین و سبعمائه در ماه شوال یورش چهارم خوارزم
بوده سه ماه و شانزده روز محاصرهٔ انجا کرد در ان ایام یوسف صوفی
وفات یافت و خوارزم مسخر شد و کان ذلک سنه احدی و ثمانین و سبعمائه
و در بیچی ییل احدی و ثمانین و سبعمائه شهر کش را عمارت نمود و حاجی سیف
الدین را بایلچیگری نزد ملک غیاث الدین کرت بهرات فرستاد
و در تخاقو ییل اثنی و ثمانین و سبعمائه بخراسان آمده هرات را بعد از
محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه فتح کرده قشلامشی نمود و در
ایت ییل بعضها سنه ثلث و بعضها سنه اربع و ثمانین و سبعمائه تا ترشیز
آمده مجموع ممالک خراسان را فتح کرد و در تنکوز ییل خمس و ثمانین و سبعمائه
یورش سیستان کرده بعد از قتال بکر مسخر ساخته در سیچقان ییل ست و
ثمانین و سبعمائه بعراق عجم آمده در ری قشلاق کرد و در اود ییل
سبع و ثمانین و سبعمائه تا سلطانیه نهضت کرد و بعد از تسخیر انجا بر استراباد
و امل رفت و بعد از فتح بسمرقند معاودت نمود و در سال برای قشلاق کرد
و در بارس ییل ثمان و ثمانین و سبعمائه چون شنید که توقتمش خان از راه
دربند شروان بتبریز آمده و خرابی کرده عزم یورش عراق و آذربایجان

نموده

نموده ولایت لرکوچک را تاخت و آذربایجان را مسخر ساخت و
گرجستان را فتح کرد و قشلاق در قراباغ اران نمود و در توشقان ییل
تسع و ثمانین و سبعمائه تسخیر شیراز و اصفهان نمود و چون خبر ایلچی
از سمرقند رسید و خبر هجوم لشکر توقتمش خان بجانب ماوراء النهر آورد
فارس را بآل مظفر سپرده میر سید شریف علامه جرجانی را کوچانیده
بماوراء النهر بازگشت و در لوی ییل تسعین و سبعمائه چون سیورغتمش خان
وفات یافت سلطان محمود بن سیورغتمش را بخانی منصوب ساخت
و یورش پنجم خوارزم کرده مجدداً انجا را مسخر ساخت و برج و باره انجا را
خراب کرد و در ییلان ییل احدی و تسعین و سبعمائه توقتمش خان لشکر
کشیده آهنگ وی کرده بود چون امیر تیمور بجانب او نهضت کرد
توقتمش بی انکه جنگی واقع شود بازگشت و امیر تیمور تاخت بمغولستان برد
و میرزا امیرانشاه را بدفع کسانی که در خراسان سر برآورده بودند
چون حاجی بیک جونی قربانی و ملوک سربدار روان ساخت و در
یونت ییل اثنی و تسعین و سبعمائه در سمرقند بود و در قوی ییل ثلث و
تسعین و سبعمائه در منتصف صفر از تاشکند بعزم یورش دشت قبچاق
روان گشته در پانزدهم رجب در موضع قندزچه میان وی و توقتمش خان
جنگ سلطانی شد و امیر تیمور غالب آمد و ایل و الوس ازبک بغارت رفت
و در ذی قعده بسمرقند بازگشت و در بیچی ییل اربع و تسعین و سبعمائه
یورش پنجساله ایران نموده فتح قلعه ماهانه سر مازندران کرد و در
حوالی استراباد قشلاق گرفت و در تخاقو ییل خمس و تسعین و سبعمائه
لرستان را تاخت کرده بشوشتر رفت و از انجا بشیراز آمده شاه

منصور مظفری را منهزم نمود در محل خود مسطور گشت و باصفهان آمده آل
مظفر برانداخت و ببغداد رفت و سلطان احمد جلایر بگریخت و عراق
عرب مفتوح شد و در ایت ئیل سنه تسعین و سبعمائه تکریت را بجنگ
گرفت و لشکر ببصره و واسط فرستاده خود متوجه ماردین شد و سلطان
عیسی صاحب انجا ایل گشته امیر تیمور ایلچی نزد برقوق پادشاه شام
فرستاد و جزیره نیز مفتوح شد و قلعه الجقه او بجنگ بدست در آمد
و تاخت گرجستان و شکی برده در محمود آباد دشت وان قشلاق نمود
و در تنگوز ئیل سبع و تسعین و سبعمائه یورش ثانی دشت قبچاق کرده
از دربند شروان بر سر توقتمش خان راند و او را در جنگ مغلوب و
مستهلک ساخت و قورچی خان اغلان بن ارس خان را در انجا بسلطنت
نشاند و در سیچقان ئیل ثمان و تسعین و سبعمائه تمامی بلاد شمال از
اروس و مسکو و چرکس و قمق و قپاق را تاخت نمود و در اود ئیل
تسع و تسعین و سبعمائه از ان سفر عود نموده محمد سلطان نبیره اش را
بضبط هرمز و سواحل عمان فرستاد و آذربایجان و عراق را
بمیرزا میرانشاه و خراسان را بمیرزا شاهرخ سپرده و خود بسمرقند
عود نموده قشلاق در حدود ترکستان گرفت و در بارس ئیل
ثمانمائه در سمرقند طرح باغ دلگشا انداخته عزیمت یورش هندوستان
کرد و در راه سیاه پوشان کتور را برانداخت و در توشقان ئیل
احدی و ثمانمائه در غره محرم از آب سند عبور نموده اکثر بلاد و قلاع
و جزایر هند بتخصیص دهلی و لهاور را مسخر ساخت پادشاهان انجا
چون سلطان محمود و ملوخان را بگشت و چون قبل از رسیدن او پیر محمد

حاکم

جهانگیر نبیره اش ملتان را مسخر ساخته الا غانش تلف شده بود
سی هزار اسب بدو در یک روز بداد و ملازمانش را داد و بیست یکم شعبان
همین سال بسمرقند معاودت کرد و در چهارم رمضان طرح مسجد جامع
سمرقند کرده باندک وقتی اتمام داد و در لوی ئیل اثنی و ثمانمائه طرح
یورش هفت ساله ایران انداخته بتسخیر گرجستان رفت و قتل و نهب
و اسر کفار نمود و در قراباغ اران قشلاق کرد و در بهار تاختی
دیگر بگرجستان کرده آثار تسلط ظاهر ساخت و در ییلان ئیل ثلث
و ثمانمائه ایلغار بسیواس برده ملاطیه و آمد را تاخت کرد و لشکر
بشام کشیده مسخر ساخت و فرج پادشاه انجا را بگشت و دمشق را
گرفته آتش در انجا زد و از انجا ببغداد آمده انجا را محاصره کرد
بعد از تسخیر قتل عام نمود و در وقت محاصره بغداد موسی نام ملازمی
از محمد سلطان جهانگیر حاکم سمرقند آمده یکقطعه لعل بوزن صد و
بیست مثقال که در ان سال از کان بدخشان حاصل شده بود
آورد و در یونت ئیل اربع و ثمانمائه قشلاق در قراباغ اران کرفته
داعیه گرجستان داشت چون باج و خراج آوردند برفت و لشکر
بتاخت بغداد و خوزستان فرستاده در ان قشلاق اسباب
یورش روم ترتیب کرد و در قوی ئیل خمس و ثمانمائه در بهار توجه
آنصوب گشته قلعه کماخ را بجنگ بگرفت و در روز جمعه نوزدهم ذی
حجه در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید عثمانی پادشاه روم مصاف
عظیم داده غالب آمد و ایلدرم را اسیر کرد و بعد از ان ازاد
کرد ایلدرم وفات یافت سلطنت بموسی چلبی پسر ایلدرم داد

و درین اثنا سلطان محمود خان بن سیورغتمش خان وفات کرد و امیر
تیمور دیگری را بخانی تعیین نکرد و آن رسم که البته از آل چنگیز کسی را
بخانی نصب باید کرد برطرف شد و چون از روم سالم و غانم عود نمود
بغداد را بمیرزا ابی بکر بن میرانشاه داد و میرانشاه را نیز همراه او
کرد و در پیچی ئیل سنه ثمانمائه بتسخیر دیار گرجستان رفته بعد از
فتوحات قشلاق در قراباغ اران کرفت و شهر بیلقان را آباد و آن خاندان
نهر بر لاس اخراج نمود و جای میرزا میرانشاه که عبارت از حکومت آذر
بایجان و عراق باشد بپسرش میرزا عمر داده خود متوجه سمرقند شد
و درین اثنا شنید که اسکندر شیخی از مازندران عصیان ورزیده متوجه
دفع وی شد و تا او را بر نینداخت آرام نگرفت و در تخاقوی ئیل
سبع و ثمانمائه در ماه محرم نزول بسمرقند نمود و در کان کل طوی کرده
میان فرزندان پیوندها کرد و دران جشن امرای جانقی یورش ختای
کرد و از انجا یورش کرده در اترار ترکستان قرار بر یورش عالم
آخرت داد و کان ذلک لیلة الاربعا سابع عشر شعبان سنه سبع
و ثمانمائة الهجریة رباعی سلطان تیمور انکه چرخ را دلخون کرد ۰ وز خون
عدو روی زمین گلگون کرد ۰ در هفده شعبان سوی علیین تاخت
فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد ۰ و این رباعی جامع تاریخ ولادت
و جلوس و وفات وی است شعر سلطان تیمور انکه مثل او شه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود ۰ در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ۰ در حین وفات امیر تیمور اولاد و احفاد
ذکور او بدین تفصیل بود دوحه اول میرزا شاهرخ و اولاد و احفاد وی

هشت نفر ۱ میرزا شاهرخ ۲ الغ بیک ۳ ابرهیم سلطان ۴ بایسنغر
۵ سیورغتمش ۶ محمد جوکی ۷ جان اغلان ۸ بارونی دوحه دوم میرزا
میرانشاه و اولاد و احفاد وی هشت نفر ۱ میرزا میرانشاه
۲ میرزا ابوبکر و دو پسرش ایلنکیز و عثمان عمر ۱ خلیل سلطان ۱
ایجل سیورغتمش دوحه سوم اولاد و احفاد جهانگیر
پسر بزرک امیر تیمور که در زمان وفات یافته بود و از و فرزندان ماند
یازده نفر ۳ نفر اولاد محمد سلطان باسم محمد جهانگیر و سعد
وقاص و یحیی ۸ نفر میرزا پیر محمد و هفت پسرش قیدو و خنجر بوزنجر
سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر دوحه چهارم اولاد و احفاد
عمر شیخ نه نفر پیر محمد با پسرش عمر رستم با دو پسرش عثمان
و سلطان علی اسکندر بن عمر شیخ احمد الیضا سیدی احمد الیضا
بایقرا الیضا که مجموع سی و شش نفر باشد از شجاعت میرزا میرانشاه
ضایع شده بود و امر سلطنت را شایستگی نداشت چه از اسب افتاده
دماغش پریشان شده بود و لهذا پدر او را مصحوب پسرش عمر
ببغداد فرستاده بود آخر عمر با او غدر کرد و او سرگردان گشته
به پسر دیگرش ابی بکر که حاکم آذربایجان و عراق بود پیوست و در
جنگ قرا یوسف ترکمان در بیست و چهارم ذی قعده سنه عشر
و ثمانمائه کشته شد میرزا پیر محمد بن جهانگیر ولی عهد جد بود و چون
در زمان وفات جدش در حدود هندستان بود و در ماوراء النهر
و خراسان اولاد امیر تیمور بسیار بودند و هر یک هوائی در سر داشتند
او بهمان الکا که در زمان جد داشت قناعت بترتیب مدام مواظبت

داشت پیر علی تاز نام که از امرای بزرگ او بود هوای سلطنت کرده ویرا
در چهارم رمضان سنه تسع و ثمانمائه بکشت **میرزا قیدو بن پیر محمد**
بتقویت میرزا شاهرخ بجای پدر نشست و بواسطه عصیان پیر علی تاز کام
رواجی نداشت آخر پیر علی در سنه عشر و ثمانمائه کشته شد و قید و اقتدار
یافت و بر عزم عاصی شد میرزا شاهرخ فوجی بفرستاد و تا او را گرفته
بهرات آوردند و از جریمه او گذشته رها کرد و تا گاه راه فتنه ها ربیش گرفت
میرزا بایسنغر بن شاهرخ او را تعاقب کرده او را گرفت و در قلعه
اختیار الدین محبوس ساخت و کان ذلک فی سنه احدی و عشرین و
ثمانمائه و آن دوحه بآن منتهی شد **میرزا شاهرخ بن امیر تیمور**
در حین وفات پدر در هرات بود بجبر ارث و استحقاق بسلطنت
نشست اما سلطان خلیل بن میرزا میرانشاه که در سفر خطا همراه امیر
تیمور بود چون امیر تیمور وفات یافت هوای سلطنت کرده در سمرقند
بسلطنت نشست میرزا شاهرخ را با برادر زادها که هر یک در مملکتی
بودند مناقشه بایستی کرد و وی پادشاهی صاحب دولت کاردان بود
با ایشان هر یک بنوعی که عقل تجویز کند معاش کرد مرتبه مرتبه هر یک
از برادرزادها را که زوال میرسید مملکتش نصیب وی میشد چنانچه از روم
تا ختا و از طبرستان تا هند سکه و خطبه بنام او شد و در آن وقت سلطان
سلاطین گشته فتوحات بسیار کرد از جمله با اولاد قرا یوسف ترکمان مکرر
انصاف داد و ایشان را مغلوب ساخت چنانکه در احوال ایشان مذکور شود
و میرزا جهانشاه را که بقدم اطاعت پیش آمده بود حکومت تبریز داد و
قلعه اختیار الدین هرات را که امیر تیمور خراب کرده بود تجدید عمارت کرد

و بقاع خیر در ممالک خصوصا دار السلطنه هرات بساخت و بعد از چهل و سه
سال پادشاهی روز نوروز که بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمائه بود
در فشاویه ری وفات یافت **رباعی** سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور :
در هشتصد و هشتاد و نه آمد بظهور : در هشتصد و هفت شد شاهی مشهور :
در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور : **میرزا سلطان خلیل بن میرانشاه**
که بعد از وفات امیر تیمور امرا او را بسلطنت برداشته بودند و در سمرقند
استیلا یافته میرزا شاهرخ مضایقه نکرد و سلطنت ترکستان و ماورا
النهر را بدو واگذاشت وی چهار سال حکومت کرد امیر خداید ادحسینی
که باعث سلطنت او بود در سنه احدی عشر و ثمانمائه ویرا در قلعه
شاهرخیه بزنجیر طلا مقید کرد و حرمش شاد ملک آغا را که محبوب وی بود
و دخل در امور ملکی میکرد و این فتنه بدان جهت در گرفته بود مثله کرده
شمع جهان پادشاه مغولستان را بماوراءالنهر طلبید وی آمد و امیر خداید اد
کشته سرش نزد میرزا شاهرخ فرستاد و بمغولستان بازگشت
میرزا شاهرخ سلطنت ماوراءالنهر به پسر خود الغ بیک داد و سلطان
خلیل را بطرف عراق و آذربایجان فرستاد وی در سنه اربع عشر و
ثمانمائه وفات یافت **میرزا الغ بیک بن شاهرخ** نام او
طراغای محمد است موافق اسم پدر امیر تیمور در سنه اثنی عشر و ثمانمائه
بحکم پدر فرمانفرمای ماوراءالنهر بود پادشاه عادل کامل بود و علامه زمان
خود در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه در سمرقند باتفاق قاضی زاده
رومی که صلاح الدین موسی نام داشت و استادش بود و مولانا غیاث
الدین جمشید کاشانی و ملا علی قوشچی که از شاگردان میرزا بود منسوب

بادمباق قوچی و نایان رصد ترتیب داده زیج الغ بیکی مشهور را که حالا
مدار حساب تقویمات بر آنست درست داشت و بعد از وفات میرزا
شاهرخ ملک از دست علاء الدوله بن میرزا بایسنقر برادرزاده اش
انتزاع کرد و بعد از آن بجهتی خراسان را گذاشته بسمرقند رفت پسرش
عبداللطیف در بلخ بروی عاق شده و در حوالی سمرقند با پدر جنگ کرد
و میرزا الغ بیک منهزم بشاهرخیه رفت و از آنجا برگشته نزد پسر آمد
و آن پسر عاق عاصی برادر خود عبد العزیز را کشته بود ٭ تا خلقی را که بود
شوم چهر ٭ با پدر و مادر و خویشان چه مهر ٭ پدر را بگرفت و در رمضان
سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بدست عباس نام شخصی که پدرش بحکم
میرزا الغ بیک کشته شده بود داد تا بقصاص رسانید و برای تاریخ
قتلش فضلا گفته اند ٭ چو عباس کشتش به تیغ جفا ٭ بود سال تاریخ
عباس کشت ٭ ولادتش روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و
سبعین و سبعمائه بوده در قلعه سلطانیه عراق عجم **علاء الدوله بن
بایسنقر بن شاهرخ** بعد از جد در هرات بر تخت نشست چون
میرزا الغ بیک بر سر تخت آمد علاء الدوله گریخته باستراباد نزد برادرش
میرزا بابر رفت و با او نیز نساخت و از پیش او نزد برادر دیگرش
نزد میرزا سلطان محمد رفت و با او نیز بسر نبرد آخر بفرموده میرزا
بابر مکحول شد اما نور باطل نشده بود خود را بجهانشاه پادشاه بارانی
رسانید و بعد از فوت برادران چون سلطان ابوسعید کورکان در
خراسان بسلطنت رسید او بر ستمدار افتاد و در خانه ملک بیستون در
سنه خمس و ستین و ثمانمائه وفات یافت نعشش را بهرات آوردند

میرزا

میرزا عبد اللطیف بن الغ بیک بعد از قتل پدر شش ماه پادشاهی
کرد و در شب جمعه بیست و پنجم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
بر دست بابا حسین ملازم میرزا عبد العزیز مقتول شد ٭ بابا حسین
کشت شب جمعه اش بزه تیر ٭ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت
میرزا عبد الله بن میرزا سلطان ابراهیم بن شاهرخ
بعد از قتل عبد اللطیف در ماوراء النهر بپادشاهی نشست میرزا سلطان
خود در زمان پدر حاکم فارس بود و بسلطنت نرسید و میرزا عبد الله که
بپادشاهی رسید میرزا سلطان ابوسعید کورکان بر وی خروج کرد و در
حوالی سمرقند او را کشته بسلطنت نشست در جمادی الاول سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه **میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ**
در زمان حیات جدش بسلطنت عراق آمده بود آخر آغاز عصیان
کرده بر عراق و فارس مستولی شد میرزا شاهرخ جهت دفع او بعراق آمد
و در عراق وفات یافت سلطان محمد قوی شد و بخراسان رفت
با میرزا بابر برادرش جنگها کرد و بالاخره بر دست میرزا بابر در
اسفراین در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه کشته شد **میرزا بابر بن
بایسنقر** چون جدش در فشابویه ری وفات یافت اردو و بازار را
غارت کرده باستراباد رفت و در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه
چون الغ بیک از خراسان بماوراء النهر رفت وی در هرات بر تخت
نشست سلطان محمد برادرش با وی منازعه کرد مرتبه اول او را باستراباد
منهزم ساخت و مرتبه دوم وی غالب آمد و باز مغلوب شد و باز
غالب شد و میرزا سلطان محمد را بکشت و در پادشاهی استقلال پیدا کرد

و از راه یزد بعراق و فارس رفته باز جهت دفع فتنهٔ علاء الدوله
بخراسان رفته علاء الدوله را بعراق گریزانید و درین اثنا آفتاب دولت
جهانشاهی در طلوع بود و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه عراق و فارس و
کرمان از تصرف کورکانیه بتصرف او آمد و میرزا بابر بدفع فتنهٔ سلطان
ابی سعید مشغول بود بالجمله هفت سال بابر پادشاهی خراسان کرد
و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه در مشهد مقدس فوت شد **میرزا شاه
محمود بن بابر** بجای پدر نشست و بعد از آن از پسر عمش میرزا ابرهیم
بن علاء الدوله گریخته باسترآباد رفت و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه
ماند **میرزا ابرهیم بن علاء الدوله** چون بر شاه محمود غالب شد
بکاشی او باسترآباد میرفت در راه بمیرزا جهانشاه ترکمان دو چار
زد و جنگ در پیوست و شکست بر میرزا ابرهیم افتاد و این واقعه در بیست و
پنجم محرم سنه ثلث و ستین و ثمانمائه بود و در یکفرسخی استراباد و میرزا ابرهیم
نیز در همین سال وفات یافت **میرزا ابو بکر بن محمد بن عمر شیخ بن امیر تیمور**
در زمان جد والی فارس بود و بعد از آن خطبه و سکه بنام عمش میرزا شاهرخ کرد
و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه هوای تسخیر کرمان کرده در منزل دو چاه بدست
خواجه حسینی شربتدار کشته شد **میرزا اسکندر بن عمر شیخ**
بعد از برادر بحکومت رسید و در سنه ست عشر و ثمانمائه با میرزا شاهرخ
عصیان ورزید و میرزا شاهرخ در سنه سبع عشر و ثمانمائه لشکر باصفهان
کشید و وی را بعد از محاصره بگرفت و برادرش میرزا رستم سپرد
و او برادر را میل کشید و در سنه ثمان عشر و ثمانمائه ابنش بکشت
میرزا سنجر بن میرزا احمد بن عمر شیخ در زمان پدر والی مرو

ماخان

ماخان بود بعد از شکست میرزا شاه محمود و بعضی امرا معتبر مثل ابی سعید
میرم و امیر ذی النون و شیخ ذی النون شیرازی و بولدی شیخ قرائی
بدو پیوسته دعوی سلطنت کرده طوس و نیشابور و خبوشان را
ضمیمهٔ الکاء خود ساخت آخر باتفاق میرزا علاء الدوله و میرزا ابرهیم بجنگ
سلطان ابی سعید رفته در میانهٔ سرخس و مرو در اواسط جمادی الاول
سنه ثلث و ستین و ثمانمائه قتال صعب دست داده دیگران مغلوب
گشته و او مقتول شد **میرزا عمر بن میرانشاه** بعد از واقعهٔ امیر تیمور
در عراق و آذربایجان سکه و خطبه بنام خود کرده برادر دیگرش ابابکر را
که والی بغداد بود طلب داشت وی بی اندیشه نزد برادر آمده
گرفتار شد آخر خود را خلاص کرده قوتی پیدا کرد و بر برادر غالب شد
عمر گریخته بخراسان نزدیک میرزا شاهرخ رفت و او عذر از او بوی
داد و وی کفران نعمت کرده لشکر بجنگ عم کشید و میانها در دوشنبه نهم
ذی قعده سنه تسع و ثمانمائه در بردوبه جام جنگ شد عمر را کفران نعمت
تباه کرده در جنگ زخمی خورد و بآن بمرد **ابو بکر بن میرانشاه**
چون بر برادر مستولی شد قرا یوسف قصد الکاء او کرد میانهٔ ایشان دو
نوبت جنگ شد در هر دو نوبت شکست برابی بکر افتاد و گریخته بکرمان رفت
سلطان اویس پسر ایدکو برلاس حاکم آنجا با او نزاع کرد وی بسیستان
رفته باز بکرمان عود کرد و میانهٔ او و سلطان اویس در جیرفت جنگ شد در
شعبان سنه احدی عشر و ثمانمائه در آنجا کشته شد **میرزا سلطان
ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرانشاه** در ماوراء النهر بعد از
میرزا عبد الله بر تخت نشست و میانهٔ او و میرزا بابر بنا بر نزاعات دست داد

و بعد از هم جدا شدند و میرزا بابر بخراسان آمد و سرانجام او چنان شد
که گذشت و میرزا سلطان ابوسعید در ماوراءالنهر و ترکستان استقلال
پیدا کرد و چون بعد از میرزا بابر در خراسان هرج مرج شد و میرزا ابرهیم
و میرزا شاه محمود بهم مشغول بودند بعزم خراسان از آب آمویه گذشت
و در بیست و ششم شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمائه بهرات آمد
و گوهرشاد بیگم را بقتل آورد و باز بسبب اخبار شورش روی بماوراءالنهر
نهاده ببلخ رسید و درین اثنا جهانشاه پادشاه بارانی ترکمان که
بر میرزا ابرهیم غالب شده بود بهرات آمد و جهانشاه در انجا بود
لشکر جغتای بر میرزا ابی سعید جمع شدند روی بهرات نهاد و چون غالب
آمد میانه او و جهانشاه پادشاه بصلح قرار یافت که وی بعراق
و آذربایجان ممالک خود عود کند و خراسان بسلطان ابی سعید و در
همان سال میرزا سنجر بن میرزا احمد بن بایقرا باتفاق میرزا علاء الدوله
و پسرش میرزا ابرهیم در حدود سرخس با سلطان ابی سعید جنگ سلطانی
کردند میرزا سنجر کشته شد و علاء الدوله و پسرش گریخت در سنه اثنی
و ستین و ثمانمائه میرزا سلطان ابوسعید باستراباد رفت و میرزا
سلطان حسین که در انجا استقلال یافته بود منهزم گشته بداق گریخت
و خراسان بر سلطان ابی سعید قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین
و ثمانمائه میرزا سلطان ابوسعید آهنگ عراق کرده بر سر حسن بیک
بایندری آمد و مستاصل شد حسن بیک او را گرفته بدست یادگار
محمد نبیره زاده گوهرشاد بیگم داد تا بقصاص رسانید ملا جلال
دوانی بتاریخ گفته بیت سلطان ابوسعید که در فرخی و خسروی ؛ چشم سپهر پیر جوانی

چو او ندید ؛ الحق چگونه کشته بکشتی که کشته بود ؛ تاریخ سال قتل سلطان
ابوسعید **میرزا سلطان احمد بن ابی سعید** بعد از پدر بیست و
هفت سال در ماوراءالنهر پادشاهی کرد و بعد از فوت او **میرزا
سلطان محمود** برادرش دو ماه پادشاهی کرد بعد از او **بایسنقر
و سلطان علی** چهار سال در ام سلطنت نزاع کردند بایسنقر
بقندز رفت و بر دست امیر خسروشاه کشته شد و سلطان علی
بر دست شیبه خان اوزبک و ملک شیبه خان مشغل شد در اثنای این حالات
میرزا بابر بن عمر شیخ در سمرقند بر سر کرد شیبه خان اوزبک اورا
در سمرقند محصور کرد آخر او منهزم شد و امیر خسروشاه نیز بر دست
اوزبکان کشته شد و ماوراءالنهر از اوزبکان صافی شد **میرزا یادگار
محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر** بعد از سلطان ابی
سعید بتقویت حسن بیک بایندری بسلطنت خراسان رفت و کرت
بعد اخری با میرزا سلطان حسین جنگ کرد بالاخره در شب چهارشنبه
آخر صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بر دست میرزا سلطان حسین
کشته شد مولانا عبد الواسع برای ضبط تاریخ گفته بیت
شد شهر صفر شهید دوم شهر صفر ؛ از سال شهادتش دهد باز خبر ؛
**میرزا سلطان حسین بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن
امیر تیمور** والده اش فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زاده
امیر تیمور است و به دختر داماد سلطان سنجر بن میرزا احمد بن عمر شیخ
که والی مرو و ماخان بود در حین غیبت سنجر از مرو بعد از وفات بابر
در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه بر تخت مرو همچنان نشست

و در روزی که بشکار رفته بود امرای سنجری در مرو البته او را بدرون
نگذاشتند و او سالها در بیابانهای خوارزم و تجن و اداق سرگردان
بود تا آنکه لشکری بهم رسانیده باتفاق امیر خدایداد روی باستراباد
نهاده در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی وستین و
ثمانمائه بر حسین بیک سعدلو که از اعاظم امرای جهانشاهی بود و بحکم
او حاکم استراباد در سلطان دوین جنگ کرده غالب آمده حسین
بیک را بکشت و در استراباد بر تخت نشست سلطان ابوسعید استراباد را
به پسر خود سلطان محمود داده امیر شیخ حاجی جام دار را با لشکری
عظیم روان کرد میانه سلطان حسین و ایشان در مقام جوز ولی
بقرب استراباد جنگ شد سلطان محمود منهزم گشت و امیر شیخ حاجی
بقتل رسید بعد از آن میرزا سلطان حسین داعیه سلطنت خراسان
کرده از طرف دشت خوارزم در آمده به نیشابور آمد سلطان
ابوسعید امیر محمد علی بخشی و دیگر امرای نامدار خود را بدفع او فرستاد
و در شهور سنه ثمان وستین وثمانمائه در ولایت ترشیز جنگ شد
در تذکره دولتشاهی مسطور است که با سلطان حسین نود کس مسلح بود
و با لشکر خصم ده هزار کس مکمل و مسلح میرزا سلطان حسین غالب آمد
و امیر محمد علی بخشی نزد سلطان خود گریخت القصه تا سلطان ابوسعید بود
مهم او رواجی نمی یافت بعد از قضیه سلطان ابی سعید پیش از آمدن
یادگار محمد در جمعه یازدهم رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمائه روز
نوروز او در هرات جلوس نمود یادگار محمد آمد و با او نزاع نمود
اول یادگار محمد از عراق بخراسان آمد و استراباد بگرفت چون

میرزا

میرزا سلطان حسین خبردار شده متوجه او گشت و در بند شقان با یادگار
محمد محاربه نموده یادگار محمد را شکست و این در شهور سنه اربع وسبعین
وثمانمائه بود اما یادگار محمد باز جمعیتی بهم رسانید و پسران حسن بیک
بایندری سلطان خلیل و زینل بیک با لشکر بسیار بکومک او آمدند
و امرای ابی سعیدی با یادگار محمد موافقت کردند و هرات را برای او
گشودند و او بر تخت هرات نشست و میرزا سلطان حسین بجانب میمنه
و فاریاب و قیصار رفت و در آنجا انتهاز فرصت داشت تا ملهم غیبی
او را طلب تاج و تخت بجرگه در آورده شنید که یادگار محمد شراب
شاهد افتاده فی الحال جبه خانه را بر امرا و رفقا قسمت کرده و هر یک از
امرا را بگرفتن یکی از امرای یادگار محمد تعیین کرد با ششصد و پنجاه سوار
بتعجیل از کوه کیتو فرو راند و نیمشب بحوالی مزار خواجه عبدالله انصاری
رسید و صبح کاذب بخیابان هرات در آمد و فی الفور بباغ زاغان
تاخت و در باغ را بضرب تبرزین برهم شکست و بباغ در آمد قضارا
آنشب یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آواز عربده شنیده
سراسیمه برجست و خواست که بگوشه باغ خود را متواری سازد
ملازمان سلطان حسین میرزا او را گرفته نزد وی آوردند یادگار محمد در
زمین می نگریست و خاموشی اختیار کرده بود میرزا سلطان حسین با او
گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که تراکمه
که همیشه مطیع رای آبا و اجداد ما بودند بگماشتگی ایشان بر تخت شاهی
نشینی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث مسلط سازی
فی الحال بقتل او اشارت کرد و بیاسا رسانیدند و کان ذلک فی لیلة

الاربعا من شهر صفر سنه سبع و خمسین و ثمانمائه و چون روز شد ترکمانان
فوج فوج بجانب عراق کشیدند و امرا سلطان حسینی بگرفتند جمعی که مامور بودند
آن جمع را گرفته بدرگاه آوردند آنچه کشتنی بود کشته و آنچه بخشیدنی
بود بخشیده شد و از روی استقلال بر تخت سلطنت نشست و خراسان
بدولت او رشک روضهٔ بهشت شد و ارباب فضل و استعداد از پرتو
تربیت او بر روی کار آمدند در زمان او یازده هزار طالب علم در مدارس
شهر موظف بودند و امیر علیشیر بن کچکینه بها در همین تربیت او بدرجه رسیدند
که بر عالمیان ظاهر است و آثار مرغوبه چون بقاع الخیر و مدارس و خوانق
و رباطات و کلیات اشعار و تصانیف نفیسهٔ ترکیه و فارسی او و تصانیف
نظم و نثر و دیگر علما و فضلا خصوصا شعرا بر صفحهٔ روزگار ماند و میر علیشیر
در صبح یکشنبه یازدهم جمادی الاخر سنه ست و تسعمائه که سال
ظهور نواب خاقانی جنت مکانی شاه اسمعیلست وفات یافت و تتمه
و تتمهٔ حکایت میرزا سلطان حسین و اولادش و باقی سلاطین کورکانیه
در صحیفهٔ ثالثه ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی **ذکر سلاطین ترکمان**
سلطوی در دو حرف **حرف اول در بیان احوال قراقوینلو که**
معروف به بارانی اند اولهم **قرایوسف بن قرا محمد** بن تورش
بن بیرام خواجه پوشیده نماند که قرا محمد از امرای سلطان اویس جلایر
ایلکانی بود بعد از وفات سلطان مذکور بر موصل و سنجار و اربیل استیلا
یافت و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه وفات یافت و قرایوسف مذکور
بغایت دلیر و مردانه بود و در زمان امیر تیمور گورکان راه حاجیان میزد
و با امیر تیمور یاغی گری میکرد هر چند امیر تیمور سعی کرد او را بدست نتوانست

آورد و در وقتی که سلطان احمد بن سلطان اویس مذکور از صدمت
امیر تیمور بغداد را گذاشته بگریخت قرایوسف رفیق او شد
و بمصر و شام رفتند ملک اشرف پادشاه آنجا بنابر خوش آمد
امیر تیمور هر دو را مقید کرد در آن ایام قرایوسف را پسری متولد شد
موسوم به پیر بوداق کرده سلطان احمد او را بفرزندی قبول کرد و
در آن ایام قرایوسف را پسری متولد شد موسوم به پیر بوداق کرده
سلطان احمد او را بفرزندی قبول کرد و در اصل خواهر قرایوسف
نیز در خانهٔ سلطان احمد بود چون امیر تیمور وفات یافت پادشاه
مصر ایشانرا رها کرد و قرایوسف هزار سوار ترکمان جمع کرده از مصر
گریخت و تا کنار آب فرات صد و هشتاد جنگ با مستحفظان
طرق نموده همه جا غالب آمد و غارت کنان به دیار بکر رسید و قلعهٔ
اونیک بتصرف آورد و در سنه تسع و ثمانمائه با ابی بکر بن میرانشاه
در حوالی نخجوان جنگ کرده مظفر شد باز ابوبکر جمعیتی بهم رسانیده بار
دیگر در حدود تبریز با قرایوسف جنگ کرد و درین جنگ میرزا میرانشاه
کشته شد و پسرش ابوبکر متلاشی شد قرایوسف استیلا یافته
پسر خود پیر بوداق را بنا بر پسرخواندگی سلطان احمد بسلطنت نصب
کرد و آوازها بجاز الضبط در آورد و خود در معارک چماق زرین
بدست گرفته در برابر پسر بایستادی تا وقتی که آن پسر وفات
یافت و قرایوسف دعوی استقلال کرد و به دیاربکر رفته با قرا
عثمان بایندری جد حسن پادشاه جنگ کرده آن دیار را از دست
او بیرون آورد و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه با سلطان احمد جلایر

که از مصر بغداد آمده حکومت یافته بود و بعد از ان قوی گشته بتبریز آمده
در تخت نشسته جنگ کرد و سلطان احمد را بکشت و عراق عرب نیز متصرف
شد و بعد از ان قراعثمان بصلح دیار بکر را از و بستد و قرا یوسف شیخ
ابرهیم پادشاه شروان را گرفته بتبریز آورد و خون بها ستده آزاد
کرد و بپادشاهی شروان فرستاد و بعد از ان قرا یوسف متوجه عراق
عجم گشته تا ساوه بگرفت و از انجا عود نموده بجلب و عتاب عثمان
تابستان شد میرزا شاهرخ از خراسان با دویست هزار کس بر سر او آمد و قرا
یوسف استقبال او کرده در اوجان مهرازرود نواحی تبریز روز پنجشنبه
هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بمرض موت وفات یافت
گویند که صلحا و حفاظ پای تخت میرزا شاهرخ بجهت استیصال قرا یوسف
دوازده هزار نوبت سورة انا فتحنا ختم کرده بودند اردوی قرا یوسف
چنان بهم برآمد که هیچکس بکسی نه ایستاد او را بر فراش خفته گذاشتند
و متفرق شدند و خیل الوسات بدانجا رسیده رخوت او بیرون
کردند و طمع در گوشوارهای مرصع او کرده فرصت بیرون آوردن آن
نیافتند گوشش را بریده با گوشواره بردند از و پنج پسر ماند اول
شاه محمد بود که در بغداد حکومت کرد بعد از بیست سال حکومت
در هجدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و ثمانمائه بر دست بابا حاجی همدانی
کشته شد دیگر امیر اصفهان که او را اسپان و اسپنه گفتندی و او
بغداد را از برادرش شاه محمد متغلب گرفته دوازده سال حکومت کرد
در سه‌شنبه بیست و هشتم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه وفات
یافت و دیگر ابوسعید است که در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بر دست

برادرش

برادرش اسکندر کشته شده از اولاد او دو نفر ماندند که بسلطنت رسیدند
قرا اسکندر بن قرا یوسف کمال شجاعت داشت و بعد از پدر بسلطنت
نشست و در روز دوشنبه بیست و هشتم رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه
در حدود الشکرد و قاغزمان در موضع بخشی با میرزا شاهرخ دو شبانروز
مصاف کرده داد مردانگی داده و آخر بنابر قلت لشکر جنگ را در باقی
کرده بروم رفت چون میرزا شاهرخ بخراسان بازگشت قرا اسکندر
بتبریز آمده و بر تخت نشست و ابا سعید برادر خود را که میرزا شاهرخ بجای او
نصب کرده بود بکشت خراسانیان گفتند اسکندر لشکرها را زده حجت
شاهی مملکت بگرفت و بگذاشت بار میرزا شاهرخ از خراسان بر دفع او
متوجه شد چون بری رسید امیر جهانشاه برادر اسکندر با جمعی از کبرای اقوام
روگردان شده بدو پیوستند و اسکندر تاب مقاومت میرزا شاهرخ
نیاورده باز بجانب روم رفت و قراعثمان با پندری را در ارزن
الروم در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بکشت و میرزا شاهرخ سلطنت آذر
بایجان تا حدود روم و شام به میرزا جهانشاه بن قرا یوسف در
سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه تفویض کرده نشان التمغا داده و خود بخراسان
رفت اسکندر از روم برگشته و جهانشاه استقبال نموده در اوایل سنه
اربعین و ثمانمائه در موضع صوفیان از روش در نواحی تبریز جنگ شد جهانشاه
غالب آمد و اسکندر به النجق رفت و در انجا روز یکشنبه بیست و پنجم
شوال سنه احدی و اربعین و ثمانمائه بر دست پسرش شاه قباد که بر یکی از زنان
پدر مفتون بود کشته شد و جهانشاه پسر او را بقصاص کشت و آذربایجان
او را صافی شد در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه لشکر بگرجستان کشیده

ظفر یافت و در سنه احدی وخمسین وثمانمائه بر عراق عجم دست یافت و در سنه
سبع وخمسین وثمانمائه در اصفهان قتل عام نمود و چون میرزا سلطان محمد
بن بایسنغر کورکانی وفات یافته بود عراق عجم و فارس و کرمان بگرفت
و چون میرزا شاهرخ وفات یافت وی دم استقلال زده طغرای
شاهرخی که بر احکام بالای خود مینوشت برطرف کرد و در خراسان
دخل نمود و در حوالی استراباد میرزا ابرهیم بن علاء الدوله کورکان را
شکسته بهرات رفت و شش ماه در هرات بدعوی سلطنت کرد و سلطان
ابوسعید کورکان از بلخ متوجه او شد درین اثنا خبر عصیان و خروج حسن علی
بن جهانشاه که در قلعه ماکویه محبوس بود برسید بالضروره با سلطان
ابوسعید این نهج صلح کرد که طمع در خراسان نکند سلطان ابوسعید
نیز بعراق و آذربایجان متعرض نشود و متوجه مملکت خود شد و حسن علی را
گرفته در قلعه ماکویه بند کرد و بغداد را که قبل ازین از دست ولد اصفهان
بیک انتزاع نموده بود به پسر خودش پیربوداق داد که قبل ازین سلطنت
فارس داشت و پدر رقم عزل بر صحیفه عملش کشیده بود پیربوداق
مذکور در بغداد یاغی شد پدر بر سرش رفت و بصلح در بغداد بگشودند
و محمدی بن جهانشاه در صباح یکشنبه دوم ذی قعده سنه سبعین وثمانمائه
پیربوداق را بکشت و جهانشاه در سنه اثنی وسبعین وثمانمائه بقصد
حسن بیک بن قراعثمان بایندری لشکر بدیار بکر کشید بواسطه آنکه
زمستان نزدیک بود بازگشت حسن بیک در دوازدهم ربیع الثانی
سنه مذکوره با شش هزار سوار بر سر او ریخت وقتی که اردوی او کوچ
بمنزلی دیگر نقل کرده بودند و او هنوز در خواب بود از آن غوغا بیدار گشته

بگریخت و در دست مجهولی بقتل آمد و پسرانش محمدی و ابویوسف اسیر شدند
محمدی مقتول و ابویوسف مکحول گشت ثانی عشر ربیع الثانی شد بطبع
سنین حساب تاریخ مدت سلطنتش سی و سال یازده سال بزمان شاهرخ
و بیست و دو سال من حیث الاستقلال عمرش شصت و چهار سال چه ولادتش
در ثمان وثمانمائه بود و در مدرسه مادرین از اولاد او حسن علی را داعیه
سلطنت شد و بمراد نرسید حکایت او آنکه جهانشاه او را مدتی در قلعه ماکویه
محبوس داشت آخر او را خلاص کرده از قلعه خود اخراج کرد وی نزد حسن
بیک بایندری بدیار بکر رفت و از وی رعایتها یافت مکرر اراده آمدن
باردوی پدر نمود و در اثنای راه توهم بخود راه داده باز نزد حسن بیک
میرفت آخر فسق والحادش بظهور پیوست حسن بیک او را از مملکت خود
عذر خواست چون پیربوداق برادرش با او هم مشرب بود او را نزد
خود برد و در واقعه پیر باز بچنگ پدر افتاد و دیگر باره در قلعه ماکویه
محبوس شد بعد از واقعه پدر خلاص گشته بتبریز آمد پیش از آمدن او دختران
قرا اسکندر آرایش بیگم و شاه سرای در تبریز خروج کرده بودند چون
عم‌زاده نزد ایشان آمد او را از لباس فقر بیرون آورده بسلطنت
موسوم ساختند و بیگم حرم جهانشاه که بانی عمارت مظفریه است در
آن وقت در خوی قشلاق کرده بود و بعد از استماع خبر جهانشاه بجوشین
مراغه رفت و چون خبر طغیان دختران اسکندر شنید بواسطه اطفای
آن برادر خود قاسم بیک را بکمک تبریز فرستاد و دختران اسکندر
اسیر شدند و حسن علی استقلال یافت و کلید قلعها بدست آورد و
خزاین جهانشاهی را متصرف گشته بر جمعی از رذال که ایشان را چولی خود نامیده

بود قسمت کرد و قریب یکصد و هشتاد سوار را مواجب داد برادرش
ابو القاسم که از کرمان خروج کرده بود و میخواست که اصفهان را
بگیرد و میسرش نشد ناچار التجا ببرادر آورد و بفرموده برادر کشته شد
و حسن علی بیک را که زن پدرش بود بخنجه هلاک کرد و برادران بیکم خاتم بیک
و حمزه بیک را بکشت القصه بنا بر آن خونهای ناحق و دیگر اعمال قبیحه از
فسوق و فجور که گفتن آن طولی دارد لشکری بدان عظمة که او جمع کرده بود
در خوی از صدمه حسن بیک از هم پاشیده بدین طریق که از غایت
رعب با وجود آن غلبگی بر گرد خود خندق ساخته خوف و بد دلی خود را
بر لشکر حسن بیک ظاهر ساختند آخر قلقچیان اردوی حسن بیک بضرب
سنگ فلاخن بیرون کردند حسن علی بقراباغ نزد دم قرامانلو که
در بردع می بودند گریخت و از آنجا باردبیل آمد و در وقت رسیدن
سلطان ابی سعید کورکان بمانج کرمرود باتفاق شیخ جعفر صفوی پیش
وی رفت و در روز واقعه سلطان مذکور گریخته بهمدان رفت و بمحیان در
مقام فتنه انگیزی بود و حسن بیک اغرلو محمد بیک پسر خود را بر سر او
بایلغار فرستاد و در شوال سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در همدان
او را گرفته کشتند و عالم از شر او خلاص شد حرف ثانی در احوال
آق قوینلو که موصوف اند ببایندر اولهم و اعظمهم حسن بیک
بن علی بیک بن قراعثمان بن قتلغ بیک بن در علی بیک بن پهلوان بیک بن
اروی بن ادریس بن سنقر بن ابیل بن قراجالی بن قراجه بن اوزخان بن
قیدوخان بن جادلتو بن شکتو بن التان خان بن طغا بجوق بن طغاجار
بن یولقتلغ بن اق مالیغ بن سنقر بن بیردی بن ادریس بن مودود بن طغان

بن اق طغان بن ایلکان بن ایله کان بن بیله کان بن شکتو بن باسنقر
بن سالور بن یولدوز بن اورناوت بن جابات بن ایغور بن ایلدوز
بن کن بن جیسوت بن یکدوز خان بن بلدوز بن ایلک بن قراخان بن
طغان بن ایمور بن جاولدر بن یکدوز بن باسنقر بن ایلکان بن بایک خان
بن یکدز بن بایندر که این قبیله بدو منسوبند و هو ابن کن خان بن آغوز خان
که نسب او تا آدم معلوم شده و در مواضع متعدده این کتاب شرح حالت
قراعثمان مذکور مردی شجاع بود در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه که قرا
اسکندر بارانی از میرزا شاهرخ گریخت قراعثمان سر راه بروی گرفته
میخواست که او را دستگیر کند در اثنای حرب و ضرب بوقتی که نزدیک
بود که برادر رسد از اسب بیفتاد و بر سرش جراحت عظیمی رفت چون در
سن هشتاد بود تاب آن جراحت نیاورد و چون او را از آن معرکه خلاص
کرده بارزن الروم بردند وفات یافت و انجا مدفون است اسکندر
هم در آن ایام انجا را گرفته گور او شکافته سرش بریده بمصر فرستاد
و میانه بایندر و بارانی خصومتی جدی پدید شد و در مقام استیصال
هم درآمدند تا آنکه دولت جهانشاه بکمال رسید و خواست که
خاندان دشمن را بالکلیه براندازد بنابرین در عاشر شوال سنه اثنی
و سبعین و ثمانمائه از تبریز بیرون آمده قصد دیاربکر کرد حسن بیک
بر جای جد نشسته بود برادرش جهانگیر بیک با اولاد یعنی مراد بیک و
ابرهیم بیک توئی ملحق شدند و لشکر آق قوینلو و تبع ایشان جمع شده
اولا تفال بکلام ملک علام کردند این آیه برآمد که اذهب الی فرعون
انه طغی دل قوی کرده متوجه او شدند چون جهانشاه بصحرای موش

رسید قاسم بیک پروانچی را که از امرای معتبر و حاکم طارم و قزوین ۳۰۴
بود و بقراولی فرستاد قراول مذکور شکست یافت و بعد از ان آق قوینلو
باطراف و جوانب اردوی جهانشاه تاخته میکشتند و میبردند جهانشاه
با امرا مشورت کرد که زمستان رسید و این سرحد خصمست خصم نیز
دلیرانه پیش آمده و قراول ما را شکسته و جسارت مینمایند و با خسارت
میرسد اولی انکه بهانه نمره از همین جا بازگردیم و در باب دفع این
طایفه اندیشه بهتر کرده بار دیگر باستیصال ایشان مبادرت نماییم
القصه قرار برین رای داده مراجعت کردند و از ان یورت کوچ کرده
بدامان کوه متوسل شدند و از انجا بمقام سنجق نزول کردند حسن بیک
چون این شنید دلیر شد و شش هزار سوار اعتمادی یکدل و یکروی انتخاب
کرده ایلغار باردوی جهانشاه برد ایشان غافل بودند و جهانشاه بعادت
مقرر شب صحبت را تا صباح بسر برده صباح بخواب رفته بود و اردو پیش
شبکیر کرده بمنزل مجدد رفته منتظر بودند که پادشاه بعد از خواب
چاشتگاه بارد و ملحق خواهد شد امرا با معدودی بر سر پادشاه
بودند و باقی لشکریان رفته چون جهانشاه خبردار شد و فریقین در هم
آویخته بهم آمیختند و آثار قیامت ظاهر شد نه مقلای بر جای و نه
قلب مستحکم و نه برانغار مضبوط و نه جوانغار مربوط مردم جهانشاه
متلاشی شدند و جهانشاه بدست مجهولی افتاد و ناشناخت ضربی
خورد و فریاد بر آورد که مرا مکش و پیش حسن بیک رسان که ترا فایده
دهد چون زخم کاری بود سرش برید و از ترس انکه مبادا بدین سبب
ضرری بوی رسد اظهار نکرد اما اسب یراقش که با خزینه آورده بود

همه کس شناختند و سرش را حاضر ساختند حسن بیک سرش را بخراسان
نزد سلطان ابی سعید کورکان فرستاد از اولادش محمدی و ابو یوسف
گرفتار شدند محمدی مقتول و ابو یوسف مکحول گشت حسن بیک از انجا
بازگشته بمحل قشلاق رفت و در بهار حسب الاستدعای اهالی بغداد
بر انجا رفت پیر محمد الپاوت حاکم بغداد انجا بسته محصور شد حسن بیک
بعد از محاصره چهل روز انجا را واگذاشته بآذربایجان آمده و در خوی
حسن علی را در هم شکست از امرای او شاه منصور بیک و شاه سوار
بیک و ابو سعید بیک بخدمت حسن بیک آمدند در ینوقت امیر
زیاد اغون از قبل سلطان ابی سعید باردو ملکی تبریز رسیده بود حسن
بیک از ان منزل بنخجوان رفت و سلطان ابو سعید بمنزل میانج کرمرود
رسیده بود حسن بیک ایلچیان معتبر نزد او فرستاد و تنزلات و
تضرعات نمود که زمستان رسیده و کریوها را بند گرفته معاودت
من بمقام اصلی معذورست این زمستان مرا در ینجا بگذارید ببهار
بمنزل خود روم سلطان ابو سعید قطعا قبول نکرد و لجاجت ورزیده
از میانج متوجه قراباغ شد قشلاق گرفت حسن بیک بی علاج گشته
نزد میرزا آمد و راه عراق و آذربایجان را بلشکر مسدود ساخت که آذوقه
وقت از انجا باردوی سلطان ابی سعید نمی آمد و پیغام تهدید آمیز
بشروانشاه فرستاد او نیز در چهارم رجب سنه ثلث و سبعین
و ثمانمایه کشتیها را بجانب خود کشیده راه آمد شد را بست چون
ابو سعید یان از شروان نومید گشتند بالضروره بصوب اردبیل در حرکت
آمدند و بواسطه کل و لای در ان راه چهار پایان ایشان سقط شد

وبعضی نیز بعلف زبر دار تلف شدند کار بجائی رسیده که دوازده ٣٠٤
روز جو در اردوی ایشان بدست نیامد چنانکه اسبان خاصهٔ سلطانی
علیق نیافتند روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قراولی سید فرید ارغون
بود امیر بیک موصلو از جانب حسن بیک بدو دوچار شد و نصیحت آمیز
حرفی بر زبان راند که چرا سلطان امرا را بطلب صلح نمی فرستد او
این مضمون را بسلطان عرض نمود سلطان حمل بر ضعف حسن بیک نموده
امر کرد که روز دیگر سید فرید خود را بر قراول حسن بیک زد همچنین کردند
حسن بیک بمدد قراولان رسیده سید فرید را دستگیر کرد سلطان
ابوسعید پریشان شده مادر خود را با بعضی از سادات که همراه بودند بطلب
صلح نزد حسن بیک فرستاد و سید بی رد چپلی در بین اثنا حقیقت حال ضعف
لشکر سلطان ابی سعید را بحسن بیک خاطرنشان کرد بنابرین حسن بیک
بصلح راضی نشد و السلطان بی نیل مقصود مراجعت کرده متعاقب
آن حسن بیک با لشکر ترکمان در رسیدند و بعضی از امرای جغتای بیوفائی
کرده بخدمت حسن بیک آمدند و سلطان ابوسعید فرار بر قرار داد
زینل بیک بن حسن بیک از عقب او شتافته ویرا دریافته علی الفور
اورا بربسته نزد حسن بیک آورد حسن بیک در مقام تعظیم او در آمد
امرای جغتای که نسبت بابی سعید بیوفائی کرده بودند با امرای
حسن بیک اتفاق کرده او را برین داشتند که دار العدل ساخته بعد
از اثبات خون گوهرشاد بیگم برابی سعید اورا بدست یادگار محمد که
وارث است دهند تا بقصاص آورد حسن بیک بالطبع عادل
و مقید بشرع بود همچنین کرد و سلطان ابی سعید کشته شد حسن بیک

بالشکر

بالشکر جغتای نیکوئی کرد و یادگار محمد را بسلطنت خراسان منصوب و
منصوب ساخته لشکرش را دلجوئی کرد و آنچه از ایشان ترکمانان نهب
کرده بودند بازستاده بصاحبان داد و دیگر رعایتها کرده بخراسان
روان کرد و دران زمستان خود در مغان قشلاق نموده داروغگان
بتمامی ممالک آذربایجان و عراق فرستاد و در بهار ییلاق همدان
آمده اغرلو محمد را بدفع ابی یوسف میرزا که نورچشمش باطل شده بود
در فارس رفته لشکری در هم کشیده به آن نواحی فرستاد و خود نیز از
عقب رفته و در بیستم ربیع الثانی سنه اربع و سبعین و ثمانمائه
ابو یوسف بدست اغرلو محمد کشته شد در ثمان و سبعین و ثمانمائه
در حدود آذربایجان با سلطان محمد بن سلطان مراد عثمانی پادشاه
روم جنگ کرد اول مرتبه اغرلو محمد پسرش خود را بر منقلای رومی
زده خاص مراد امیر الامرای او را بکشت و بدین واسطه خوشحال شدند
اما در چهارشنبه نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور جنگ سلطانی شد
و شکست بر حسن بیک افتاد و زینل بیک پسرش کشته شد و در سنه
تسع و سبعین و ثمانمائه اغرلو محمد از پدر رنجیده ببغداد رفت
و از آنجا بروم و سلطان محمد مقدم او را گرامی داشته دختر خود را
بدو داد و گوده احمد در آنجا ازو متولد شد و بحکم حسن بیک مقصود
بیک بن حسن بیک حاکم بغداد بود و دانا خلیل بن گوهر محمد بن قرا
عثمان لالهٔ او چون اغرلو محمد را از آنجا گذرانیده بود منصوب شدن
مقصود بیک بقید نموده پدرش سلطان خلیل را در خود مقید بود و دانا
خلیل از ترس بیابان شعشع گریخت حسن بیک او را استمالت ساخته

ایالت بغداد باو داد و او بجای خود آمد حسن بیک در سنه احدی و
ثمانین و ثمانمائه لشکر بگرجستان کشید تفلیس را گرفت و در وقت باز
گشتن بیمار شد سلجوق شاه بیگم مادر سلطان خلیل بر جناح استعجال
بشیراز فرستاده او را بتبریز آورد و پدر او را دیده شرط وصیت
بجای آورد و هم دران ایام خبر قتل اغرلو محمد که در روم واقع شده بود رسید
حسن بیک در شب عید رمضان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه وفات
یافت و در باغ نصریه که از محدثات اوست مدفون گشت وی
در ایام سلطنت کنیت خود ابو النصر قرار داده بود و اکثر عمارات
و باغ از مسجد و زاویه و موضع و مزرعه در هر جا ساخت و انهار
که در هر جا خصوصا ارس نهرها حفر کرده نصریه و نصرآباد نام نهاد ایام
سلطنتش در دیار بکر و آذربایجان و عراق و فارس و کرمان که از
تاریخ قتل جهانشاه گیرند ده سال و عمرش پنجاه و چهار سال
چه ولادتش در ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده نام مادرش سرای
خاتم **سلطان خلیل بن حسن بیک** بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه
شد اول کاری که کرد این بود که مقصود بیک برادر خودش را که بحبس
مقصودیه تبریز است بکشت و این معنی موجب وحشت و نفرت برادران
شد یعقوب بیک برادر دیگرش رخصت توجه دیار بکر که باقطاع او
مقرر بود حاصل کرد سلطان خلیل مادر یعقوب بیک را بنابر رفع تسلط
که در زمان حسن بیک داشت همراه یعقوب بدیار بکر فرستاد و مراد
بیک بن جهانگیر برادرزاده حسن در صفر سنه ثلاث و ثمانین و
ثمانمائه از ساوه خروج کرد سلطان خلیل منصور بیک پرناک را بدفع او

فرستاد و مراد بیک غالب آمد سلطان خلیل تا میانج حرکت کرد اردوی
مراد بیک بدان سبب برهم خورد و مراد بیک بغیر از کوه بنزدیکی حسین بیک
چلاوی رفت و او مراد بیک را بفرستادگان سلطان خلیل سپرد و در
چهاردهم ربیع الاول با اتباعش بقتل آوردند و سرهای ایشان را در
ییلاق خرقان نزد سلطان آوردند یعقوب بیک در بهار همین سال
از دیار بکر برادر خروج کرده امرای اطراف بدو پیوستند و این
خبر در خرقان بسلطان خلیل رسیده بآذربایجان رفت و در کنار
رود خانه خوی وقت چاشتگاه چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی
سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمائه بین الاخوین جنگ شد اول شکست بر
یعقوبیان افتاد چنانکه عثمان بیک میرانشاهی که از امرای معتبر سلطان
خلیل بود در اردوی یعقوب بیک بخانه بایندر بیک نزول نموده
مهونگ کرد و بسلام بیگم رفت هم در روز قضیه منعکس گشته سلطان خلیل را
در بالای اسب پاره پاره کردند **و یعقوب بیک بن حسن بیک**
بسلطنت نشست در اوایل دولتش الوند بن سلطان خلیل در شیراز و کوسه
حاجی که از اعیان بایندریه بود در اصفهان اظهار عصیان کردند یعقوب بیک
بایندر بیک را بعراق فرستاده کوسه حاجی را بتدبیر بگرفت و الوند را
مطیع ساخت و در سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه یشبک دوادار قایتبای
چرکس پادشاه مصر که بیاشی موسوم شده بود با لشکر عربستان بدیار
بکر آمد یعقوب خود میخواست که بدفع او رود امرا نگذاشتند بایندر
بیک و سلیمان بیژن و صوفی خلیل موصلو را برابر او فرستاد و در قلعه
رها جنگ کردند باشی با دیگر امرا که رفیقش بودند گرفتار گشته بقتل رسیدند

و یعقوب بجلدوی آن فتح ایالت اصفهان را بایندر داد و او توقع
بیش از آن داشت بنابرین در اواخر سنه ست و ثمانین و ثمانمائه عصیان
ورزیده یعقوب بدفع او روان شد صوفی خلیل که منقلای یعقوب بود
بایندر را در ظاهر ساوه بکشت و یعقوب قشلاق در قم کرد و در سنه
سبع و ثمانین و ثمانمائه یعقوب بتسخیر گرجستان رفت و قلعهٔ اخسقه و حصار
خاتون را بگرفت و در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه طرح هشت بهشت
تبریز انداخت مدتها ییلاقش سهند و قشلاقش تبریز بود و درین اثنا
سلیمان بیژن را بجهت فرخ یسار شروانشاه فرستاد تا قضیهٔ حضرت
سلطان ولایت پناه شاه حیدر صفوی چنانکه در احوال فرخ یسار
مذکور شده وقوع یافت و شامت آن در یعقوب گرفت و در یورت
سلطان بود و قراباغ قشلاق گرفت در شب بیست و ششم ذی حجهٔ
سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بمرد چون یعقوب و یوسف برادرش هر دو
بحضور بودند واقعهٔ والده را از ایشان مخفی داشتند در شب جمعهٔ
دهم محرم یوسف نیز بمرد این واقعه را نیز از یعقوب پنهان کردند
مرض یعقوب روز بروز زیاده می شد صوفی خلیل لله و مربی بایسنقر بن
یعقوب بود و سلطانعلی میرزا بن سلطان خلیل را که لیاقت سلطنت
داشت در روز دوشنبه غرهٔ صفر بگرفت و چون یعقوب در عصر پنجشنبه
یازدهم صفر سنه ست و تسعین و ثمانمائه جوانمرگ شد بکشت و با هر که
خصوصیتی داشت از میان برگرفت و بایسنقر بن یعقوب را بالسلطنه
نشاندند و امرای موصلو با او متفق بودند و امرای بایندریه و سایر اویماقات
بهم برآمدند هر یک رای بگرفت بعضی مسیح بیک بن حسن بیک را بالسلطنه

برداشتند صوفی خلیل با ایشان جنگ کرد و مسیح بیک را بکشت و رستم
بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک را بقلعهٔ النجق محبوس کرد
و محمد بیک بن اغولو محمد گریخته بهمدان رفت و شاه علی بیک پرناک
او را بالسلطنت برداشت صوفی خلیل لشکر بدان صوب کشیده ایشان را
در سرحد بروجرد بکشت در آن اثنا سلیمان بیژن از دیاربکر بر
صوفی خلیل خروج کرد و در حدود قلعهٔ وان جنگ شد در اواخر سنه
ست و تسعین و ثمانمائه و صوفی خلیل کشته شد و سلیمان جملة الملک گشته
ابرهیم بیک بن دانا خلیل که بابیهٔ سلطان اشتهار دارد با قرق سیدی
علی حاکم النجق اتفاق کرده لشکر قاجار را بر خود جمع کردند و رستم
بن مقصود بن حسن بیک را از قلعه بیرون آورده متوجه دفع سلیمان
شدند و امرای بایسنقری از سلیمان بجنگ آمده بودند تمکی برستم بیک
پیوستند و سلیمان بار دیگر گریخت و در آنجا بر دست نورعلی بیک برادر
بزرگ ابیه سلطان کشته شد و بایسنقر نزد جد مادری خود فرخ
یسار بشروان رفت و رستم بیک در اواخر رجب سنه سبع و تسعین
و ثمانمائه بر تخت نشست و بمرتبهٔ فتنهها تسکین یافت و در سنه ثمان
و تسعین و ثمانمائه کوسه حاجی در اصفهان یاغی شد رستم بیک عزیمت
عراق کرده نورعلی بیک پرناک را با لشکری بدفع او روان کرد
ایشان کوسه حاجی را در حدود قم بکشتند و بعد از آن داعیهٔ دفع
بایسنقر بن یعقوب که پناه بشروان نزد فرخ یسار برده بود پیش
رفت بنابرین اولاد حضرت شاه حیدر صفوی را که سلطانعلی
پادشاه و سلطان شاه اسمعیل و سلطان ابرهیم بودند و بحکم یعقوب

در قلعهٔ اصطخر می بودند باردوی خود طلبیده خدمات تقدیم رسانیده
بکین خواهی پدر بر سر فرخ یسار کرد و امرا خود همراه ایشان نمود
ایشان با فرخ یسار جنگ کرده لشکر او را بکشتند و بایسنقر را که جرأت
کرده در مقام فتنه بود بکشتند این در اوایل ذی قعده سنه ثمان و
تسعین و ثمانمائه در حوالی گنجه و بردع بود چون فتحی چنین ازان حضرات
مشاهده کرد در مقام رفع ایشان در آمد و آن حضرات متوجه اردبیل
گشته بحظیرهٔ علیهٔ جد عالیشان معتکف شدند و ایبه سلطان و
حسین بیک علیخانی را فرستاد و در اواخر سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه
در قریهٔ باروق اردبیل جنگ واقع شد و حضرت سلطانعلی پادشاه
بدرجهٔ شهادت فایز شد احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک
المعروف بکوده احمد که در روم از دختر سلطان محمد عثمانی متولد
شده بود در سنه اثنی و تسعمائه از روم بر رستم بیک خروج کرده و در مرتبه
میان او و رستم بیک جنگ شد بواسطهٔ نفاق امرا بتخصیص حسین بیک
علیخانی که دختر اغرلو محمد در خانه داشت رستم مغلوب شده و
بگرجستان رفت احمد بیک بتبریز آمد و در نوبت دوم رستم بیک
گرفتار شده مقتول گشت احمد بیک خواست تا بطریق روم و
قانون عثمانی عمل نماید امرا راضی نبودند مظفر بیک پسر منصور بیک
پرناک را نیز بکشت امرا بالکلیه ازو متنفر شدند از جمله ایبه سلطان
رخصت کرمان که بقبول او مقرر بود گرفته متوجه شد چون بفارس رسید
با قاسم بیک پرناک حاکم شیراز اتفاق نموده لوای مخالفت که در
برافراختند و لشکری بهم رسانیده بعراق آمدند و در حوالی خواجه حسن

ماضی از ییلاق اصفهان در فصل زمستان در عصر چهارشنبه هژدهم
ربیع الثانی سنه ثلث و تسعمائه با احمد بیک جنگ کردند و وی را
بکشتند چون احمد بیک کوتاه قد بود و دست و پای کوچک داشت
بکوده ملقب بود و کسوت بدستور رومیان بر سر می نهاد
یکی از ظرفا در آن باب گفته بود بیت گلم روم که سلطان جهانش کردند
فصل دی آمد و در خاک نهانش کردند

محمدی بیک بن یوسف بن حسن بیک

در آن جنگ همراه کوده احمد بود گریخته بیزد رفت و نور علی بیک بایندر
و اشرف بیک او را بسلطنت برداشته باصفهان آمدند اما در آنجا
مدخل نیافته برگشته بکوه کیلویه رفتند منصور بیک افشار و اولاد
با او اتفاق نموده بر سر قاسم بیک پرناک بشیراز رفتند و در دشت
عجم جنگ کرده غالب آمدند محمدی شیراز را بمنصور بیک افشار داده
خود باصفهان آمد در غرهٔ تیر اهالی اصفهان باستقبال آمدند
محمدی در آنجا توقف کرده بری رفت و قشلاق در آنجا نموده
بعزم محاربهٔ برادرش الوند بیک که در تبریز بسلطنت نشسته بود
لشکر بآذربایجان کشید و در شهر شوال سنه اربع و تسعمائه در عزیز
کندی متردد بین الاخوین جنگ شد ایبه سلطان که مختار السلطنه
الوند بود کشته شد و محمدی غالب آمده در تبریز نزول نمود و الوند
بدیاربکر رفت برادران ایبه سلطان سلطان مراد بن یعقوب را
از قلعهٔ روئین دز که بحکم ایبه محبوس بود بیرون آورده بشیراز نزد
قاسم بیک پرناک رسانیدند و محمدی در پی ایشان روانه شد

و در موضع عسکران کَرْوَن اصفهان در سنه خمس و تسعمائه جنگ شد
و محمدی مغلوب گشت و اسیر گردیده کشته شد الوند بیک بن یوسف بیک
امرا و دیار بکر چون قاسم بیک جهانگیری و سیدی غازی بیک حافظ
پلتن بیک بن حاجی بیک بن در علی بیک سلطنت بر داشته
با آذربایجان آمدند پس از آن از برادرش محمدی شکست یافته بدیار
بکر رفت و بعد از آن آذربایجان آمده بسلطنت نشست و در سنه
خمس و تسعمائه سلطان حسین نام شخصی که دعوی پسر زادگی جهانشاه
بارانی میکرد لشکر بسیار بهم آورد و میانه او و الوند جنگ شد
و الوند غالب آمده او را بکشت و در سنه سبع و تسعمائه خاقان جنت
مکان شاه اسمعیل بن شاه حیدر صفوی در شرور تومان نخجوان با او
جنگ کرده و اکثر امرای آق قوینلو چون قرچغای محمد و غیره کشته شدند و الوند
بگریخت مملکت آواره میشد تا ببغداد رسید و از آنجا بدیار بکر رفت
و در آنجا با قاسم بیک جهانگیری مشهور بدامی قاسم جنگ کرده
غالب شد و بمت سلطنت آنجا موسوم گشت و در سنه عشر و تسعمائه
باجل طبیعی بمرد سلطان مراد بن یعقوب که خاقان جنت مکان او را
نامراد میگفت در وقتی که امرا سلطان و قاسم بیک بر کوده احمد
غالب آمدند سکه و خطبه بنام او کردند حال آنکه او در آنوقت در
شروان نزد جدش فرخ یسار بود قاسم بیک بشیراز رفت
و امرا به آذربایجان در آنوقت الوند بیک خروج کرده متوجه آذربایجان
شد فوجی که سلطان مراد را از شروان بیرون آورده بودند
با امرا رسیده خلاف در آمدند امرا با ایشان جنگ کرده سلطان مراد را

درقلعه

در قلعه رویین دز بند کرد و بعد از آن مراد و برادران امرا بسلطنت نشست
و بعد از محمدی اقتدار یافت و الوند بدفع او لشکر کشیده در اوایل
سنه ست و تسعمائه در حوالی قیدار تقارب فریقین دست داده
بتوسط اهل صلاح قرار بران یافت که آذربایجان و دیار بکر متعلق
بالوند و عراقین و فارس و کرمان منسوب سلطان مراد باشد سلطان مراد
بفارس رفته قاسم بیک را در هفتم صفر سنه سبع و تسعمائه در چشمه
صلاح الدین بگرفت و بقلعه اصطخر فرستاد و از آنجا بقلعه اصفهان
نقل نمود و در همان سال او را با پیر علی بیک بن نور علی بیک برناک
بکشتند و در رمضان همان سال یعقوب جان برادر امرا سلطان را
حکومت فارس داده خود بعراق آمد و در شنبه سوم صفر سنه ثمان
و تسعمائه ابو الفتح بیک برادر زاده حاجی بیک پندر که حاکم کرمان بود
ایلغار بشیراز آورد و یعقوب جان از طرف بیضا بدر رفت و ابو الفتح
اقتدار تمام یافت و دران اثنا در کوهستان فیروزآباد شکار میکرد
از قله کوهی افتاده بمرد و کان ذلک فی یوم السبت ثامن شعبان سنه
ثمان و تسعمائه و سلطان مراد در دوشنبه چهارم ذی حجه سنه ثمان و
تسعمائه در المه قلاغی با خاقان جنت مکان جنگ کرده شکست یافت
و بشیراز گریخته از آنجا بدزفول و از آنجا ببغداد رفت و قرب بیکسال و
کرسی سلطنت آنجا داشت آخر در سنه اربع عشر و تسعمائه از توجه
رایات جلال خاقانی خبر دار شده باتفاق بایرک بیک پرناک که
سالها حاکم مطلق العنان عراق عرب بود بدیار بکر گریخت و از آنجا

پیش علاالدوله ذوالقدر رفت و دختر او را بخواست و ازان دختر
دو پسر توامان آورد یکی را یعقوب و دیگری را حسن نام کرد و همراه
سلطان سلیم عثمانی بجنگ چالدران آمدند و در حین مراجعت سلیم
ایشانرا بتسخیر دیار بکر فرستاد و در عرفه در جنگ دورمش بیک
شاملو قورچی باشی نواب خاقانی مقتول شد و سر او را در دوازدهم
شوال سنه عشرین و تسعمائه بتبریز بدرگاه جهان پناه آوردند و ولادت
سلطانمراد شب شنبه سیزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثمانمائه
بود و بار یک در خدمت سلیم بود آخر چشمش قصور کرده در مکه مجاور شد
و آنجا وفات کرد و بموت سلطان مراد دودمان آق قوینلو بالکلیه
مندرس شد دران ایام که این سه کودک از نسل حسن بیک با یکدیگر
بتنازع بودند هرج مرج بجال ممالک راه یافته اصناف بلایا نصیب
برایا کردید و بشدت طاعون و وبا و محنت قحط
و غلا گرفتار بودند تا دولت آل امیر المومنین
غالب شد و بیمن مقدم نواب اعلی
حضرت خاقانی جنت مکانی
رفاهیت و قرار حاصل شد
کما سنقول فی صحیفة
الثالثة ان شاالله تعالی
ما سمعنا من الثقات
و فهمنا عن
الکتب
تم

هزار و خانی کتاب
اسناد و کاروس

بسم الله وبحمده الذی هو مدبر الامور وخلق
النور من النور وصلی الله علی النبی المحمود وآله الاصفیاء
خصوصا ائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

صحیفه ثالثه در ذکر شاهان عالیجاه صفویه
امامیه اثنی عشریه خلدت دولتهم چو دولت کسی را شود کارساز

بدنیا و دینش کند سرفراز ✿ همایست دولت زبر ای چه ✿ بظل خدا کرده همسایگی
خجسته سحابیست گوهر نثار ✿ بگیتی فروزی چو ابر بهار ✿ سعادت کسی را چو یاور شود
بدین و بدنیاش رهبر شود ✿ سری را که شایسته باشد بتاج ✿ دهد رونق از دین بخششی رواج

بر ضمایر قدسی سرایر و خواطر اولی البصایر روشن و مبرهن و ظاهر و باهر است
که غرض از ابداع جهان و اختراع کون و مکان مقتضی مودای کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف افاضه نور معرفت رب العالمین
بر خواطر ارباب صدق و یقین است و لهذا اولین مخلوق کامر فی مفتتح
الکتاب نور مقدس مصطفوی و مرتضوی است پس منصب سلطنت دار
السلطنه جهان مخصوص نبی الرحمن که خلاصه عالم امکانست باشد
و بعد از و مخصوص امیر المؤمنین شد که هم از جانب حضرت حق و هم از جانب
پیغمبر منصوص بامامت و ریاست کافه خلایقست و بعد از ان حضرت
این منصب عالی علی التوالی بحضرات ائمه اثنی عشر تعلق دارد و غیر
ایشان هر کس درین امر دخل مینماید جابر است و چون سلطان زمان
و صاحب امر علیه صلوات الله الملک المنان غایبست حق آنست که

از

از سلسله علیه علویه فاطمیه شخصی که قابلیت این امر داشته باشد
و در میان بندگان خدای حکم امام زمان را جاری سازد و خلایق را
از ضلال و مضار و مقال باز آورده راهنمائی بمذهب حق اثنا عشری
نماید بر سریر سلطنت جلوس فرموده باجرای احکام قایم آل محمد
قیام نماید همچنانکه حضرت رسالت پناه فرموده صلی الله علیه وآله
ان لنا کنزا فی طالقان لا بذهب ولا بفضة
بل اثنا عشر الف رجل یقودهم شاب من بنی هاشم علی
بغلة شهباء علی رأسه عصابة حمراء کانی انظر الیه
یعبر الفرات شعارهم الله الله فاذا ظهر فاسرعوا
الیه ولو حبوا علی الثلج همچنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه خبر داده و در مفتتح احوال هلاکو خان اشعاری بدان شده و درین
مقام نیز مجددا ذکر آن میشود بارها گفته ام و بار دگر میگویم
قال علیه الصلوة والسلام ملک بنی العباس یسر لا
عسر فیه لو اجتمع علیهم الترک والدیلم والسند والهند
والبربر والطبرستان علی ان یزیلوا ملکهم لما قدروا
وان یزیلوا حتی یشذ عنهم موالیهم وارباب دولتهم
وتسلط علیهم ملک من الترک ویأتی علیهم
من حیث بدا ملکهم لا یمر بمدینة الا فتحها ولا یرفع
له رایة الا نکسها الویل الویل لمن ناواه فلا یزال
کذلک یظفر ثم یدفع الظفر الی رجل من عترتی یقول
بالحق ویعمل به واین خبر حق است چه همچنانچه بنی عباس ملک

باستانی بوسیلهٔ ابومسلم مروزی روزی شد وبعضی ترکان سلجوقی و دیالمه
وجهد سلطان محمود غزنوی فرمان فرمای سند و هند وغیر ایشان زوال
ملک بنی عباس صورت نبست و عاقبة الامر بتسلط هلاکوخان ترک
باهتمام ابن العلقمی وزیر مستعصم عباسی ودیگر اعیان دیگر دولت عباسیان
ملک بنی عباس زایل شد بعد از آن ظفر از سلسلهٔ هلاکو به هیچکس از
عترت امیرالمؤمنین متصل نگشت الا سلسلهٔ علیهٔ صفویه که شاه جنت
مکان جهان را مسخر کرد و حق گفت یعنی بخطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر و حقیقت
ایشان و بطلان اعدای ایشان قایل شد و عمل بحق کرد یعنی خارجیان
وسنیان باطل القول والعمل را برانداخت و هیچکس از سلسلهٔ سادات
بنی فاطمه را این دست نداد چه از زمانی که معاویهٔ ملعون ستم آغاز
آغاز فساد کرد سلاطین جور استیلا یافته تمکین بنی فاطمه ندادند
وجمیع بنی امیه بخلاف استحقاق سلطنت نمودند و بعد از ایشان
بنی عباس دم استقلال زدند با وجود آنکه در زمان ایشان سلاطین
آل بویه که از طایفهٔ محقهٔ اثنا عشریه بودند نتوانستند که ملک از بنی عباس
انتزاع نموده برای حضرت صاحب الزمان ضبط نمایند و چون بنی
عباس مخذول شدند و منقطع گشتند مدتی کفار مغول و تاتار بر ملک
استیلا داشتند تا غازان خان شرف اسلام دریافت و بعد از وی
سلطان مبرور خدابنده سلطان محمد اولجایتو خان نظر تحقیق گشوده راه
مذهب شیعهٔ اثنی عشریه بعالمیان نمود چون از عمرش مددی نبود و بزودی
بدار السلام جنان رفته تا اقصای این راه حقایق اشتباه نتوانست نمود
و بعد از وی خود مدتها هرج و مرج روی نمود تا قضیهٔ صادقهٔ جَاءَ الْحَقُّ

وَزَهَقَ الْبَاطِلُ از حجاب تواری چهره گشود وشاهد جان آرای
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
در آینهٔ ملک جلوه نمود یعنی بصیقل شمشیر جهانگیر جمشید اسکندر سریر
سلیمان آخر الزمان پادشاه صاحبقران مقدمة الجیش صاحب الزمان
ابو المظفر شاه اسمعیل بن سلطان شاه حیدر بن سلطان جنید
بن سلطان شیخ ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن سلطان
خواجه شیخ صدر الدین موسی بن سلطان شیخ صفی الدین اسحق
بن سید امین الدین جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب
الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ
بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید
محمد بن سید شرفشاه بن سید حسن بن سید ابراهیم بن سید جعفر
بن سید اسمعیل بن سید احمد بن سید محمد اعرابی بن سید محمد
قاسم بن ابو القاسم حمزه بن الامام موسی بن جعفر الکاظم علیه
وَآبَائِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ زنگ ظلمت ظلم وغبار انکار از مرآت روزگار
مرتفع و منقطع گشت مختصر این حکایت آنجانست که چون شکوه جهانگیری
از وجنات احوال این طایفهٔ طاهره انوار تشیع از اطوار فرخندهٔ آثار ایشان
ظاهر بود پادشاهان زمان همواره از ایشان ملاحظه میکردند وَاللّٰهُ
مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ حضرت حق سبحانه وتعالی
بالهام نصرت فرجام در خاطر ملکوت ناظر صاحبقران مذکور انداخت که
از گیلان لاهیجان که بسبب حوادث دوران وطغیان سلاطین ترکان
خصوصا رستم بن مقصود بن حسن بیک پدری در عهد طفولیت در انجا توطن

بلکه از قصد اعادی تحسین فرموده بود بیرون آمده روی زمین را از الواث
ارواث بدع پاک کرده سکه و خطبه بنام نامی ائمه اثنا عشر مزین ساخته
خلیل آسا تبر بر ثیاب سنیان زا بر هم شکستند و در آن وقت کارکیا میرزا علی
بن کارکیا سلطان محمد از سادات حسینی پادشاه آنجا بود و کمال خدمتکاری
و مهمانداری بتقدیم رسانیده چون بر خیال نهضت آن اعلی حضرت
حاصل کرد بمرتبه الحاح کرد که هنوز اول طلوع هلال دولت ابد پیوند است
چندان توقف فرمایند تا این ماه بچهارده رسد چه سن آن اعلی حضرت شروع
در سیزده کرده بود آن دین پناه جواب فرمود که از عالم بالا مامورم و در این
نهضت معذورم و از اطراف و جوانب صوفیان نصرت قرین که حالا
بصوفیان قدیم جلادی موسومند مبالغه در توجه نمودند کارکیا دریافت
که پیش ازین آفتاب بگل نمیتوان اندود و وداع آن اعلی حضرت فرمود
و آن مؤید من عند الله در منتصف محرم سنه خمس و تسعمایه بمبارکی
و طالع سعد از موضع اردوی سان من اعمال دیلمان لوای جهانگشایی
برافراخته قشلاق در الکاء ارجوان استارا که اقصای جیلانات که
متصل بحدود توالش حوالی اردبیل است فرمود و چون پادشاه کواکب از
قشلاق جدی و دلو و حوت به ییلاق حمل و ثور سراپرده اجلال زد از دارجلی
باردبیل تحویل فرموده سعادت زیارت حضرات قدسی سمات آبا
و اجداد احراز فرموده از بواطن قدسیه ایشان استمداد فرموده متوجه
قراباغ ارون شد در آن ولا سلطان حسین نام شخصی که دعوی فرزندزادگی
جهانشاه پادشاه میکرد با آنحضرت ملاقات فرموده در مقام عذرخواهی
بود این معنی بالهام در ضمیر مهر تنویر خاقانی جلوه نمود فی الفور از آنجا

کوچ

کوچ فرموده بجانب چخور سعد توجه فرمودند و از آنجا تعنوز اولام نهضت
کرده در آنجا قراجه الیاس بایبردلو با اوقودر و ملوکه صوفیان صافی
و معتقدان عرصه اراده بپای بودند بخدمت پیوستند و همچنین از سر چشمه
بشری و از سر فوجی دلیری که محب آل علی در خاطر عداوت دشمنانش در سر
داشت همچون چشمها که بجویها و سپس چون جویها که برودخانها و همچون رود
خانها که بدریاهای وسیع فضا روی نهند از اطراف و جوانب محبان
و موالیان یک یک و دو دو از جمیع ممالک گذشته بیرون می‌آمدند و باسم
و مساز گشته خود را بزیر لوای اعلی آل علی میرسانند چون مردم قلعه
منتش که در سر راه آن دیار است و صوفیان را مرور بر آنجا می‌افتاد
بی اندامی نسبت بصوفیان کرده بودند اول صاعقه که بر بدخواهان ارباب
دین و اصحاب یقین خورد آن بود که بران قلعه نزول آورده اهالی
آن قلعه را عرصه شمشیر آبدار ساخته آن قلعه را از منال و اهل بپرداختند
و از آنجا عبور بر قاغرمان فرموده متوجه ییلاق منکول که سرچشمه
رود ارس و از دیگر ییلاقات انفس است و در آنولا الشیم اوجاق
استاجلو بود شد و حمزه بیک شیخ علی استاجلو حسب الفرمان قضا جریان
برده و فوج دولت شریف همایون میان ایشان رفته او را در خانه
اوغلان امت چاوشلو فرود آوردند و علی الصباح جمیع ریش سفیدان
و پیشوایان و جوانان و جوانمردان و صوفیان و محبان یعنی تمامی آن طایفه
موافقه در صحبت حمزه بیک مذکور باستقبال شتافته آن اعلی حضرت را
بطریقی که انصار مدینه شریفه حضرت رسالت را بمدینه بردند پای
کوبان و سرود گویان بمیان قوم خود برده بمقام جان سپاری در آمدند

وبنواب خاقانی چند ماه در میان ایشان توقف فرموده این خبر میان صوفیان
و شیعیان شیوع یافت بعد از آن باتفاق آن اویماق بروفای
ترجان و از انجا بولایت آذربایجان تشریف بردند قشون قشون صوفیان
و غازیان از اویماق روملو و شاملو و ذوالقدر از الکای روم و شام
و شتون معروف دیار بکر شروع در آمدن کردند و پروانجات مشتمل بر
استحضار منتظران ظهور آن اعلیحضرت که مقدمهٔ ظهور حضرت صاحب
الزمانست بهر جانب رفت عساکر منصوره موازی دوازده هزار
نفر موافق انچه حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله خبر داده بود
جمع شدند رای جهان آرای بیورش شروان و دفع فرخ یسار که بانی
عدوان بود قرار یافت و طایفهٔ اویماق استاجلو خانه کوچ و پرمودن
و عجزه را بجانب روم روان کرده استدعای مکتوب اعلیحضرت خاقانی
بسلطان بایزید در باب سفارش ایشان نمودند و درجهٔ قبول پذیرفت
و خود کمر جانسپاری بر میان بسته در تحت لوای نصرت افزای درآمده
بمناصب علیه سرافراز شده و توجه بجانب شروان مصمم گشت در
سنه ست و تسعمائه از قویون اولومی آب کر را عبره فرموده بشروان
در آمدند و بالای قلعهٔ گلستان موضع جبانی با دوازده هزار صوفی غازی
رستم دل بهمن زور اسفندیار آثار نزول نموده قرار گرفتند فرخ یسار
بدکار که شامت یسارت فرخندگی فرخیت از نام شقاوت انجامش
برده بود و با وجود انکه از نسل یزید بن جون بود اقتدا به یزید بن معاویه
کرده قصد سلطان حیدر حسینی نموده بود با بیست هزار سوار و پیاده
عدد یزیدیان کربلا در برابر آمده جنگ در پیوست غازیان حیدری

مذهب شیر شکار شمشیر ذوالفقار آثار در یزیدان ساسانی تبار شروان نهاده
فرخ یسار را با اعیان لشکر آن دیار معروض شمشیر آبدار ساختند و از خون
ایشان رود انهار روان ساختند از سرها و سپرهای ایشان موج و حباب برانگیختند
و چون چنین فتحی دست داد دو روز در حوالی آن جنگ گاه توقف فرموده
بعد از ان بدار السلطنه شماخی تشریف بردند و از انجا خلفا بیک طالش را
که خادم بیک نام داشت و از زبان الهام بیان نواب خاقانی بسمت
خلیفة الخلفائی موسوم گشته بود با فوجی از جانبازان بطلب شیخ شاه
بن فرخ یسار که از جنگ گاه بدر رفته در کنار دریا جمعی از سپاهیان
شروانی بهم رسانیده بود روان ساختند سپاهیان شروان بمجرد
استماع آن خبر متفرق گشتند شیخ شاه بکشتی نشسته متوجه گیلان شد
و قشلاق همیون در محمود آباد مقرر گشته در انجا امیر زکریای تبریزی کججی
سالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود و عمدهٔ دولت ایشان بود بنا
بر سابقهٔ دولت ازلی که در سرشتش بود و اعتقادی که بخاندان
نبوت و ولایت داشت چه او نیز از فرزندان شیخ محمد کججی بود
که دم از ولای اهل بیت و توسل بدان سلسله میزده از طایفهٔ باطله
اعراض نموده روی بطایفهٔ حق نهاده بشرف زمین بوس رسیده
منصب وزارت یافت و نواب خاقانی صاحبقرانی اورا کلید
آذربایجان خواندند و بعد از ان باکویه را حصار کردند و چون امیر زکریا
اختلال احوال باکویه و شورش ملک ایشان بذروهٔ عرض رسانید
فتح آذربایجان را اهم دانسته از سر قلعه برخاسته بآذربایجان
آمدند و بصوب نخجوان نهضت فرمودند و پیری بیک قاجار

که از کمال بهادری او را توز قو باران گفتندی مبتلای روان شد از انجانب
حسن آقا شکر اغلی که خود را کم از رستم و اسفندیار نمیدانست بقراولی
آمده بود در کرماذ تومان مشکین چون خبر آمدن پیری بیک قاجار شنید بگریخت
و لشکر الوند بیک بن یوسف بیک که پادشاه آذربایجان بود پوست
و خبر رسانید که اینک شاه رسید و مشعلای نزدیک شد القصه الوند بیک
نیز لشکر جرار کراری که داشت بر آراسته در موضع شرور تومان نخجوان
جنگ سلطانی واقع شد و اعاظم امرای بیندری چون قرجغای محمد و
لطیف بیک و سید غازی بیک احفاد بلتن بیک با شش هزار سوار نامدار
بقتل آمد و الوند بیک جان بجنگ بیرون برده بدیار بکر بگریخت و رایات
جلال بدار السلطنه تبریز در آمد نواب کامیاب خاقانی کشورستانی در عین
کامرانی بر تخت جهانبانی نشستند و خطبه و سکه بالقاب همیون مزین گشت
و کان ذلک فی سنه سبع و تسعمائه منصب امیر الامرائی بحسین بیک لله شاملو
و صدارت به قاضی شمس الدین گیلانی که در گیلان معلم نواب خاقانی بود
و درین اسفار در رکاب ظفر انتساب معزز گشت و آن زمستان قشلاق
در تبریز واقع شد و از صومعه ترکمانان لشکر معمور شد تبرائیان علی
رغم مخالفان غلغله تبرا بفلک اطلس رسانیده شیاطین انس را رجوم
لعن و طعن از پیرامون سرادقات سموات سمات رماندند از تبرزین
تبرائی آب بسنی شکست همچنان که ضرب ابراهیم نقش آزری و این دولت
سیح پادشاهی را میسر شده بود و در زمان بنی امیه مختار بن ابی عبیده
ثقفی شمشیر بقتل یزیدیان کشید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و
شمر ذی الجوشن و سایر خوارج قتله شهدای کربلا را کشته و دفع عبد الملک

بن مروان که پادشاه زمان بود نتوانست کرد تا حضرت امام زمان علی ابن
الحسین زین العابدین را بی مزاحمی جلوس بر سریر سلطنت میسر باشد
لهذا باندک روزی بشهد اپوست و ابومسلم مروزی که برای عمل مرتب شمشیر زد
اما ملک برای بنی عباس گشود و کوشش او برای ائمه معصومین نبود
و جایزه اش از آل عباس آن بود که ابو جعفر بمکافات آن چاپسار بها
پاره پاره اش کرد و از سلاطین معز الدوله احمد بن بویه دیلمی با وجود
آن شکوه و عظمت که برادران و برادرزادهایش هر یک در مملکتی پادشاه
بودند و خودش بر خلیفه بغداد مستولی و مسلط بود در ربیع الثانی سنه
اثنی و خمسین و ثلثمائه خواست تا کلماتی که بطریق کنایه لعن ملاعین
از و مفهوم شود بر در مساجد نقش کند مقدورش نبود و آخر همین
دو کلمه قرار داد که لعن الله الظالمین لآل محمد من الاولین والآخرین
اینقدر که توانست کرد که لعن معاویه صریحا کرد و سلطان محمد خدابنده
که بر تخت هلاکو خانی نشسته بود که بنی عباس را برانداخته بود در شهور
سنه تسع و سبعمائه فرمان داد تا سکه و خطبه باسامی دوازده امام مزین
سازند در بسیار جا از جمله اصفهان از پیش نرفت و اهالی اصفهان قبول
نکردند تا در سنه عشر و سبعمائه پنج هزار سوار میخواست که به انجا
فرستد و ستم و ازار تادیب کند بعد از زحمت بسیار مقدم مستیان که
ملا ابو اسحق بود گرفته باردوی او آوردند و کم رتبه سرسختی اصفهانیان تخفیف
یافت اما چنانچه باید براه نیامدند و چون سلطان محمد در سنه سبع عشر و سبعمائه
در گذشت این مدعا در ان دیار و محال منتشر ده قرار نیافت و در زمان
سلطان ابی سعید خود سعی سلطان محمدی ضایع شد و سلطان حسین میرزا

گورکانی خواست که اسامی دوازده امام در خطبه ذکر کنند هجوم عام بمرتبهٔ
رسید که میر سید علی قاینی را از منبر بزیر کشیده نزد نواب کامیاب خاقانی
فردوس مکانی ابو المظفر شاه اسمعیل الصفوی الموسوی الحسینی را این
این توفیق شد که خطبه و سکه بنام ائمهٔ دین ساخت و غلغلهٔ تبرا در گنبد
فیروزگون فلک انداخت و مذهب حق شیعهٔ ائمهٔ اثنا عشریه را که در زمان
ائمهٔ معصومین در لباس تقیه مستور بود ظاهر و شایع گردانیده شمشیر خارجی
کش برافراخته روی زمین از ستمگران پرداخت و این مذهب انچنان
رواج گرفت که حالا بیمن دولت شاه دین پناه ظل اله ابو المظفر شاه
طهماسب در ممالک غیر محروسهٔ آنحضرت نیز بی مزاحمی معمول است چنانکه
در هندوستان پادشاه نظام الملک سپاهی و رعایا بجاده این مذهب
دارند و چون حکایت ایام شاه دین پناه بعد ازین مسطور خواهد شد
رونق این مذهب از انجا معلوم خواهد شد که تا چه غایت است جانب خاقان و
جملهٔ آفاق در نیامش ها و القصه رایات جلال در بهار این سال برای گوشمال
علاء الدوله ذو القدر متوجه ارزنجان شد و از راه الناق برجان
فرموده الوند چون تبریز را خالی یافت بتبریز آمده از انجا باوجان رفت
چون این خبر باردوی معلی رسید در روز متوجه آذربایجان شدند و از
حوالی قلعهٔ کوبه با فوجی از بهادران ایلغار فرمودند الوند چون وقوف
شد از اوجان بهمدان و از همدان ببغداد گریخت و دیگر روی دولت ندید
و قشلاق همیون در تبریز شد و در اوایل بهار متوجه تسخیر عراق عجم شدند
سلطان مراد بن یعقوب در ان زمستان در دلیجان قشلاق نموده بود
از قشلاق بیرون آمده با شصت هزار سوار داعیهٔ مصاف داشت در

جماح

دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه سنه ثمان و تسعمائه در صحرای آلمه قلاغی
همدان قتالی صعب دست داده گوزل احمد بایندر که امیر الامرا بود
با ده هزار کس از لشکر سلطان مراد نامراد بقتل آمدند و اسباب و اموال
بینهایت بغنیمت غازیان شد و بالکلیه سلطنت از طایفهٔ بایندریه
در عراق و آذربایجان و توابع بسلسلهٔ علیهٔ صفویه منتقل گشت الحمد لله
الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده
تاریخ این فتح ظفر است بعد از ان نامراد بشیراز رفت و رایات
نصرت آیات تعاقب او فرمودند و در بین نهضت کرمان بتصرف آمد
و نجان محمد استاجلو شفقت فرمودند و با او هشتصد سوار متوجه
انجا گشته محمود بیک ترکمان که دو هزار جوان داشت انجا را
گذاشته بخراسان گریخت و نور دز سپهان بیک در فارس تشریف
داشتند و در شنبه دوم ربیع الثانی سنه تسع و تسعمائه نزول اجلال
بدار الملک شیراز واقع شد خطبا کازرون بعلت تسنن ماخوذ و مقتول
شدند و ایالت شیراز را با الیاس بیک مشهور بکچل بیک حاجیلو ذو القدر
شفقت فرمودند و از ان تاریخ شیراز مقر طایفهٔ ذو القدر شد و در غرهٔ
جمادی الثانی از انجا مراجعت فرموده بدار المؤمنین قم تشریف آورده
قشلاق در انجا کردند و چون از حسین کیا چلاوی حاکم خار و سمنان و
دماوند و فیروزکوه عصیان ظاهر شده الیاس بیک ایغوت اغلی حاکم
ری را بقتل آورده بود رایات جلال در دوازدهم رمضان از راه ری
و کاج بری فرموده بقلعهٔ گلخندان که در تصرف چلاویان بود تشریف
بردند و در دو روز آن قلعه مفتوح شد انجا و دماوند قتل و غارت یافتند

دران ایام قاضی محمد کاشی در صدارت با مولانا شمس الدین شریک شد
و در یازدهم شوال قلعهٔ فیروزکوه را محاصره نموده بعد از پانزده روز
علی کیا ضماندار کوتوال آنجا بدرگاه فلک اشتباه آمده قلعه را سپرد
و قلعه اردوی کیهان پوی از راه سبلرود بپای قلعهٔ استا که حسین کیا
چلاوی و مراد بیک جهانشاهی درانجا بودند رفته حصار کردند و بعد
از کمیاه آب قلعه را انداخته بالضروره حسین کیا در غرهٔ ذی حجه
با رفقا بیرون آمد غازیان دشمن شکار مراد بیک بواسطهٔ عبرت کباب
کردند و حسین کیا را در قفس کردند وی خود را کشت جسدش را در قومه
ساوخ بلاغ بسوختند در وقتی که در پای قلعه بودند محمد حسین میرزا پسر سلطان حسین
میرزا گورکان از پدر رنجشی کرده بود التجا بدرگاه جهان پناه آورد
کارکیا سلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی بدرگاه فلک اشتباه آمده
مقضی المرام بالکای خود رفت درین سال مراد به بغداد رفت و مراد بیک
بایندر حاکم یزد آنجا را بوزیر خود سلطان احمد ساروقی سپرده با کوچ
و متعلقان بهرات رفت و از دیوان اعلی یزد را بتیول حسن بیک لله
که مشهور بحسن بلبل بیک بود ارزانی داشتند و وی جوقه بیک نام مردی
برادر علی آنجا فرستاد سلطان احمد او را استقبال نموده در خدمت
و ملازمت تقصیری نکرد و چون چند روز برآمد سلطان احمد جوقه بیک را
در حمام کشته پیاده چند بهم رسانیده یزد را ضبط کرد و رئیس محمد کره
که در ایام فترات بایندریه در ابرقوه استقلال یافته بود بمحاصرهٔ یزد
رفت و بعد از ایامی آنجا را گرفت و سلطان احمد و ملازمانش را کشت و
اقتدار یافت و کان ذلک فی سنه عشر و تسعمائه رایات جلال بعد از دفع

حسین کیا ییلاق بمحل سلیمان فرموده یراق قشلاق در اصفهان
گرفته و دران قشلاق استیصال میر میرانیه و اقوام شد و در بیست
هشتم جمادی الثانی بمحاصرهٔ یزد در حرکت آمدند اصل شهر را بعد از
بیست روز گرفته و بعد از بیست روز دیگر قلعه را بعد از ان قتل عام
کردند و کره را در قفس محبوس ساختند و چون دران ایام امیر کمال الدین
حسین صدر از جانب سلطان حسین میرزا گورکان برسالت آمده خاطر
اشرف را از ان ممر غباری روی داده بود از انجا الیغار به طبس
گیلکی برده در چهارشنبه دوم شعبان قتل فرموده هفت هشت هزار
کس را بکشتند و مراجعت بیزد فرموده الیاس بیک مشهور بکچل بیک
ذوالقدر حاکم شیراز را بنابر کسی که کرده بود بکشتند و ایالت
یزد بابله بیک قرار یافت و در چهارشنبه بیست ششم شعبان باصفهان
تشریف آوردند محمد کره در راه خود را کشته بود جسدش را باصفهان
آورده با تمامی متعلقان ذکوراً و اناثاً در شوال این سال بسوختند و هم
دران اولا غازیان ذوالقدر ابرقوه را که در تصرف رئیس غنی عمزادهٔ
محمد کره بود گرفتند و او را به شیراز بتعجیل آوردند قاضی میر حسین
میبدی در یزد مقتول شد و درین قشلاق ایلچی سلطان بایزید عثمانی
پادشاه روم بدرگاه فلک اشتباه آمد و بعد از نوروز پارس ئیل
که پنجشنبه سیزدهم شوال بود اردوی معلی باردوی سورلق و تخت
سلیمان تشریف بردند و در سنه احدی عشر و تسعمائه پرسش خنار
نیر سران شروان و قضیهٔ قتل حضرت سلطان حیدر بده ده بیک که قورچی باشی
بود مرجوع گشته جمعی بدین علت از شفاقان بتعجیل آمدند و ایالت

و ایالت شیراز چند روزی بمنصور بیک افشار حوالت شد و چون سلمان
بیک ذوالقدر مغضوب گشته بیاسا رسید قوشون ذوالقدر را
بابت بیک سارو شیخلو ذوالقدر لطف فرموده او را بسلطان خلیل
ملقب ساختند و ایالت شیراز را بوی ارزانی داشتند و قشلاق همایون در
طارم عراق عجم مقرر شد و رایات ظفر آیات عزیمت یورش گیلان بیه پس
که در آنوقت در تصرف امیره حسام الدین پدر امیره دوباج بود مصمم فرموده
آخر بشفاعت شیخ نجم زرگر گیلانی که از مقربان درگاه فلک اشتباه خاقانی
بود از سر قصد آنجا درگذشتند و بموضع زلزه و آلتون گش که معسکر
ظفر اثر بود مراجعت واقع شد و چلپا بیک خلخالی حاکم طارم بیاسا
رسید و در توشقان ئیل اردوی معلی بییلاق سلطانیه و قیدار فرموده
شکار کنان آذربایجان فرمودند و قشلاق در خوی واقع شد و عساکر
منصوره بدفع صارم بیک کرد که بتقطیع طرق استقلال داشت مامور
شدند اکراد خود را بر اسیاف جبال و عقبات مستحیل الاستیصال
کشیدند و عبدی بیک شاملو و سارو علی مهردار تکلو در آن معرکه کشته
شدند و کان ذلک فی سنه اثنا عشر و تسعمائه و بعد از آن در لوی ئیل
چون خبر نادبی علاء الدوله ذوالقدر بمسامع علیه رسید یورش
الکاء او مصمم گشت اول اغلان امت چاوشلو استاجلو را بطریق
رسالت نزد او فرستادند وی شار الیه را در باجهٔ کورکی
محبوس ساخت وی دو سال محبوس بود تا شبی نواب اعلی حضرت
خاقانی را بخواب دید که با او گفت که بر آب زن و شناه از آب
بیرون آمده خود را بما رسان او همچنین کرد و خلاص شد و بدرگاه جهان

پناه آمد و قریهٔ یزدکان خوی از آن تاریخ او و اولادش شغف شد
القصه بعد از رفتن اغلان امت رایات جلال از حدود قیصریهٔ
روم عبور فرموده ده ده بیک را منقلای لشکر فرمودند او بخلاف
حکم نهر جهان را عبره نموده نزول کرد ذوالقدران علاء الدوله
شب شبیخون بر سر او ریختند و او را کشتند و او باز از آب گذشته
فرار کرد و چون رایات نصرت آیات بمعرکهٔ جدال رسید
و بر حال مطلع شدند بکید و منزل پیش رفته در پای کوه آق چاقشان
نزول اجلال فرمودند چون عقبات سخت و بیشهای پر درخت بود
بعضی الکاء او را غارت فرموده قلعهٔ خربرت را که در تصرف ذوالقدر
بود جبراً قهراً گرفته معاودت فرمودند و کان ذلک فی سنه ثلث
عشر و تسعمائه و در آن ایام امیر بیک موصلو که اباً عن جد میر و میرزادهٔ
آن طبقه بود بعد از واقعهٔ الوند بدیار بکر استیلا یافت با اهل و
الوس خود بدرگاه جهان پناه آمد و بمراحم خسروانه سرافراز شد
و در جرگه امرای عظام در آمد از جمله پیشکشی که آورده بود دو لعل دوده
کوزی بود که مشهور است و درین سال ایالت دیاربکر بخان محمد بن
میرزا بیک استاجلو که پدر بر پدر میر آن طایفه بود مفوض شد
و او را در آن ولایت فتوحات گوناگون دست داده آن ولایت را
بضرب شمشیر مصفی ساخت از جمله علاء الدوله ذوالقدر لشکری
بسرداری پسرش قاسم بیک که او را از غایت بهادری سارو
قپلان گفتندی بر سر وی روان داشت در وقتی که او در مرزین
قشلاق کرده بود مخالفان عدو و عدت بیحد با او جنگ کردند

با وجود قلت اعوان بنیروی دولت قاهره شاه جنت مکان غالب
آمده سارو قیلان و پیرشش الکشت و سایر اقوام و اعیان ذو القدر
دران معرکه بقتل و اسر سر و تن در نهادند و سرهای ایشان در قشلاق
خوی بدرگاه معلی آوردند نوبت دیگر علاء الدوله پسران خود کور شاهرخ
و احمد بیک را با چهارده هزار سوار بدفع خان محمد فرستاد پیش از آنکه
تلاقی فریقین دست دهد سکان هر دو اردو متوجه یکدیگر شدند آخر سکان
اردوی استاجلو بر سکان اردوی استاجلو بر سکان اردوی ذو القدر
غالب آمدند خان محمد این را بفال نیکو گرفته دل در ظفر بست و جنگ در
گرفت خان با فوجی در کمین رفت لشکر ذو القدر باندک غلبه که کردند
بیحابا بکسب پرداختند خان و رفقا از کمین گاه بیرون تاخته شمشیر
در ایشان نهادند اولاد علاء الدوله با سرداران اویماقات کشته
شدند و سرهای ایشان را بدرگاه جهان پناه فرستادند در سنه اربع عشر
و تسعمائه موافق ییلان ئیل نواب کامیاب جنت مکان عزیمت تسخیر
عراق عرب فرمودند و ییلاقات همدان معسکر همایون گردید و در آنجا
سرهای مخالفان ذو القدریه بدرگاه رسید و در اینجا منصب وکالت
بمیر نجم زرگر گیلانی مفوض شد و بر ضمن احکام مهر بر بالای مهر امرا زده
مدار بر حساب نهاده و امرای ترک را در امور مالی دخل نداده و در امور
ملکی هم عمده شد و هم از آنجا حسب الحکم جهان مطاع خلیل یساول با خلعتهای
فاخر جهت بارکیب بیک پرناک والی بغداد برده او را بایلی دعوت
کرده بارکیب او را تعظیمات نموده ابو اسحق شیرهچی خود را بپایه سریر
اعلی فرستاده صورت حال و اخلاص و اطاعت خود عرض کرد شاه

جنت مکان فرمودند که ما وقتی او را صادق میدانیم که بی تامل بخدمت ما
آید [illegible] ابو اسحق عود نموده این سخن بدو رسانید او ازین سخن متوهم گشته
علم عصیان در آمده اولا تاج انداخت و ثانیا سید محمد کمونه را که
نقیب النقبای عراق عرب بود گرفته در چاه سیاه مقید کرد و آذوقه
بسیار بحصار در آورده بمتانت حصار مغرور شد چون این خبر بمسامع جلال
رسید لله بیک را منقلای ساخته لوای کشورگشای را بدان صوب معطوف
ساخت بارکیب قرار بر فرار داد و بغداد بی دغدغه این سید محمد را
از زندان بیرون آورده خطبه و سکه بنام همایون کردند و رایات
نصرت آیات در بیستم جمادی الثانی ببغداد در آمده در چهار باغ بیرون
نزول اجلال فرمودند و هم در آن ایام بدولت زیارت عتبات عالیات
رسیدند بعد از آن بتاخت لواب غزیه که همیشه اهالی آن دیار از ایشان
در زحمت بودند نهضت فرموده آن جماعت را بسیاست شاهانه متقاعد
ساختند و در آن ایام بنفس نفیس شکار شیر فرموده آن شکار را مخصوص خود
ساخته بر دیگران قرق کردند و چون تشریف از آنجا ببغداد آوردند دارائی
آنجا را بخلفا بیک طالش امیر دیوان مخصوص فرموده تولیت عتبات
سدره مرتبات بسید محمد کمونه ارزانی داشتند و او را داماد رتبه
امارت داده طبل و علم و خیل و حشم مزید فرمودند و رایات جلال
از آنجا متوجه تسخیر خوزستان قطع و قمع مشعشعان که غالی مذهب بودند
شدند و در اثنای راه میر نجم گیلانی و بیرام بیک قرامانی بتاخت الوس
شاه رستم عباسی مامور شدند و لوای کشورگشائی بصوب حویزه
نهضت فرموده آنجا را بحوزه تصرف در آوردند و استیصال طایفه

مشعشعیه کردند و از کوه گیلویه بشیراز فرموده قشلاق در انجا واقع شد
و در انوقت اخی بیک که برسالت نزد حاکم لار رفته بود با پیشکش میر علاء
الملک حاکم انجا بدرگاه معلی آمد و هم در انجا امیر یار احمد خوزانی اصفهانی
و مولانا شمس منصب وزارت و استیفا یافتند و چون بهار روی نشین شد
آهنگ عراق فرمودند و در صفر سنه خمس عشر و تسعمائه قاضی محمد کاشی که صدارت
با امارت جمع داشت و حکومت یزد و کاشان و بعضی اوقات شیراز نیز
بدو متعلق بود بنابر عداوت میر نجم گیلانی بقتل رسید و هم در ان چند روز
ابدال بیک دده ذوالقدر را که حکومت قزوین و ساوجبلاغ و ری
و خوار داشت از امارت عزل فرموده الکای او را بزینل خان شاملو شفقت
فرمودند و منصب صدارت من حیث الانفراد بمیر سید شریف الدین علی
بن سید تاج الدین علی بن امیر مرتضی بن سید تاج الدین علی استرابادی
الاصل شیرازی المحتد که از جانب پدر از سلک احفاد داعی صغیر محمد بن
زید والی مازندران و از جانب مادر از نبایر امیر سید شریف جرجانی علامه بود
تفویض رفت بعد از ان اردوی کیهان پوی با آذربایجان آمده چند روز در تبریز
توقف فرمودند و لله بیک شاملو را از امارت دیوان عزل نموده منصب امارت
دیوان بمحمد بیک استاجلو شفقت فرموده ملقب بچایان سلطان ساختند
و او سابقا سفره چی بود و میر نجم گیلانی در موضع خانه ارونق بمرض
ذات الجنب وفات یافت و میر یار احمد خوزانی بجای او وکیل گشته
ملقب بمیر نجم ثانی شد و قشلاق در خوی فرمودند و در اثنای زمستان
یورش شروان روی نمود شیخ شاه بن فرخ یسار پناه بقلعه بیغرد برد و
باقی کوتوالان قلاع باکویه و شابران بدرگاه جهان پناه آمده مستحفظان

قلعه

قلعه دربند باب الابواب مخالفت نمودند رایات ظفر نگار بانصوب
حرکت کردند و یار احمد آقا و محمد بیک و کوتوالان انجا بعد از چند روز که کار
بر ایشان تنگ شده بپای سریر خلافت مصیر آمدند و آن قلعه نیز مفتوح شد
حکومت انجا بمنصور بیک و سایر شروانات که فتح شده بود بلله بیک
مرجوع شد و نعش حضرت سلطان حیدر را از طبرسران نقل بدار الارشاد
اردبیل فرمودند و رایات نصرت آیات بقراباغ آمده قشلامیشی
نمودند و در بهار قوی ئیل متوجه ییلاق خرقان عراق شدند و در سنه ست
و عشر و تسعمائه چون خبر تاخت اوزبکان بکرمان قرع سمع اشرف
شده بود قاضی نور الله اننی برادر زاده قاضی عیسی صدر یعقوبی و
نوبتی دیگر شیخ محی الدین مشهور بشیخ زاده لاهیجی را برسالت نزد
شیبک خان اوزبک فرستادند و او را از ان حرکت منع فرمودند
و او در دفعه آخر امیر کمال الدین حسین ابیوردی را بدرگاه معلی فرستاده
در صحیفه خود اظهار غرور کرده بود و انمعنی بر خاطر اشرف گران آمده
از ییلاق متوجه خراسان شدند چون بدامغان رسیدند احمد
سلطان داماد شیبک خان از انجا و خواجه احمد قنقرات حاکم استراباد فرار
کردند و همچنین اکثر ولایات خراسان از اوزبکان خالی گشته
داروغگان دیوان اعلی متقرر شدند و نواب خاقانی فردوس مکانی
بشرف زیارت سده سدره مرتبه علیه و روضه رضیه رضویه
علی مشرفها السلام والتحیه مشرف گشته از انجا متوجه سرخس شدند
و شیبک خان در اواخر رجب در عین طریقه مخرقه از هرات متوجه
مرو شده و دانا محمد افشار با لشکر جرار بقلعای روان گشته در نواحی

مواضع طاهرآباد و تغوجی از اوزبکان دوچار شد و اوزبکان را شکسته
تا در حصار مرو دوانیدند متعاقب آن اردوی اعلی رسیده مرو را
محاصره فرمودند چون در جنگ حصار فایده نبود روز چهارشنبه بیست و
هشتم شعبان از دور شهر برخاسته از پل نهر محمودی که تا شهر سه فرسنگ
عبور کرده نزول فرمودند و روز پنجشنبه در آنجا توقف واقع شده
مصحوب معتمدی کتابتی مشتمل بر سرزنش شیبک خان ارسال رفت و صباح
جمعه بجانب تلخان کوچ فرمودند امیر بیک موصلو را که امیرخان
ملقب شده بود در دهانه آن پل گذاشتند مقرر آنکه هرگاه سپاهی مخالف
نمایان شود مقید بجنگ نشده خود را باردوی معلی کشد شیبک خان از آن
تعبیها غافل با پانزده هزار سوار از حصار بیرون تاخته فرار امیرخان را
نیز حمل بر ضعف نموده از پل نهر محمودی عبور کرد فی الفور رایات
جلال بجانب او عود نموده برو تاختند و جنگ در گرفت از صباح
تا وقت زوال قتال صعبی دست داد و شیبک خان مضطرب گشته
با پانصد سوار خود را بیرون محوطه خرابه انداخته کوشید راه بیرون شدی
بدست آورد بیرون سلطان تکلو و دیگر غازیان برو هجوم نمودند
اوزبکان متلاشی گشته بر سر هم افتادند شیبک خان در آن ازدحام
در زیر دست و پا هلاک شد غازیان ظفر فرجام سر او را بریده
بنظر اشرف آوردند و نواب کامیاب فردوس جناب بیرون آن
محوطه درآمده تماشای مقتولان اوزبک فرمودند و اکثر سرداران اوزبک
چون جان وفا میرزا و قنبر بی گرفتار شده بقتل رسیدند و خواجه محمود
ساغرچی وزیر شیبک خان که شیعه مذهب بود از مرو کلید شهر را بدرگاه

ونهاده

فرستاده بنوازشات شاهی اختصاص یافته در سلک وزرای دیوان اعلی درآمد
و تاریخ آن واقعه فتح شاه دین پناه است بعد از فتح رایات عظمت و
جلال بدولت و اقبال بدار السلطنه هرات تشریف آوردند و قشلاق
فرمودند و حکومت آنجا به لله بیک و حکومت مرو ببده بیک قاجار یافت و
شیخ الاسلام هرات یعنی سیف الدین احمد بن یحیی بن مولانا سعد الدین
تفتازانی بسبب تسنن کشته شد و میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود ابی
سعیدی مشهور بخان میرزا بخدمت آمده نوازش یافته بحصار شادمان
که الکای او بود برفت در پیچی ئیل سنه سبع عشر و تسعمائه رایات جلال عازم
تسخیر ماوراء النهر شده میمنه و فاریاب مضرب خیام نصرت ارتسام گشت
سلطانان و خانان اوزبک از در شفاعت درآمده ارکان دولت قاهره
سیما خواجه محمود وزیر را شفیع ساختند تا عبور آب آمویه موقوف گشته
بلخ را خود و شبورغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را
به بیرام بیک قرامانلو که همشیره نواب جنت مآب در خانه او بود ارزانی شد
و اردوی معلی از خراسان بعراق تشریف آوردند و چون در آن ایام قریب
پانزده هزار تکلو در روم خروج نموده با امرای روم مکرر جنگ کرده
بودند و در حدود آذربایجان قافله را غارت کرده اهل آنرا که قریب پانصد
کس بودند کشته بعد از آن روی بدرگاه معلی نهاده بودند در شهریار
عراق سرداران ایشان را سیاست فرموده آن جماعت را بامرا قسمت
فرمودند که در ملازمت ایشان باشند و قشلاق در قم شد سید عبد الکریم
و آقا محمد روزافزون حکام مازندران بدرگاه گیتی پناه آمده مقرری آنجا را
بمبلغ سی هزار تومان مقطع دادند و میر سید شریف ترک صدارت کرده

بزیارت عتبات عالیات رفت و آن منصب بسید عبد الباقی نقیب
که در دار العباده یزد بسریر هدایت متمکن بود حواله رفت و برای
تهنیت فتوحات ایلچیان سلاطین اطراف چون ایلچی قانصو پادشاه
مصر و شام و سلطان بایزید پادشاه روم بدرگاه روم
آمدند و هم درین سال سلطان سلیم عثمانی بر پدرش سلطان بایزید
و برادرانش تسلط یافته بعضی را از میان برداشت و بر تخت نشست
و سلطان مراد بن   از عم فرار نموده پناه بدرگاه عالم پناه آورد
و چون بابر پادشاه گورکانی بامداد بندگان خاقانی بر ماوراء النهر استیلا
یافته بود و ازو توقع مخالفت نبود در یورت قشلاق خبر انحراف اوزبکان
دولت بعرض رسید امیر نجم ثانی را بتنبیه او مامور ساختند و امرای خراسان
مثل بیرام بیک قرامانلو و غیره بتبعیت او مقرر شدند و در عشر آخر ذی حجه
از قم متوجه خراسان شده و در ئیل به ییلاق سورلق و تخت سلیمان
فرموده قشلاق در اصفهان فرمودند امیر نجم در سنه ثمان عشر و تسعمائه
متوجه جانب شرق گشته کوچ بر کوچ بظاهر بلخ رسید چند روز در
آنجا توقف فرموده و از آنجا میر محمد میر یوسف را که از هرات همراه آورده
بود بطلب میرزا بابر پادشاه بحصار فرستاده و در ماه رجب از جیحون
ترمذ گذشت و در تنگ چیچک که آن را دربند آهنین خوانند بابر پادشاه
نزد او آمد و بعد از ضیافت و رعایت و تحف و هدایا از جانبین بوقوع
پیوست بماوراء النهر رفته آق پولاد سلطان حاکم   چون قدرت
مقاومت نداشت با امان بیرون آمده گرفتار شد و یلقو تورها در
یورتگی در قلعه بنیاد مدافعه کرده با جماعتی از اوزبکان کشته شد و از آنجا

بقرشی رفته و شیخم میرزا حاکم آنجا را جبراً قهراً گرفته قتل عام کردند
و قریب پانزده هزار کس کشته شد مولانا بنائی شاعر نیز در آن میان
عرصه شمشیر آبدار گشت و از آنجا کوچ کرده در دو فرسنگی بخارا نزول
کرد در آنجا مسموع شد که محمد تیمور بن شیبه خان و ابو سعید بن کوچکونجی
بامداد جانی بیک خان و عبید بخارا می آیند بنا برین بیرام بیک قرامانلو را
با فوجی از عساکر بدفع ایشان فرستاده و اوزبکان چون قدرت مقاومت
نداشتند خود را بحصار غجدوان انداختند میر نجم آن را شنیده با بقیه
عساکر بمحاصره آنجا رفت و چند روز در پای آن قلعه نشست هر چند بابر
پادشاه و خواجه محمود وزیر که از خصوصیات احوال آنجا با صاحب وقوف
بودند میر نجم را گفتند که بودن اینجا صلاح نیست قبول نکرد و صباح روز سه شنبه
سوم رمضان جانی بیک و عبید سلطان از بخارا روی بغجدوان نهادند
و امرا که درون غجدوان بودند بیرون آمده بدیشان پیوستند و آغاز جنگ شد
و چشم زخمی عجب بلشکر عراق افتاد بیرام بیک در اول حمله کشته شد
و بعد از آن امیر نجم و امیر زین العابدین صفوی بقتل آمدند و بابر پادشاه
گریزی بهنگام را فیروزی شمرده راه حصار شادمان پیش گرفت و لشکر
قزلباش متلاشی شدند بنا برین اوزبکان دلیر گشته جانی بیک خان
در اوایل ذی قعده بمحاصره هرات آمده در النگ کهدستان نزول نمود
و متعاقب او عبید آمده در سقلمان فرود آمد و امر محاصره دو ماه امتداد
یافت و این اخبار موحشه در اصفهان بسمع اشرف رسید عزیمت
یورش خراسان مصمم گشت در تخاقوی ئیل سنه تسع عشر و تسعمائه
اوزبکان از حصار هرات برخاستند جانی بیک از جیحون عبور نموده

بالکای خود رفت اما محمد تیمور که دران نزدیکی از آب گذشته بود
در حدود مرغاب بعبید پیوسته باتفاق بصوب مشهد مقدس رفته
وازمرو تا اسفراین تحت تصرف درآوردند وچون در هرات آذوقه
کم شده بود دلله بیک واحمد سلطان صوفی اغلی استاجلو صلاح در اقامت ندیده
ازراه سیستان و طبس بعراق آمدند واین خبر را اهل هرات چون خواجه ابوالوفا
وغیره به تیمور سلطان فرستاده او را بدانجا دعوت کردند وی نیز بدانجا
شتافته در باغ جهان آرا فرود آمد سنیان هرات دست برآورده جمعی
کثیر را بسبب تشیع بکشتند آخر بتدبیر امیر محمد میر یوسف که مرتبه آن فتنه انگیز
یافت ازینجانب رایات نصرت آیات متوجه هرات شدند چون بموضع
سارو قمش ساوخ بلاغ رسیدند منصب وکالت وامیر الامرائی بمیر عبد
الباقی نعمت اللهی شفقت شد وملقب بینجی میر سلطان شد و در اینوقت
سید شریف از عتبات عالیات بازگشته بفارس رفته بود خلع
فاخره برای او فرستاده منصب صدارت بدو ارزانی داشتند وجهت
رفع غباری که میان این دو بزرگ بود دختر میر عبد الباقی بحباله میر سید شریف
قرار گرفت واین میر سید شریف باقی از ان دختر حاصل شد در ذی قعده
سنه عشرین وتسعمائه القصه چون اعلام نصرت فرجام بصوب خراسان در
حرکت آمد و ییلاق کالپوش بسطام رسیدند سلطان خلیل حاکم شیراز را
بشغلای روان داشتند عبید اوزبک بمجرد آوازه از مشهد مقدس نهضت
ازراه سبزوار از معبر چارجوی گذشته بنجارا رفت وبعضی از اکابر انجا را
همراه برده وهمچنین تیمور سلطان نیز اکابر هرات سیما میر محمد میر یوسف را
کوچانیده بسمرقند گریخت و دران ایام چون حاکمی مستقل دران دیار نمانده بود

ابوالقاسم

ابوالقاسم بخشی که در زمان سلطان حسین میرزا بقدر اعتباری یافته بود
ودر ایام شیبک خان فی الجمله رشدی ظاهر ساخته در فتره محمد تیمور پسر او
مشیر مشار الیه شده بود خواست تا درین هرج مرج حاکم مطلق العنان گردد
جمعی را با خود متفق ساخته آغاز فتنه کردند وی چند روزی هرات را
حصار کرد وچون پیری سلطان که حکومت قوشنج در الوس نامزد او شده بود
بان نواحی رسید فتنه او فرونشست ورایات جلال از کالپوش بالنگ
رادکان فرمودند وچون ده پیک مرور انداخته گریخته بود بواسطه عبرت
دیگران لباس عورات در وپوشانیده بر خری سوار کرده بر دور اردو
گردانیدند ودارائی هرات بزینل خان شاملو وبلخ وتوابع بعلی بیک
روملو که موسوم بدیو سلطان شده بود وقاین بامیرخان موصلو قرار یافت
واردوی معلی ییلاق بابا خاکی توجه نموده شاهرخ سلطان افشار را
بتسخیر قندهار وگرمسیر آن دیار ارسال داشتند واو با شجاع بیک
ارغون حاکم انجا صلح نموده پیشکشهای او بدرگاه معلی آورد وقشلاق در
اصفهان دست داد ومیر عبد الباقی وچایان سلطان استاجلو
ودنجشی بیک تکلو که بچوهه سلطان ملقب شده بود بدفع رحمان قلی که سلطان
محمد بن بقرا ابن ابی المحسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا را در سلطنت
برداشته بود روان شدند وآن مهم را کفایت کرده در قشلاق اصفهان
بدرگاه جهان پناه آمدند ودر بیست وششم ذی حجه این سال ولادت با
سعادت نواب کامیاب سپهر رکاب ظل اللهی دین پناهی طهماسبی
خلد ملکه مبارکی وطالع سعد روی نمود ودر ایت ئیل سنه عشرین وتسعمائه
سلطان سلیم بن سلطان بایزید عثمانی پادشاه روم بعد از دفع مرشد

واستقرار در ملک موالی آذربایجان کرده بجدود آذربایجان آمد چون این
خبر در اصفهان بمسامع عز و جلال رسید برای دفع شر او متوجه آذربایجان
شدند چون بکورس رسیدند لشکر دیار بکر با خان محمد استاجلو رسیدند
و در چالدران خوی بین الفریقین جنگ شد و دران معرکه بسبب اندک غروری
که دورمش خان شاملو و دیگر امرا را بود مثل غروری که اول مرتبه اسلامیان را
در غزوه حنین روی نمود چشم زخمی بر لشکر قزلباش رسید میر عبد الباقی
و میر سید شریف و سید محمد کمونه و خان محمد استاجلو و ساروپیره استاجلو
و لله بیک و سلطانعلی میرزای افشار و پیر عمر بیک چاوشلو که شیره چی
بود شربت شهادت چشیدند و نواب جنت مکانی با وجود این شکست
که بر لشکر رسید چنانکه نه میمنه بر جا ماند و نه میسره بخود مباشر جنگ بودند
و بر قلب لشکر مخالف تاخته زلزال در ایشان انداختند و چون طریق جنگ
ایشان این است که عرابها را بزنجیر در هم بسته حصار لشکر میسازند و توپ
و ضربزن و غضبانها با دلشق ازان می اندازند نواب حیدری انتساب
ازان اجتناب نفرموده قدم جرات پیش نهاده اول یالقوچ اغلی را که
بنا بر اشجعیت قرینه عمرو عبدود بود شمشیری بر فرق زده تا سینه فرق
کردند و بعرابها رسیده بشمشیر زنجیر قوی عرابه را بریدند و فوجی از بیگزادها را
پاره پاره کردند در ینحالت خبردار شدند که تمامی لشکر قزلباش فرار
نموده اند نه میمنه بر قرار است و نه میسره لاجرم دست توفیق عنان
یکران آن شاه سوار معرکه تهور را خواهی نخواهی گرفته برگردانید و ازان
مهلکه که بعد ازین هرچه کردی بی‌صرفه بودی بسلامت بیرون رفته تا درجزین
رفتند و سلطان سلیم از پی آمده در تبریز توقف کرده پس ازان جرات

جرات نتوانست کرد و بر جناح استعجال روان گشته بروم معاودت نمود
و بعضی از باز ماندگان قزلباش را که همراه اردوی معلی نبودند دست
آویز ساخته همراه برد از جمله جد مادری این فقیر خواجه نظام الدین محمد
بن خواجه عماد الدین علی شیرازی را که در انوقت وزیر حظیره متبرکه
مقدسه صفیه صفویه بود و از اردبیل بحفظ اهل بیت خود بدار السلطنه
تبریز آمده بودند اسیر ساخته همراه بردند فرزندان او ملازمی از پی او
روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد بعد از چند سال آن ملازم باز آمد
و هیچ خبر باز نیاورد و آن پیر مرد شیعه که بصلاحیت و تقوی معروف
بود معلوم نشد که در کجا بچه طریق فرو رفت القصه سلیم بامسیه روم رفت
و قشلاق گرفت و قشلاق همیون نواب فردوس مکان قدسی انتساب
خاقانی در دار السلطنه تبریز بود امیر الامرائی بجای این سلطان
استاجلو و نظارت دیوان اعلی بمیرزا شاه حسین اصفهانی قرار یافت
و ملک خوی بدولت تقرب بامارت رسید و صدارت بسید عبد الله
لاله تبریزی مفوض گشته بود که مدتی از و تغیر یافته بمیر جمال الدین محمد
شیرکی استرابادی که در تشیع او ریب نبود مقرر شد و در ینسال
قحط و غلا در هرات شد و اوزبکان نیز تاخت بدانجا آوردند و در
تنکوزییل سنه احدی و عشرین و تسعمائه که جناب جمیل
فضایل آیت رایات جلال با وجان آمده از انجا بطواف ملایک مطاف حظیره
مقدسه صفویه اردبیل فرموده بعد ازان معاودت نموده ییلاق
سهند فرمودند امیر خان حاکم قاین بپایه سریر اعلی آمده احوال خراسان
و هجوم اوزبکان معروض داشت مقارن اینحال دیو سلطان نیز از بلخ

بدرگاه آمده همین حکایت بسمع اشرف رسانیده بنابرین سلطنت
تمام خراسان از کنار آب آمویه تا سرحد سمنان عراق بنواب کامیاب
اشرف اعلی شاه دین پناه ظل الله خلد ملکه حواله رفت و امیرخان موصلو را
منصب للکی آنحضرت دادند و میر محمد بن میر یوسف را صدر آنحضرت
ساختند و جمعی از امرا را تابین امیرخان ساخته بخراسان روان داشتند
و قشلاق همیون در تبریز بود و درین سال سلیم عثمانی پادشاه روم
علاء الدوله ذوالقدر را بکشت و این ذرهٔ حقیر در نهم رجب سنه
مذکور متولد گشت در سپچان سنه اثنی عشر و تسعمائه ییلاق در
مشهد و قشلاق در تبریز بود و در جمعه دهم صفر اول سال که سه روز از نوروز
گذشته بود ابوالقاسم میرزا متولد شد از خان بیگی خانم موصلو از طایفهٔ
صوفی خلیلیه و در اواخر ئیل سنه ثلث عشر و تسعمائه در ییلاق در
سورلق و قشلاق در نخچوان بود سام میرزا و بهرام میرزا درین سال متولد
شدند و چون شیخ شاه پادشاه شروان اظهار اطاعت کرد میر جمال الدین
محمد صدر و میرزا شاه حسین جهت اطمینان او بشروان رفته مراسمی که در
خاطر او بود رفع نمو کنند کرده باز آمدند و در بارس سنه اربع عشر و
تسعمائه اولا بییلاق سورلق فرمودند و از انجا برودخانه تلوار فرموده
بشکار ماهی مشغولی کردند و از انجا اردوی خانه کوچ را با میرزا شاه حسین
بقم فرستاده رایات جلال بر سبیل شکار بحوالی بیستون و همچال فرموده
و از انجا معاودت فرموده قشلامشی در قم کردند و چون حکام مازندران
در ادای مال تهاون میکردند درمش خان و زینل خان شاملو بواسطهٔ
تنبیه ایشان توجه نمودند در هفتم ذی حجه حصار اولاد و کلیس را محاصره کردند

دربازدهم

در بازدهم کلیس فتح شد و آقا محمد قلعهٔ اولاد را خود تسلیم نمود القصه مازندران
مسخر گشته حکام مازندران و رستمدار و نظر اجرب بدرگاه جهان پناه
آمده جرایم ایشان بعفو و اغماض مقرون گشت در توشقان ئیل سنه
خمس و عشر و تسعمائه قشلاق در تبریز شد و کارکیا سلطان احمد
از لاهیجان بدرگاه آمده مشمول عنایت بی نهایت شده و دران اثنا تمرد
و عصیان امیره دوباج والی گیلان بیه پس عرض شد و درمش خان شاملو
و زینل خان شاملو باتفاق سرداران رستمدار و مازندران و کارکیا
سلطان احمد مقرر شد که بر سر او روند او متوسل بکارکیا گشته مولانا
عبدالله مشهور بدیوانه و خلیفه سیدی علی را بدرگاه فرستاد و کارکیای
مذکور درخواه کرده و درجهٔ قبول یافت کارکیا بدو نوشت که تا بدرگاه جهان
پناه نیائی مهم تو رونق نخواهد یافت امیره دوباج بنابر نوشتهٔ کارکیا
در الکای همدان بتقبیل بساط بوسی مفتخر گشت و بمظفر سلطان ملقب گشت
و مهد علیا خانش بیگم را بدو نامزد کردند و در لوی ئیل سنه ست و عشر
و تسعمائه مولانا علاء الدین احمد بن مولانا صدر الدین علی شیرازی طبیب که
از مقربان بود در کاشان وقتی که جهت قشلاق باصفهان میفرمودند بدار
الصدر وفات یافت و چون از سلطان خلیل ذوالقدر حاکم شیراز غبار
خاطری روی نمود کور سلیمان را فرستادند تا سر او را در عین حکومتش
بریده بدرگاه اعلی آورد و ایالت شیراز و قشون ذوالقدر بعلی سلطان
چیچکلو ذوالقدر که نام اصلی او عز الدین بود و قبل از ان منصب قورچی باشی
گری بدو متعلق بود تفویض رفت در اصفهان خبر فوت سلیم عثمانی روم
بسمع اشرف رسید اتفاقا زوال خواند کار تاریخ آن سالست و نواب جنت

مکان و دورمش خان و زینل خان را بقشلاق فیروزکوه فرستادند که اکراد
خراسان دغدغه باشند ایشان بود امیرخان روند در ییلان ئیل سنه
سبع و عشرین و تسعمائه دیو سلطان روملو را بگرجستان فرستاد
و احکام انجار امثال لوند و غزغره و داود را با ییلاکات و پیشکشهای لایق
بدرگاه عالم پناه آوردند و دیو سلطان چرکین حسن تکلو را که یکی از
امرا بود جهت ضبط دیاق بنابر جرمی که ازو ظاهر شده بود کشت
و حکام مازندران و رستمدار و هزارجریب سترری خود متقطع داده بالکا خود
رفتند الا آقا محمد روزافزون که فرار نموده خود را بمازندران انداخت و چون
سلطان تکلو بگرفتن او مامور شد و برا در مازندران گرفته بدرگاه فلک اشتباه
آورد درین سال عبید اوزبک در یکشنبه جمادی الثانی بمحاصرهٔ هرات آمده
جمعهٔ دوم رجب بماوراءالنهر بازگشت و امیرخان موصلو در ششم رجب
میر محمد یوسف را که صدارت با امارت جمع داشت بتهمت موافقت با
پادشاه بکشت شاه قلی ملازم امیرخان این خبر را در اوایل شعبان بسمع اشرف
رسانید و منشاء غضب حضرت اعلی شد بنابرین امیرخان را با نواب کامیاب سپهر
ظل اللهی بدرگاه طلب فرموده در عوض ایشان سام میرزا را با دورمش خان
شاملو بهرات فرستادند درین سال شیخ شاه پادشاه شروان در سلخ رمضان
در موضع جاب مراغه بعتبه بوسی سرافراز شد و بعد از مدتی رخصت انصراف
گرفته بملک خود رفت در یونت ئیل سنه ثمان و عشرین و تسعمائه
سلطان خلیل پسر شیخ شاه پادشاه شروان بدرگاه جهان پناه آمد و درین
سال خانش بیگم را که نامزد امیره دوباج گیلانی موسوم بمظفر سلطان بود بجانب
مظفر سلطان فرستادند و نواب کامیاب ظل اللهی خلد ملکه با امیرخان لله

از هرات تشریف آوردند و امیرخان در درگاه معلی وفات یافت و الکهٔ
نواب کامیاب بمیرزا شاه حسین مفوض شد و ایالت و قشون امیرخان
با ابراهیم سلطان برادرش که مهردار بود مرجوع گشت و با ابراهیم خان
ملقب گردید در قوی ئیل سنه تسع و عشرین و تسعمائه مهترشاه قلی
حلواچی اغلی عرب گرلو که رکابدارباشی بود و در اولا برتبهٔ امارت رسیده
میرزا شاه حسین را که در آنوقت مختارالدوله و جملة الملک شده بود
کشت و بکرخت طرفه اینکه میرزا شاه حسین اصفهانی تاریخ قتل اوست
و بعد از چندگاه مهترشاه قلی را گرفته بقصاص رسانیدند و بعد از قتل میرزا
شاه حسین منصبش بخواجه جلال الدین محمد خواندامیر تبریزی که قبل ازین از
نواب میرزا شاه حسین بود حواله رفت و درین سال چایان سلطان
استاجلو باجل طبیعی درگذشت و بایزید چپک پسرش را بایزید سلطان
نام کرده بجای پدر نصب کردند و در بیچی ئیل سنه ثلثین و تسعمائه
اردوی معلی از قشلاق نخجوان بیرون آمده شکار اسب بالکای شکی
فرمودند و بعد از معاودت در گوک تپه و سیلان ییلاقی کردند شیخ شاه
شروانی مجدداً بخدمت آمده مقضی المرام بازگشت و رایات جلال از انجا
باردبیل رفته زیارت مشایخ عظام صفویه قدس الله اسرارهم فرموده
متوجه سراب شدند و کریوه صاین معسکر همیون شد در انجا بایزید
سلطان پسر چایان سلطان برحمت حق پیوست و منصب امیرالامرائی
بانفراد بدیو سلطان روملو قرار گرفت مقارن این حال مزاج نواب فردوسی
مآب منحرف گشته کار از علاج و استعلاج گذشت لاجرم روح مقدسش

دامن از گل و لای علایق جسمانیه درچیده بعالم قدس پرواز فرموده
با مجردان ملا اعلی هم آشیان گشت اسکنه الله فرادیس الجنان
وافاض علیه شآبیب الرحمة والغفران ونعم ما قال مولانا حسن دیهنید
ابرقوهی شاه عالم پناه اسمعیل تا شده مهر در نقاب شده رفت خورشید و
ظل شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده نواب کامیاب سپهر رکاب ظفر
ارتکاب قدسی جناب قدوسی انتساب سید السلاطین مولی
الخواقین خلاصة الماء والطین ظل الله فی الارضین صاحب
القران ناصر صاحب الزمان المؤید من عند الله المنصور بنصر الله
اعنی اعلحضرت شاهی ظل اللهی ابو المظفر شاه طهماسب
بن شاه اسمعیل الحیدری الجنیدی ثم الصفوی ثم الموسوی
ثم الحسینی العلوی خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین
بره وعدله واحسانه واحسن الیه کما احسنه الی البریة در نهصد وسی نوزدهم
ماه رجب بر سریر سلطنت وجهانبانی جلوس فرمود وچون آخر الزمان
بحساب جمل موافق تاریخ سلطنت آخر الزمان بآن اعلی حضرت
مخصوصست ورواج دین محمدی ورونق مذهب اثنا عشری در زمان سلطنت
آن اعلی حضرت بمرتبه رسید که زمان مستعد آن شد که صاحب الامر لوای ظهور
برافرازد اللهم ارزقنا طلعة الرشیدة وغرة الحمیدة پوشیده نماند
که چون سریر خلافت مصیر مسند کرسی نظیر عرش تنویر بجلوس همیون اید
مقرون آنحضرت حائز دولت روز افزون گشت الکای آن سلیمان شان
بدیو سلطان روملو معین گشت ومصطفی سلطان استاجلو معروف بکپک
سلطان برادر چایان سلطان بجای برادر بمرتبت ایالت یافت وامیر

الامرائی

الامرائی شریک دیو سلطان شد وجای میرزا شاه حسین بسید قاضی جهان
الحسینی القزوینی که از سادات صفیه آنجا بود وبشرف علم وفضل وحسن
خط وانشا وآداب رسوم وزارت وصاحب دیوانی عدیل نداشت
شفقت شد خواجه جلال الدین محمد تبریزی بنا بر آنکه ببعضی قبایح متهم بود
وکشف تصرفات وتقلبات او در اندک زمانی که صاحب اختیار شده
بود مولانا شمس الدین مستوفی الممالک که بعد از قتل میر سید شهرستانی
بدرجه وزارت رسیده بود ممدود دفترها ساخته ونسقها پرداخته بود
ماخوذ ومقید گشته عاقبتش در اردوی معلا بفرموده نواب عدالت انتما
بسوختند مشهورست که در آن دم این بیت حیرانی همدانی بوصف الحال خود
خواند گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گردد
مولانا ادهم منشی خیارجی قزوینی هم بنا بر احتمال فتنه انگیزی بقتل آمد وچون
سیاست قاضی جهان قزوینی ومیر جمال الدین محمد صدر استرابادی شفاری بود
در ماه شعبان میر قوام الدین حسین نقیب اصفهانی را با او در صدارت
شریک کردند وقشلاق در تبریز فرموده چومه سلطان تکلو را الکا
اصفهان داده بدانجا روانه ساختند در تخاقوی ئیل سنه احدی وثلثین
وتسعمائه رایات جلال ییلاق سهند واوجان فرموده بعیش وکامرانی گذرانیده
خبر آمدن اوزبک بخراسان رسید بنابرین موکب همایون داعیه توجه
بدانصوب فرموده نزول بباغ علیخان تبریز فرمودند وآخر فسخ عزیمت
نمودند ودیو سلطان روملو که در امیر الامرائی بر کپک سلطان مقدم بود
تدبیر کرده دفع اوزبک را متعهد شد واز درگاه معلی جدا گشته روانه شد
که امرای عراق وفارس در ییلاق لار سرحد طبرستان بدو ملحق گردند

حسب الفرمان قضا جریان چوهه سلطان تکلو حاکم اصفهان و علی
سلطان ذوالقدر والی شیراز و قراجه سلطان تکلو صاحب همدان
و برون سلطان تکلو حاکم مشهد مقدس در ییلاق مذکور پیش او جمع گشته
دفع و رفع کپک سلطان و طایفهٔ استاجلو پیش نهاد خاطر کردن و از
آنجا بخراسان رفته متوجه درگاه معلی شدند چون این خبر بدرگاه جهان
پناه رسید کپک سلطان با عقتا داکه بلا بیت دفع آن فتنه شود
از روی تعظیم استقبال ایشان کرده تبرکان کندی کرمرود آمد و باتفاق
ایشان متوجه پایه سریر اعلی شد اردوی میمون در خارج تبریز بصحرای
چرنداب متمکن بود و چون امرا رسیدند و بدولت پای بوس مشرف شدند
در روز بهانهٔ دفع فتنهٔ قارنجه بیک حاجی فقیه لو استاجلو و نارین بیک قاجار را
بقتل آوردند و قاضی جهان را گرفته بقلعهٔ لوری فرستادند و منصب او میر جعفر
آوجی که نبیرهٔ دیو سلطان مربوط بود دادند چون کپک سلطان صحبت را
چنین دید متوجه الکاء خود شد چوهه سلطان بجای او مهر بر احکام زد و دیو
سلطان امیر الامرا و چوهه سلطان را رکن السلطنه نوشتند در این سال
میر جمال الدین محمد صدر و میر محسن رضوی قمی بخلد برین شتافتند
ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ تاریخ وفات ایشانست هم در این سال
دورمش خان شاملو للهٔ سام میرزا در هرات وفات یافت و جای او
بحسین خان بن عبدی بیک شاملو که برادرش بود تفویض رفت و این
حسین خان عمه زادهٔ نواب شاهی ظل اللهی بود و همچنین علی سلطان
ذوالقدر حاکم شیراز نیز در تبریز متوفی شد قشون و الکاء او به برادر
زادهٔ اش مراد سلطان فرد شد و چون تصحیف نام ذو بود بدو قرار

گرفت و حمزه سلطان چاوشلو ذوالقدر مقرر شد در ایت ئیل سنه
اِثْنَیٰ وَثَلٰثِینَ وَتِسْعَمِائَة کپک سلطان استاجلو که در غیبت او
الکایش قطع کرده بودند بقصد مقاتلهٔ روملو و تکلو در اوایل رجب
از طرف خلخال سلطانیه آمد و بعضی امرای استاجلو از آنجمله قلیچ خان
بن خان محمد و منتشاه بیک شیخ لر برادر سارو پیره قورچی باشی و بدر
بیک که قورچی باشی بود و کردبیک بدو پیوسته متوجه اردوی معلی شدند
و در چاشت شنبه چهاردهم شعبان در مقام مشتا و حفت که ترکان
سکنیچک خوانند جنگ سلطانی دست داد و درین اثنا قراجه سلطان تکلو
از همدان رسیده بمعاونت و بردست استاجلو کشتن بمال بعد برون سلطان
تکلو هم بقتل آمد اما قورچیان عظام و امرای روملو و تکلو زور آوردند
و امرای استاجلو شکست بر گردانیدند و با بهر فرستند در آنجا ایلغار تکلو
بدیشان رسیده بمظفر سلطان کیلیک حاکم بیه پس متوسل گردیدند
عبدالله خان بن قراخان استاجلو که برادرزادهٔ خان محمد بود و قاضی
جهان الحسینی که از قلعهٔ لوری خلاص یافته خود را بقزوین رسانیده
بود اظهار مخالفت روملو و تکلو کردند احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو
که حاکم کرمان بود هم بدیشان ملحق شد آخر عقد جمعیت ایشان از هم
گسسته قاضی جهان بگیلان و عبدالله خان و احمد سلطان صوفی
اغلی استاجلو بری خوار رفتند بار دیگر میان استاجلو و آن دو طایفه
در الکای خرزویل جنگی عظیم شده و پیادهٔ بسیار نیز از گیلان همراه آورده بودند
شکستی عظیم باستاجلو و گیلانیان رسید چنانکه از سرهای ایشان
منار در قزوین ساختند ایشان برشت رفتند و رایات جلال بقزوین

واین قشلاق اولین بود که در قزوین شد در تنگوز ییل سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه
غوغای اوزبک و محاصره هرات در میان بود اردوی معلی عزم خراسان
فرموده تا ساوخ بلاغ فرمودند امرای استاجلو که در رشت گیلان
بودند از راه خلخال باردبیل رفتند بادنجان بیک روملو حاکم انجا
بجنگ ایشان بیرون آمد چون تلاقی فریقین دست داد معلوم که با بادنجان
چند کس بودند بیکساعت روملویان را درهم شکستند و بادنجان سلطان
بر دست احمد آقا چاوشلو که در انوقت طواچی کپک سلطان بود
کشته شد چون این عمل در اردبیل کردند متوجه چخور سعد گاه اردوی دیو
سلطان در انجا مقام و مسکن طایفه روملو بود رفتند دیو سلطان و چوه
سلطان چون این خبر شنیدند فسخ عزیمت خراسان کرده در جمعه هشتم
رمضان از چمن مخورسوخ بلاغ ایلغار کرده باذربایجان رفتند و در جمعه
بیست و نهم رمضان در ارپه چایی تومان نخجوان بدیشان رسیده جنگ
سلطانی کردند و شکست بر استاجلو افتاده کپک سلطان کشته شد
و درویش بیک حمزه حاجیلو ایشک آقاسی ترکمان که از درگاه رو
گردان گشته باستاجلو ملحق شده بود و محمدی بیک بن بهرام بیک قرامانلو
گرفتار شده بقتل رسیدند و رایات جلال از ساوخ بلاغ بسلطانیه
تشریف بردند و در چمن سلطانیه چندان توقف فرمودند که امرا باز
گشتند بعد ازان بکوزل دره رفتند و در انجا روز پنجشنبه بیست و ششم
شوال بامر چوه سلطان دیو سلطان کشته شد و قشون و الکای او
بسلیمان بیک که هم از ملازمان او بود مفوض گشت و سلیمان سلطان
ملقب گردید و چوه سلطان در امر وکالت منفرد گشته و او را

امر

امیر الامرا نوشته و قشلاق در قزوین شد هم درین سال اخی سلطان تکلو
و دبری سلطان شاملو در بسطام با عبید اوزبک جنگ کرده کشته شدند
جای اخی سلطان و الکای او که قزوین بود بمحمد بیک شرف الدین اغلی
تکلو که یکی از نوکران چوه سلطان بود داده او را محمد سلطان لقب
دادند و در سیچقان ییل سنه اربع و ثلثین و تسعمائه اردو بییلاق
خرقان رفت و خبر آمد که زینل خان شاملو حاکم استراباد و جیگر سلطان
شاملو صاحب سبزوار و مصطفی سلطان افشار تیولدار ساوه در روز یکشنبه
بیست و یکم شعبان زینش بیادر اوزبک در سر وزکوه جنگ کرده هر سه میر
بقتل آمدند و اوزبک قوت تمام گرفت بنا برین چوه سلطان از سلطان
میلانی ایلغار بدامغان برده زینش را در قلعه انجا محصور ساخت و گرد
قلعه مذکور حواله از درختان قوی بر افراخته تفنگچیان حکم انداز مردانه
برانگیخت که بران حواله بر آمده در درون قلعه شهر دامغان هر کس پیدا می شد
بیخطا میکشتند و خود با دلیران روی در خندق و حصار دامغان با آنهمه عمق
خندق و متانت حصار نهاده در اندک زمانی فتح نموده زینش را کشته
و سرش را بدرگاه فلک اشتباه فرستادند و متعاقب آن چوه سلطان
خود نیز بدرگاه آمد و رایات جلال بعد ازین فتح متوجه خراسان شدند
هم در چهاردهم رمضان این سال ذوالفقار بن علی بیک مشهور بنخود سلطان موصلو
که در انوقت حاکم کلهر بود بر سر عم ابرهیم خان که قشون امیر خانی بدو منسوب
گشته بحکومت بغداد و عراق عرب رسیده بود و در آنوقت در
ماهی دشت ییلامشی میکرد ایلغار کرده عم را بقتل آورد و بنی اعمام خود
خصوصا مرحومک سلطان بن امیر خان را بکشت و تمامی عراق عرب را بضبط

آورده‌اند هم در سیچقان ئیل سنه خمس وثلثین وتسعمائه در روز شنبه دهم محرم
تمام سلاطین ازبکیه که وچکوبچی معروف بکوچم خان در میان ایشان خان
بود در بر دویه جام با بندگان نواب کامیاب شاهی ظل اللهی مصاف کردند
اول وهله از جانب اوزبک زوری بر قزلباش آمد و چوه سلطان
واولامه سلطان تکلو ویعقوب سلطان قاجار وبعضی دیگر امرا شکست خورده
پشت بر کردند واوزبکان بکسب کثیب در اوفتادند دولت شاهی وصولت
حیدری کار خود کرده چون نواب کامیاب ظل اللهی از جای خود نرفته
بودند ولیوی عبید اوزبک که صاحب داعیه وبهادرترین آن طایفه
بود نهادند وجمعی از مردم او را بکشتند وقورچی از قورچیان خاصه همیون
بعبید رسیده ناشناخت شمشیری بر شانه اش زد واز و درگذشته
وبدیگری مشغول گشته دین قلیچ بهادر و دیگر جانداران عبید را از ان
معرکه بدر بردند چون خبر شکست عبید بکوچم خان وجانی بیک خان رسید
هزیمت کرده تا مرو نایستادند چوه سلطان که پشت برکرده
بود چون دید که اکثر لشکر رم خورده بودند متوجه جنگ شدند در ساعت
برگشت واکثر مردم که منهزم شده بودند مراجعت کردند وبر سر نواب
کامیاب جمع گشته آن شب در آن صحرا بسر بردند ونمیدانستند که احوال
عبید بکجا رسید چون صبح شد و دانستند که عبید راه گریز در پیش گرفته
تکامشی کرده هر که یافتند کشتند وخراسان را از لوث جنود وخبث
وجود اوزبک خلاص کرده به نشابور آمده خواستند توقف فرمایند
اخبار بر خبر بغداد آهنگ عراق کرده بعجم آمدند ودر انجا قشلاق
کردند درین سال میر نعمت الله حلی که دعوی اجتهاد میکرد با امیر قوام الدین
حسین

حسین نقیب اصفهانی در منصب صدارت شریک شد وبعد از آنکه نوروز
اودئیل شد از قشلاق قم ییلاقات فرموده رایات نصرت آیات بجانب
بغداد نهضت فرمودند وبغداد را نهضت فرمودند وبغداد را محاصره
کردند هوا بغایت گرم بود ومدت محاصره طول یافت وفتح حصار
بغایت مشکل بود دولت شاهی مدد کرد وعلی بیک پکتاش اغلی نبیره
صوفی خلیل موصلو برادرش احمد بیک بر ذو الفقار دست یافته
او را بشمشیر گرفته بقتل آوردند وسرش را بریده در روز پنجشنبه سیوم
شوال بپایه سریر اعلی رسانیدند وبغداد مفتوح شد محمد سلطان
شرف الدین اغلی را بمحمد خان ملقب ساخته حکومت بغداد داده
بعراق عجم بازگشتند وقشلاق اردوی معلی در قزوین شد در حین
معاودت پیر ملک بیک خوی شاطر علی فیج خاصه شریفه را در چمن
فارسجین ابهر کشت ودر بارس ئیل سنه ست وثلثین وتسعمائه
بقیه امرای استاجلو که در گیلان بودند چون بدر خان ومنتشا سلطان
مشهور بقازاق برادر چایان سلطان بحکم آنکه از چوه سلطان استمالت
یافته بودند بعز بساطبوسی مشرف شدند وبرای هر یک الکائی تعیین شد
وبالکای خود رفتند میر قوام الدین حسین صدر در چمن فارسجین
ابهر وفات یافت ومیر غیاث الدین منصور شیرازی از سادات دشتک
انجا با امیر نعمت الله حلی در صدارت شریک شد وباز برای دفع اوزبکان رایات
جلال بجانب خراسان نهضت کردند سلاطین اوزبک که در مرو جمع شده بودند
گریخته بماوراء النهر رفتند وچون سام میرزا و حسین خان هرات را گذاشته
از راه سیستان بفارس رفته بودند بهرام میرزا را بحکومت هرات تعیین نموده

غازی بیک پسر چوکین حسن تکلو را که گفتیم که دیو سلطان بعد از غزای کرجستان
کشت از سلک ملازمان چوبه سلطان بیرون آورده قیچاجی خاصه شریفه
کرده بودند از منصب مذکور بر تبهٔ امارت رسانیده غازی خان لقب
دادند و بللکی بهرام میرزا معین گشت و در هرات بحکومت نشستند و رایات
جلال بسعادت و اقبال از راه پاپان طبس بیزد و از انجا باصفهان
آمده در اصفهان قشلاق کردند و درین سفر مجتهد الزمان شیخ علی بن عبد
العالی همراه بود و همراه باصفهان آمد میان او و سید غیاث الدین منصور
شیرازی صدر مباحثات صدور یافت با انکه مجتهد الزمانی در مجموع
مباحثات غالب بودند میر غیاث الدین منصور اذعان اجتهاد ایشان
نکرد و مدار بر عناد داشت در توشقان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه
بنابر توهم عصیان سام میرزا و حسینخان طایفهٔ شاملو که بجود سر راه را
کذاشته بشیراز رفته بودند و در وقتی که در قشلاق بودند رسل و رسایل
میانهٔ چوبه سلطان و حسینخان صدور و ورود یافته ملطایف الحیل
چوبه سلطان حسینخان قرار برین داده بود که میرزا را بدرگاه معلی
آورد و در برابر آن چوبه سلطان متعهد شده بود که مزید شفقت و
عنایت شاهی دربارهٔ او حاصل نموده الکای بهتر از خراسان برای میرزا
و او و امرا رفیق او قرار داده ایشان را بزودی روانه کرداند و از قشلاق
بیرون آمده ییلاق کندمان زار و مرغزار اصفهان که سرحد فارس است
نهضت فرمودند و روز یکشنبه دوم ذی قعده میرزای مذکور و حسینخان
با قشون و حشم بدرگاه آمدند و چوبه سلطان و امرای تکلو و غیر تکلو که در
اردوی معلی حاضر بودند ایشان را استقبال کرده بتعظیم و تکریم بتمام

آنجماعت را بدرگاه جهان پناه آوردند و سام میرزا چون نظرش بر
قبهٔ چتر و خرگاه دولتخانهٔ همایون افتاد فی الفور پیاده گشته بشوق و شعف
تمام متوجه بساطبوسی گشت و امرا رفیقش بهمین سبیل سام میرزا تا بدوقت
زمین بوس مجلس بهشت آیین رسیدند چند مرتبه پیشانی اخلاص بر
زمین سوده بصندل تراب عرصهٔ بارگاه دردسری که از سودای
باطل در سر داشت فرو نشاندند چون بسعادت زمین بوس رسید
نوازشهای بینهایت یافته بغایت امیدوار شد و همچنین حسینخان و رفقا
نیز باصطناعات شاهانه سرافراز گشتند و چوبه سلطان حسینخان را
فرزند خوانده مقرر بران شد که روز دیگر بمنزل چوبه سلطان آمده
مضیف کردند و بعد از ضیافت و تکلفات بر هر چه مصلحت باشد عمل رود
القصه چون شب نزدیک شد و حسینخان مرخص شد که باردوی خود
رود سام میرزا را با او رخصت معاودت نداده و نواب کامیاب او را
همراه بدرون حرم علیه بردند با حکم که بمنزلت ما در بود و همشیرها بدیدار او
مسرور کردند یعنی بر حسینخان شاق آمده و اندیشه را دگرگون کرد و چوبه
سلطان برای انکه ملاحظه نماید که حسینخان کی بمیرزا بمنزل رفت چه حال
داشته باشد میر جعفر آوجی را با وزیر خود خواجه هدایت الله ساوجی
موسوم بآروق وزیر و دو سه نفر از امرای معتبر تکلو شل قدر سلطان
نزد او فرستاد تا او را بگفتار ملایم و لطایف دلخوش ساخته نوعی نمایند
که بی کلفت خاطری فردا بمنزل سلطان آمد و در اردوی سلطان تهیهٔ
اسباب طوی و ضیافت اقدام نموده بزکیه و ذبایح و تهیهٔ حوایج اقدام
نمودند چون فرستادگان بدانجا رفته شد و وضع را نوعی دیگر یافتند چه خان را

درکمال انقباض واصحابش را درمقام اعتراض فهمیدند بهر نوع که بود خود را
ازان معرکه بسلامت بیرون انداخته باردوی معلی آمدند اردو پرشور
وشغب بود وهمه کس آمدن سام میرزا ایمن گشته بودند وچوهه سلطان
مرد مسن بود وفی الجمله ترددی کرده تا شاهزاده چنین همت آورده
وبنواب کامیاب سپرده بجرم خود درفته استراحتی کرده بود که فرستادگان
بازآمده از کرد راه نزد او رفتند ورخصت درون آمدن یافته درون
حرم او رفتند وگفتند که ما حسینخان را بد دیدیم از رواش قباحتی سر
میزند چوهه سلطان گفت که او مرد آن نیست که برسر دولتخانه
اشرف اعلی تواند آمد گفتند او هرچه دارد با تو دارد وبرسر تو می آید
گفت اگر من مرده باشم نظر بر مرده من نمیتواند کرد گفت شما تا چه
ترسناک وبی جگر بید وترکانی که همراه شما اند روز کار ندیده اند القصه
ایشان هرچند درین باب مبالغه کردند او کم اذعان کرد وبا آن غرور
بخفت وایشان هریک بمنزل خود رفتند وقت سحر بود که حسینخان
مسلح ومکمل گشته با حشر وحشم ولشکرش برسر دولتخانه همایون
ریختند وغوغا برخاست چوهه سلطان بیدار شد وخود را برسپی
انداخته بی مشعل وخبر بدولتخانه رسانید بنابرین هیچکس او را درراه
نشناخت ودستی باو نرسانیدند چون بدر دیوانخانه اشرف رسید
نواب کامیاب اعلی نیز بدیوانخانه تشریف آورده قورچیان عظام را که
درکشیک بودند بدفع شاملو امر فرمود چون چوهه سلطان رسید او
نیز دربیرون دیوانخانه بایستاد وآغاز تیر انداختن ودفع لشکر مخالف
کرد امرا دیگر خبردار شدند ولشکر چوهه سلطان مطلع گشتند تمامی مسلح شده

بدولتخانه روی نهادند چون صبح دمیدن گرفت ولشکر از اطراف وجوانب
دررسید شاملو را مجال مقاومت نماند بهزیمت رفتند وامرا تکلو از
عقب ایشان شتافته تکامشی کردند اما درحوالی دیوانخانه که چوهه
سلطان استاده تیر می انداخت تیردانش که در دست جمشید قورچی تیر
وکمان بود خالی شد بدر دیوانخانه آمده استدعای تیر از نواب کامیاب
کرد ونواب سپهر رکاب یک ترکش وار تیر بدو عنایت فرمودند
وی آنها را نیز صرف کرد چون قورچیان ذوالقدر وقورچیان شاملو
کنگ درافتاد چوهه سلطان با حسینخان همزبان شدند مصر نام قورچی
قورغلو ذوالقدر زخم نیزه کاری بر زهار چوهه سلطان رسانیده
او را بیطاقت ساخت دو رفیق مخصوص چوهه سلطان یعنی جمشید قورچی تیر وکمان
ومصطفی جبه دارش وی را دریافتند که از پای درخواهد آمد وبر دوش کشیده
به بیرون دیوانخانه اشرفش آوردند چون نواب حضرت اعلی او را بدان
حال دید با او دو کس گفتند که او را به بیرون خرگاه برید که چون مجروحست
استراحتی نماید وافشای حال او ننمودند چنانکه قاصدان وقاتلان نیز ندانستند
که او از هم گذشته تا روز روشن گشت وامرا ومردمی که از عقب شاملو رفته
راه بسیار تعاقب نموده بودند مردم نامی از ایشان گرفته بدرگاه آوردند
ودر پیشگاه دولتخانه همایون ایشان را از شمشیر گذرانیدند حسینخان با تقیة
السیف شاملو از راه اصفهان متوجه فارس شدند نواب حضرت اعلی بعد از
فرونشستن غوغا شاه قباد پسر بزرگ چوهه را بجای پدر نشانیده
جای شاه قباد که سمت سلطانی ومرتبه امارت داشت بعلی بیک پسر
کوچک چوهه داده هردو بسلطانی موسوم فرمودند دیگر تنبه فتنه فرو نشسته

امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار و اویماقات دیگر که مدتها انتظار کشیده
بودند که دفع چوپه سلطان شود و اکنون بدین اسلوب دفع شده جای او
بر پسرانش شفقت شد تاب نیاوردند و فتنه تجدید حاصل شد چون نواب
کامیاب نیز از چوپه سلطان که بغایت مستبد و مغرور بود و اولادش خود
صد مرتبه ازان مغرورتر بودند و تسلط طایفهٔ تکلو نیز بر دیگر طوایف که
قدمت خدمتشان ثابت بود روا نداشته میل جانب اویماقات دیگر
فرموده بعد از چند روز که فاصله واقع شد تجویز رجوم شیاطین انس تکلو
فرموده جمیع اویماقات مسلح گشته بر در دولتخانه جمع گشتند چون طایفهٔ تکلو
بر در دولتخانه آمده وضع را ملاحظه فرمودند بالکلیه نومید گشته عنان منعطف
ساخته روی براه بغداد نهادند و قضیهٔ پیشینه منعکس گشته و دلاوران طوایف
دیگر تعاقب نمودند امرا معتبر تکلو مثل دوراق یکه قورچی باشی و ابراهیم خلیفهٔ
مشهور که به خلیفهٔ مهردار را بقتل آورده اعیان و امیرزادهای طایفهٔ تکلو را یکیک
و دو دو بسته بدرگاه می‌آوردند و همان شربت که در معرکهٔ سابق بدیشان ملوا
چشانیدند انیشان را مچشانیدند و آفت تکلو تاریخ آن واقعه بود بعد از چند روز
جمعی کثیر از کریچگان و دیگر تکلویان که در جا بجا بودند با سید انکه ما خود گناهی
نداریم در حوالی همدان بدرگاه آمدند و عرضهٔ شمشیر سیاست گشتند
و بقیة السیف که فرار کرده بودند خود را بمحمد خان شرف الدین اغلی حاکم
بغداد رسانیدند آنان که مادهٔ فتنه بودند بعضی مردند و بعضی را محمد خان
بنا بر اظهار یکجهتی نسبت با بندگان نواب حضرت اعلی از میان برداشت
مثل قدوز سلطان که خمیر مایهٔ فتنه و فساد بود و شاه قباد سلطان
پسر چوپه که صاحب داعیهٔ امیر الامرائی بود دفع شدند و فتنهٔ ایشان

مندفع

مندفع گشته و در پایهٔ سریر اعلی امرای سایر اویماقات بمناصب علیه
سرافراز شدند و بعضی برتبهٔ امارت و ایالت رسیدند و نواب کامیاب
با حسین خان بر سر لطف آمده از عقب او بکرسیر فارس فرستادند
و او را بار دوی معلی آوردند منصب امیر الامرائی بدو و بعبد الله خان
بن قراخان استاجلو که برادر عمه زادهٔ شاه دین پناه ظل الله بودند
قرار یافت و چون حسینخان از امیر جعفر آوجی قهر در دل داشت و نیز
او را در خدمت اشرف اعلی قرب منزلتی تمام بود و حسینخان میخواست
که کاشتهٔ او بجای میر جعفر باشد در محرم سنه ثمان و ثمثین و تسعمایه
بقتل آورد و احمد بیک نور کمال اصفهانی را که وزیرش بود بجای او نصب کرد
در این اثنا اولامه تکلو که در زمان حضرت خاقانی ایشیک اوغلی بود و بعد
ازان ترقی نموده ایشیک آقاسی شده و در عهد دولت نواب کامیاب
ظل اللهی برتبهٔ امارت اعلان کلمهٔ عصیان کرد و در میان تکلو در کسی
با چوپه سلطان در مقام نفاق بودند ولی بیک تاتار اغلی قورچی باشی که
در ایام عروج چوپه سلطان نفاق خود در اظهار ساخته در مقام قصد چوپه
بود چوپه پیش دستی کرده از میانش برداشت اما اولامه مدبری بود
مدبر نوعی کرد که گریبان بدست او و دید در بارس ییل که یورش خراسان
در میان آمد امر مطاع شد که ولی میر الامرای آذربایجان بوده سیصد کس
به یاق خراسان فرستد در وقتی که اردوی کیهان پوی تقشلامشی اصفهان
و سام میرزا و حسینخان در شیراز بودند اولامه بدار السلطنهٔ تبریز آمده
اراده گرفتن داروغهٔ تبریز کرد و اسباب خاصهٔ شریفه که در تبریز بود
تصرف کرد و بعضی از کنیزان شاهی که جهت صنعت زردوزی خریده

بزر دوزان تبریز سپرده بودند ستاده بلازمان خود داد و خیمهٔ نقش دوزی
خاصهٔ شریفه که در فراشخانهٔ تبریز بود بیرون آورده بر سر خود واز مردم
اردوی معلی هر کس در تبریز وآنجه در بصونک منسوب ساخته اموال ایشانرا
متصرف شد ومع هذا باتفاق ادکمز بیک ذو القدر جانقی مخالفت زده
از تبریز بیرون آمده بعضی از طایفهٔ سرلو را که با ایشان دوزدی معروف
ومشهور بودند واز غایت وقاحت اباحت مناکح خود از یکدیگر دریغ نمیداشتند
وبدین سبب ملقب بجادرلو بودند بر گزیده امارت داد وجمعی کثیر بهم رسانید
چون این خبر بعد از قرار اردو ورفع فتنهٔ تکلو وانجام یافتن مهمات پایهٔ
سریر از مضا امراء ووزرا بسمع اشرف رسید جانقی امر این قرار
یافت که در خدمت نواب همیون چپتوقچی با جمعیهم واسم ایلغار بر سر
اولامه برده او را و رفقای او را البزا رسانید چند روز راه بشبی طی نموده
بسرعت هرچه تمامتر روان شدند چون پیمانهٔ عمرش هنوز پر نشده بود این
معنی دریافته هم انشب بگریخت چون صباح ایلغار بر اردوی او رسید بغیر
از خیمه وچیزی چند که بردنش متعذر بود بر جای نمانده بود امراء در عقب او
رفته او بروان گریخت با ابراهیم پاشا که وزیر اعظم سلطان سلیمان بود
ملاقات کرده آورا الفریفت وحکایت ایشان عنقریب مذکور خواهیم
ساخت القصه اردوی همایون بعد از گریز اولامه بدار السلطنه تبریز تشریف
برده اجامرهٔ تبریز را که در ایام فترت جسارت نموده خواجه اخی بیک وزیر را
با جمعی از معارف وعمال موذی کشان کشان بقتل آورده بودند بجزا و سزا
رسانیدند ومیر غیاث الدین منصور صدر را چون از فقه بخشی بود ودر
حکمت فلسفه وهیأت وریاضی وطب از دیگر علما ممتاز بود از آن منصب عزل

نزاد

فرموده امیر معز الدین محمد نقیب مهیرانی اصفهانی اکه بنقاهت ممتاز
وورع وتقوی بین الاقران سرافراز بود نصب فرمودند ودرین
قشلاق شاهزادهٔ عالم وعالمیان ابو الغالب سلطان محمد میرزا متولد
گشته للکی او بحسین خان شاملو مفوض گشت وشاهزاده را العظمة
هرچه تمامتر بخانهٔ او فرستاده بوی سپردند و او طوی عظیم نمود و اول
نشو ونمای این فقیر بود چون بعد از واقعهٔ چوهه سلطان خان خانم منکوحه
وی را که عمهٔ عبد الله خان استاجلو بود حسینخان بحبالهٔ خود درآورد
ووالدهٔ این کمینه با آشنائی خانم مزبور بعد از چوهه بسلسلهٔ حسینخان مربوط
شد فقیر را تربیت فرموده از ملازمت مدارس ومصاحبت طلبه وتلمذ
خدمت شیخ علی بن عبد العالی بر آورده بسمت وزارت شاهزاده
ملازم درگاه ساخت شد پدر خود در اثر وزی وفات یافت واین بنده
بنا بر انفراد با حسینخان ووزرای دیگر نتوانست برد لاجرم بدفتر خانهٔ
همایون افتاده کتاب وجزودان بر طاق نهاده بدفتر اوراق پرداخت
واز آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب درآمد ودر لوی حل
اولها سنه ثمان وثلثین وتسعمائه وآخرها سنه تسع وثلثین وتسعمائه
چون اولامه که بروم رفته بود او را امارت تفلیس گرجستان داده بودند
و او باتفاق فیل پاشا پیکلربیکی دیار بکر بر شرف بیک روزکی که حاکم
تفلیس وعمادیه آمد شرف بیک پناه بدرگاه جهان پناه آورده نوازشها
یافت وبسمت خانی مشرف گشت واردوی معلی بخوی تشریف برد چون
بقرانقو دره رسیدند دلو بادکار روزکی از قلعهٔ تفلیس آمده خبر رسانید که
فیل پاشا توبها گذاشته بگریخت بنا برین اردوی همایون تا چخور سعد

نهضت کرده شرف خان را باتفاق بعضی امرا بتفلیس روان فرمودند و خود بقشلاق
تبریز آمدند و در روم سلطان سلیمان متوجه فرنگ گشته تا پل پیک مهماندار را
که از جانب نواب کامیاب ظل اللهی مهدی بود که با ایلچی رفته بود از
راه فرنگ باز گردانیده بدرگاه معلی فرستاد که شرف بیک کرد را
گرفته بفرستید این سخن بر خاطر اشرف و امرا و ارکان دولت گران آمد
چرا که اولامه که از اینجانب بآنجا رفته باز میفرستند و او را قوی ساخته
تفلیس را که سرحد مملکت ماست بدو میدهند و حکم میکنند که شرف بیک را
گرفته نزد ما فرستید مجملا حسینخان و عبدالله خان و منتشا سلطان ایل
الدنی آقا حاجی لر را نزد رومیان میفرستند که اولامه از ما گریخته نزد شما
آمده و شرف بیک از شما گریخته نزد ما آمده شما او را گرفته نزد ما فرستید
تا ما نیز شرف بیک را گرفته نزد شما فرستیم رومیان قبول نکردند
و اولامه را در سند ترغیب داشتند و شرف بیک را میخواستند که ضایع
سازند برامرا قزلباش مخالفت رومیان محقق شد مجموع متفق اللفظ
نواب کامیاب را به یورش رومیان ترغیب میکردند که سلطان سلیمان
بفرنگ رفته و فرصت غنیمت نواب حضرت اعلی قبول نفرمودند که چون او
بغزا رفته و با کفار در جدالست ما را درین فرصت بر سر الکای او رفتن
مستلزم معاونت کفار میشود و امرا میگفتند که از تربیت پادشاه روم
مر اولامه را معلوم میشود که عنقریب بر سر ما خواهد آمد بهر حال ما را
اندیشه معارضه و مدافعه او می باید کرد بنابرین امرا هر یک رخصت گرفته
بالکای خود رفتند تا مهیای مجادله شوند و چون بهار شود بهر چه روی دهد
بقدر امکان اهتمام نمایند و اردوی معلی از چخور سعد بدار السلطنه

تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند خبر عبید اوزبک که در انوقت بسمت
خانی یافته بسلطنت منسوب شده بود رسید که بخراسان آمده و هرات را
محاصره نموده و کار بر مردم آنجا علی الخصوص بهرام میرزا که برادر اعیانی
شاه دین پناه و اعزاز دیگران بود تنگ کرده و قحط و غلا درجه اعلا
یافته نواب کامیاب توجه خراسان و دفع اوزبک و خلاص برادر
از محاصره و مخاطره را اهم دانسته میل بآنصوب فرمودند بهار ییلان ییل
چون قش خان اوزبک تاخت بهرات آورده بر سر اردوی محمد خان
ذو القدر پسر شاهرخ بن علاء الدوله که در دولت ابد پیوند شاهی رتبه
ایالت استراباد و سمت خانی یافته بود در چمن محوز رساوخ بلاغ ریخته
نهب و قتل کرده بود نواب کامیاب القاص میرزا را طبل و علم و خیل و
حشم ارزانی داشته بدرخان استاجلو را لله او ساخته داعیه توجه
خراسان و دفع و رفع اوزبکان خصوصا قش اغلان مصمم فرمودند
و چون دران ایام محمود بیک ذو القدر مهردار همیون در میدان قبق
بازی از اسب جدا شده متوفی گشته بود شاه قلی خلیفه قورغلو ذو القدر را
که ایشک آقاسی بود بجای او مهردار فرمودند و قرا ولی عرب گرلو را بجای او
ایشک آقاسی ساختند و موسی بیک بن عیسی بیک موصلو را امیر الامرای
آذربایجان فرموده در بلده دار السلطنه تبریز بحکومت متمکن ساخته
در عشر آخر ذی حجه سنه تسع و ثلثین و تسعمائه لوای جهانگشا بصوب خراسان
افراختند چون خبر توجه رایات فتح آیات بخراسان رسید اوزبکان که
هر جا بودند دست و پا از تطاول کشیده برگشتند و عبید نیز از حصار هرات
برخاسته بماوراء النهر رفت و رایات جلال بفتح و فیروزی و اقبال در زمان

حفظ خالق سبحان بخراسان فرموده قشلاق در هرات جنت سمات فرمودند
و در شهور سنه اربعین و تسعمائه اولامه بسر تبلیس آمده با شرف خان کرد
و آجه سلطان قاجار و امراء رفیق او که بعد شرف خان معین بود در جنگ کرد
و شرف خان کشته شد و شمس الدین بیک بن شرف خان بجای پدر
سرور قوم شد و این خبر در قشلاق هرات بسامع جاه و جلال رسید
طبل و علم و تاج و سارق و منشور ایالت تبلیس و الکای شرف خانی
با لقب خانی جهت او فرستادند در بهار یونت ئیل سنه مذکور القاس
میرزا را بطرف مرو و حسینخان شاملو را با منتشا سلطان استاجلو و امیر بیک
روملو که سابقا خزانه دار بود و بعد از ان بدرجه ایالت و تیولداری قزوین
رسیده بتسخیر غرجستان فرستادند و نواب کامیاب بفیروزی و اقبال بزیارت
روضه رضیه رضویه علی مشرفها الصلوة و التحیه مشرف گشته گنبد آن
روضه را امر فرمودند که از طلا مرتب سازند لهذا طلاء خالص و زر نقد
انچه برای آن امر میبایست از خزانه عامره داده مجموع آن گنبد را از سطح
تا قبه بخشت طلا مرتب ساخته غیرت گنبد فیروزه فام فلک گردانیدند
و خورشید برین را در روی زمین نظیری بی زوال بر انگیخته و رایات جلال
بنصرت و اقبال بهرات تشریف بردند مقارن آن حال القاس میرزا
از مرو سالما غانما معاودت کرد و امرا که بغرجستان رفته بودند بفتح
و ظفر مخصوص گشته دفع شاه محمد سیف الملوک که بتغلب بر انجا مستولی
شده بود نموده بدرگاه معلی آمدند درین سال ایالت شیراز از حمزه سلطان
ذو القدر تغیر داده بقاضی خان ذو القدر برادر سلطان خلیل محول شد
و رایات نصرت آیات بعزیمت بلخ و ما وراء النهر در حرکت آمده روز یازدهم

دنی چو از هرات بیرون آمده تا چهل روز در الکاء نشین نشسته بعد از ان از عراق
و آذربایجان بسرعان رسیده خبر آوردند که اولامه بتبریز آمده و انچنین
بود که اولامه ابرهیم پاشاء وزیر اعظم سلطان سلیمان عثمانی را فریب
داده بود که دیار شرق خالیست و اکثر امراء قزلباش با من زبان یکی
دارند اگر پاشا باینجانب توجه نماید من متعهد میشوم که آن دیار را
جهت پادشاه مسخر سازم ابرهیم پاشا بسخن او از راه رفته اولامه را
با لشکری عظیم روانه ساخته خود نیز متعاقب آن روانه شد و سلطان
سلیمان نیز بعد از ایشان متوجه آذربایجان و عراق گشت اولامه در
روز عید قربان سنه اربعین بشهر تبریز درآمد و موسی سلطان از آمدن
او غافل و بسبب مرض طاعون که مقدمه لشکر روم بود از شهر بیرون
رفته در آید و غمش جای بشتر دودکا و رود بود اولامه تبریز را گرفت
و موسی سلطان از آید و غمش جای بعراق رفت و بعد از او اولامه ابرهیم پاشا
با لشکر بیقیاس در محرم سنه احدی و اربعین و تسعمائه بتبریز
آمد و بعد از و سلطان سلیمان با لشکری بی حساب چون مور و ملخ بتبریز
آمده داروغه در انجا نشانیده و جمعی بهر ملک از ممالک آذربایجان
فرستاده خود متوجه عراق شدند و نواب کامیاب نصرت
انتساب بعد از استماع آن خبر سام میرزا را با اغزیوار خان شاملو در
هرات گذاشته از الکاء نشین بیت کوچ بعراق آمدند و بهرام میرزا
و غازی خان تکلو را همراه آوردند محمد خلیفه شاملو مشهور با غلامان خلیفه
قورچی باشی را با بعضی از قورچیان عظام و منتشا سلطان استاجلو
بمقدمه لشکر روان فرمودند چون سعادت ابدی و دولت سرمدی
رفیق این پادشاه عالیجاه همت در اثنای این نهضت چون سلطان

رسیدند سید محمد جبل عاملی پیشنماز معسکر همایون بخواب دید که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بشاه عالیجاه فرمود که از مناهی بگذر که تا فتح های
ممالک میسر خواهد شد این خواب را بنواب توفیق مآب عرض کرد
احمد بیک نور کمال که وزیر بود و بعضی امرا که در ان مجلس حاضر بودند
در باب این خواب هر یک اندیشه دیگر کرد که آیا چه طریق از مناهی توان
گذشت نواب کامیاب بلسان الهام بیان گذرانیدند که امشب که
میخوابیم هر چه در خواب ببینیم صباح بدان عمل کنیم همان شب در رؤیا ایشان
حضرت چنان ظاهر میشود که در بیرون پنجره با بانهای حضرت امام الجن
والانس صلوات الله و سلامه علیه دست بر هادی موسوی مجتب گرفته
از شرب و زنا و لواطه و مسکرات توبه میکنند علی الصباح خواب را
بامرا تقریر کرده توبه نصوح میفرمایند امرا و ارکان دولت و عساکر
منصوره چون در توبه بازست موافقت مینمایند و در باب منع شراب
و قمار و سایر منهیات احکام و پروانجات مطاعه بقید عن تمام ممالک
محروسه میفرستند و مبلغی کثیر که هر سال مقرری شرابخانه و معجون خانه
و قمارخانه و بیت اللطف میفرمایند که از جمیع ممالک و دفاتر خلود بیرون
کرده من بعد بزبان و قلم بیرون نیاورند و موضوع و مطروح سازند
و از هر کس خلاف این حکم سر میزند بجا سا میرسانید بنا برین قدغن
و اهتمام آن حکم آنچنان استحکام و استمرار یافته که تا این زمان
که نزدیک بصد و چهل سال رسیده هیچکس را یارای ارتکاب با شاغل
آن امور نمانده و نیست ای بسا سر که در سر این امور از تن جدا شده
القصه اردوی کیهان پوی به بیست و یک کوچ از الکای تشین بکبود گنبد
ری رسیدند و درین ایلغار اسب و شتر بسیار از غازیان بطرف

نثار تلف شد و آنچه تلف نشد در کمال ضعف بودند با وجود این همچنان
کوچ بر کوچ طی مراحل میفرمودند چون بکره ساوخ بلاغ رسیدند
القاس میرزا و بهرام میرزا و حسینخان شاملو و غازی خان تکلو و امیر
بیک روملو ایناق و سلیمان سلطان روملو و ملک بیک خوی را بسبیل
منقلای روانه گردانیدند و اردوی همایون بقزوین آمده از آنجا بابهر
فرمودند در قزوین از جانب امرای مذکوره که در رود خانه زنجان بودند
خبر رسید که بتحقیق خواندکار سلیمان خود با سپاه کثرت دستگاه آمده
و حالا بزنجان رسیده اند شاه قلی خلیفه مهردار و شاه قلی سلطان افشار
اردوی خانه کوچ را حسب الحکم از قم باردوی معلی ملحق ساخته بودند چون
مشخص شد که خواندکار خود همراست مستانفاً خانه کوچ را جدا کرده
باصفهان فرستادند و کس نزد امرای منقلا فرستاده امر فرمودند که
در عقب آق داغ سلطانیه باردوی همایون ملحق گردند امیر بیک روملو
و چراغ سلطان استاجلو و محمد خان ذو القدر اغلی را بقراولی تعیین فرمودند
و در آنوقت زیاده از هفت هزار کس در پای سریر اعلی نبود چون حسینخان
شاملو و غازی خان تکلو و محمد خان ذو القدر اغلی که نبیره علاء الدوله بود
و جمعی دیگر در مقام نفاق بودند و در تمامی اردو از سرکار خاصه شریفه
همیون و امرای عظام و قورچیان کرام اسبی که بکار می آمد زیاده از هزار نبود
و درین اثنا چون ذو القدر اغلی با هزار سوار و قیا سلطان ذو القدر و حسین سلطان
پسر برون سلطان تکلو روگردان شده نزد رومیان رفتند موجب تزلزل
خاطر گشته خاطر اشرف اعلی بغایت متفکر گردید و جمیع هواخواهان دولت
آل امیر المؤمنین اندیشناک شده که آیا دفع لشکر روم که زیاده از حساب بود

در اینوقت بچه کیفیت شود و لشکر دین ضمین با وجود این قلت و تفرقهٔ خاطر
و ضعف چهارپایان و مظنهٔ نفاق دورنگان چگونه مقاومت با
اینهمه دشمن خواهند نمود و هنوز اوایل عقرب بود و پنجاه روز بزمستان
مانده بود که صاعقهٔ مثل صاعقهٔ عاد و ثمود رخ نمود و برف عظیم عظیم
باریدن گرفت و شدت سرما بمرتبهٔ شد که مردم مرکب یخ می بست و این
صورت در لشکرگاه رومیه موجب هلاک ایشان گشت شبیخون سرما و
سردمهٔ دمه آن لشکر از مور و ملخ بیشتر را بکشت و چون لشکر ابرههٔ
الاشرم که بحجارهٔ سجیل طیرا ابابیل هلاک گشتند و چون جنود نمرود که بعوضهٔ
پشه بر دماغشان نیست و نابود شدند آن جماعت را دمار هلاک گشت
طرفه تر آنکه از بیم سرما حرکتی که موجب اندکی کرامت نیز نمیتوانستند کرد
در تیه ضلالت مانده بودند نواب کامیاب از آن منزل کوچ فرموده بجانب
درجزین حرکت کردند درین وقت الوندخان افشار حاکم کوه گیلویه با هزار
دو سوار تازه زور رسیده و ده طویله اسب بدو فربه پرزور برسم
پیشکش آورد نواب کامیاب همایون قرامحمود آوجی باشی عرب بیرون
یکی از آن اسبان داده با پنجاه نفر از غازیان بزبون گیری فرستادند
ایشان در صحرای کلکین خرقان بقشون از مخالفان برخورده پنج نفر از
ایشان گرفتند و بنظر اشرف رسانیدند از ایشان معلوم شد که
سلطان سلیمان خود متوجه بغداد است و اولامه و ذوالقدر اغلی را
بتبریز فرستاد و چون این معنی بر نواب کامیاب ظاهر شد و آثار نفاق
حسینخان شاملو ظاهر بود حسب الاشارهٔ نواب کامیاب او را
در نظر اشرف بشمشیر گرفته بکشتند و غازیخان تکلو که رنجیده بقصد آنکه

خود را

خود را با اولامه رسانند میان رومیان رفت و متوجه تبریز گردید
رایات جلال در عقب اولامه و ذوالقدر اغلی و غازیخان بجانب
تبریز روان شدند و خواندکار بجانب بغداد رفت نواب کامیاب
ابدال حسین چاوشلو استاجلو و حمزه بیک غزال اغلی تکلو را ببغداد
نزد محمدخان شرف الدین اغلی فرستادند که تا رسیدن خواندکار سلیمان
آذوقه که در بغداد است در شط ریخته از آب بگذرد و از راه جزیره
بدرگاه عالمیان پناه رسانند غازیخان در تبریز باولامه رسیده
او را از آمدن سپاه ظفر دستگاه شاهی این پناهی مطلع ساخت
بنابرین مضطرب گشته باتفاق غازیخان و ذوالقدر اغلی و جمیع مردودان
و مطرودان که در تبریز جمع شده بودند از تبریز بیرون جسته راه
روم پیش گرفتند اولامه بقلعهٔ وان متحصن شد و نواب کامیاب
بدار السلطنهٔ تبریز تشریف آورده بیست روز توقف فرمودند
و بعد از آن از آنجا در پی اولامه بوان فرمودند و آنجا را محاصره فرموده
رستا زا با پایان رسانیدند و محمدخان شرف الدین اغلی حسب الامر
جهانمطاع بغداد را گذاشته بیرون آمد و خواندکار ببغداد خالی آمده
آنجا را متصرف شد و هم آنجا قشلاق کرد و در هجدهم ذی حجه سنهٔ اربعین
و تسعمایه که روز عید براتست شیخ علی بن عبد العالی قدس سره که مجتهد
زمان بود در نجف اشرف بغداد بجنان رفت مقتدای شیعه آش
تاریخ شد در بهار قوی ئیل که نواب کامیاب محاصرهٔ قلعهٔ وان فرموده
بودند زیاده از یکهزار و چهارصد کس از امرا و قورچیان و غیرهم گرد و پیش
نواب کامیاب نبودند با وجود این کار بر محصوران تنگ ساخته بودند

و این بنده دران سفر ملازم رکاب ظفر انتساب بود قباد آقا ملازم حسن
بیک یوزباشی استاجلو که بدار و علکی وضبط در تبریز مانده بود رسید
و نواب کامیاب در حمام تشریف داشتند واز واخبار بتحقیق بعرض نمودند
درین اثنا شنشت سلطان استاجلو و امیر بیک ایناق روملو را طلب فرمودند
تا اخبار از قباد آقا تفحص نماید محصوران قلعه چون این دو امیر را در کنار دیدند
فریاد بر آوردند که سام میرزا یاغی شده و خواندکار را او را بسر خواند
بیت سری چنین که عارف کامل بکفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
القصه قباد آقا نیز همین خبر آورده بود و مقارن این حال بتحقیق پیوست
که سلطان سلیمان نیز از بغداد بیرون آمده از راه التون کوپری متوجه تبریز است
بنابرین واجب شد از پای قلعه برخواستن و بتبریز آمدن چون بدانجا
اتفاق افتاد ملک خوی را که بنابر خبث و ناقابلی ذاتی معدن نفاق بود بیاسا
رسید و احمد بیک نور کمال و برادرانش غیاث الدین محمود و شمس الدین محمد
که وکیل و وزیر دیوان اعلی حسینخان بودند و از ایشان خبث باطن
ظاهر بود و در راه خراسان در مقام تمیم نواب کامیاب بودند و در ان وقت
بواسطه حمایت حسینخان کسی سر ایشان از فاش نمیتوانست کرد درین وهله
بعمل خود گرفتار آمده مقید و ماخوذ گشتند و بقلعه النجق محبوس گشتند
و میر عنایت خوزانی اصفهانی و خواجه معین الدین علی ولد قاضی میر حسین
میبدی یزدی در عوض ایشان وزیر دیوان اعلی شدند و رایات جلال
از تبریز بیرون آمده متوجه عراق عجم شدند و خواندکار سلیمان بتبریز
آمده از عقب اردوی معلی متوجه عراق شد چون سلطانیه معسکر
اردوی نواب کامیاب گشت قاضی جهان الحسینی القزوینی که از حدت

تکلو تحاشی نموده بگیلان پیش رفته و در انجا مظفر سلطان مدتها او را
مقید داشت چون اختلال باحوال مظفر سلطان راه یافت فرصت
یافته بپایه سریر اعلی رسید و بعواطف بیدریغ شاهانه سرافراز گشته
در صفر **سنه اثنی و اربعین و تسعمائه** بوزارت اعظم اختصاص یافت
واردوی شاهی ظل اللهی بدرجزین تشریف بردند و خواندکار بسلطانیه
آمد و از انجا بحوالی درجزین نزول کرد نواب کامیاب اردوی حرم را
جدا کرده قراولی عرکیر لو ایبک آقا بیبی باشی را مقرر داشتند که آنرا
باصفهان رساند تا خانه کوچ عایق غازیان ظفر فرجام نبوده آماده محاربه
باشند چون سلطان سلیمان شنید که خانه کوچ قزلباش جدا شده حالا
در مقام جدالند از درجزین برگشته بروم متوجه شد و نواب کامیاب
تعاقب فرمود سلطان سلیمان تبریز رفت و نواب کامیاب باوجان
رسید در اوجان یکی از صلحا خوابی دیده بود که حضرت سلطان شیخ
صدر الدین با او گفته بود که شاه را بگوی که بطواف آستانه بیاید و دوازده
چراغ نذر بیاورد و شیخ را طواف نموده بعد از ان هرجا که خواهد برود
این خواب را عرض کرد بنابرین نواب کامیاب اردو را گذاشته بزیارت
آستانه مقدسه صفویه اردبیل مشرف گشته معاودت فرمودند و در
سراب باغرق همایون ملحق گشتند خبر رسید که خواندکار سلیمان از تبریز
کوچ کرد بنابرین اردوی معلی از پی رفته بمرند تشریف بردند و از انجا
بخوی تشریف بردند انجا معلوم شد که خواندکار باخلاط رفته بنابرین شنشت
سلطان استاجلو و امیر بیک ایناق روملو و شاه قلی خلیفه مهردار
ذوالقدر و بوداق خان قاجار و صدر الدین خان ولد ساروپیره استاجلو

و محمد بیگ سفره چی ولد عیسی بیک موصلو را با جماعت یساول و بکاول
و قاپوچی و قیچاچی بسرداری بهرام میرزا از عقب مخالفان
روان فرمودند و از انجا بقرانغو دره رشته شکار ماهی مشغولی
فرمودند دران روز دو نفر کرد آمدند و خبر آوردند که اولامه در وان است
فی الفور نواب کامیاب بدولت سوار شده ایلغار فرمودند چون بحوالی
زاویه ملا حسن رسیدند اندک حرارتی مزاج اشرف را عارض شده در انجا
برای استراحت اندک توقفی فرمودند و استاد محمود قصه خوان بزلال
فصاحت و بلاغت غبار ملال از حاشیه ضمیر خورشید تنویر برده آینه خاطر
غیبی سرایر را بحکایات دلپذیر و روایات بی نظیر صافی میساخت
قیا بیک قورچی قاجار و شیر حسن قورچی ایمور ذو القدر را با بیکس از
قورچیان فرستادند که خبری از وان بیاورند چون وقت عصر شد دو نفر
قورچی از جانب این جماعة که بخبرگیری رفته بودند عود نموده خبر آوردند
که اولامه وان را گذاشته گریخته بنابرین رایات معلی روز دیگر کوچ
فرموده بظاهر وان نزول فرمودند و از انجا غازی خان حاکم شیراز
و یعقوب سلطان قاجار و شصت نفر قورچی همراه حسین علی بیک کپک قورن
قاجار و حسن بیک یوزباشی استاجلو با چهار پنج هزار سوار از ملازمان
امرا بتاخت الکا و حشام سید محمد کرد روان داشتند مقارن این حال
خبر رسید که بهرام میرزا و امرا و غازیان رفیق او با حاجی بیک که چنداول
مخالفان بود دو چار خورده شکست داده اند و دویست و پنجاه کس او را
کشته اند و او تنها گریخته سرها و اخترجها بدرگاه آوردند در عصر همان روز
سلیمان سلطان روملو بجهة گذاردن کنار دریا میرود و ملاحظه مینماید که

میانه عاد و لجاز دار جیش گردی عظیم بفلک اطلس میرود و بخدمت نواب
کامیاب آمده عرض مینماید که کنار دریا چمنی است با صفا و هوائی بغایت
لطیف دارد چندان مرغابیان میگوید که نواب کامیاب را میل سیر کنار
دریا میشود چون بدانجا میفرمایند سلطان مذکور گرد مذبور را که تخمینا گرد
موازی سی هزار سوار بود از دور مینماید قرار برین میدهند که حرم
خواندکار رست که بر سر بهرام میرزا و امرا و رفقای او میروند بنابرین
نواب کامیاب شاه وردی خلیفه ذو القدر سوکن اوغلی علمدار را که در انولا
قورچی بود نزد بهرام میرزا و رفقای او میفرستند تا ایشان را خبر کنند که
غافل نباشند و اگر در واقع چنین بوده اعلام نمایند تا مدد رسیم بعد ازان
نواب کامیاب اعلی میخواستند که بجانب سلطان فرمایند بواسطه
تحقیق خبر جانب بهرام میرزا در انجا توقف فرمودند و نرفتند پیشتر
همان روز هلهل بهادر عرب کیرلو و کور شیخی جنگزی که هر دو بکنار دریا
بگشت رفته بودند بدرگاه معلی آمده رومی آوردند که از اولامه گریخته
بوده از تقریر آن رومی معلوم شد که اولامه و پاشاه دیار بکر بعزم انکه
بقلعه وان در آیند بوسطان رسیده اند و یکی از یساولان التماس
میرزا را گرفته ازو معلوم کرده اند که شاه دین پناه در وان است
بنابرین از انجا برگشته اند نواب کامیاب در ساعت هشتاد نفر از قورچیان
عظام ترکمان را بخبرگیری بوسطان فرستادند در خلال آن حال قرا اسمعیل
قورچی ترکمان و کور شهسوار قورچی ترکمان سری و اسیری از مخالفان آوردند
اسیر گفت که غلام خواندکار رم نواب کامیاب پرسیدند که خواندکار کجاست
وی گفت که در اخلاط است ازو سوال کردند که تو انجا چه میکنی او گفت

که خواندکار اولامه را بوان فرستاده بود چون نام اولامه مذکور ساخت
گوشش بهاتی سخنان او نفرمودند و نواب کامیاب در زمان سوار شده
بنیاد ایلغار بر سر اولامه فرمودند درین اثنا قورچیان ترکمان که رفته
بودند سعنده روی ستاده آمدند و ایلغار مصمم شد چون شب در رسید نفت
مشعل شاهی افروخته گشت و نواب کامیاب گرم ایلغار بودند و موازی
سیصد نفر قورچی ترکمان و ذوالقدر عجرچی بودند چون رودخانه مابین
وان و وسطان همه جا گذر نشد بود و پلی تنگ از چوب بران بسته اند بعضی
مردم از پل و بعضی از گذر آب گذشته روانه میشوند یعقوب سلطان قاجار
و حسن بیک یوزباشی و ششصد قورچی که از الکای سید محمد باز گشته بودند
و عبدالله خان استاجلو و کوچه سلطان قاجار و یادگار سلطان موصلو
با مردم خود که در عقب نواب کامیاب میرسیدند چون روشنائی در حوالی
پل می بینند همه آنجا جمع میشوند بتصور آنکه نواب کامیاب آنجا فرود آمده
باشد القصه ابجماعت آنجا توقف نموده بتعلیق اسبان مقید میشوند و نواب
کامیاب روانه میشود چون اولامه کهنه سپاهی بود از روشنائی
مشاعل استدلال رایات جلال میکند باتفاق پادشاه دیاربکر فرار بر قرار
میدهند القصه قریب بوقت صبح نواب کامیاب با دو هزار سوار بدیشان
رسیدند و جنگی در پیوست و بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و لوپروانه
ومی چلبی کشته گشت ابرهیم پادشاه بر سر بهرام میرزا و امرا ایلغار کرده بنابرین
رایات جلال عزیمت عود فرمودند مقارن آنحال عرضه داشت بهرام میرزا آمد
که ابرهیم پادشاه که بر سر ما آمده بود چون هفت نفر از ایشان بشمشیر غازیان
نصرت قران مقتول شد پشت گردانیده باز گشت مجملا یکدفعه اولامه و پادشاه

دیاربکر از یکطرف و ابرهیم پادشاه از طرف دیگر شکسته و پریشان باردوی
خواندکار میروند و لشکر او بر هم میخورد و در زمان کوچ کرده متوجه الکای خود
میشوند چون الکای ارجیش و وان تصرف اولیای دولت قاهره در آمد
نواب کامیاب آنجاها را بیوال احمد خان صوفی اغلی استاجلو که سابقا حاکم
کرمان بود و بسلطانی موسوم بودند شفقت فرموده خود با سپاه ظفر دستگاه
تا عادلجواز و از آنجا تا اخلاط نگاه مشی خواندکار فرموده از طرف جنوبی
دریای وان میان کردستان در آمده متمردان اکراد را گوشمالی سزا داده
از راه گواش و وسطان متوجه وان گردیدند و در گواش الوندخان افشار را
که مکررا آثار تمرد و تقصیر از و ظاهر گشته بود بیاسا رسانیده قشون و الکای
او را بمحمدی بیک بن حسن سلطان پسرزاده منصور بیک افشار عنایت
فرموده او را ملقب بشاهرخ خان ساختند و بعد از آن بسعادت و کامرانی
بدار السلطنه تبریز تشریف آورده قشلاق فرمودند درین قشلاق
امیره دوباج گیلانی رشتی موسوم بمظفر سلطان را که بنابر خبث باطن
درین دو سال که آمد شد رومیه بود داعیه سرکشی شده با رومیه ملاقات
نموده بود و بعد از آنکه ملکش زوال پذیرفته بجانب شروان گریخته بود
گرفتار گشته بدرگاه معلی آوردند نواب کامیاب اعلی امر فرمود که شهر تبریز را
بر آراستند و جمیع اهل اردو و اهل شهر باستقبال رفتند و بعد از آن نواب
کامیاب نیز سوار شده تا سر خیابان تشریف آوردند و امیره دوباج
مذکور را بخلعتهای چرمین ملبس ساخته در درون قفس کردند و اینمعنی
در کتاب فردوس چنین بنظم آمده

چو سلطان مظفر بگیلان رشت
با عدای دین زد در باز گشت
نبود ریگ بخشش بگیلان زمین
زمهر الهی

رفت قلزم درآمد بیکرد بار   بکشتی درآمد که گیرد کنار   آمد گریزش گزین
زمانش گرفت آخر کینه خواه   دوان شد بر حد شاه جهان   بشوریده دریا و کشتی روان
شه اندر قفس کرد او را نهان   بپاسش رسانند فرمان بران   رسانیدش بخواری بدرگاه شاه
پس از موج بحرش قفس شد مقام   عجب گر نگفت این سخن زیر لب   درون قفس از فلک در عجب
درون قفس جای کردم مدام   و میر عنایت خوزانی که وزیر شده بود نیز با دو سه
کس که همراهان امیره دوباج بودند بخلعتهای چوبینه مخلع ساخته مسخرگان و رنود
و اوباش را با ایشان در مقام سخریه و استهزا داشتند و بدین اسلوب
میان بازار تبریز درآوردند و بقیصریه آورده در میان قیصریه با قفس آونگان
کردند و بعد از چند روز که همواره در درون قیصریه بصحبت داشتند و او
بدان عذاب گرفتار بود میدان صاحب آباد را بر آراسته ایشان را
بدانجا آوردند و با قفس از مناره عمارت نصریه آونگان کردند و بعد از
میر عنایت وزیر را در زیر قفس بسته لنگر آن ساختند و آتش زدند
و بعبرت تمام جهنم را درین نشاه برایشان ظاهر ساخته خام سوزی در ابد دوزخ
فرستادند و در تاریخ بعضها سنه اثنی و بعضها سنه ثلث و اربعین و تسعمائه
ملا رکن الدین طبیب کازرونی مؤاخذ و مغضوب گشته بیاسا رسید و کان ذلک
فی یوم الثلثا ثامن محرم و بعد از ان اردوی معلی بییلاق اوجان فرموده
از انجا بزیارت حظیره مقدسه اردبیل فرمودند و درین سال آغاز تقرب
سادات اسکویه شد و چون از اردبیل معاودت فرمودند جهة نهضت
علیا نهضت منعطف بجانب عراق فرموده در آبه و عرش چالی میر معز الدین
محمد اصفهانی را از صدارت معذور داشته امیر شمس الدین اسد الله
المرعشی شوشتری مشهور بشاه میرزا که بفنون علم و حکم از ابنای زمان خود ممتاز

بود بجای او منصب صدارت دادند ظله ابدا نصب او بود بعد از ان
کوچ بر کوچ بعزم یورش خراسان بقزوین تشریف آورده چند روز
توقف فرمودند و در صباح سه شنبه از ماه ربیع الثانی از انجا بری فرمودند
و در انجا خواجه میرک منشی که از سادات کرمان بود و انشاء ممالک محروسه
به و مفوض بود بجوار رحمت ایزدی پیوسته آن منصب بالمحمدی بیک
بن امیر اسمعیل بن امیر زکریا کججی وزیر که قدمت او در خدمت این دولت
در مبادی حال حضرت خاقانی جنت مکانی مذکور شد محول گشت
و چون کارکیا سلطان حسن بن کارکیا خان احمد پادشاه گیلان لاهیجان
بتاریخ جمادی الاخر سنه مذکوره وفات یافته بود حکومت انجا ببهرام میرزا
مفوض گشت بنابرین میرزا مذکور در قزوین قشلاق نموده بهار
تخاقوئیل متوجه لاهیجان شد و اکثر الکا انجا را بحیز تصرف درآورد چون
کیاخور کیا گیلک را که نواب کامیاب مظفر سلطان لقب داده بود
در میان امرای گیلان بغایت معتبر بود بنجر بیگ حسن آقای شاملو وکیل و خواجه
عنایت الله شیرازی وزیر میرزا مقید ساختند رفع اعتماد امرای گیلان شد
و در تخاقوئیل اظهار عصیان کردند و میرزا دست از گیلان باز داشته
بییلاق دریاوک قزوین آمد دیگر آنچه در ییچی ئیل واقع شد این بود که عبید
اوزبک با صوفیان سلطان خلفا روملو حاکم هرات جنگ کرده
او را در قلعه عبدل آباد دنیابور محصور گردانیده بگرفت و بقتل آورد و توجه
تسخیر هرات شد پوشیده نماند که صوفیان خلفای مذکور بعد از آنکه سام میرزا
و آغزیوار خان هرات را گذاشته بداعیه جهانگیری بقندهار رفته در انجا
شکست یافته بودند و اغزیوار در انجا کشته شده بود و سام میرزا الطبس

کیلکی رفته بود وی در هرات بحکومت نشست و چون اوزبک بخراسان آمده
بود بنا بر تهوری که داشت از هرات بیرون آمده با اوزبک در مقام
جدال بود در حوالی نیشابور جنگ کرده بقلعهٔ عبدل آباد متحصن شد القصه
عبید چون هرات را احاطه کرد و در هرات از امرای قزلباش کسی که ضبط
مملکت تواند کرد نبود و اهالی شهر که انجا را مضبوط ساخته بودند میر محمد
طالب پسر میر سلطان ابریشم در سحر سه شنبه بیست و ششم صفر در حوالی دروازه
خوش سوراخی کرده اوزبکان را درون برده و بدین وسیله شهر در دست
اوزبکان افتاد و رایات جلال ازری متوجه دامغان و بسطام گشته از
انجا بجانب نسا و ابیورد فرمودند درین اثنا بعضی امرا که نواب کامیاب
ایشان را بطلب سام میرزا بطبس گیلکی فرستاده بودند باتفاق او
بدرگاه فلک اشتباه آمدند بعضی از ملازمانش که باعث فساد بودند
بیاسا رسیدند و شاهزاده سام مقرر شد که من بعد در خدمت رکاب
همایون بوده بجائی نرود و چون آوازهٔ موکب همایون بعبید اوزبک
رسید هرات را گذاشته بمرو گریخت این خبر بنواب کامیاب رسید
ایلغار بجانب مرو بردند زمستانی بغایت صعب بود و گوسفند و غله و
اجناس خوردنی در اردو بجاور النهر بر چند کمیاب بود و اهل اردو سختی
عجبی کشیدند و قطع عقبات دران برف و یخ کرده متوجه مرو شدند
وی زمرو گریخته بما وراء النهر رفت و اردوی معلی بمرو آمدند مردم مرو نیز
کمر بخیشد و نواب کامیاب آن شهر را بشاه قلی سلطان افشار پسر مصطفی
سلطان سپرده کرمان را که بتیول او مقرر بود دبیور رغال او شفقت
کرده از اجناس و یراق پادشاهی که آذوقه را باید از بیوتات خاصه

ریز

شریفه عنایت فرموده مبلغها بدو خرج از ممالک خراسان تن او
فرمودند که آن ملک را ضبط نموده ارباب و رعایای انجا را
جمع کند وی مدتی در انجا بود و هیچکس از رعایا برو نیامد و چون بیم آن
بود که مخالفان بند آب انجا را که در زمان اسکندر ذی القرنین بسته بودند
ضایع سازند و ولایت انجا از خراب شود شاه علی سلطان انجا را
گذاشته بدرگاه معلی آمد و ارباب و رعایا بعد از بیرون آمدن او
بشهر در آمدند و بدستور سابق مخالفان انجا را متصرف شدند القصه اردوی
معلی آخر زمستان بود که از مرو میل هرات فرمودند نوروز تخاقوی ئیل
بیست و نهم رمضان بود نوروز در بابا خاکی کردند و از انجا بدار السلطنه
هرات تشریف آوردند و چون شاهزاده سلطان محمد میرزا حکومت هرات
ارزانی داشته محمد خان شرف الدین اغلی تکلو را لله او ساخته بودند
و ایشان دران شهر بمسند حکومت نشسته بودند بشرف قدوم رایات
جلال خرمیها کرده استقبال کردند و بعد از چند وقت که چهار پایان
کوفت سفر زمستانی انداخته رفع گرفتند و درین اثنا خبر ولادت شاهزاده
عالم و عالمیان ابو المنصور اسمعیل میرزا از مدینهٔ المؤمنین قم بسامع عز
و جلال رسیده نور بشارت از آفتاب هدایت و ولایت بر آینهٔ
دلهای محبان آل امیر المؤمنین افتاده ملک و ملت را بوجود آن مولود
عاقبت محمود دل قوی و جان تازه شد لوای جهانگشای بصوب
قندهار در حرکت آمده در عین زمستان بانجا فرمودند و کان ذلک
فی شهور سنه اربع و اربعین و تسعمائه قندهار مسخر گشته که این
بیچارگان رفتن سام میرزا و اغریوار که در انجا تعلق آمده بودند خواسته

انجا را با زمین داور بحوزهٔ دیوان اعلی در آورده بتیول بوداق خان قاجار
ارزانی داشتند وازانجا بهرات معاودت فرموده نسق مهمات
شاهزاده ولله و امرای آن چون ایشان گرفته میل عراق و آذربایجان فرمودند
و بسعادت و کامرانی طی مراحل و منازل فرموده ازانجا بجام وازجام
بمشهد مقدس رضوی آمده بدولت زیارت عتبهٔ علیه و سدهٔ سدرة
مرتبهٔ رضیهٔ رضویه علی من حل فیها الف الصلوة والتحیة کل آن و حین من الله
والملائکة والناس اجمعین مشرف گشته چند روز دران آستان
ملایک آشیان بعبادت قیام فرموده خدام و معتکفان آن آستانه را
نوازشها فرموده روانهٔ عراق گشته چون بطهران ری رسیدند امیر قوام
الدین نوربخشی بنابر غروری و عجبی که داشت مواخذ و مقید گشت و
همچنین خواجه معین الدین [illegible] نیز مقید گشت و در قلعهٔ اصفهان محبوس شد
و میر قوام الدین در اردو محبوس بود وازانجا بقزوین و از قزوین بدار
السلطنة تبریز فرمودند در منتصف شعبان بدانجا اتفاق افتاد
و بقیهٔ زمستان درانجا بپایان رسید در اوایل بعضها سنه اربع
و بعضها سنه خمس واربعین و ثمانمائه خواجه کلان ملکزاده خواف خراسان را
که از روستائی گری که داشت اظهار عصیان کرده قلعهٔ استار خواف را
که مضبوط ساخته بود و در وقتی که رایات جلال در خراسان تشریف داشتند
بعضی از امرا را با توپچیان و تفنگچیان بتسخیر انجا فرستاده بودند بواسطهٔ
متانت آن قلعه دیرتر مفتوح شد استاد شیخ توپچی باشی را در حالتی
که کار بر ملک مذکور تنگ شده بود بحوالی موضعی که آن روستائی متحصن بود
برای نصیحت او فرستادند تا او را بسخنان ملایم متنبه سازد آن بخت برگشته

بر تری کار استاد مذکور را باخت لهذا امرا هجوم کرده قلعه را بگرفتند
و او را اسیر ساخته بدرگاه معلی آوردند حسب الفرمان قضا جریان از مناره
مسجد نصریهٔ صاحب آباد او را سرنگون بیکپای در آونگان کردند
تا بجزای اعمال قبیحه رسید و دیگر درین سال القاص میرزا را با بعضی از
امرای عظام بتسخیر شروان فرستادند شاهرخ بن سلطان فرخ والی
شروان بقلعهٔ [illegible] متحصن گشت و آن قلعه بغایت مستحکم بود و بعد از مدتی
محاصره از تسخیر آن عاجز گشته معروض رای جهان آرا داشتند فی الفور
رایات نصرت آیات از چمن مرند بدان صوب ایلغار فرموده در روز دوشنبه
ربیع الثانی سنه خمس مذکوره فتح قلعه فرمودند شاهرخ اسیر گشته بعد از
چندی مقتول شد و تمامی شروان بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و ضبط تاریخ
بدین قطعه شد شعر خورشید زمانه شاه طهماسب : کش روی همین سخن آمد
گردید ردیف قطعه تاریخ : یعنی که همین سخن آمد : درین باب سخنوران داد
سخن دادند از جمله زبدة التاریخ مولانا شرف الدین علی بافقی که درین
سفر همراه بود قصیدهٔ غرا در تهنیت آن فتح گفت و مطلعش اینست
بیت زکوس بشارت بایوان کیوان ٥ درافتاد آوازهٔ فتح شروان : و دیگری
[illegible] که مصراع آن علیحده تاریخی بود برای این فتح و این دو بیت
از جملهٔ آن قصیده است شعر ز اوج سپهر نشینان فلک از پی سم
فوج فوج آمده وصف زده در صف نعال : با چنین عسکر و این جمع کجا روی نهند
که اقبال کند جانب او استقبال : القصه بعد از فتح القاص میرزا را در دار السلطنه
شماخی بر سریر حکومت نشانیده و بدر خان استاجلو للهٔ او را باو گذاشتند
و تمامی محروسهٔ شروان را بدیشان ارزانی داشتند و رایات جلال بدار السلطنه

تبریز معاودت فرمودند و محمد صالح بتکچی استرابادی که بعلت پسرزادگی خواجه
مظفر که خدمات و حقوق او در دولت برزه با نهایت مذکور در کتب مسطور است
سال پیشینه سمت سلطانی و ترتیب یافته بود از غایت جهل عصیان ورزیده
بر صدر الدین خان استاجلو حاکم استراباد خروج کرده خان مذکور از بسطام
بر سر او ایلغار کرده و لوش هو یردی کنگرلو مشهور با غزی یوک استاجلو
او را گرفته بدرگاه حشمت دستگاه آورد قهرمان قهر تعقل آن کافر نعمت فرمان
داده او را درخمی نهاده از مناره مسجد نصریه صاحب آباد تبریز بزیر انداختند
و شاخ ثبات آن نسل خواجه مظفر منقطع گردید و درین سال قشلاق در تبریز بود
در تنگوز ییل بعضها سنه خمس و بعضها سنه ست و اربعین و تسعمائه
خبر فوت عبید اوزبک رسید و چون کفران نعمت حسن سلطان ریشهری که از
مرتبه پیشوائی ده بمرتبه ایالت رسیده بود ظاهر شد امر قضا مضا
شرف نفاذ یافت که تمامی امرای فارس از ذوالقدر و افشار و غیر آن
بمحاصره قلعه ریشهر رفته او را گرفته بدرگاه معلی آوردند بنابرین غازی خان
سارو شیخلو ذوالقدر و سایر امرا بدانجا رفتند و امیر سید شریف باقی
که حسب الحکم بضبط اموال او مامور بود او را بمواعید از قلعه بیرون آورد
و غازی خان ذوالقدر او را بدرگاه می آورد چون بمیانج کرمرود رسیدند
غازی خان وفات یافت ملازمان غازی خان ابراهیم بیک ولد کچل بیک حاجیلر
ذوالقدر مفوض گشته ملقب بابراهیم خان شد و حسن سلطان ریشهری حسب الحکم
بیاسا رسید درین سال خواجه قاسم نطنزی که مستوفی الممالک بود معزول
گشته خواجه غیاث الدین علی شیرازی که وزیر اصفهان بود بجای او
مستوفی شد و در تبریز طاعون پیدا شده اردوی معلی بذرجرود فرمودند

ودرین

ودرین اثنا پریخان خانم همشیره اعیانیه نواب کامیاب را بدرویش محمد خان
پسر حسن سلطان شکی دادند و چون طاعون برطرف شد بدارالسلطنه تبریز
قشلاق فرمودند در سیچقان ییل بعضها سنه ست و بعضها سنه سبع
و اربعین و تسعمائه ییلاق در سورلق فرمودند و غازی خان
تکلو از رومیان روگردان شده بعضی از الوسات قراالوس عراق
عجم را که بعراق عرب رفته بودند بعجم آورده مجدداً داعیه نیاز بآستان
ملایک پاسبان سوده از گناهان او اغماض فرمودند و او را در سلک امرا
منخرط ساخته مستغنی بطوق و نقاره و چتر و خرگاه و نایره سرافراز
فرموده از انجا امرا را بسر الکای حاجی شیخ فرستادند و رایات
جلال آثار بنخجوان تشریف بردند و امرا بعد از فتح الکای حاجی شیخ
بدرگاه آمدند و ایالت سلیان و محمود آباد و شروان بمنصب ملکی
القاص میرزا بغازی خان شفقت شد و بدرخان استاجلو را بدرگاه
طلب فرموده بمنصب امارت دیوان اعلی سرافراز فرمودند و علی بیک
برادر غازی خان را تولیت آستانه مقدسه منوره صفویه اردبیل
ارزانی فرمودند و رایات نصرت آیات بغزای گرجستان فرموده
بعد از فتح انجا و انهدام لوا و اصول انجا و کسر اصنام و اسر و سبی اغنام
بدارالسلطنه تبریز آمده قشلاق فرمودند و در اود ییل بعضها سنه سبع
و بعضها سنه ثمان و اربعین و تسعمائه ییلاق اوجان و سهند
و القاص میرزا و درویش محمد خان شکی بدرگاه جهان پناه آمده نوازشها
یافته رخصت انصراف بالکای خود یافتند و ایلچیان اوزبک چون جان
چهره بها در از جانب کستن قرا سلطان بن جانی بیک خان حاکم بلخ و خدای

بیردی از قبل عبدالعزیز بن عبید خان که صاحب بخارا بود بدرگاه معلی آمده
بیلاکات گذرانیدند و قشلاق در تبریز واقع شد در بارس ئیل بعضها سنه
ثمان و بعضها سنه سبع و اربعین و تسعمائه ایلچیان اوزبک خلعت
انصراف یافته حاجی خلیفه مهماندار اتابک نژاد کرد را همراه ایشان بایلچیگری
فرستادند و تعرض بلدات اسکویه که بدرجه اعلی رسیده بود درین
سال بر طرف شد و رایات جلال بعد از ییلاق بجانب دزفول و شوشتر خوزستان
در حرکت آمدند و علاء الدوله رعناشی که حاکم انجا بود قبل از رسیدن موکب
همایون انجا از حمق و رعونتی که داشت فرار نموده ببغداد نزد مخالفان رفت
و آن الکا بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و حکومت انجا را بابوالفتح
سلطان افشار تفویض فرمودند و رایات نصرت آیات معاودت بعراق عجم
فرموده قشلاق در قم فرمودند و در انجا و دیگر محال عراق بناهای خیر
مثل مسجد منسوب بحضرت صاحب الزمان در قم و قباب رفعت ایاب فلک
اشتباه عرش انتساب بر سر مزارات متبرکه حضرات امامزاده‌های مدفونه
در قم و ری و ساوج بلاغ و سایر بلاد عراق عجم طرح انداخته باندک زمانی
عمارات رفیعه برافراخته مثل فلک اطلس ساختند و در توشقان ئیل بعضها
سنه تسع و بعضها سنه خمسین و تسعمائه از مدینه قم بیرون آمده ییلاق سره واربعین
بند و کزاز و خان کورمز فرمودند و در توابع همدان سیر کردند در حوالی
نهاوند مزاج اشرف اقدس اندک انحرافی یافته عالمیان در لجه اضطراب
افتادند و همگی عباد روزها و مؤمنان شبها بدعا و زاری طلب صحت ذات
قدسی صفات آنحضرت مینمودند و ملائکه عالم بالا آمین میگفتند تا آثار
صحت ظاهر شد و باز دین و دنیا را آب حیات بر روی کار آمد و بعد از آن

امرای کرام و غازیان عظام بسرکردگی عبدالله خان استاجلو و شاهعلی
سلطان ولد حمزه سلطان قازق استاجلو که حاکم ساوه و دیگر ولایات
بود بتاخت الوس کلهر که انواع فساد از ایشان مبین و دولت بر سید
مقرر گشته و امرای مذکور قتل و غارت ایشان فرموده سالماً غانماً بدرگاه
عالم پناه آمدند و درین سال مجدداً خواجه قاسم نطنزی بر منصب استیفای
ممالک نشسته خواجه غیاث الدین علی شیرازی عزل شد و مواخذ گشت و در روز
سه‌شنبه دوازدهم رجب بعزم قشلاق نزول اجلال بدار السلطنه قزوین
بهشت تزیین واقع شد و چون غازی خان تکلو بجهت جهتی مخالف دولت بود
با اتباعش در شروان بیاسا رسید و القاص میرزا بی الله ماند و در لوی ئیل
بعضها سنه خمسین بعضها سنه احدی و خمسین و تسعمائه
بعد از نوروز که در ایام ذی حجه سنه خمسین و تسعمائه بود در پنجشنبه چهاردهم
ربیع الثانی بعزم ییلاق از قزوین بیرون فرمودند و چون بحوالی ابهر نزول
فرمودند همایون محمد پادشاه بن بابر پادشاه از سلاطین تیموریه
گورکانیه که از پادشاه تخت دهلی و سایر بلاد معتبره هندستان بود
و از شیرخان افغان شکست یافته بر حد کابل و قندهار افتاده بود و از
برادران خود کامران و عسکری و هندال مدد میخواست تا دفع شیرخان
کند ایشان قصد او کردند و کامران سر راه برو گرفته او را یکشکست دیگر داده
بود و او ملجا گشته ملتجا بدرگاه جهان پناه گشته بود با امرا و مخصوصان
و عساکر شکسته اش بدرگاه سلاطین پناه آمد و انچه معتقد ورش بود
بیلاکات آورد از جمله یکقطعه الماس بود بوزن چهار مثقال و
چهار دانگ و نواب کامیاب مقدم او را گرامی داشت و ضیافتی

که در عهد هیچ پادشاه مثل آن بوقوع نپیوسته بود فرموده اسباب
سلطنت از خرگاههای پادشاهانه و چترهای خسروانه و خیام منقش
و ساده جهت حرم و دیوانخانه و بیوتات مع ظروف طلا و نقره و چینی
و سینه و مفروشات ابریشمینه و قطارهای شتران پر یراک و طویلهای
اسبان بختی و اعلی که عساکر پادشاه همه بران سوار گشته و چند
طویله دیگر که برای خاصه پادشاه ماند انچنان اسبان که مثل آن
هرگز ندیده بودند و پادشاه مذکور بآنها توجه تمام کرده هر یکرا
نامی نهاده مدار اوقات او بر تماشای آنها بود و همچنین امرا و مقربان
و لشکریان و خدمتکارانش را از درگاه سالار تا سالاریان خلع
فاخره و اسب و یراق و خرجی علیحده کرم فرموده و چندین هزار تومان
زر نقد طلا و نقره و کمر شمشیر و کمر خنجرهای طلا مرصع و ساده و نقره
و اسلحه و یراق روز معرکه لشکریان حاضر و غایب او را در کارباش
انعام فرموده و بر روی صحبتها و طویلها کشیده انواع دلجوئیها
فرمودند و باتفاق او شکارها کردند در ییلاق سورلق و تخت سلیمان
که شکارگاهی مثل آن در عجم کمتر است و یکی از آن شکارها ابو القاسم
خلفا قاجار تبریزی که از شکاری خطا شده بود مقتول گشته القصه
با همایون پادشاه صحبتهای نیکو داشته داد عیش بطریق احسن
دادند و او با لشکریانش تاج شاهی که شعار شیعیان اثنا عشریست
بر سر نهادند زبان بسلام و صلوات حضرات چهارده معصوم گویا
ساختند و زبان بطعن و لعن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید
و اتباع و اشیاع ایشان گشادند و بعد از آن همایون پادشاه بسبب

داعیه

داعیه سیر آذربایجان و طواف آستانه مقدسه صفویه اردبیل فرموده
مرخص بعطف عنان بدان جانب گشتند و بعد از طواف معزز گشته
بدرگاه معلی عود کردند و امرای کشورگشای شجاع آثار مثل بوداق
خان قاجار و غیر او از طبقه امرای نامدار و قورچیان ظفر شعار
مصحوب او روانه فرمودند و او نخستین مرتبه قندهار را بمدد امرای
نامدار و عساکر نصرت مدار قزلباش بگرفت و کامران برادرش را
مقهور و مقید ساخت و برادران دیگر را نیز که در کابل و غیر آن بودند
بدست آورد و باندک روزی بر سر تخت خود رفته افغان از افغانستان
برآورد چنانکه در حکایات او مذکور شود انشاء الله و نواب کامیاب
بدار السلطنه قزوین بازگشته قشلامشی فرمودند و من بعد قشلاق
بقزوین مقرر شد و طرح باغ و دولتخانه در انجا انداختند و بهترین
وضعی که چشم روزگار نظیر آن ندیده اتمام یافت و این در صفت
آن عمارات و باغات پنجهزار بیت کتابی مشتمل بر پنج بحر مثنوی
موسوم بجنات عدن بنظم آورده و بسمع و نظر نواب همایون
رسانید و در ییلاق [illegible] که بیست و هفتم ذی حجه سنه احدی و خمسین و
تسعمائه نوروز بود و سه روز محرم سنه اثنی و خمسین و تسعمائه
مانده بود و آن سال بهفتم محرم سنه ثلث و خمسین و تسعمائه منتهی شد
رایات جلال در ییلاق سلطانیه ییلامشی فرمودند و از انجا تا دامغان
خراسان تشریف بردند و آقا محمد روزافزون حاکم مازندران که در داد
مقرری اعمال مینمود تنبیه کردیده در مقام سامان آن درآمد و از انجا
بجانب قزوین نهضت فرمودند و در سال منتش سلطان بن شنجلر

استاجلو وفات یافت و قشون و علم و نقاره او بپسرش تمور خان شفقت
شد و امارت ری یافت و در قزوین که قشلاق بود خبر عصیان القاص
میرزا از شروان رسید و در سنه یونت ئیل اکثرها سنه ثلاث و
خمسین و تسعمائه مذکوره او لا لطریق راحیف مذکور شد که بهرام میرزا
در همدان و توابع هوای سرکشی داشت و محمد خان شرف الدین اغلی
حاکم هرات لله سلطان محمد میرزا نیز دل دگرگون کرده و نواب کامیاب
نیز درین اندیشه بودند که این دو امر خطیر را بچه تدبیر باصلاح آورند دولت
ابدی الاتصال هر دو را متعاقب یکدیگر از روی اخلاص بدرگاه جهان
پناه رسانیدند و رفع آن دغدغه گشته در روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول
از قزوین بیرون فرموده اولا بزیارت سید عبد العظیم بری تشریف برده
از انجا بخرقان آمدند و از انجا بنا بر صحت یافتن خبر عصیان القاص
باذربایجان تشریف آوردند و بعد از ییلامشی بهند بروان کردن محمد خان
بهرات کما کان بدار السلطنه تبریز آمده در چرندآباد نزول فرمودند
و میانه طایفه ذوالقدر و افشار نزاعی شده و باز فرونشست و خانش
بیگی خانم والده القاص میرزا با پسر بزرگ القاص سلطان احمد میرزا
باستشفاع آمدند و نواب کامیاب امرا عالیمقدار چون سید منصور
بن سید محمد کمونه که بسید بیک اشتهار داشت و منصب ایشیک
آقاسی باشی گری بدو مفوض بود و بدر خان استاجلو امیر دیوان و
شاهقلی خلیفه ذوالقدر مهردار و سوندوک بیک قورچی باشی افشار
و معصوم بیک صفوی که در انوقت متولی آستانه علیه صفویه
حقت بالانوار القدسیه بود با خلاصة السادات والنقبا و اعلم

العلما

العلما سید ابرهیم صفوی که مفید زمان و فرید دوران و مشترک ممالک
ایران است و امیر فیض الله بغدادی قاضی معسکر ظفر اثر رفیق والده و پسر
القاص میرزا ساخته برای نصیحت او ارسال داشتند و ایشان در
مواضع جواد با او ملاقات نموده و برا سوگند دادند که دیگر قدم از
جاده اطاعت بیرون ننهد و نواب اعلی چون امرا را روانه فرمودند
رایات کشورستان بصوب گرجستان معطوف داشته از شوره
گل و دره پنبک عبور فرموده بگرجستان درآمده و آن زمستان بغزا
مشغول فرموده تسخیر آن دیار فرمودند و از انجا بقراباغ اران آمده
در یازدهم ذی حجه از قوبین اولومی رودخانه کر گذشته بالکاء شروان
درآمده و از جانب ارش بعلی چوبان تشریف آوردند القاص لشکر
بچرکس برده بود و در شروان نبود و نواب کامیاب نوروز قوی ئیل که
سیوم محرم سنه اربع و خمسین و تسعمائه بود انجا بودند خبر رسید
که القاص در جنگ چرکس شکست یافته است شاه نظر برادر درویش
محمد ملک و اعیان سنجیده القاص مثل احمد بیک قورچی باشی استاجلو
و غیره دران جنگ کشته شدند و القاص با لشکر شکسته بجوالی طرقو دار
الملک شمخال قیتاق افتاده از انجانب عزیمت دربند باب الابواب
نموده و در انجا زر بنام خود زده و والده و ملازمان اعتمادی خود را
چون کهنه شاهوردی و تنبللو احمد و غیره در قلعه دربند گذاشته
خود بنیت انکه جای مستحکم بدست آورده با نواب اعلی معارضه کند
حرکت کرده زن و فرزند ملازمانش در شروانات بوده و باهتمام بدست
اولیای دولت قاهره درآمدند و نواب کامیاب قصد عزم کرد که هیچ

آوزیده متعرض خانه کوچ اینجماعت نشود و مردم معتمد امین تعیین فرمودند
که ایشانرا بسلامت از آب کر گذرانیده بسرحد آذربایجان رسانیدند
بنابرین ملازمان القاس فوج فوج جوق جوق اویماق اویماق اوردا
واگذاشته بدرگاه عالمپناه آمدند و چوپان بیک بجگنک اغلی استاجلو
و کور سهراب ذو القدر که از بدآموزان القاس بودند بدست
افتادند و در درگاه معلی هم بدست اقوام خود بیاسا رسیدند
القاس بخالق متحصن شده بود عزیمت قمق و قیتاق نمود امرای
منقلای چون شاهقلی خلیفهٔ ذو القدر مهردار و شاهوردی سلطان
زیاد اغلی قاجار و محمدی بیک بن امیرخان موصلو در قریهٔ سکنجه
اخنی از کوهپایهای شروان ایلغار برسر او برده اکثر ملازمان اورا
بقتل آوردند و او بابعد و دی بدر رفته خود را بقرم شمخال رسانید
و پیش او توقف ناکرده از دریا عبور کرده بکفه و از آنجا به استنبول
نزد سلطان سلیمان عثمانی پناه برد و رایات جلال در آنتابستان
در ییلاق جبانی و غلبه گنبد و غیره متعلقه بشماخی ییلامشی فرموده
قلعهٔ گلستان را که دولتیار غلام و میر محمد پسر میر بحیان طمغاجی
تبریزی مضبوط ساخته بودند گشوده خراب کردند و آن دو مفسد را
با دیگر مفسدان باسوء حال بیاسا رسانیدند و همچنین قلعهٔ دربند مسخر شد
و والدهٔ القاس بود بدرگاه آمدند و ایالت شروان بنواب
شاهزادهٔ عالمیان ابو المنصور اسمعیل میرزا و للگی آنحضرت بکوکجه
سلطان قاجار مفوض شده و دیگر امرا را تیولات از شروان مقرر فرموده
تا بین ایشان مقرر کردند و در اوایل پائیز از آب کر عبور کرده بتبریز

عزت انگیز نزول فرموده قشلامشی نمودند و درین قشلاق عوض بیگی
احوال ملازمان القاس فرموده از هر کدام آثار عقوق و عصیان
ظاهر شده بود بیاسا رسانیدند و از هر کس که دولتخواهی نواب
کامیاب صادر شده بود و در عصیان القاس دخلی نداشت
بلکه منع می کرده بود بامارت و ترقی مناصب رسید و در بیچی ئیل
اکثرها سنه خمس و خمسین و تسعمائه اول بهار چون بتحقیق و تعیین پیوست
که القاس بروم رفته و تاج شاهی که شعار شیعیان اثنا عشری بود
انداخته بعثمانیان متشبث گشته و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش
دست از ایشان باز نمیدارد و خواندکار سلیمان با آنکه دو نوبت بدین
دیار آمده بغیر از ادبار چیزی حاصل نکرده و با آن رسوائی که بر عالمیان
ظاهر بود برگشته غایتش آنکه بتسخیر بغداد دل خود خوش کرده درین
نوبت نیز بدین امید که القاس او را فریب داده که تمامی قزلباش
با من زبان یکی دارند غافل از آنکه با او گوید که تو تا پادشاهزادهٔ
قزلباش بودی و تاج شاهی بر سر داشتی که تمام قزلباش معتبر با تو
آشنائی کردند امروز که تاج انداخته بعثمانی متوسل گشته از طریق
پدر و آبا و تشیع ائمهٔ معصومین تبرا کرده بتو خواهند گروید با سپاه
عظیم متوجه آذربایجان اند نواب کامیاب خانه کوچ را بسرکردگی
سید بیک کمونه روانهٔ اصفهان فرموده پای قامت در آذربایجان
بجواب دعوی مخالفان فشردند و در چهارم جمادی الثانی از تبریز بیرون
فرموده قورچیان جلیل القدر را با تمام اسلحهٔ پادشاهانه و اسباب جنگی
بازندگی و تمام زندگی افسانه دل شیر جگر پردلیر دادند و امرای عظام را موازی

موازی انچه درسالی از الکاء ایشان بایشان رسد بالفعل از خزانهٔ عامره
نقد اشانیه از زر دادند تا لشکر خود قوی ساخته دفع مخالفان از روی
قدرت نمایند و عوض ان از مال وجهات الکای خود بخزانهٔ عامره رسانند
و موازی بیست سی هزار سوار از اویماقات آذربایجان و عراق از یکصد هزار
انتخاب فرموده بوی نوکر نام فرمودند و از خزانهٔ عامره مواجب سالیانه
بدستور اوساط و ادانی قورچیان دادند و سلاح ضروری از قورخانه
شفقت فرموده مهیای حرب گشته و ییلاق اشکنبر کلنبر فرموده ییلامشی
روزگار میگذرانیدند تا خواندکار روالعاشر آذربایجان آمدند نواب
کامیاب عبدالله خان استاجلو و بعضی امراء نامدار نصرت شعار را استقلالی
فرمودی پیش فرستاده بودند که چون بقراولان خواندکار برسند خود را
بایشان نموده دست بایشان رسانند و خود را باردوی معلی کشند
تا مخالفان دلیر گشته بمیان الکا درآیند و بعد از انکه در تبریز قرار گیرند
بدانچه رای عالم آرای نواب کامیاب اندیشه فرموده و بر چکس ظاهر ساخته
عمل رود و امراء مذکوره همچنین عمل نمودند و هنوز بهرام میرزا که صاحب
هزار کس بود و ابرهیم خان حاکم شیراز که صاحب دو هزار و پانصد کس بود
و محمود خان افشار حاکم کوه کیلویه که صاحب هزار کس بود و الله قلی ایچک
اغلی کران با استاجلو حاکم دارابجرد که صاحب پانصد کس بود و چنداب
سلطان شاملو حاکم ایج و نیریز و فسا که صاحب پانصد کس بود و کوچک
سلطان افشار حاکم کازرون و فارس که صاحب سیصد کس بود و چراغ
سلطان کران با استاجلو حاکم سنقر و دینور و کردستان که صاحب
پانصد کس بود و علیقلی بیک ترکمان که صاحب سیصد کس بود و قورچیان قزوین

که سیصد و پنجاه کس بودند و دویست نفر بوی نوکر سو کلان و تاتار که
در قزوین بودند و هنوز باردو ملحق نشده بودند و مجموع هفت هزار و
صد و پنجاه نفر میشدند بمصلحت انکه ایشان نیز ملحق کردند طمقت
جنگ نگشته برود خانهٔ امر تومان مشکین نزول فرمودند و آغاز
رسیدن امرا منتظر شد چراغ سلطان و چنداب سلطان و علیقلی بیک
و الله قلی بیک با لشکر رسیدند و ابرهیم خان ذوالقدر با سیصد کس از
لشکر خود باردو ملحق شده روز دیگر آثار و علامات باقی امرا ظاهر شد
که عنقریب میرسند و خواندکار پنجشنبه بیستم ماه جمادی الثانی بتبریز آمد
و چون چهار روز در انجا بود معرکه را نوعی دید که توقف او مثل توقف
سلطان ابوسعید کورکان در قراباغ بود در شب سه شنبه بیست و پنجم
از تبریز کوچ کرده براهی که آمده بود باز گشت درین فرصت دو فتح از
عالم غیب شاه دین پناه را روی نمود یکی ولادت باسعادت در
درج پادشاهی دری برج شاهنشاهی یعنی شاهزادهٔ جهان و جهانیان
ستیدة المخدرات فی الزمان شاهزاده که این کتاب بنام نامی او
موشح و بدعای عمر و دولت او مرشح است یعنی نواب مستطاب
ناموس العالمین فاطمة الزمانی مهد علیا پری پریخان خانم خلد الله
ظلال مهد سلطنتها علی مفارق العالمین و دیگری بمبارکی قدوم مسرت
لزوم این مولود عاقبت محمود رجعت خواندکار از تبریز بجانب روم
باضطراب و اضطرار هر چه تمامتر در حال ابرهیم خان ذوالقدر و بعضی از
امراء معتبر بتعاقب مخالفان مامور گشته رایات ظفر نشان بالنگ چال
دران فرمودند و از انجا نواب اسمعیل میرزا را با لشکر شروان و بعضی امرا

برسر جمعی از مخالفان که بتسخیر قلعهٔ قارص آمده بودند روانه فرموده خود ٣٥١
بنفس نفیس متوجه الکاء اعدا گشته تمامی الکاء پاسین و سارو سو و خنوس
و اخلاط و ارزن الروم و ترجان و بایبرد و ارزنجان و حوالی خرپرت و
طرابولکلکو عساکر نصرت ماثر فرمودند انچه رستم بعد از واقعهٔ سیاوش
در توران زمین کرده بود بعمل آوردند و قزلباش آنچنان بران حوالی
استیلا یافت که ادنائی بوی نوکران که بخورچین لو معروف بودند خود
سر بولایات معتبرهٔ روم تاخت برده زیر و زبر میکردند چنانچه مردم
یکولایت از طایفهٔ خورچین لو کرنجه بسواد اعظمی که از آن سرحد بود
التجا بردند از ایشان پرسیده بودند که کدام خان و سلطان قزلباش
بولایت شما آمده بود که چنین جلای وطن کردید جواب گفته بودند که
خورچین لو سلطان بولایت ما آمده بود القصه کاری بولایت معتبر روم
کردند که بسالها تلافی آن میسر نبود و در حینی که نزول همایون بپاسین اتفاق
شد اسمعیل میرزا و امرائی که بموافقت او برسر جمعی که بتسخیر قارص آمده
بودند نهضت کرده بودند رسیده موازی ده هزار مرد سر و اختر مه
از انجماعت که موازی هشت هزار سوار بودند سه دار ایشان علی بیک برادر
کوچک محمد خان ذو القدر اغلی از نژاد علاء الدوله ذو القدر بود آوردند
از غرایب [illegible] قات حسنه آنکه درینوقت اسکندر آقا علمدار شاه علی اتفاق
سلطان استاجلو حاکم استراباد از استراباد رسیده یکقطار استر سر
از لشکر اوزبک خوارزم که سردار ایشان علی سلطان برادر دین محمد خان بود
با طبل و علم علی سلطان مذکور که در حوالی گنبد قابوس با هفت هزار کس
آمده بود و شاه علی سلطان مزبور با هزار و پانصد کس با او جنگ کرده

ادرا

ادرا شکسته و منهزم ساخته بود رسانید و در وقت نزول همایون بآذربایجان
یوزباشیان ذو القدر که هر یک با تابین خود بقراولی رفته بودند اتفاقا
ساعتی در دره استراحت نموده بر سپرها تکیه کرده غنوده بودند
عثمانیها شاه کامرای معتبر خواندگار بود با ششصد کس از راه غیر معهود
بر سر یوزباشیان مذکوره ریخته بنیاد دیگر و دار کردند آن شیران بیشهٔ وغا
و دلیران بی اندیشهٔ دغا برجسته بر اسبان جهان بجا نشسته عثمانیان را
در هم شکسته اکثر ایشانرا بشمشیر آبدار بدار البوار فرستادند و سرها
و اخترمههای ایشانرا از اسبان [illegible] و نامی با زینهای طلا و نقره و شمشیرهای
مصری و نیزههای عربی و زرههای داودی بدرگاه جهان پناه آورده
قدر و منزلت خود افزودند و خواندگار سلیمان خایب و خاسر
با القاص حق ناشناس مسلمانان کافر بمقام خود باز گشتند و چهارشنبه
چهاردهم رمضان اردوی کیهان پوی از آ[illegible] نخجوان کوچ کرده عزیمت عود
آذربایجان فرمودند و در اوایل شهر شوال ختم بالخیر و الاقبال حوالی
کلیسای اجوز سعد مخیم اردوی نصرت قران گشت و چون درین وهله
شاه علی سلطان چپنی که حاکم وان بود تاب حصار خواندگار نیاورده
و ان را بتصرف ایشان داده بود اسمعیل میرزا و عبد الله خان و کوکچه سلطان را
بتسخیر انجا فرستادند و خود بعزم تسخیر شکی بقراباغ ارون تشریف آوردند
سوندوک بیک قورچی باشی افشار را با قورچیان عظام از آب کر گذرانیده
بشکی فرستادند و چون انتظار قدوم میرزا و امرا داشتند خود در کنار
آب کر سیر منیر نمودند خواندگار و القاص که بازگشته بودند بسبب دفع
انفعال از خواندگار رخصت میخواهد که مرا اکنون اراده تا از طرف بغداد

وکردستان خود را بعراق عجم رسانیده تا باصفهان روم وخانه کوچ
قزلباش را درین فرصت بدست آورده عراق را مسخر سازم خواندکار
نیز بنابر مصلحت وقت خود او را رخصت میدهد منظور نظرش آنکه
چون وی بر حد عراق عجم رفته باشد واین خبر بنواب اعلی رسد موجب اضطراب
واضطرار گشته از روم معاودت نماید القاس در سیوم شوال از راه بغداد
بهمدان آمده اردوی بهرام میرزا وچراغ سلطان را غارت کرد وکنیزان
بهرام میرزا را بملازمان خود داد وبدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را
همراه خود برده متوجه قم وکاشان گشته آنچه دران دو ملک از اموال
پادشاهی که در دست کرکیراقان وصناع بود ستاد وبیتوقف خود را
بدر اصفهان رسانیده وچون از حرم علیه عالیه جمعی کنیز وخانه کوچ امرا
ووزرا ومقربان واهل اردو همه بتمام دران شهر بودند سید بیک کمونه و
سلیمان بیک ملکن اعلی ذوالقدر که یساول باشی قورچیان حرم بود باقورچیان
مذکور بمحافظت ارد وقیام نموده سادات ونقیب اصفهان وکلانتر و
ارباب واهالی بتقلید اکثر شده دین پناه بر ما اعتماد کرده خانه کوچ خود
بشهرها فرستاده مردانگی مینمایند وشهر را مضبوط ساخته مجال مداخلت
القاس نمیدهند چون القاس از همدان سیدی قلی کرد ورهزنیار بسرعت هر چه
تمامتر خبر آمدن القاس بعراق را در کنار کر بنواب اعلی رسانید در ساعت
اسمعیل میرزا وامرا را از راه وان برگردانیده حکومت شروان بعبد الله خان
استاجلو داده بهرام میرزا را پیشتر بعراق روان ساخته وخود از عقب آن
روان شدند ودرین زمستان از راه خلخال وطارم بقزوین تشریف آوردند
القاس امرا استیلاء گشته نهضت بهرام میرزا را تصور توجه نواب

کامیاب کرده در روز از اصفهان کوچ نموده آهنگ فارس میکند وچون
بقلعه یزد خواست میرسد انجا را گرفته قتل عام ونهب مینماید وبلاد وقف
بشوشتر رسیده انجا را حصار میکند اولاد امجاد سید شمس الدین اسدالله
مشهور بشاه میر صدر بتخصیص میر سید علی ومیر عبدالوهاب مملکت را مضبوط
ساخته بمدافعه او قیام مینمایند القاس در انجا نیز کاری نساخته بدزفول
میرود ودر انجا نیز دستی نیافته از راه قلعه پات ببغداد میرود وداماد بهرام
میرزا که پیشتر از رایات معلی بعراق آمده بود در کاشان منافقان و
مخالفانی را که موافقت با القاس نموده بودند بجزا وسزا رسانیده
اولاد رئیس میر علی سارو قی مشهور بشهریاری که بعد از آنکه پدر ایشان
که مقید ومحبوس بود با محمدی بیک قاجار تحصیلدار خود بامید خروج معاودت
القاس همواری میکند وکشته میشود خود را نزد القاس رسانیده
خلعتهای او میپوشند وآغاز بنفتی اف وپیاده جمع کردن مینمایند
درین اثنا القاس بطریقی که مذکور شد مفقود میشود وبهرام میرزا از
ییلاق باز گشته اردو بغارت رفته دماغ خشک بکاشان میرسد
از اولاد مذکوره افضل وغایت را که اعمال مذکوره از ایشان سرزده
بود بافتح وجهی بیاسا میرساند وبعد ازان بالکای خود میرود وبمرمت حال
اردوی خود میپردازد ودر تخاقوی ییل اکثرها سنه ست وخمسین وتسعمائه
رایات نصرت آیات روز نهم ربیع الثانی از قزوین بیرون فرموده
عزیمت ییلاق همدان نمودند واز انجا کوچ بر کوچ متوجه کردستان شدند
چون القاس از روم روگردان شده در حوالی شهره روز اقامت داشت
وبدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را شفیع خود ساخته بدرگاه معلی فرستاد

و قراجه میرک نوکر خود را همراه او کرد نواب کامیاب نیز نکید و مرتبه بعضی
از سادات بزرگ چون میر عبد العظیم بابلکانی خادم باشی عتبهٔ علیه مقدسهٔ
منورهٔ رضویه علی ساکنها الف السلام والتحیة را با نوازشهای بیقیاس
بجانب العاص فرستاده امیدواری بعفو و اغماض دادند او در آمدن
بدرگاه معلی بتادانی میورزید درین اثنا لشکر روم شبخون بر سر او آورده
سلک جمعیتش را از هم پاشیدند و کردانی که مانند لشکر غزان با سنجر کرد
و پیش او گرفته بودند متفرق شدند او بی علاج گشته پناه بکردستان
الکاسر خاب اردلان برادر بکه برد چون بعد از میر عبد العظیم شاه
نعمت الله باقی بن امیر شهید عبد الباقی نعمت اللهی یزدی را نزد القاص
فرستاده بودند در روز سه شنبه نهم رمضان او را با پنج نفر از اتباع
که با او بودند در میان دو آب توابع مراغه بدرگاه معلی آوردند و بعد از
دو روز مصحوب ابرهیم خان ذو القدر و حسن بیک یوزباشی استاجلو
او را بقلعهٔ قهقهه با فت تومان شکین فرستادند و در انجا بتاریخ بیست
پنجم ربیع الاول دو سه کس از مستحفظان او وی را بقصاص پدر و برادر خود
از قلعه انداختند و او بآن هلاک شد و شر او مندفع گشت و هم دران اوقات
بهرام میرزا مریض گشته شب نوزدهم رمضان برحمت حق پیوست نعش او را
بمشهد مقدس حضرت امام الجن والانس برده در انجا دفن کردند
عمرش سی و سه سال بود عبد الله خان استاجلو را که در بیچی شیل بشروان
فرستاده بودند چون برهان نام شخصی از احفاد سلاطین شروان در
قرات رومیه که اسمعیل میرزا و کوکجه سلطان بدرگاه جهان پناه آمده
بودند بر انجا استیلا یافته بود این حکایت را بنواب اعلی عرض کرد

ام

امر جهانمطاع بامرای آذربایجان صادر شد که بمدد عبد الله خان بشروان
روند حسب الفرمان قضا جریان امرا با تعاقب خان مذکور را از جواد
باکشتی عبور نموده در پای پل علی چوپان فرود می آیند برهان لشکر
شروان را جمع ساخته بدره بیقرد درمی آید چون بر سر او رفتن در انجا
متعذر می باشد یازده روز در علی چوپان توقف میکنند درینحالت
برهان باجل طبیعی وفات میکند و شروانیان محراب نام پیری را ملازم
خویشان او بسلطنت برمیدارند و جای خود را بچپر و خندق مستحکم
میسازند چون این خبر بخان میرسد بتفناق ایشان یورش کرده
جبراً قهراً انجا را میگیرد و مردم بسیار از شروانیان بقتل می آیند و محراب
جان بدر میبرد و بعد ازان قربان علی نام شخصی دیگر هم از خویشان او از
رجالهٔ شروان جمعیتی در داوکه جزیره ایست بر لب دریا و آب کر
از دو طرف آن بدریا میریزد بهم رسانیده اظهار مخالفت می نماید خان
و امرا در عین زمستان بر سر او رفته قربان علی را با اکثر آن جماعت
بقتل درمی آورند و بعد ازان شروان صافی گشته عبد الله خان
بمقر حکومت خود آمده امرا هریک بالکای خود میروند این خبر در قشلاق
قزوین بمقر جاه و جلال رسید و درین سال شاهزادهٔ عالم و عالمیان
مهد علیا و خدیجهٔ زمان بلقیس دوران شاهزاده سلطانم همشیرهٔ
اعیانیهٔ نواب اعلی بشرف زیارت روضهٔ رضیهٔ رضویه علی مشرفها
الصلوة والتحیة مشرف گشتند و شاه قلی خلیفهٔ مهردار با فوجی از قورچیان
نصرت شعار در خدمت مهد علیای آنحضرت بودند و در تاریخ سال
بعضها سنه سبع و خمسین و تسعمائه و بعضها سنه ثمان آورده اند

معلی در پنجشنبه نوزدهم جمادی الاول از قزوین متوجه ییلاق سلطانیه
گشته از انجا عنان عزیمت بصوب آذربایجان تافتند و خانه کوچ را
جدا کرده بقزوین روان فرمودند و بایندر بیک ملکن اغلی ذو القدر را
باردوی خانه کوچ روان داشتند و نواب کامیاب در ان سال
قشلامشی در منازل قراباغ اران فرمودند و خواجه امیر بیک کججی پسر امیر
ابرهیم بن امیر زکریا که در انوقت بعد از وزارت ممالک خراسان
منصب وزارت دیوان اشرف اعلی بشرکت خواجه غیاث الدین
علی شیرازی یافته بود ماخوذ و مقید گشته آقا محمد فراهانی که وزیر شیروان
بود بجای او منصوب گشت و در تنکوزئیل بعضها سنه ثمان و خمسین و تسعمائه
و بعضها سنه تسع از آب کر عبور نموده شکی را مسخر ساختند و درویش
محمد بن حسن سلطان شکی را که از پرتو دولت روزافزون اقتدار تمام یافته
بدرویش محمد خان ملقب گشته بعضی اوقات دولت مصاهرت بسبب همشیره
اعیانی نواب کامیاب داشت و آن دولت بموت آن مهد علیا بر طرف
شده بود و از و مکرر آثار مخالفت بظهور پیوسته بعد از فرارش از قلعه
گلکوره سس که بر قله کوه البرز ساخته بود کوسه پیر قلی شاملو از یاق
جرید که ملازم چنداب سلطان بود گرفته بقتل آورد و سرش بدرگاه جهان شاملو
پناه رسانیده ترتیب یافت هم درین سال ایلچی پادشاه فرنگ از راه
هرموز آمده تحف و هدایای نفیسه آورده و بزودی رخصت انصراف
یافته از همان راه معاودت نمود و هم درین سال شاهقلی سلطان
استاجلو ولد حمزه سلطان قازاق از حکومت مشهد مقدس خراسان صلوات الله
و سلامه علی من فیه بر طرف گشته بحکومت چخور سعد مقرر شده و در عوضش

علی

علی سلطان تکلو اغلی موصلو ذو القدر بمشهد رفت و اردوی معلی از
شکی بقراباغ آمده بگرجستان آمدند فرمودند و قلعه تموک و دیگر ولایات
و قلاع معتبره آنجا مفتوح و مسخر گشت و چون در میان بعضی از مردم
اردو طاعون پیدا شده بود حسب الامر همایون انجماعت را از اردو اخراج
فرموده دفع آن بلیه از عساکر منصوره نمودند و قشلاق در قراغاج اران
شد و دین محمد اوزبک خوارزمی قل محمد را که یکی از بهادران نامی آن طایفه بود
همراه قاضی عطاء الله رازی الحسنی که نزد او از جانب نواب کامیاب بصحبت
رفته بود آمده بعد از نوازشهای شاهانه رخصت انصراف یافت و در
وقتی که بسبزوار رسیده بود چون خبر فوت دین محمد بدو رسید توهم بخود
راه داده از همانجا فرار کرده جریده بدر رفت و در سیچقان ئیل بعضها
سنه تسع و خمسین و تسعمائه و بعضها سنه ستین نواب کامیاب اشرف
اقدس اعلی بنا بر گوشمال اسکندر پادشاه غلام که در ان سال حکومت ارزن
الروم داشت و کتابات گستاخانه تهدید آمیز بامراء سرحدی نوشت
و مع هذا ایلغار بداوایلی گرجستان که بعضی از نوکران قزلباش حسب
الحکم مطاع در انحدود بغزا و حفظ ثغور مشغول بودند ریخته برده جمعی را کشته
بود بسفر اخلاط و ارجیش و آنحدود فرموده شهر رمضان اخلاط را مضرب خیام
نصرت فرجام ساختند و قلعه و شهر انجا را که رومیان بشکل خیبر استحکام داده
بودند رجاله اردو بازار معسکر همایون جنگ آورده ابتدا جنگ کردند
بنا برین غازیان ظفر فرجام بحمایت آنجماعت در آمده باندک روزی
با آنکه توپ و تفنگ سلسله شاهی در ان سفر همراه نبود و آن مردم همه اسباب
حاضر داشتند شهر مسخر گشته کار بر اهل قلعه تنگ شده و صداء الامان الامان

از مردم قلعه بر فلک اطلس رسید شفقت و مرحمت شاهی شامل حال اهل قلعه شد
سوندوک بیک قورچی باشی و قورچیان عظام را امر فرمودند که بر در قلعه
ایستاده نگذارند که هیچ آفریده مزاحم هیچکس از اهل قلعه شود تا ایشان با زن
و بچه و مال و دواب و غله و اجناس و اسباب خود بیرون آمده بهر جا خواهند روند
و مثل این مرحمتی از هیچکس در هیچ زمان مسموع و مشاهد نگشته و بعد از انجا برسر
قلعهٔ ارجیش که براتب مضبوطتر و مستحکمتر از اخلاط بود در شدند و انجا عنوةً
مفتوح فرمودند بدیع الزمان پسر علی بیک موصلو پسر خال القاس که قورچی باشی
وی نیز بود در انجا بقتل آمد و همچنین قلعهٔ بارکیری نیز مسخر شد و هر سه قلعه را
خراب ساخته و بنخاک راه برابر کردند و اسمعیل میرزا که با بعضی از امرا بر سر اسکندر
پاشاه حاکم ارزن الروم رفته بودند با او جنگ سلطانی کرده او را شکسته
لشکرش را تار و مار و زیر و زبر کردند و او با اندکی از بقیة السیف گریخته
بدرون حصار رفت و اسمعیل میرزا با امرا سالماً غانماً مظفراً منصوراً بدرگاه
جهان پناه آمدند و از لشکر ایشان کم کسی بود که سری یا اسیری اخترمه از مخالفان
نداشته باشد اسب با زین طلا یا نقره و کمر شمشیر و کمر خنجر طلا و نقره
و اسلحهٔ نفیسه که از آن معرکه بدست لشکر قزلباش درآمد و از معتبران رومیه
جمعی بسیار مثل کسر عیسی صاحب سنجق ذوالقدر گرفتار شده در اردوی معلی
بشمشیر آبدار از هم گذشتند کسر عیسی را خود پوست کندند و آن زمستان
دران سفر بسر شد و چون نزدیک بنوروز شد معاودت بجانب اورمی
کردند و نوروز او ذیل بعضها سنه ستین و تسعمائه و بعضها سنه احدی
و ستین در اورمی بودند و اکراد آن سرحد را که پا از حد بیرون نهاده بودند
سزا و جزا دادند و چون خواند کار صحبت را انچنین دید در مقام صلح در آمده

خاصکی سلطان سنکوخه او و دخترش کتابات بنواب شهزاده سلطانم
همشیرهٔ اعلیحضرت شاه دین پناه مقرر بود نوشتند و رستم پاشاه که وزیر
اعظم و داماد خواندکار بود کتابات بامرای عظام نوشته استدعای
صلح نمودند نواب کامیاب اعلی بنابر آنکه ملاحظه فرمایند که در واقع مخالفان
ترک خلاف نموده در مقام صلح هستند و این سخنان اعتباری دارد
بابنه میر شمس الدین علی الحسینی الدیلجانی ولد سید مهدی که از سادات
معتبر عراق عجم بود و دران ایام بجهان الطعام بیان صاحب قرانی شمس الملک
الدولة اشتهار یافته بسفارت بدانجا فرستادند و اردوی معلی بعد از انکه
در اوایل بهار ببلدهٔ نخچوان تشریف آوردند و اغرق همایون ملحق شده بود
از نخچوان بییلاقات فرمودند تا سلماس و خوی سیر واقع شد و دران سفر
قلاع بسیار از کردستان مفتوح گشت و بسعادت بقشلاق نخچوان
میل فرمودند قاضی جهان الحسنی که مدتها وزیر اعظم بود و بعد از ان استعفا
کرده در قزوین معتکف گشته بود و درین سال بواسطهٔ عرض بعضی مدعیات
احرام طوف درگاه فلک اشتباه بسته بعضی مهمات ساخته در خدمت
انصراف یافت در حین معاودت بمقام زنجان وفات یافت و در روم چون
رستم پاشاه وزیر اعظم از سلطان مصطفی پسر سلطان سلیمان خان بیم
مکری اندیشه کرده خواندکار را بقصد او اغوا کرد و سلطان مصطفی را
بکشتند مکر رستم تاریخ آن قضیه بود و چون متعاقب آن سلطان محمد پسر ...
هم مقتول گشت ستم مکرر تاریخ این شد و در بارس ئیل بعضها سنه
احدی و ستین و تسعمائه و بعضها سنه اثنی خبر توجه خواندکار
باذربایجان در یورت قشلاق رسید و قشلاق او در حلب شاه این خبر بود

لاجرم خاطر اشرف متوجه انتظام احوال عساکر نصرت مآل گشته کارخانها
فرمودند تا در پنجشنبه ششم رجب رایات نصرت آیات بجانب ارجیش
نهضت فرمودند و در اواخر شعبان خواندکار بنخجوان آمد و بعد از دو روز که
یکشب مقیم شهر مذکور بود مراجعت کرد و ملازم او لاله را فرستاده بودند
که محرک سلسلهٔ صلح شود نواب کامیاب قبول نفرمودند که بعضی از لاله
یاول صلح نیکنم اگر از پاشایان معتبر کسی در مقام مصالحه آید مضایقت
و نواب کامیاب که در مقام تعاقب رومیه و خراب کردن اردو و الکای
ایشان بودند فی الجمله تخفیفی دادند و نیز ماه رمضان نو شد و نواب عزت
ماه مذکور داشته بدیار روم نفرمودند و بگرجستان شوشاد و قرقره فرموده
عساکر منصوره بتاخت و تاراج و اسر دیار کفر مشغولی داشتند تا زمستان
گذشت و درین وقت خواندکار در ارزن الروم بود ملازم عیسی بیک الله وند
خان گرجی که در درگاه معلی بود از نزد سات گرجی بدرگاه آمده از زبان
سان عرض کرد که ایاز پاشا ده شهاد در قلعهٔ انطاکی نشسته و خواندکار در ارزن
الروم است بنابرین از حوالی قلعهٔ پرکین شاهقلی خلیفهٔ مهردار و محمدی
بیک بن امیرخان و ادهم بیک و ملوولد دیو سلطان و یادگار محمد بیک ترخان
پسرزادهٔ امیرخان موصلو با بعضی از امرا و موازی پنج هزار کس بسر ایاز
پاشا فرستاده و قلاوقره لومار و ورزاده گرجی را بچرچی ایشان ساختند
و امیرخان پسر محمدی بیک مذکور با دویست کس از دست چپ قراول شده بود
که چون از قلعهٔ کامحرو ملک کس بدرآید خبردار باشند اتفاقاً لسان بیک
رومیه دوچار میشوند چون لشکرش را شکسته او را زنده گرفته نزد امرای مذکوره
بردند لسان بیک گفت که تمامی لشکر سوی خواندکار با نطاکی آمده اند خواندکار

نیز از عقب می آید امرا از راه برگشته بقانلوچمن گرجستان آمدند و لسان بیک
همین سخن بعرض رسانید و چون از جانب پاشایان روم در باب اصلاح ذات
البین مکرر حکایات معتمد علیها بیان آمده بود نواب اعلی از خون لسان بیک
گذشته شاهقلی آقا قورچی قاجار را باتفاق و نزد خواندکار فرستاد
و از آنجا بصوب الکای لواحاد تشریف برده بغزا مشغولی فرمودند و درین
غزوه سی هزار اسیر از صغیر و کبیر بدست غازیان درآمد و آن زمستان
در آنجا بسر رفت و در اواخر بقراباغ اران تشریف آورده در بردع نزول
اجلال فرمودند و فرخزاد بیک ایشک آقاسی که از صوفیان قراداغی این   فردی
سلسلهٔ علیهٔ صفویه است بایلچیگری و تحریک سلسلهٔ صلح مأمور گشت
و بعد از وی بت آقا مهنا لوذو القدر که همچنین از صوفیان قدیمست نیز روانه شد
و درین سال قاسم نام شروانی از احفاد سلاطین آنجا که در اردوی خواندکار
می بود حسب الحکم او از راه کفه با پانصد نفر تفنگچی ینکچری و دعوایها و نوبهار دی
متوجه شروان گشته بموجب حکم خواندکار لشکر قیق و قپاق را بجود ملحق ساخته
بجمعیت هرچه تمامتر بشروان درآمد عبدالله خان استاجلو با وجود آنکه
پانصد نفر از ملازمان نامدار خود باتفاق خان محمد حسب الحکم مطلع
بیاق نخجوان فرستاده بود با بقیهٔ لشکر خود و ابراهیم بیک شاملو شهور
بکچه و علیقلی بیک قاجار که امرای شروان بودند قاسم را استقبال
نمودند و در شکهٔ طبرسران ملاقات فریقین واقع شد چون لشکر قاسم
اضعاف مضاعف لشکر خان بود خان از روز تا شب جنگی بعبر ذکر کرده شب
کوچ نموده متوجه شماخی شد قاسم تعاقب او نموده خان بدره بیقرد
درآمد و در آنجا جمیع مردم شروان بر سر او جمع شدند و موازی پنج هزار

سوار و پیاده بهم رسیده ما بین پقرود و گلستان ملاقات با خصم کرده
کاری از پیش نتوانست برد باز برود خانهٔ شماخی عود کرد قاسم و لشکرش
با خود قوار شیخ داده بجانب قبلی در پای قلعهٔ گلستان فرود آمدند و خان
اغرق خود را که در ساروقش بود کوچانیده در شب باردوی خود ملحق
ساخت لشکر قاسم صباح که مشاهدهٔ اردوی خان کردند تصور کردند که
لشکری مجدد بکومک خان رسیده آبی بر آتش ایشان خورده همانروز
خان سوار گشته روی بدیشان نهاده دمار از روزگار ایشان بر آورد
و موازی هزار کس از لشکر قاسم کشته شد و قاسم از آن معرکه جان تنگ
با بیرون برد و غوغای مخالفان شروانیه بالکلیه فرو نشست و از سر
سپاهیان شروان در میدان شماخی مناری ساختند و این خبر بنواب
کامیاب رسید و موجب خوشحالی اولیای دولت قاهره گشت و در
توشقان ئیل بعضها سنه اثنی وستین وتسعمائه وبعضها سنه ثلث
موکب همایون از یورت قشلاق بدار السلطنه تبریز در حرکت آمده
دختر شاه نعمت الله باقی نعمت اللهی یزدی را جهت شاهزادهٔ گیتی
ستان اسمعیل میرزا خطبهٔ طوئی که چشم جهان مثل آن در هیچ قرن
ندیده و گوش جهانیان مشابه آن از هیچ زبان در هیچ زمان نشنیده
فرمودند و بعد از طوی بقشلاق دار السلطنه قزوین تشریف بردند
و در قزوین خبر رسید که ابرهیم خان حاکم شیراز چشم امیر شمس الدین شهریار
جهرمی کلانتر کرمیر را کور کرده بنا بر محض عدالت قهرمان قهر باخذ و قید
ابرهیم خان و نوکران او که این قباحت باستصواب ایشان کرده بود
فرمان داده شاهرخ بیک تاقی اغلی پسر علی سلطان دمور چیلو ذو القدر

بون

بوین خدمت روانهٔ شیراز شد و حکومت شیراز به علی سلطان مذکور قرار
یافت و شاهرخ بیک حسب الحکم بشیراز رفته ابرهیم خان را زنجیر بر گردن نهاده
و قورچیان دیگر که تحصیلدار ملازمانش بودند همچنین هر یک خود را گرفته و شاهرخ بسقاق
بیک حکومت شیراز میکرد تا پدرش از مشهد مقدس بشیراز آمد و حکومت
مشهد حسب الحکم بسلطان ابرهیم میرزا ابن بهرام میرزا قرار یافت و در ئیلان ئیل
بعضها سنه ثلث وستین وتسعمائه وبعضها سنه اربع دارائی هرات
باسمعیل میرزا قرار یافته للکی او بمحمد خان شرف الدین اغلی تکلو
حاکم آنجا مفوض شد و علی سلطان شرف الدین تکلو که در پایهٔ سریر
اعلی بود همراه او روان شد معز الیه شاهزادهٔ عالم و عالمیان سلطان
محمد میرزا از هرات بدرگاه عالم پناه آید و سه شنبه بیست و ششم جمادی
الاول بهرات رسیدند و نواب سلطانمحمد میرزا دو جمعه در جمعهٔ چهارم
شعبان از هرات باتفاق علی سلطان مذکور بیرون آمده در اواخر
شوال بدرگاه معلی رسیدند و رایات جلال ییلاق دریاوک و از آنجا
بچوقلو و از آنجا باوج بلاغ فرمودند و در آنجا مشخص شد که علی
سلطان مذکور مادهٔ فتنه گشته بعضی امور که لایق دولت نبوده اندیشیده
و هنوز در مقام نفاقست بامر جهانمطاع همچنان در زیر سایه بان امرا
کرفته بود بضرب لکدکوب قورچیان رستم دل اسفندیار روز
کشته پایمال حوادث شد و در شهر ذی قعده ولادت باسعادت
شاهزادهٔ دین پناه جمشید جاه قرة العین مهر و ماه سلطان حیدر
میرزا بطالع سعد و مبارکی روی نموده ابد الله ظلال اقباله و للکی او
بمعصوم بیک صفوی مفوض گشت و هم درین سال سلطان ابرهیم

میرزا بن بهرام میرزا ایالت مشهد مقدس یافته در پنجشنبه غره ربیع
الثانی مذکور متوجه شد و درین سال امرا و اعیان و سایر عساکر
منصوره مجددا بدولت توبه مشرف شدند و درین سال میر شمس الدین
اسد الله شوشتری صدر مشهور بشاه میر که بواسطه کبر سن و ضعف
در دار السلطنه تبریز اقامت فرموده پسرش میر سید علی نیابة میکرد
وفات یافت و نعش او را بمشهد مقدس رضوی بردند و تاریخ آن انجمن
بخاطر شکسته رسید رباعی تاریخ وفات صدر فرخنده صفات : از هجرت
مصطفی علیه الصلوات : باشد سه عدد و مرتبه آحادش : ضعف عشرات و
جمع این هر دو مآت : در بیان ئیل بعضها سنة اربع وستین وتسعمائة
و بعضها سنه خمس از حکومت هرات بنواب سلطان محمد میرزا مفوض گشته
اسمعیل میرزا را بدرگاه طلبیدند و سوندوک بیک افشار قورچی باشی
از قزوین روز شنبه نهم صفر بدین مهم بدر رفته در اندک روزی بهرات
رسیده نواب سلطان محمد میرزا بمحمد خان سپرد و نواب اسمعیل میرزا
بتاریخ بیست و هشتم جمادی الاول از هرات بیرون آورده در مصلی انجا
نزول کرد و دوشنبه پنجم جمادی الثانی از انجا روان گشته کوچ بر کوچ
از راه طبس ببرد و از انجا بباده آورد و معصوم بیک صفوی که اعتماد
الدوله بود و هو جلال الدین معصوم بن خواجه خان احمد بن خواجه
محمد بن سلطان جنید الصفوی از بنی اعمام شاه دین پناه حسب الحکم
مطاع استقبال نموده اسمعیل میرزا را باذربایجان برده در قلعه قهقهه
باقت ... اعمال تومان مشکین محفوظ ساخت و بموجب حکم واجب الاذعان
حبیب بیک استاجلو برادر حسن بیک یوزباشی و چند نفر قورچی هم از قوم

استاجلو

استاجلو بمحافظت او مقرر گشتند و معصوم بیک بدرگاه معلی آمد و درین
سال جمعی از اعیان بسبب مظنه اتفاق و مخالفت بیاسا رسیدند و بعضی
بقلعها محبوس گشتند و بعضی بقلع چشم و انواع عقوبات معاقب شدند
و شاهرخ بیک تاتی اغلی ذو القدر و ابراهیم یوزباشی قورغلو ذو القدر مشهور
بکچوک یوزباشی و بعضی از امیرزادگان قورچیان قورغلو مثل اسفندیار بیک
بن فایز بیک حاجی بیک و قرا بیک قورغلو و برادرانش و سلیمان بیک
قلیج اغلی بیات که درجه امارت و امیراخوری داشت و برادرش حسن بیک
یوزباشی قورچیان بیات بود و جمعی دیگر که بتفصیل آن طولی دارد و هم درین
سال قاضی محمد بن قاضی مسافر کرد که در تبریز استیلا یافته بود و حیدر بیک
بن استاد شیخ توپچی که از معتمدان سلسله القاسی بود و مع هذا ابا قاضی
محمد مسافری نیز همزبان بود مشکوک گشته گرفتار شدند و هر دو را در قلعه
الموت محبوس ساختند و در انجا بردند و هم درین سال در سه شنبه هشتم
شوال محمد خان شرف الدین اغلی تکلو حاکم هرات وفات یافته قزاق بیرش
بخانی موسوم گشته قایم مقام پدر شد و هم درین سال صدارت به میر تقی
الدین محمد بن میر معز الدین محمد نقیب صدر سابق مفوض گشت و در
یونت ئیل بعضها سنه خمس وستین وتسعمائة و بعضها سنه ست
اردوی معلی بیلاق خرقان فرموده امرای عظام بدر خان استاجلو
میر دیوان و شاه قلی خلیفه ذو القدر مهردار بیساق استراباد مامور
گشته در شنبه دوم شعبان از قزوین بیرون رفتند و سپاه را چون
یادگار محمد بیک ترخان و حسن بیک فنج اغلی استاجلو و شاهقلی
بیک چاوشلو برادر کچل شاه ویردی که قبل ازین حاکم استراباد بود

و مردم اوخلو بقیه ترکمان برو هجوم کرده بقتل رسانیده بودند و عباس علی
بن چونداب سلطان شاملو و رستم خان افشار و دیگر امرا بدیشان پیوسته
ابرهیم خان ذوالقدر را که بعد از قید و اخذ وجهی که برو تحمیل شده بود مجددا
ایالت و حکومت داده بحکومت استراباد فرستاده بودند بر سر
ترکمانان اوخلو که متقدم ایشان باباقلی کچل شاموردی بود رفته
و آن طایفه بانغاق اباء مذکور بچول اترک در آمدند امرا از عقب ایشان
ایلغار بردند در آن شب ایلغار در اثنای راه شاهقلی خلیفه مهردار را قولنج
طاری گشته بدان درگذشت و کان ذلک فی لیلة الثلثا ثامن عشر رمضان
و امرا دیگر بعد ازین واقعه تا کنار آب رانده چون اثری از ایشان نیافتند
برگشتند در آن اثنا علی سلطان اوزبک برادر دین محمد بمدد ترکمانان رسید
با آنکه نواب کامیاب احکام بقدغن تمام بامرا نوشته بودند که اگر علی
سلطان بیاید جنگ نکنند و کیفیت بعرض رسانند امرا ازان ذاهل گشته
غروری از ایشان زاده سر زده و بهیأت مجموعی از آب جرجان عبور نموده
بر سر ایشان میریزند ایشان از غایت عجز خندقی بر دور مخیم خود کنده
چپری کشیده توپ ها راست کرده بودند و در عقب آن تفنگچیان نشانیده
امرا بنیاد جنگ کرده شکستی عظیم می یابند ابرهیم خان و رستم خان
و شاه قلی بیک چاوشلو کشته میشوند و بدرخان و یادگار محمد بیک و
عباس علی بیک دستگیر میشوند و باقی منهزم میشوند و قد وقع هذا فی یوم
الاحد حادی عشر شوال آخر الامر جمعی که دستگیر شده بودند تعظیم کرده
نگاه داشتند و در خور رتبه هریک طمعی کرده بسلامت رها کردند و ایشان
بدرگاه جهان پناه آمدند و از دیوان اعلی حاجی اویس بیک ملک اعلی

پایات

پایات بالشکر پایات بدار الی استراباد رفت و در شب پنجشنبه ششم
جمادی الثانی سنه خمس و ستین و تسعمائه خواجه محمد مظفر توپچی از ملازمان
رخصت یافته بر سر اباء ترکمان رفته او را بقتل آورده سرش در قشلاق
قزوین در جمعه بیست و ششم شهر مذکور بدرگاه عالم پناه آوردند و فتنه
اباء برطرف شد و هم درین سال شیخ زین الدین جبل عاملی که اکثر علماء امامیه
لوغان اجتهاد وش کرده بودند رومیان در حرم مکه گرفته باستنبول
بردند و در پنجشنبه عشر ثانی رجب شهید ساختند رحمه الله علیه و هم
درین سال نواب همایون بدولت و اقبال روز چهارشنبه هفدهم
ربیع الاول بمبارکی و طالع سعد از دولتخانه کهنه بدولتخانه مجددی که
برجانب اعلی قزوین عمارت فرموده بودند تحویل فرمودند و اعیان
امرا و جنود و اکابر و اهالی ممالک محروسه که در پایه سریر اعلی حاضر
بودند نثارها کردند و این فقیر قصیده در سلک نظم کشیده که مطلع و
بعضی ابیاتش اینست **نظم** صبح صادق چون بفیروزی برآمد بر سریر
گشت دولتخانه مشرق از نور و رونق پذیر ∴ روز مولود نبی بود و بنیکو طالعی
کرد آیین ولادت تازه خورشید منیر ∴ شاه ما شد ماه در ایام از مولود مهر
وه چه مولودی که در یکروز شد آفاق گیر ∴ در چنین روز مبارک با هزاران فرخی
شد بدولتخانه نو خسرو روشن ضمیر ∴ و به آیین دعا این دو بیت نیز ضم شده
لمؤلفه تا جهان از روز مولود نبی گیرد شرف ∴ تا دهد عید غدیر آرایش تاج و سریر
روز مولود نبی بادت مبارک زانکه هست ∴ دولت الخجسته از دولت روز غدیر
در قوی ئیل بعضها **سنه ست و ستین و تسعمائه** و بعضها سنه سبع دو روز
بعد از نوروز در شب سیلی بشهر قزوین آمده قریب دو هزار خانه ویران کرد

واموال بی‌نهایت از شهری و لشکری تلف شد و درین سال اسل ییلاق نمودند
واز تجار و مترددین مسموع میشد که سلطان بایزید پسر خواندکار در
اماسیه لشکر جمع میکند که با برادرش سلطان سلیم جنگ کند درین اثنا
ملازم یادکار بیک پازوکی تیولدار الشکرد و قاغزمان بدرگاه آمده
دو نوکر الغاس را که بعد از واقعهٔ وی ملازم سلطان بایزید شده بودند
آورد ایشان گفتند که میان سلطان بایزید و سلطان سلیم در قونیه
جنگ شد و سلطان بایزید شکست یافت و با ماسیه رفت و ما را در
لباس سوداگران بینضوب فرستاد تا بعرض نواب شاه دین پناه رسانیم
که یکهزار و پانصد تومان برسم مساعده برای او بفرستند یکی را ده
عوض دهد نواب کامیاب ازین سخن نهایت کاره بود و سلطان بایزید را
دانست چه بی سابقه موذتی در اثناء مصالحه که میان دو پادشاه
واقع میشود این مدعا پیش گرفتن از عقل بغایت دور است باز حمل
بر مدامنه آیندگان فرموده آن دو کس را بحسن بیک یوزباشی سپردند
بعد از سی چهل روز یادکار بیک مذکور خبر فرستاد که خیمهٔ چند در پاسین
فرود آمده و مقارن این حال ملازم شاه‌قلی سلطان حاکم چخور سعد
با علی آقا چاوش باشی سلطان بایزید نزد نواب کامیاب آمده کاغذ داشتی
او خواندند کردیانه چون دو روز برین گذشت خبر رسید که پادشاهان
روم بر سر سلطان بایزید ریخته شد و او شکست یافت و با چهار پسر
و لشکری شکسته بچخور سعد نزد شاه‌قلی سلطان استاجلو آمد در ساعت
آقا علاء وزیر قزوین و سید شمس الدین دلیجانی ایلچی و الله وردی آقا
مهماندار را با نقود و خلع و یراق فرستادند و او را بتبریز آوردند

استاجلو

الحس

وجهت دفع بیم او حسن بیک یوزباشی را با چند خروار زر نقد و اقمشه و اسباب
و یراق نزد او فرستادند که خاطر آسوده دارد که قسم یاد کرده ام که او را
و فرزندان او را بخواندکار ندهم و نزد علی آقا چاوش باشی نیز بدین اسلوب
قسم یاد فرمودند و علی آقا همراه حسن بیک نزد او رفته او را در تبریز ضیافتها
کردند و از آنجا تا بقزوین منزل بمنزل ضیافتها کرده هر روز بتجدید عنایتی
در شان او مبذول فرمودند و در تبریز پیغام بنواب کامیاب فرستاد که
بینضوب تشریف آورند تا دو جوقه شویم و بالکای خواندکار رویم که
خواندکار در استنبول است و لشکر او با من زبان یکی دارند نواب کامیاب
جواب فرمودند که حالا او بقزوین آید تا همدیگر را به بینیم بعد از آن هرچه
صلاح باشد عمل رود درین بین سنان بیک ایلچی از جانب خواندکار آمده
و دو راق آقا از جانب سلطان سلیم آمد که سلطان بایزید را عزت
نباید داشت و نوعی نباید نمود که صلح ذات بین بر طرف شود نواب
کامیاب فرمودند که حالیا سلطان بایزید بحضور رسد بعد از آن هرچه
مصلحت باشد عمل خواهد رفت القصه روز چهارشنبه بیست و یکم محرم سنه
ست و اربعین و تسعمائه سلطان بایزید بشهر قزوین آمده در میدان
جعفرآباد که بتجدید صورت یافته بپای بوس همایون رسید چنانکه
درین قطعه بنظم آمده چو سلطان بایزید قیصر روم سوی ملک عراق
آمد بتعجیل ز پابوس شه دین شاه طهماسب بفرق فرقدان افراخت
اکلیل گر از تاریخ سال و ماه پرسند بگو شهر محرم بود و قوی ئیل
و نواب کامیاب با او پدرانه ملاقات فرموده تعظیمات و تکریمات
فرموده حدیث صحیح اکرموا الضیف را منظور داشته دلجوئیها فرمودند

واز نصیحت وموعظه تقصیر نفرموده کتابات مشتمل بر درخواست گناه او
بخواند کار نوشته علی آقا آغجه سقل قاجار را که از قورچیان معتبر بود
فرستادند وهمچنین کتابتی دیگر مشتمل بر اصلاح ذات بین مصحوب
ارشتی آقا مهنالو ذوالقدر بسلطان سلیمان روان داشتند ودر
رعایت واعانت سلطان بایزید کوشیده تا مبلغ پنج هزار تومان بوجه
انعام واحسان فرمودند ومجملی ازین حکایت در کتاب جنات عدن
بنظم آمده آقایان واعیان لشکر بعد از نوازشهای گوناگون گیلان
ومازندران وهرات وقندهار وسیستان ومشهد وشیراز وکرمان روان
داشتند تا ایشان زاد را انجاها سلاطین وحکام رعایتها کرده حسب
المدعا روان سازند وبرای سلطان بایزید نیز پیلکات فرستاده
او را در دولتخانهٔ قدیم فرود آوردند وبدانچه لایق عظماء سلاطین بود
اقدام فرمودند در خلال این احوال بموجب وسوسهٔ مفسدان رفیق او
چون دلو قدوز وسنان میراخور از طریق صواب برگشته خیال تخلف
از موکب همایون در خاطر گذرانیده قرار دادند که با پنج شش هزار سوار
بطریق شکار بیرون رفته میگریزیم وخود را بمیان ییقه ترکمان استراباد
می اندازیم وازانجا بکشتی نشسته باغرچه میرویم وبمیان حاجی ترخان
وقزان در آمده بپادشاه اروس کس فرستاده میگوئیم که دشمن
خواندکاریم واز وی مدد خواسته در بلاد چرکس نشسته وتقاعی قرم را
ملازم میسازیم وبا لشکر خواندکار رومی می تازیم چندانکه روم را جبراً قهراً بدست
آوریم قرا اغورلو ومصطفی نشانجی ومحمود چرکس این حکایت را
بوسیلهٔ حسن بیک یوزباشی بعرض اشرف رسانیدند سلطان بایزید

ازیمنی واقف گشته ایشان را بکشت عرب محمد ایشک آقاسی او از مازندران
آمده بود ودر باغ سعادت آباد ضیافت سلطان بایزید میکردند
در اثنای ضیافت ایمائی بمخالفت سلطان بایزید کرده نواب کامیاب را
مطلع ساخت سلطان بایزید بر یمنی نیز واقف شده عرب محمد را
نیز بکشت تا آنکه علی آقا سکبان باشی وقدوز قناد بعرض رسانیدند
که کار از آن گذشته واو فرداشب فرار مینماید لاجرم نواب کامیاب
او را نزد خود طلب فرموده صباح جمعه بیست ودوم رجب ایام بهار
بهجی ئیل بعضها سنه سبع وستین وتسعمائه وبعضها سنه ثمان
او را بالتمام گرفتند واکثر مفسدان را چون الله باشاه وفرخ بیک سنان
میرآخور وعیسی چاشنی گیر وخواجه عنبر را بکشتند واین بنده قصیده که
مطلعش این بود بنظم آورده بسمع اشرف اقدس رسانید نظم
نا آدمی بلطف چه حاصل که پروری ؛ با آدمی بجای خود است آدمیگری
ودر اواخر قصیده گفته شده ؛ شاها بجای خویشتن این کار کرده
دولت زشت گرنه در عقل برتری ؛ آن کار کرده که بجان تا بروز حشر
طبع سلیم میکند تا مدح گستری ؛ اوردخان پسر بزرگش را بحسن بیک
یوزباشی وسلطان محمود پسر کوچکترش را بمعصوم بیک صفوی و
سلطان محمد پسر دیگرش را بسوندوک بیک پسر قورچی باشی وسلطان عبدالله
پسر چهارمش را بمیر سید شریف باقی سپردند وخودش را در درون
دولتخانه حفظ فرموده قورچیان غلاظ شداد بر وی گماشتند در اواسط
سال مزاج اشرف اعلی را انحرافی پیدا شد فلله الحمد والمنه که بصحت مبتدل
گشت ودر روز سه شنبه یازدهم جمادی الاول عیسی خان پسر لوند خان

حاکم گرجستان اعلان کلمهٔ اسلام کرده منظور نظر کیمیا اثر شد قاضی
عطا حسنی رازی این مصراع برای تاریخ گفت ع عیسی لوند شد
مسلمان از صدق ∴ حسین بیک چاوشلو استاجلو قورچی تیر و کمان درین
سال روز دوشنبه هفدهم ذی حجه وفات یافت و در تاریخ قوی ئیل
بعضها سنه ثمان وستین وتسعمائه وبعضها سنه تسع الحال
خواندکار مقدمشان علی پاشاه حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی
با مقصد نفر مرد در سه شنبه بیست و دوم رجب بقزوین آمدند و در یکشنبه
بیست و هفتم بشرف بساطبوسی رسیدند و تحف و تنسوقات و پیلاکات
از مرصع آلات چون کمر شمشیر و کمر خنجر مکلل بجواهر قیمتی که هر یک قطعهٔ دل
اقلیمی بود و اقمشهٔ نفیسهٔ روم و فرنگ و چند تقوز اسب بود که
خواندکار اتحاف نموده بود گذرانیدند و نواب اعلی بعد از رعایتها
و عنایتها ایشان جعفر بیک کنگرلو استاجلو را که در سلک امرا منتظم بود
بایلچیگری مقرر داشت و همراه ایشان بروم روان فرمود و در پانزدهم
شعبان گرگین پسر لوندخان که خیال باطل در سر داشت با شاهوردی
سلطان زیاد اغلی قاجار حاکم گنجه جنگ کرده کشته شد در وقتی
که ایلچیان روم حاضر بودند سرها و اخترمها و از نادران گرجی که اسیر گشته
بودند بنظر اشرف آوردند و هم درین سال رستم پاشاه وزیر اعظم
خواندکار که داماد وی بود باجل طبیعی درگذشت و در شب سه شنبه
دهم ربیع الثانی حسن بیک یوزباشی استاجلو وفات یافت و در سحر
جمعهٔ سوم ذی حجه سید محمد جبل عاملی پیشنماز معسکر همایون برحمت حق
پیوست و در هفدهم ذی حجه خواجه قاسم نطنزی مستوفی الممالک بکار

مغفر

مغفرت مقرون گشت و این قطعه در باب او گفته شد ∴ مستوفی فنی
رتبه سراج الوزرا کو ∴ کامروز نیفراخت بدولت قد و قامت ∴ چون دانه
کز زیر زمین رفت که فردا ∴ سر بر زند از خاک بصحرای قیامت ∴ سکام شنی
از پی تاریخ وفاتش ∴ گفتا که شد ازین جهان با سلامت ∴ جای میر غیاث
الدین محمود پسر میر صدر الدین اسمعیل مشهور بمیر سید مستوفی شهرستانی
اصفهانی مفوض گشت و در ثامن محرم سنه تسع خواجه سعد الدین
مسعود مشهور بخواجگی بیک نویسندهٔ لشکر وفات یافت بهشت برین
تاریخ وفات او یافته بودند بعد از آن میرزا اشرف جهان ولد قاضی
جهان حسنی که بفضیلت و کمال و بلاغت بی بدل بود رحلت کرد نواب
کامیاب بعضی اوقات شکار ماهی میل جانب طارم و خرزویل فرمودند
و بعد از عود بقزوین قشلاق فرمودند و شاهزاده سلطانم از شب
چهارشنبه چهارم جمادی الثانی بحریم حرم بهشت برین مهد علیا روان
فرمودند و این قطعه در آن وقت بر زبان فقیر جاری شد قطعه

چو مهد حضرت بلقیس عهد گشت روان ∴ بسان تخت سلیمان که میشدی بر باد
یقین شد این که روان گشته مهد علیاش ∴ بسوی روضهٔ رضوان ازین خراب آباد
ز پیر عقل نمودم سؤال تاریخش ∴ بگفت دولت شاه زمانه باقی باد

نعش آنحضرت را صدارت پناه میر تقی الدین محمد و مولانا عماد الدین علی
شریف استرابادی مجتهد القراء والمجودین که معلم آن علیا حضرت بود
با بولقلی بیک ایبور ذو القدر ایشیک آقاسی حرم بمدینة المؤمنین قم
برده در جوار حضرت معصومه ستی فاطمه بنت الامام موسی بن جعفر
الکاظم علیها و علی آبائها السلام دفن کردند و ازین قطعه معلوم میشود

که از مهتران و امرا و علما در مدت چهار ماه چند کس متوفی شدند ‌ بس که در
عرض چهار ماه چه شد ‌ اندرون چارسوی کون و فساد ‌ خواجگی رفت و قاضی مرحوم
آن بهین سعد و این بملک معاد ‌ رفت شیخی بیک کوزه‌ای که بود دلش قرین
بدولت و داد ‌ رفت شاطر محمد مغفور ‌ مهتر صالحان نیک نهاد ‌ بعد از و
رفت میر فیض الله ‌ بحر فضل مدینهٔ بغداد ‌ بعد از ایشان بخاک شد ترخان
که نظیرش فلک ندارد یاد ‌ بعد از و رفت قورچی باشی ‌ همه شان زاهد ابا پرزاد
بعد تاریخ فوتشان گفتم ‌ بجهان شاه دین سلامت باد ‌ و در این سال بعضها
سنه تسع و ستین و تسعمائه و بعضها سنه سبعین میرزا کافی نفتی اردوبادی
در پنجشنبه بیست و هشتم ذی قعده وفات یافت و در این سال ولی بیک بیاول
باشی استاجلو که برسالت بروم رفته بود همراه ایلچیان آنجا چون خسرو پاشا
حاکم وسنان بیک چاشنی‌گیر و علی آقا چاوش باشی با دویست نفر مرد در روز
پنجشنبه چهاردهم ذی قعده بقزوین رسیده در شب هفدهم در باغ سعادت
آباد بپای بوس سرافراز شدند و کتابتی بخط خواندکار آوردند مشتمل بر عهد
و پیمان و پیشکشی که از آن دیار آورده بودند گذرانیدند و سلطان بایزید را
با چهار پسر روز پنجشنبه بیست و یکم ذی قعده حسب الفرموده خواندکار تسلیم
ایلچیان کردند و ایشان بنوعی که خواندکار گفته بود هر پنج را بخفیه هلاک کردند
و این قطعه برای ضبط تاریخ گفته شد ‌ نهصد و شصت و نه از ماه عرب
در عجم شد بوالعجب حالی عیان ‌ بایزید و چار تن اولاد او ‌ بر گرفتند از میانه مردمان
زین معماجوی تاریخش که شد ‌ پنج کم از زمرهٔ عثمانیان ‌ و در سلخ شهر مذکور
اجساد ایشان را بروم بردند و در بیستم ربیع الثانی داود بیک پسر لواصاد
کرجی بدرگاه آمده با فوجی از نادران شرف اسلام دریافتند و او را داود خان

لقب داده بحکومت تفلیس مقرر فرمودند و در تنگوز ئیل بعضها سنه سبعین
و تسعمائه و بعضها سنه احدی و سبعین نواب کامیاب بدستور در
قزوین تشریف داشتند جعفر بیک گنگرلو که برسالت رفته بود با ایاس
بیک ایلچی خواندکار بدرگاه گیتی پناه آمده چهل سر اسب بود با جلهای
زربفت و مخمل و زین مرصع و پانصد هزار اشرفی قبرسی که سی هزار تومان
رایج حال ایران زمین باشد و بسیاری از نفایس و تنسوقات روم و
فرنگ و مصر و زین در محل خود گذرانیدند و چون عیسی خان بن لوند خان
حقوق نعمت فراموش کرده داعیهٔ فرار داشت در چهارشنبه بیست و
هشتم ربیع الثانی سنه سبعین گرفتار شد و در سه‌شنبه شانزدهم
جمادی الاول بقلعهٔ الموت فرستادند و در سیزدهم رجب میر تقی الدین محمد
صدر اصفهانی از صدارت عزل شد و میر سید علی بن میر شمس الدین
اسد الله المرعشی الشوشتری صدر سابق بشرکت امیر محمد یوسف که از افاضل
سادات استراباد بود بجای او صدر شدند و در جمعه هشتم شعبان حکیم
نور الدین محمد بن مولانا کمال الدین حسین بن مولانا رکن الدین مسعود
طبیب شیرازی الاصل کاشانی الموطن که جابر اطبای زمانهٔ او و رکن الدین
کازرونی بکاشی معروف بود وفات یافت و چون قبل از واقعهٔ او در روز
دوشنبه بیست و هفتم رجب مولانا قطب الدین محمد بغدادی پسر قاضی اعلی
که نواب کامیاب او را قاضی اعلی میخواندند متوفی شد بعضی از دوستان
فقیر را ملامت میکردند که چرا ضبط تاریخ شاه میر و اعیان نمیکنی این فقیر
بدین قطعه عذر خواسته گریبان خود خلاص کرد ‌ با عبدی از طریق
تعجب مصاحبی ‌ گفتی بنظم چابکی ای در حساب چیست ‌ هر روز میرود ز شما هم

روزگار ؛ شخصی که بایدش عوض از روزگار جست ؛ چونست کالنقات
بتاریخ فوت او ؛ کمتر کنی و گنج معانی بدست تست ؛ گفتا که شرف الملک
الموت سیم ؛ تا روزنامهٔ عملش را الکم درست ؛ و در سیچقان ئیل بعضها
سنة احدی و سبعین و تسعمائه و بعضها سنة اثنی معصوم بیک
صفوی را با بعضی از امرا بمازندران روان داشتند و آخر بشفاعت سلطان
مرادخان حاکم انجا رفع آن فرموده آن الکا را بخان مذکور شفقت فرموده
امر فرمودند که معصوم بیک و رفقا دخل در مازندران نکنند و چون پیر محمد
خان بن جانی بیک خان اوزبک حاکم بلخ باغوای مفسدان بحوالی مشهد مقدس
آمده بی انکه خرابی کنند بازگشته بود تولک بهادر خان خود را بعذر خواهی
بدرگاه جهان پناه فرستاد و نواب اعلی بعد از مراسم مراحم خسروانه
حسین بیک یساول باشی قلچاقچی اغلی ذو القدر را مصحوب او نزد مومی الیه فرستاد
و درین سال علی سلطان اوزبک برادرزادهٔ نایش از خوارزم بطریق یورتاولی
بخراسان آمده بازگشتند و درین سال چند نفر از وجوه و اعیان طایفهٔ
اوزبکیه ماوراء النهر بعزیمت حج بعراق عجم آمده بغایت شفقت شاهی
ملحوظ گشته بحجاز رفتند و سید ابو المکارم ایلچی سلطان محمود خان حاکم بکر از
الکا آمده در پنجشنبه چهاردهم ذی حجه با پیشکشها در بدرگاه آمد و حق
وردی بیک لله فتحی بیک پروانچی را همراه سید مذکور برسالت نزد خان مذکور
فرستادند و در شب نوروز سیچقان ئیل مهد علیا خانش بیکم همشیرهٔ نواب اعلی
که در خانهٔ شاه نعمت الله باقی بود بعالم بقا پیوست و شاه نعمت الله
نعش آن علیا حضرت را بعتبات عالیات برده از انجا داعیه داشت
که بحج رود چون از جانب خواندکار رخصت نبود که از آن راه بحجاز روند

از عتبات

از عتبات ببغداد و از بغداد بهمدان آمد و در همدان صبح جمعه یازدهم ذی حجه
وفات یافت و ابرهیم بیک پسرش قایم مقام پدر گردید و بدستور پدر
لقب مصاحب اضافهٔ القابش شد و خلیل سلطان پسر بزرگترش خود
قبل ازین سمت ایالت یافته حاکم استراباد شده بود در اود ئیل بعضها
سنة اثنی و سبعین و تسعمائه و بعضها سنة ثلث امراء عظام چون
معصوم بیک صفوی و پسرش صدر الدین خان و ولی خلیفهٔ شاملو و امیر خان
بن محمدی بیک موصلو و حیدر بیک موصلو ترخان و شاه قلی سلطان
افشار حاکم کرمان و ملک اصلان بیک افشار لله نواب شاهزادگی و شاه وردی
بیک افشار و نظر بیک استاجلو لله نواب شاهزادگی سلطان مصطفی
میرزا و خلیل بیک سیاه منصور و دیگر امرا که بذکر ایشان اطناب لازم آید
بدفع علی سلطان اوزبک خوارزم مامور بودند چرا که قلعهٔ خبوشان را
اوزبکان مذکور بتغلب گرفته بمیر شهریار که وزیر علی سلطان بود سپرده
بودند و او انجا را باقوام خود داده بود و خود نزد علی سلطان رفته
جمعی از اهالی انجا بسرداری پهلوان بیک قمری رفته کسان شهریار را
بعضی بقتل آورده و بعضی را اخراج کرده قلعه را باسم نواب کامیاب
ضبط کرده بودند و علی سلطان لشکر بدانجا کشیده بود چون از هجوم
امرا واقف شد بگریخت و پهلوان بیک قمری بدین سبب بعنایت
خسروانه سرافراز گشته توجه خاطر اشرف بتربیت او تعلق گرفته
درجهٔ امارت یافت و ایغوت بیک چاوشلو استاجلو را سمت ایالت
داده حکومت قلعهٔ خبوشان و دارائی نیشابور و اسفراین ارزانی فرمودند
و چون ظلم و تعدی قزاق پسر محمد خان شرف الدین اغلی تکلو در هرات

درجهٔ اعلی یافته بود اشارتی بامرای عظام مذکوره برای دفع او شده
بود و مقرر گشته که سلطان ابرهیم میرزا ابن بهرام میرزا از مشهد مقدس و
بدیع الزمان میرزا ابن بهرام میرزا از سیستان بمدد امرای مزبوره آمده دفع
قزاق استمام نمایند اما هنوز از قزاق صریحاً مخالفتی نسبت باولیای دولت
قاهره ظاهر نشده بود و برادران قزاق تاتار سلطان و علی بیک
که در درگاه معلی بودند مخالفت و نفاق او را خاطرنشان کردند
اشرف اعلی کرده بودند و برادران دیگرش مصطفی بیک ومسیب بیک
و احمد بیک در هراة در صدد قصد او بودند و کاری از پیش نبردند با این
با فوجی از جماعت تکلو که دولتخواه بودند و با او در مخالفت همزبانی
نداشتند و با برادرانش در قصد او اتفاق کرده بودند از هراة بیرون
آمده خواستند که خود را بامرای عظام رسانند در حال متوجه غوریان
گشتند تا بصافی ولی خلیفه بن صوفیان خلفای روملو حاکم آنجا پیوندند چون
قزاق واقف شد حسین قلی برادر دیگر خود را که با او متفق بود با جعفر پسر
خود و جمعی کثیر از ملازمان اعتمادی که شهید اغلی نامیده بود در عقب ایشان
فرستاده در حوالی غوریان روز شنبه دهم جمادی الاخر جنگ واقع
شد شکست بر مصطفی بیک و رفقا افتاد مصطفی بیک با بعضی از آن
معرکه بیرون آمده خود را بقلعه کوسویه که نشیمن صافی ولی خلیفه بود رسانیدند
و احمد بیک و سیب بیک با بعضی از رفقا بدست حسین قلی و جعفر گرفتار
شدند و ایشان را بهراة نزد قزاق بردند قزاق حسین قلی مذکور را با پنج
جان تکلو نوکر خود و چهار هزار سوار بر سر صافی ولی خلیفه روملو فرستاد
که مصطفی بیک و سایر گریختگان را از و طلب دارند و اگر ندهد جبراً قهراً

قلعه

قلعه او را گرفته آنچه توانند بکنند از اتفاقات غریبه قراول امرای عظام
که بدفع قزاق متوجه گشته بودند بآن حوالی رسیده و متعاقب آن ولی
خلیفه شاملو و خلیل بیک سیاه منصور رسیدند و با لشکر قزاق جنگ
درپیوست جمعی کثیر از قزاقیان کشته شدند و بقیة السیف متفرق گشتند
چون این خبر بقزاق رسید وی بغایت مضطر گشت چه بمرض استسقا
مبتلا گشته تمامی اعضای او ورم کرده بود و مردم لشکر او اکثر متفرق
گشته بودند غایة ما فی الباب پسرش جعفر جوانی بود رسیده و از و
کاری می آمد و حسین قلی برادرش نیز محرک فتنه و فساد بود و بقیهٔ لشکر را
دلخوشی کرده در مقام سرداری بودند که امرای عظام با جمیع برباط پریان
نزول کردند چون این خبر بهرات رسید بقیهٔ لشکر قزاق نیز افواق بر قزاق
خوانده متفرق شدند و جعفر پسرش از هرات بیرون رفته بجانب
بلخ و از آنجا بهند گریخت و قزاق با معدودی در خدمت شاهزاده
سلطان محمد میرزا و محمد شاهزادهٔ عالمیان ابو المحسن سلطان حسن میرزا ابن سلطان
محمد میرزا امیر بود بقلعهٔ اختیار الدین در آمدند و امرای عظام بهرات رسیده
معصوم بیک صفوی تنها با چند کس از مخصوصان خود بدرون حصار
اختیار الدین در آمده قزاق پیش او آمد در حال باتفاق قزاق بخانهٔ
قزاق در آمده ابواب منازل و مخازن او را مهر کرده قزاق را در عصر جمعه
شانزدهم از قلعه بیرون آورده در محلی مضبوط کردند و این حکایت
معروض پایهٔ سریر اعلی داشتند این بنده تاریخ این قضیه در این قطعه نظم
آورده در وقتی که حسب الامر مطاع مسودهٔ فتحنامه را درست کرده
باتفاق منشی الممالک بالاستحقاق محمدی بیک گنجی که بعد از میرزا کافی

کاکان من قبل منشی شده بود بعرض رسانید تحسین یافت

منت خدای را که باقبال شاه یافت ؛ معموره هرات ز ظلم و ستم نجات
یعنی که شاه دفع قزاق طپه کرد ؛ زان خطه بهشت مثال ارم صفات
چون منشی خرد رقم فتحنامه کرد ؛ تاریخ آن نوشت که معموری هرات

و چون قزاق را بعلت آمرض کار بآخر رسیده بود در ان اثنا وفات یافت و امراء عظام بعد از ضبط و ربط و رتق و فتق اموال قزاق و دیگر خدمات که نواب کامیاب رجوع فرموده بودند بدرگاه معلی آمدند و هرات را بامیر غیب استاجلو که در انوقت حاکم مشهد مقدس شده بود حسب الحکم جهان مطاع سپردند و او بحکومت هرات نشست و سلطان ابرهیم میرزا کاکان بمشهد مقدس رفت و بدیع الزمان میرزا بسیستان و باقی امرا بدرگاه جهان پناه آمدند و هم درین سال شاهزاده عالمیان سلطان علی میرزا را بگنجه و بردع فرستاده ابرهیم بیک زیاد اغلی مصاحب قاجار را لله او نمودند و شاهزاده کامران جهانبان سلطان محمود میرزا را بشروان فرستاده للکی او بعبد الله خان استاجلو حاکم انجا مقرر نمودند و هم درین سال عبد الله خان مذکور باجل طبیعی در گذشت و پسرش امیر حمزه بیک بجای پدر از وی عاریت ضبط قشون پدر نمود و هم درین سال آقا کمالی وزیر خراسان از منصب افتاد و آقا جمالی پسرش که بغایت مقرب الحضرت بود ماخوذ و مقید گشت و بنابر اعمال قبیحه تشهیر و اکتساء قلنسوه در میان شهر و بازار قزوین مخصوص گردید و بعد از چند گاه اورا بقلعه الموت فرستادند وکذلک نجزی المجرمین سر کمالی راز والی در پی است

کی

گرچه پیدا نه کمال او کی است ؛ پوشیده نماند که در اول این سال

ماه شعبان شب دوازدهم ؛ تا سحر سیر ماه با انجم
چارمین شب ز ماه فروردین ؛ پنجشنبه صباح آن بیقین
سال هجری ز گردش بمراد ؛ دو و نود و نهصد و هشتاد
در حمل آفتاب عالمتاب ؛ ماه در سنبله مثلثه با آفتاب
از شرف جهان افروز ؛ ماه از و در شرف ضیا اندوز
خورده بیت شرف ز زهره دو چار ؛ گشته در حوت با عطارد یار
تیر با زهره همنشین گشته ؛ ماه با مشتری قرین گشته
دلو مریخ را شده مسکن ؛ زحل اندر اسد گرفته وطن
راس در قوس یافته ماوا ؛ ذنب اندر دو شاخه جوزا
کهکشان رشته ها بصوب سما ؛ از درازی عمر داده نوید
نور گیتی فروز قبه ماه ؛ در ترقی بیاض دولت شاه

پرتو التفات اعلی حضرت خاتم ائمه المعصومین حجه الله رب العالمین صاحب العصر والزمان ابی القاسم محمد ابن الحسن المهدی خلیفه الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه فی کل حین و آن بر ساحت احوال شاه پاکیزه خصال افتاده دیدار مبارک خود در خواب با نحضرت نمود و میان ایشان گفت و شنودی که در منظومه علیحده مفصلا سمت اتساق یافته گذشت علی الصباح نواب توفیق ایاب شاهی ظل اللهی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه تمغاوات ممالک را اصلا و فرعا بهر صیغه و شیوه و هر اسم و رسم که بود بخشیده از اخذ آن حسب الامر صاحب الامر درگذشته و آن بحسب تخمین سی هزار تومان تخمینا بود و ثواب آن بچهارده معصوم هدیه فرمودند تقبل الله عن حضرته بحرمه ائمه المعصومین و چون این حکایه علیحده بنظم مودی شده درینجا بهمین اکتفا رفت و در بارس نیل بعضها

سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه و بعضها سنه اربع میر سید شریف
باقی که بدرجه وزارت رسیده بود در ایام رمضان وفات یافت
و این فقیر تاریخ وفاتش این چنین بنظم آورد   ای دل از حق چو دررسید
فرمان   کی توان زدن دم از کم و کیف   رفت سید شریف آنکه بهر
بود مخدوم اهل خامه و سیف   بهر تاریخ فوت او گفتند   حیف سید شریف
باقی حیف   و در یوم السبت عشرین شوال این بنده ضعیف از منصب استیفا
مال خاصه شریفه عزل گشته بدرویشی معزز گشت   ماه عشرین شوال از منصب
بعزلت ساخت دوران فارغ البال   اگر خواهی که تاریخش بدانی   بیاد
آور همین عشرین شوال   درین سال امیر حمزه بیک ولد عبدالله خان استاجلو
باتفاق شاهزاده سلطان محمود میرزا از شروان بدرگاه معلی آمدند و ایالت
شروان بارس بیک روملو مفوض شد و للگی شاهزاده مشارالیه به الله قلی
بیک ایچک اغلی استاجلو مرجوع گشت و مهم قشون عبدالله خان
معوق ماند و هم درین سال سلطان سلیمان عثمانی خواندکار روم
بدار الجزا پیوسته سلطان سلیم بجایش نشست   عثمان نسبی که شد
سلیمانش خطاب   بوبکر صفت شد … اسباب   یعنی که سلیم بن سلیمان شد شاه
تاریخ جلوسش عمر ابن خطاب   و درین سال دختر سید عبدالله خان
مازندرانی را برای شاهزادگان کامران جهانبان ابو الغالب سلطان
محمد میرزا خواسته در قزوین عشرت قرین طوی کردند و بعد از طوی
شاه قلی بیک بگان چاوشلو استاجلو را لله آنحضرت فرموده
بهرات فرستادند و در یوم الخمیس غره جمادی الاول این بنده از
قزوین هجرت نموده صبح دوشنبه پنجم شهر مذکور بدار الارشاد اردبیل

امده

آمده در حظیره مقدسه منوره معطره متبرکه صفیه صفویه موسویه حسینیه علویه
حفت بالانوار الرحمانیه و حفت بالازهار الروحانیه معتکف گشت
و در غره رجب اهل بیت و فرزندان بنده نیز رسیدند و چون از زوایای اعتکاف
و انقطاع و تبتل در حظیره اردبیل حفظها الله ابدا عن اخذ و حیل
دست داده و بالکلیه بوادی مطالعه علوم دینیه و مباحثه مباحث یقینیه
افتاده اگر من بعد بتفصیل حالات دنیویه درین کتاب خوض نماید معذورست
پوشیده نماند که در توشقان ئیل بعضها **سنه اربع و سبعین و تسعمائه**
و بعضها سنه خمس شاه قلی سلطان استاجلو ولد حمزه سلطان قازاق
حاکم چخور سعد که بامارت دیوان اعلی مهردار احکام همایون نیز جهت
تعزیه سلطان سلیمان و تهنیت سلطان سلیم بروم رفته تحف و هدایا
برد و سلطان سلیم بغایت تعظیم او نموده ضیافتها و مردمیهای لایقه
بجای آورد و درین سال چون خان احمد از کارکیا لاهیجان خلاف
قاعده بسیار بظهور رسیده بود کمور حسن قورچی حاجی قیه لو استاجلو
پسر قارنجه بیک را که از مقربان و محرمان درگاه جهان پناه است
جهت نصیحت او بگیلان فرستادند چون مرد دانا بود بهر عنوان که
بود او را بنصیحت دلپذیر از غدر و مکر باز داشته بدرگاه معلی عود
نمود اما چون دولت خان مذکور بنهایت رسیده بود با سیه دل
چه سود گفتن وعظ بلیغ بغوای امرای لاهیجی قدم از جاده صواب بیرون
نهاده یولقلی بیک ایمور ذو القدر را که کمال قرب در درگاه داشت
و حسب الامر بگیلان رفته بود بقتل آورد غضب شاهی متوجه خان احمد گشته
معصوم بیک صفوی و پسرانش سید بیک و صدر الدین خان را با جمعی از امرای

ذوی الاقتدار و لشکر آذربایجان و عراق و فارس و کوه کیلویه و کرمان
تا موازی یکصد و پنجاه هزار سوار و پیاده بتسخیر گیلان لاهیجان فرستادند
و در زمستانی بنهایت عظیم شد خان احمد تاب مقاومت نیاورده ملک بتصرف
امرا داده و با معدودی فرار نموده فراز کوه اشکوه به بی معروف بسخته پیر
رفته متواری شد امرای عظام مذکوره از اطراف آن کوه در آمدند و آن کوه را
محصور ساخته تمکی همت بگرفتن خان احمد مصروف داشتند تا زمانی که الله
قلی بیک ایچک اغلی للهٔ شاهزاده سلطان محمود میرزا معلوم کرد که خان
در کجاست حسام بیک بن رستم بیک بن بیرام بیک قرامانلو را که
ملازم شاهزاده بود با بیست سی کس بقلهٔ آن کوه فرستاد و خود تا
کمرگاه آن کوه رفاقت کرد حسام بیک با آن جماعت از دو جانب بقلهٔ
کوه بر آمدند و چون بدان موضع که خان احمد در انجا بود رسیدند حسام بیک
از گرد راه بدرون موضع رفته سر راست بر سر خان احمد آمد و او را
با مخصوصانش و نقدینه که همراه داشت گرفته باتفاق رفقا نزد الله قلی
بیک آورد و باتفاق امرا خان مذکور را بهمان اسلوب که بدست در
آمده بود بدرگاه جهان پناه بردند و حسام بیک بجلدوی این جلادت
بدرجهٔ امارت رسیده طبل و علم بدو حواله گشته ایالت ایل قرامانلو
بدو تعلق گرفت و ظلمهٔ لاهیجیه را دفع کرده گیلان بیه پس را بجمشید خان
بن سلطان محمود خان بن امیره دوباج که نبیرهٔ خانش بیگم همشیرهٔ نواب
اعلی است شفقت فرمودند و گیلان بیه پیش داخل حوزهٔ دیوان اعلی شد

رباعی

چون کرد خدای دفع ترکان ز رمه ، و دفع ظلمه ز لاهیجان گشت همه
دفع همه کرد شه بشمشیر فنا ، تاریخ فنای ظلمه شد ظلمه ، و هم در این ایام در قلعهٔ

قهقهه در منزلی که سام میرزا و اولادش محبوس بودند بحسب اتفاق پسران
القاس سلطان احمد و سلطان فرخ جمع گشته صحبتی میداشتند زلزلهٔ
عظیمه روی نمود و آن منزل بر سر ایشان فرود آمده و مجموع هلاک شدند
و این بنده این قطعه برای ضبط تاریخ بنظم آورده ، بتاریخ جهان زد
قهقهه کبک خرامنده ، که نبود دایما جام بقا اندر کف ساقی ، چو گفتم بیت
حال سام و تاریخش چه میگوئی ، بگفتا در جوابم دولت طهماسب شد باقی
و درین سال میر سید علی شوشتری با میر محمد یوسف که بشرکت صدارت
داشتند و از آن منصب عزل و از آن شرکت خلاص گشته آن منصب با میر
غیاث الدین محمد میر میران بن امیر معز الدین محمد نقیب اصفهانی میر میرانی
انتقال یافت و در لوی ئیل بعضها سنة خمس و سبعین و تسعمائه
و بعضها سنه ست شاه قلی سلطان استاجلو که بروم رفته بود بدرگاه
جهان پناه مراجعت کرد و بعد از اندک مدتی در بلدهٔ قزوین دعوت
ارجعی را لبیک اجابت گفت منصب الکایش بولد او محمدی بیک شفقت شد
و معصوم بیک صفوی با دو پسرش یکی خان احمد میرزا مشهور بخان
میرزا که از سلک علما بود و دیگری خواجه نعمت مشهور بخواجه بیک
میرزا و اهل تیشان باتفاق میر محمد یوسف صدر معزول و بشارت بیک
داروغهٔ دفترخانه ولد عبد الرحمن خان بیک موصلو و دیگر معارف
مرخص گشته بعزیمت حج روان شدند چون بدیار روم درآمدند سلطان
سلیم تعظیمات بنهایت ایشان بجای آورده رعایتها نمودند و در اواخر
این سال شاهزادهٔ عالمیان خدیجه سلطان خانم را نواب کامیاب
بجمشید خان حاکم گیلان بیه پس داده امیره خان موصلو نبیرهٔ امیرخان جانی

کرللاآن شاهزاده بود او را بجیلان برده بجمشید خان سپرد و تکلفات
وهدایا ازان سلسله واصل و عاید بامیرخان گشت وامیرخان بدرگاه معلی
معاودت نموده از انجا حسب الرخصه بالکاخود رفت و در سیلان ئیل
سنه ست وسبعین وتسعمائه وبعضها سنه سبع احکام مطاعه
بعلماء اعلام ونحاریر اسلام سمت صدور یافت که در ممالک محروسه
مجالس وعظ منعقد ساخته بموعظه خلایق اقدام فرمایند علی الخصوص در
جمعات وجماعات باید که از وعظ مجلس خالی نباشد این بنده این قطعه
در سلک نظم کشید قطعه درین سال شد وضع آئین وعظ : بفرمان شاه ملایک فرنه
باسلوب تاریخ بنگر که وعظ : بود سته سبعین وتسعمائه : و درین سال
خواجه ملک مستوفی اصفهانی که در بارس ئیل تربیت یافته بود وفات
یافت و چون میر فضل الله شهرستانی که دشمن قدیم او بود از مرگ او خوشحال
شد این قطعه بوصف الحال و تاریخ منظوم گشت اما میر فضل الله منور بمنصبی
رسیده ه میر فضل الله از مرگ ملک خوشحال شد : زانکه از جان محمول او را
دشمن و بدخواه بود : حال او هم بعد از و امسال یارب چون شود : زانکه
تاریخ جستیم فضل الله بود : و در ماه شوال این سال علیا حضرت فخر
جهان خانم صبیه حضرت سلطان حیدر که عمه نواب کامیاب بود
بجوار رحمت حق پیوست و معصوم بیک صفوی که با اعیان و اهل بیت
بحج رفته بود در هفتم ذی حجه احرام بسته بودند در نزدیکی مکه معظمه
با پسرش خان میرزا و بشارت بیک داروغه دفترخانه همایون
وعلیجان آقا قراماملو ایشک آقاسی معصوم بیک و محمد جان آقا برادرش
که قورچی باشی معصوم بیک و محمد جان آقا برادرش که قورچی باشی معصوم بیک

بود جمعی دیگر از اعیان و وجوه ملازمان وی و از فضلا مولانا معین الدین
استرابادی در اثنای شب که برحسب صوابدید میر حاج تعین کرده
خواند کار برای دفع استراحتی از راه بیرون رفته خواب کرده
بودند بعز شهادت فایز گشتند و میر محمد یوسف و جماعتی دیگر که
همراه معصوم بیک از راه بیرون رفته در میان حاجیان بودند از ان
ورطه رستند و باقی فرزندان و اهل بیت معصوم بیک و رفقا بعد از
اخراج حج معاودت نمودند این طرفه که از رفقای ایشان هر که از ان
مهلکه رست از چنگ اجل نجست زیرا که اراده هندستان کرده
بکشتی نشستند و طوفان شده وکشتی غرق گشته همگی غرق طوفان
فنا گشتند از جمله سید محمد یوسف علیه الرحمه میرک بیک وزیر معصوم بیک
که همراه خانه کوچش معاودت کرد چون بقزوین رسید و حالات
بعرض رسانید بعد از اندک مدتی در قزوین متوفی شد دیگر درین سال
میمون بن لواصاد کرجی که بعد از پدر بر کرجستان مستولی بود بدست
ملازمان شمخال سلطان چرکس حاجب تیول الکا شکی که از امراء
عالیشان و معتمدان نواب اعلی است گرفتار شده میمون را بدرگاه
جهان پناه بردند و دران درگاه اقامت و از عنایات شاهی محروم نیست
دیگر درین سال حکومت گیلان لاهیجان بنواب جهانبانی سلطان محمد
میرزا داده مصحوب لله اش الله قلی بیک ایجک اغلی بدالضوب
فرستادند و بقیة السیف که از سپاهیان لاهیجان مانده بودند طعمه
شمشیر فنا گشتند و خان احمد را که در قزوین بود بقلعه قهقهه فرستادند
یونت ئیل بعضها سنه سبع وسبعین وتسعمائه وبعضها سنه ثمان

نواب کامیاب حضرت اعلی بدستور ییلاق و قشلاق در دار السلطنه
قزوین جنت تزیین فرمودند درین سال اسکندر بیک افشار را
که درجهٔ ایالت یافته بود با خلیل سلطان زیاد اغلی حاکم معزول
استراباد نزاعی افتاد و خلیل پایکشته شد و در قوی ئیل بعضها
سنه ثمان و سبعین و تسعمائه و بعضها سنه تسع لله الحمد و المنه
که ذات قدسی صفات نواب کامیاب شاهزادهٔ عالم و عالمیان
بصحت و سلامت و مملکت معمور و امنیت موفور و دشمنان منکوب
و ممکی همت عالی نهمت مصروف و معطوف عدالت و رافت و رفاهیت
خلایق عموما و علما و مومنان خصوصا چون این کتاب در اوایل این
سال تمام شد کمیت خامه بیش ازین جولان نیارست نمود لاجرم
عنان کشیده شد انشاء الله اگر حیات باقی باشد بعد ازین مجلدی دیگر
مرتب ساخته حالات واجب الحفظ در انجا ثبت رود و الشکر علی
الاختتام ذیل در ذکر سلاطین معاصر
شاهان صفویه در روم و مصر و شام و حجاز و
عراق عرب و دیار بکر و موصل حالاتی که از بدو طلوع دولت
شاهان صفویه خلد ملکهم تا حال که سنه ثمان و سبعین و تسعمائه
است که در روم که گفتیم سلطان بایزید بن سلطان محمد عثمانی در سنه ست
و ثمانین و ثمانمائه پادشاه بود و جم سلطان برادرش را شکست
ولایات بیش از پیش مفتوح ساخت از جمله در بیستم محرم سنه خمس و
تسعمائه که موافق سال خروج حضرت شاه اسمعیل از گیلانست ولایت
و قلعه اینه بختی اگر معظم فرنگست بگرفت و در سنه ست تسعمائه

ولایات بی نهایت و قلاع انجا را مسخر کرد و آخر باغوای پسرش سلیم
ینگچری از و برگشته در اغراش کوی میانه ادرنه و استنبول در شهور
سنه ست عشر و تسعمائه موافق سالی که حضرت شاه اسمعیل در حوالی مرو
بر شیبک خان ظفر یافته پدر و پسر را جنگ شد و سلطان بایزید بدست
سلیم گرفتار شده در یکی از قلاع محبوس گردید و در آخر صفر سنه ثمان
عشر و تسعمائه درگذشت سلطان سلیم بن سلطان بایزید در سنه
ست عشر و تسعمائه بسلطنت نشست و برادران خود سلطان احمد و سلطان
قورخوت را با اکثر اولاد و اتو با بکشت و در بلاد ذو القدر و قرامان
استیلا یافت و در سنه عشرین و تسعمائه در چالدران خوی با نواب جنت مکان
شاه اسمعیل جنگ کرده تا تبریز آمده از انجا بروم مراجعت کرد اما دیار
بکر را متصرف شد و در سنه احدی عشرین و تسعمائه قلعهٔ کماخ را بتصرف آورد
و هم درین سال علاء الدوله ذو القدر را بکشت و قشلاق در برسا کرد و بعد
ازان لشکر بدیار عرب کشیده در حوالی مرج قرب حلب با قانصو
پادشاه مصر و شام جنگ کرده او را بکشت و در سنه ثلث و
عشرین و تسعمائه در حوالی مصر با دیگر غلامان چرکس مصاف داده
غالب آمد و قشلاق در مصر کرد و در حرمین شریفین خطبه بنام او خواندند
و در سنه ست عشرین و تسعمائه در حوالی اغراش کوی مرضی پیدا کرد
و در همان موضع که پدر را اسیر کرده بود برد سلطان سلیمان بن
سلطان سلیم در حین وفات سلیم در اماسیه بود بعد عن تمام او را
باستنبول برده بر تخت نشاندند و او بعد از پدر ولایات بسیار بر الکا
موروثی افزود و از جمله در شهور سنه سبع و عشرین و تسعمائه قلعه بلغراد در

هفتم صفر سنه تسع وعشرین وتسعمائه ولایت اروس را فتح کرد اگرچه
بجز یک اولامه تکلو در سنه احدی واربعین وتسعمائه طرح عداوت با نواب
کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی انداخت اما چنانکه در مجاری احوال
شاه دین پناه مسطور شده میانه ایشان بصلح منجر شد و بعد
از واقعه سلطان بایزید پسرش در سنه تسع وستین وتسعمائه آن صلح
استحکام یافت و قاضی عطار رازی گفت ¤ شکر خدا که کرم کردگار
قاید اقبال درین کهنه دیر ¤ منسلک صلح شهان جهان ¤ داد و فکند آتش حسرت بغیر
ضابط ایام چو تاریخ صلح ¤ جست خرد گفت که الصلح خیر ¤ و بعد از آن در ایام سکل
وفات یافت بتاریخ سنه اربع وسبعین وثمانمائه خبر فوتش بسمع اشرف
نواب کامیاب رسید **سلطان سلیم بن سلطان سلیمان**
بعد از پدر بسلطنت نشست و از برادرانش هیچکدام باقی نیستند که با او
معارض باشند و او را پسریست سلطان مراد نام و برادرزادها نیز دارد
و در شروان فرخ یسار پادشاه بود حضرت خاقان جنت مکان
شاه اسمعیل صفوی او را در ست وتسعمائه بقصاص پدر بکشت **غازی
بیک بن فرخ یسار** که در غازی بیکی بود منسوب شد قایم مقام
پدر شد و در سنه سبع وتسعمائه وفات یافت **شیخ ابراهیم مشهور
بشیخ شاه** بن فرخ یسار بحکومت رسید و حضرت شاه اسمعیل با او بر سر
لطف آمد و مشار الیه در سنه عشرین وتسعمائه بعتبه بوسی شاه عالمپناه
رسیده بعنایت شاهی سرافراز شد و در شنبه هفدهم رجب سنه ثلثین
وتسعمائه با شاه جنت مکان موافقت نموده دو روز پیشتر رحلت کرد
سلطان خلیل بن شیخ شاه چون اسن اولاد بود و نیز بشرف

مصاهرت

مصاهرت شاه جنت مکان مشرف بود بر سایر اخوان فایق آمده بسلطنت
نشست و در جمعه نهم جمادی الاول سنه اثنی واربعین وتسعمائه وفات یافت
شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه بعد از عم باتفاق امرا بمسند
نشست و در روز شنبه بیست و هفتم ربیع الاخر سنه خمس واربعین وتسعمائه
که نواب کامیاب اعلی شاهی ظل اللهی قلعه بیقرد را فتح فرمودند او را گرفته
دمامی شروانات بحوزه دیوان اعلی شاه دین پناه در آمد و شاهرخ در
سنه ست واربعین وتسعمائه وفات کرد و آن سلسله بدو منتهی شد در
گیلان لاهیجان که عبارت از گیلان بیه پیش است کارکیا میرزا علی بن
سلطان محمد پادشاه بود و حضرت خاقانی علیین آشیانی شاه اسمعیل
صفوی بعد از واقعه برادرش شاه سلطان علی بگیلان نزد او رفت و او
کمر خدمت بر میان جان بسته در اعانت و رعایت و محافظت و محارست
تقصیری نکرد تا آنکه آنحضرت در سنه خمس وتسعمائه او را وداع فرموده
بجهانگیری مشغول شد و در سنه عشر وتسعمائه برادرش **کارکیا سلطان
حسن بن سلطان محمد** با او بنیاد خلاف کرده کیا فریدون امیر الامرای
او را در سفید رود دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی بنابر سلامت نفس
حکومت را ببرادر واگذاشته بانزوا و عبادت مشغول شد و سلطان
حسن استقلال یافت مفسدان سلطان حسن را برین داشتند
که بر سر میرزا علی رفته او را بکشد چون سلطان حسن برانکوه رسید
بر سر سلطان حسن بخشیدند و او را در جامه خواب بکشتند و این شب
پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی عشر وتسعمائه بود امرای سلطان حسن
ازین حادثه بقهر رفته از لاهیجان ایلغار کردند و برانکوه در آمده در روز

پنجشنبه مذکور میرزا علی را بکشتند و از میرزا علی عقب نماند **کارکیا**
سلطان احمد بن سلطان حسن بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشست
و بیمن توجه خاقان جنت مکان اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین
و تسعمائه که نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی در قزوین قشلاق فرموده
بودند و چون سلطان میرالام ابود بدرگاه جهان پناه آمده بشمول عواطف
بیدریغ گردید و بگیلان عود نمود درسته قاسم را که از مراتب سفلی برتبه وکالت
رسانیده بود در یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست و ثلثین و تسعمائه
با اولادش بقتل رسانید و خود در شعبان سنه اربعین و تسعمائه وفات یافت
کارکیا سید علی کیا بن سلطان احمد بجای او نشست بغایت
سلیم النفس بود و بنابرین طبقات لشکرش زیاده روی پیش گرفته
و آخر برادر کوچکترش کارکیا سلطان حسن را با او در مقام خلاف در
آوردند تا در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمائه مقاتله واقع شد و سید علی
کیا و چند برادر دیگر در سمام بقتل آمدند **کارکیا سلطان حسن بن سلطان احمد**
پادشاه شد و او بر گیلان بیه پس نیز دست یافت و امیره دوباج را آواره
ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه
بمرض طاعون وفات یافت آن بود که نواب کامیاب اشرف اقدس
اعلی همایون بهرام میرزا را بحکومت گیلان فرستادند چون رایات جلال
در خراسان بودند حکومت آنجا بر میرزا قرار نگرفت و امرای گیلان تمکین
نکردند و میرزا بییلاق دریاوک قزوین بازگشته ملک را بگیلانیان واگذاشت
خان احمد بن سلطان حسن پادشاه شد و تا نظر التفات نواب
کامیاب شاهی با او بود در کمال رفاهیت داشت و الکای بیه پس لشکر را

نواب کامیاب بدو ارزانی فرمودند و از سلسله اسحق وند که ایشانرا
امیره دوباج خواندندی قطع بود عاقبت الامر بسبب آنکه لوندی بر مزاجش
غالب بود و با شمشیر باز و کشتی گیر و غوج باز و خروس باز مصاحبت گشته
ببرش و تریاک افتاد و از قاعده سلطنت و رعایت ادب شاه دین
پناه ذاهل و غافل شد امرای معتمد او دست برآورده اعمال قبیحه کردند
تا آنکه بولقلی بیک پاپلور که یکی از وجوه امرا بود و شاه قلی بیک داده اغلی
قورچی ذوالقدر را در توشقان ئیل سنه خمس و سبعین و تسعمائه بکشتند
بنابرین مرحمت نواب کامیاب از و بر طرف گشته امرای عظام را بسیج که
مذکور شد بگیلان فرستادند و او را بگرفتند و گیلان بیه پس بجمشید
خان اسحق وند که نبیره همشیره شاه دین پناه است و حالا بعز
مصاهرت سرافراز شده دادند و گیلان را به امیره ساسان و
خان احمد را در قلعه قهقهه یافت تومان مشکین آذربایجان حبس کردند
و در نور رستمدار از بقیه ملوک کاوباره ملک کاوس بن جهانگیر
حکومت داشت در سنه اربع و تسعمائه وفات یافت **ملک جهانگیر**
بن ملک کاوس بموجب ولیعهدی حاکم شد و در جنگ برادرش
بهستون کشته شد **ملک کیومرث بن جهانگیر** قلعه نور را ضبط
کرده بهستون را راه نداد آخر میانه او و بهستون جنگ شد و کیومرث
کشته شد **ملک بهستون بن جهانگیر** بحکومت رسید خواست
تا تمام رستمدار را ضبط کند در سنه عشر و تسعمائه لشکر بر سر کجور کشید
و بغیر از قلعه تمام ولایت را متصرف شد آخر در بیست و ششم صفر سنه
ثلث عشر و تسعمائه در ان مستی بر دست عورتی که قمای او بود و اقوام آن

عورت بر دست ملک کشته شده بود و کشته شد ملک بهمن بن ملک پشتون
بمیراث حکومت یافت و خواهر خان احمد لاهیجی همشیرهٔ میر عبد الکریم مازندرانی را
بخواست و چهل و سه سال ولایت داشت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائه
وفات یافت ملک کیومرث بن ملک بهمن بمیراث قایم مقام شد
و منظور نظر اشرف نواب کامیاب شاهی ظل اللهی است ملک اویس بن ملک
رستم بن پشتون نیز در بعضی از نواحی نور حاکم بود و بدامادی خان احمد
مفتخر و در کجور رستمدار ملک اشرف بن تاج الدوله بحکومت رسیده بود
در حینی که ملک پشتون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوت مقاومت
نمیدید فرار شده خود و ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت
و بعد از واقعهٔ ملک پشتون عود نمود و ملک کاوس او را تمکین نداد و وی
نیز با پسر مضایقه نکرد و در شهور سنه احدی عشرین و تسعمائه وفات یافت
ملک کاوس بن ملک اشرف در شهور سنه خمسین و تسعمائه بعقید پسر خود ملک
جهانگیر ارتحال نموده پیشتر ملک اسکندر برادر خود را که دختر زادهٔ سلطان
احمد لاهیجی بود در زمان پدر قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از و رمیده
ملک کیومرث را بحکومت برداشتند کیومرث بن ملک کاوس
قریب نزده سال نموده او در بند بود آخر با مراد آقا محمد روزافزون
بجای پدر نشست و در یازدهم ذی قعده سنه ثلاث و ستین و تسعمائه فوت شد
ملک جهانگیر بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت نشست و بزیارت روضهٔ منیفهٔ
مقدسهٔ منورهٔ رضویه علی مشرفها التحیة والثنا مشرف گشت در وقتی که این
بنده در درگاه معلی بود او حاکم کجور و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان بود و
حال انقلابات در دار المرز شده تا چه کیفیت یافته باشد و از حکام چلاو به

زامی

نواحی طبرستان میر حسین کیا بن میر علی از نسل افراسیاب چلاوی در
اوان ترکمان طغیان کرده حصار استا را مضبوط ساخته با نواب اعلی
حضرت خاقانی جنت مکانی شاه اسمعیل در صدد عصیان در آمده در سنه
تسع و تسعمائه مقهور گشته با فیج و جهی فانی و محترق گشت و آن سلسله بانقراض
شده و در مازندران از سادات قوامیه مرعشیه میر عبد الکریم
بن میر عبد الله بشرکت میر شمس الدین برادر سید زین العابدین حاکم بود
در سنه ثمانین و تسعمائه وفات یافت میر شاهی بن میر عبد الکریم
بعد از و بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نمود و در دماوند
بر دست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان محمود بن میر عبد الکریم
حسب الفرمان قضا جریان در ایام دولت نواب کامیاب شاهی ظل اللهی
با آقا محمد شریک شد و بعد از فوت آقا محمد چنانکه مذکور شود دیمن دولت
شاهی سمت خانی یافته در سنه اربع یا خمس و خمسین و تسعمائه والی تمام
مازندران شد چون بغایت سفاک بود حسب الحکم مطاع معزول شد
میر سلطان مراد خان بن میر شاهی بن میر عبد الکریم
حسب الفرمان قضا جریان بسلطنت مازندران نشست و میر عبد الله در
یازدهم جمادی الاول سنه تسع و ستین و تسعمائه خود را بدرگاه جهان پناه
رسانیده مبلغ کلی بقایا مقرری مازندران را متعهد شد که بدیوان اعلی
واصل سازد بنابرین تحصیل وجه مذکور بعلیخان بیک تکلو نبیره برون
سلطان مرجوع گشت میر عبد الله در روی خانهٔ حاجرود از و فرار نمود و باز
گرفتار شد بالضروره او را در قلعهٔ اولاد کلیس مقید ساختند و دران آن تا جمعی

بقصاص خون خویشاوندان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد خان الحال
در مازندران حاکمست میر عبد الکریم بن میر عبد الله یکدو سال حسب الفرمان
مطاع با امیر مراد خان شریک بود چون اعمالش مرضی طبع نواب کامیاب
نبود معزول گشته او را بقزوین آوردند و وی تریاک خورده در شب جمعه
از شهر شوال سنه اثنی و سبعین و تسعمایه وفات یافت و از طایفه روز
افزونیه آقا رستم در امر حکومت با میر عبد الکریم بن میر عبد الله بن میر عبد
الکریم بن سید محمد شریک بود و دران اوقات شیبه خان اوزبک
بر خراسان دست یافته بود مگر بر زبان او گذشته باشد که بعد ازین
دست ما و دامن شیبه خان بنابرین چون شاه جنت مکان در سنه
ست عشر و تسعمایه بر اوزبک ظفر یافته شیبه خان را کشت دست او را
بمازندران فرستاده غافل در دامن آقا رستم انداختند و او ازان
کنایه غضب شاهی نسبت با خود فهم کرده هم دران چند روز وفات یافت
آقا محمد بن آقا رستم بعد از فوت پدر باتفاق میر عبد الکریم همراه خواجه
مظفر بتکچی بدرگاه اعلی حضرت شاه غفران دستگاه در حوالی سمنان
رسیده در دیوان اعلی مال هر دو سرکار را بمبلغ سی هزار تومان
تبریزی قرار دادند و باتفاق عود کردند و در مقام ادا بودند آقا محمد مدتی
حاکم حصه خود بود در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه حسب الحکم مواخذه گشته
در قلعه لوری محبوس شد و در اول عهد نواب کامیاب شاهی ظل اللهی
خلاص گشته همچنان با امیر عبد الکریم شریک بود و بعد ازو اقتدار یافت
و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه وفات یافت پسرزاده اش آقا سهراب
اگرچه دست و پائی زد اما بجائی نرسید و حکومت آن سلسله برطرف شد

ذکر سادات مشعشع خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن حسن بن علم الدین علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه بن ابی علی فخار بن فخار بن احمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی عبد الله الحسین شیتی بن محمد الحایری بن ابرهیم المجاب بن محمد صالح العابدین بن الامام موسی الکاظم صلوات الله و سلامه علیه

بن معد

که بعد ازو متولد شده بود و در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد قدس سره
منخرط بود گویند که چون جناب شیخ رحلت میفرمود کتابی که در علوم غریبه جمع
کرده در حین احتضار بیکی از خدمه داده وصیت کرد که آنرا در آب
فرات اندازد و سید محمد بن فلاح آنرا بحیله ازو گرفته از رهگذر امور
غریبه که برکت آن کتاب ظاهر میکرد اجلاف عرب را مرید خود ساخت
چنانچه در حق او اعتقاد غلطی کردند و کیفیت تشعشع آنقوم را دست میداد
و مرتکب امور غریبه چون شمشیر تیز بر شکم خود نهادن و آنرا خم کردن
بی آنکه آزاری ببدن رسد و دیگر اعمال عجیبه میشدند و روز بروز کار او
بالا گرفته بر تمامی حویزه و دزفول و شوشتر استیلا یافت مولا علی
بعد از پدر سرور آنقوم شده اعتقادشان آن بود که روح الامین
در وی حلول کرده و آنحضرت در حیات وی تاخت بعراق عرب برده
مشاهد مقدسه را غارت کرد و در عتبات عالیات نهایت بی
ادبی کرد آخر در حوالی کوه گیلویه بر دست اتراک کشته شد سید محسن
برادرش بعد ازو بسلطنت نشست و ارباب ضلالت را اعتقاد
الوهیت برو بود و همگی در کوچه و بازار لا صوم و لا صلوة لا حج و لا زکوة

تکرار میکردند بعد از وی **سید ایوب** و **سید علی** ابنا سید محسن سرور
آنقوم گشته بغایت قوی شدند چون فساد اتفاق ایشان بمسامع جاه
وجلال شاه جنت مکان رسید در یورش بغداد بدانصوب نهضت
فرموده راحویزه وسایر الکای ایشانرا بحیز تسخیر درآورد ایشان
بالضروره بخدمت آمدند هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر
وتسعمایه مقتول شدند وشعار اسلام دران دیار تجدید یافت و **سید
فلاح بن سید محسن** قایم مقام پدر شد **سید بدران بن
سید فلاح** بعد از پدر جانشین شد واطاعت اوامر ونواهی نواب
کامیاب شاهی ظل اللهی میکرد بعد از وی **مولی سجاد بن سید بدران**
حاکم شد حالا شوشتر و دزفول و اصل حوزه دیوان اعلی خاصه شریفه است
اما حویزه و عربستان آن نواحی در تصرف اوست اگرچه از مخالفت
فرمان همایون هراسانست اما مردم دزفول و شوشتر را ایمن نمیگذارد
واکثر اوقات غارت ونهب مینمایند **ذکر طایفه رعناشیه**
رعناش قریه ایست از دزفول ملا درمبادی حال **شیخ محمد بن مولانا
قوام الدین** معلم اولاد سید محسن بود وپسرانش ترقی کردند شیخ محمد بنیابت
دزفول و حاجی محمد بحکومت شوشتر رسید آخر حاجی محمد بر دست برادر
زاده اش خلیل الله کشته شد **خلیل الله بن شیخ محمد** بعد از قتل عم
حکومت یافته میانه او و سید بدران کرارا نزاع شد چون در ارسال
خراج بدرگاه جهان پناه تهاون نمود اعلی حضرت خاقان جنت مکان
امرای کوه گیلویه را با سید بدران و لشکر فضلی بدفع او نامزد فرمود

ایشان

ایشان مدتی دزفول را محاصره نمودند چون خبر واقعه شاه رضوان دستگاه
شنیدند دست از محاصره باز داشتند و چون خلیل الله وفات یافت
علاء الدوله بن خلیل الله قایم مقام شد تا آنکه بموقف عرض نواب
کامیاب سپهر رکاب شاهی ظل اللهی رسید که وی با اعدای دین و دولت زبان
یکی دارد لاجرم در بارس ئیل سنه تسع واربعین وتسعمایه رایات نصرت آیات
بدزفول فرموده آنجا را ازو انتزاع کردند و علاء الدوله گریخته ببغداد رفت
ودیگر روی دزفول ندید در لرستان شاه رستم عباسی حکومت داشت
و بخدمت شاه جنت مکان رسیده تقویت یافت بعد از و **اغور بن
شاه رستم** حاکم گشت و در سنه اربعین وتسعمایه در رکاب ظفر انتساب
نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی بیورش خراسان رفت و برادر کهتر
خود جهانگیر را بنیابت میان قوم گذاشت جهانگیر در غیبت او با او
عصیان ورزیده اغور در حین مراجعت خراسان برخصت اشرف متوجه
الوس خود شد چون بحوالی نهاوند رسید بعضی از رجاله بدو پیوستند و بزرگان
و پیشوایان با جهانگیر بودند چون مقاتله شد اغور گرفتار گشته بقتل رسید و
جهانگیر در حکومت مستقل گشت و از دیوان اعلی لقب سلطانی یافت و در سنه
تسع واربعین وتسعمایه که یورش دزفول فرمودند جهانگیر حسب الامر مطاع بقتل آمد
و بعد از و پسرانش **شاه رستم** و محمدی بروی کار آمدند محمدی بعد از مدتی
بموجب فرمان قضا جریان در قلعه الموت محبوس و مسجون شد و شاه رستم
سرور قوم است و نواب کامیاب نظر تربیت برو گماشته او را رستم خان
ملقب ساخته و الکای نواب شاهزاده عالمیان شهربانو خانم به وی تفویض و مرجوع

از **سلاطین لار** امیر هارون بن علاء الملک برمسند بود در سنه سبع وعشرین وتسعمائه وفات یافت **محمد بیک بن علاء الملک** پادشاه شد ودر شوال سنه ثمنین وتسعمائه که سال جلوس نواب کامیاب اعلی است کشته شد و **امیر نوشیروان بن امیر ابو سعید بن علاء الملک** که پادشاه عادل مشهور است وشعرها وتصنیفها در صوت ونقش وعمل بدو منسوب میدارند پادشاه شد وی در جمعه بیست ونهم صفر سنه ثمان واربعین وتسعمائه وقتی که از مسجد بیرون آمد بدست مجهولی کشته شد وبعد از وی **امیر ابرهیم بن محمد بیک** که حسب الاشارة شاه دین پناه با برهیم خان ملقب وبمشارت دیوانی منسوب پادشاه شد وحالا او بر سریر است واز سلاطین هرموز که در صحیفه سالفه گفته بودیم که سلغر شاه بن شهاب الدین پادشاهست ملک از وی به **توارانشاه بن سلغر شاه** رسید وبعد از وی به **سلغر شاه بن تورانشاه** در عهد او فرنگ بر جرون که عبارتست از هرموزات استیلا یافت وبعد از وی **تورانشاه بن سلغر شاه** بجای پدر نشست چون حکام فرنگ استیلای تمام داشتند بغیر اسم سلطنت چیزی با تورانشاه نماند آخر در دوشنبه دهم ذی قعده سنه احدی وسبعین وتسعمائه باجل طبیعی در گذشت **محمد شاه بن فیروز شاه** که از بنی اعمام او بود بجای او نشست ودر سنه اثنی وسبعین وتسعمائه وفات یافت حالا **فرخشاه بن محمد شاه** قایم مقام اوست واز **سلاطین گورکانیه** در خراسان سلطان حسین میرزا پادشاه بود در آخر بعلت فالج مفلوک شد واولادش کما ینبغی اطاعت نمیکردند درین اثنا خبر آمدن شیبک خان اوزبک بخراسان رسید وی لشکر جمع کرده بدافعهٔ او

روان شد چون بمنزل بابا الهی از منازل بادغیز رسید قریب بغروب یازدهم ذی حجه سنه احدی عشر وتسعمائه وفات یافت **بدیع الزمان ومظفر حسین** پسران او حسب الصلاح امرا بسلطنت نشستند و ازین طرح ناهموار فتنها تولد کرد وخراسان پرآشوب شد وبرادران مهتر از مظفر حسین از متابعت او استنکاف نمودند شیبک خان فرصت یافته لشکر بخراسان کشید برادران لشکری که داشتند جمع نمودند وبمدافعه شتافتند ودر ییلاق مرال بین الفریقین جنگ شد امیر ذوالنون که رکن رکین بود کشته شد وبرادران در محرم سنه ثلث عشر وتسعمائه بافتح وجهی روی بوادی فرار آوردند مظفر حسین باستراباد افتاد وهم دران سال وفات یافت وبدیع الزمان میرزا حق گذاری شجاع بیک بن امیر ذی النون ارغون والی قندهار بدان دیار رفته چون آثار بیوفائی از و دریافت بر گشته باستراباد آمد وبعد از اندک وقتی بواسطهٔ قرب وصول شیبک خان از استراباد بملازمت اعلیحضرت شاه جنت مکان آمده حسب الحکم در شنب غازان تبریز ساکن شد ودرین اثنا خراسان بحوزهٔ دیوان اعلی در آمده شیبک خان کشته شد وبدیع الزمان در تبریز ساکن بود تا در سنه عشرین وتسعمائه که سلطان سلیم بتبریز آمد واو را از تبریز همراه بروم برد ودر انجا بعد از چهار ماه بمرض طاعون وفات یافت **محمد زمان بن بدیع الزمان** همراه پدر بدرگاه شاه جنت مکان آمده بود ودر وقتی که رایات نصرت آیات متوجه دفع سلیم بود در وی از اردوی معلی تخلف نموده باستراباد رفت وبقایای لشکر جغتای نزد وی مجتمع شدند خواجه مظفر بتکچی باتفاق

امراء خراسان چون بردن سلطان تکلو وغیره برسر او آمدند و در صباح جمعه
شانزدهم رمضان سنه عشرین وتسعمائه وی منهزم از راه بیابان ابیورد و جرجستان
رفت و باتفاق امیر اردوشاه حاکم آنجا متوجه بلخ شده و در آن وقت ولی
سلطان امیر محمد بهارلو را در آن الکا بنیابت خود گذاشته بود و محمد زمان
آنجا را در دوشنبه سوم ربیع الآخر سنه اثنی وعشرین وتسعمائه بگرفت و بعد
از آن میانه او و اردوشاه بنزاع انجامید اردوشاه محمد زمان را
اخراج نموده آخر پشیمان شده و پنهان کرد آشتی روی نمود و در وقتی که
محمد زمان را بشهر در می آوردند روز چهارشنبه از شهر مذکور بود نوکران
محمد زمان اردوشاه را باشارهٔ محمد زمان بکشتند قوام بیک برادر اردوشاه
بلخ را ضبط نموده ببابر پادشاه داد و محمد زمان بردست ابراهیم ملازم
بابر که شحنهٔ بلخ بود گرفتار شده و او را نزد بابر پادشاه بکابل بردند
و آن پادشاه زاده را تربیت کرده دختر خود با حکومت بلخ بدو داد
و او تا سنه تسع وعشرین وتسعمائه والی آنجا بود و بعد از آنکه آن ملک از
دست او بدر رفت با محمد همایون بن بابر پادشاه می بود تا در معرکه شیرخان
افغان و جنگ محمد همایون پادشاه در آب گنگ غرق گشته شعلهٔ آتش
دودمانها فرو نشست **میرزا مسعود بن میرزا سلطان محمود بن
سلطان ابوسعید** بعد از پدر در حصار قندز و بغلان پادشاه شد
و امیر خسروشاه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود مذکور را سمت سلطنت داد
و مسعود در سنه ثلث وتسعمائه با پانصد سوار بسلطان حسین میرزا پیوست
چون سلطان حسین با پسرش بدیع الزمان در جنگ بود مقدم مسعود را مسعود

تراه

شمرده بر پسر مظفر شده و بتربیت او پرداخته دختر خود بدو داد و لشکر همراه او کرده
او را بهمان مقام فرستاد امیر خسروشاه در مقام تدبیر در آمده سخنان ملایم
باو فرستاد و امرای سلطان حسین میرزا را عذر خواسته باز گردانید و خود پی
تحاشی بخسروشاه پیوست خسروشاه او را گرفته مکحول ساخت و بعد از آن قصد
میرزا بایسنقر نیز کرده هوای سلطنت در دماغ انداخت همچنانکه در صحیفهٔ ثانیه
در حکایات بایسنقر و سلطان علی مذکور شده کارش ختم یافت و احتیاج بتکرار
ندارد **میرزا الغ بیک بن سلطان ابی سعید** بفرمودهٔ پدر حکومت
کابل داشت بعد از پدر بسلطنت نشسته در سنه سبع وتسعمائه وفات یافت
عبدالرزاق بن الغ بیک قایم مقام پدر شد چون کودک بود ضبط ملک
نتوانست کرد محمد مقیم پسر کوچک امیر ذی النون ارغون لشکر بآنجا کشید و عبد
الرزاق در اواخر سنه ثمان وتسعمائه فرار نموده ملک بتصرف ارغونیه در آمد
عمرشیخ بن سلطان ابی سعید در زمان پدر والی فرغانه بود و بعد
از پدر بلوازم سلطنت پرداخته همواره با الکای یونس خان مغول که پدر زنش بود
و ولایات متعلقه برادران خود سلطان احمد و سلطان محمود تاخت میکرد
تا آنکه در دوشنبه چهارم رمضان سنه تسع وتسعین وثمانمائه از بام افتاده
وفات یافت او را سه پسر بود محمد بابر و میرزا جهانگیر و میرزا ناصر **محمد بابر پادشاه**
بعد از پدر قایم مقام شده بعضی قلاع سرحد ترکستان مسخر ساخت و در سنه اثنی
وتسعمائه سمرقند را از بایسنقر بن سلطان محمود بن سلطان ابی سعید بگرفت
و باز بایسنقر زور آورده سمرقند را باز ستد محمد بابر در اندجان بسر برد تا آنکه
شیبک خان سلطان علی میرزا را بازی داده سمرقند را مسخر ساخت و ازبکان
در آنجا دست بر آوردند و خواجه ابوالمکارم کس بمحمد بابر فرستاده شبی او را

بیرون شهر آورد و چون شیبه خان در الکه کان گل بود و قدرت گرفتن سمرقند
دران وقت نداشت بترکستان رفت و در سمرقند قحطی شد و شیبک لشکر
و جمعیت بهم آورده عود کرد و محمد بابر توقف در سمرقند نتوانست نمود بتاشکند
رفت و آن مملکت بشومی مخالفت سلطان احمد تنبل که بابر عاصی شده
بدست اوزبکان افتاد و محمد بابر پادشاه رفت و ازانجا بترمد و در شهور سنه
عشر و تسعمائه متوجه تسخیر کابل شد و انجا را از دست ارغونیه بدر برده نوبتی دیگر
در زمان اعلی حضرت خاقانی شاه اسمعیل صفوی در سنه سبع عشر و تسعمائه
که شیبک خان از میان رفته بود عزیمت تسخیر ماوراء النهر نمود خان میرزا
پسر عمش نیز با لشکر بدخشان بوی پیوست و در کنار آب سرخ با اوزبکان
جنگ کردند وی بر اوزبکان ظفر یافت و حمزه سلطان و مهدی سلطان
کشته شدند و حصار و قندز و بغلان بتصرف او درآمد و چون شاهرخ خان
افشار و احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو حسب الحکم شاه جنت مکان
بمدد او رسیدند سمرقند و بخارا را نیز بگرفت و اوزبکان بدشت قرشید
و چون امرای شاهی عود نمودند سلاطین اوزبکیه برگشتند و در سنه ثمان
عشر و تسعمائه محمد بابر پادشاه باتفاق امیر نجم خوزانی اصفهانی که شاه فردوس
آشیان فرستاده بود در حوالی بخارا با اوزبکان جنگ کرده شکست
واقع شد مجددا ماوراء النهر بدست اوزبکان درآمد و دیگر او را فرصت
گرفتن انجا نشد و در جمادی الاخر سنه ثمان و عشرین و تسعمائه قندهار را از
شجاع بیک ارغونی بگرفت و زمین داور را نیز مسخر ساخت و همواره لشکر
بولایات هند میکشید تا ولایت پنجاب از هند نیز مسخر کرد و از
قندهار تا بهار بحوزه تصرف او درآمد و در شهور سنه سبع و ثلثین و تسعمائه

وفات یافت **محمد همایون پادشاه بن محمد بابر** در عهد پدر در شهور
سنه ست و عشرین و تسعمائه بعد از فوت خان میرزا والی بدخشان شد و بعد
از پدر بر تخت نشست برادرانش بتخصیص کامران با او منازعه کردند و آن مستلزم
آن شد که شیرخان افغان طمع در هند کرد و دو نوبت با محمد همایون پادشاه
جنگ کرد در نوبت آخر شکست بر محمد همایون افتاد و هندستان از تصرف
او بدر رفت محمد همایون پادشاه جنگ کرد و در نوبت آخر شکست بر محمد
همایون افتاد و هندستان از نبرد قندهار بکابل آمد که از برادران مدد یابد کامران
برادرش سر راه بر وی گرفته شکست بر لشکر بد و رسید وی در سنه احدی
و خمسین و تسعمائه بهر نوع بود خود را بخراسان و از خراسان بعراق بدرگاه
جهان پناه رسانید نواب کامیاب ملجا السلاطین مرجع الخواقین
شاهی ظل اللهی نظر کیمیا اثر بتربیت و تقویت او گشوده یراق و اسباب
پادشاهی و زر فراوان و اسبان و شتران و اسلحه بی پایان و لشکر بانش
داده امرای عظام و لشکر قزلباش همراه فرموده بمقام خودش فرستاد
ایشان اولا متوجه قندهار و کامران شدند و مکرر میانه او و برادرانش
کامران حاکم قندهار و عسکری والی کابل که باهم اتفاق کرده بودند جدال
و قتال شد اگرچه یکدو مرتبه خصمان غلبه کردند اما عاقبة الامر در شهور سنه
اثنی و خمسین و تسعمائه محمد همایون پادشاه ظفر یافت و برادران را بدست
آورد و کامران را میل کشید و باقی را مطیع ساخت و لشکر بهند کشید
و باقی را مطیع ساخت و لشکر بهند کشید و در چهارشنبه ششم شعبان سنه
اثنی و ستین و تسعمائه دهلی را که دار الملک انجاست مسخر کرد و از روی استقلال

کاکان بسلطنت نشسته هم دران سال از بام قصر افتاده وفات یافت
ویکی از شعرا این قطعه دران تاریخ بنظم آورده ع همایون پادشاه ملک معنی
نداردکس چو او شاهنشهی یاد ¤ زبام قصر خود افتاد ناگاه ¤ وز آن شد عمر شیرینش بر باد
چو تاریخش بجستم پیر خرد گفت ¤ همایون پادشاه از بام افتاد **کامران بن**
محمد بابر بعد از شکست برادر چندگاه اسم سلطنت بر خود نهاده بود
چون همایون پادشاه بمدد نواب کامیاب شاهی ظل اللهی قوی شد
کرّه کامران را بدست آورده بنا بر ملاحظهٔ صلهٔ رحم قصد نکرد آخر چون
غدر و نفاق او از حد گذشت آخرین نوبت که بدست افتاد میلش
کشیدند و او بمکهٔ معظمه رفته آنجا مجاور شد و در ذی حجهٔ سنهٔ اربع
وستین وتسعمایه وفات یافت **جلال الدین محمد اکبر پادشاه**
بن محمد همایون پادشاه بعد از پدر پادشاه عالیجاه شد وممالک
موروثی بتحت تصرف درآورد همو نام کافری رای سندات قصد او کرد
و در اکثر الکای او چون لهاور و غیر آن دخل کرد و در روز جمعه دوم محرم سنه
اربع وستین وتسعمایه بینهما قتال صعبی دست داد همو مذکور با مال تیاس
بدست محمد اکبر پادشاه ولشکرش افتاد و پادشاه مذکور بدست خود
همو را گردن زدن در القابش غازی افزودند و در جمادی الثانی سنه ست
وستین وتسعمایه بیرام خان بهارلو که فرزندزاده علی شکر ترکمان بود
وجملة الملک آن سلسله و بغیر از نام بر پادشاه چیزی دیگر نبود از منصب
افتاد و بعد از چندگاه عزیمت حج نموده در گجرات بدست کفار مقتول شد و محمد اکبر
پادشاه غازی استقلال یافت و حالا بر سریر سلطنت **سلیمانشاه**

میرزا

میرزا ابن یادکار ناصر بن ناصر میرزا ابن عمر شیخ ابی سعیدی
بزمان عمش محمد بابر پادشاه والی بدخشان شد و بغایت نیکو اخلاق
و صوفی مشرب بود میانهٔ او و سلاطین اوزبک سیما پیر محمد خان بن جانی
بیک والی بلخ در دره گز در شهور سنه ست وستین وتسعمایه جنگی شد
پسر رشیدش محمد ابراهیم بدست یکی از رجالهٔ بلخ اسیر شده او را نزد
پیر محمد خان بردند و بسعی جهره قزق در پته دو ساله کشته شد
وسلیمانشاه این رباعی در مرثیهٔ پسر گفت ع ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی
مانندهٔ خورشید درخشان رفتی ¤ در دهر چو خاتم سلیمان بودی
افسوس که از دست سلیمان رفتی ¤ اما دران جنگ ظفر سلیمانشاه را بود
و پیر محمد خان بر بدخشان دست نیافت وسلیمانشاه در سنه احدی وسبعین
وتسعمایه لشکر بکابل برده بر آنجا استیلا یافت اما همچنان بمحمد حکیم میرزا
بن محمد همایون پادشاه واگذاشت تمت المقالة الثانیة من الباب
الثالث بعون الله وحسن توفیقه

ذکر حالات خواقین ترک و ترکستان والتوفیق من الله الملک المنان

در مقالهٔ اولی حکایات خواقین ترکستان بدینجا رسانیده بودیم که قبل خان
پادشاه شد ومغول اورا الجک کشدی یعنی رعیت پرور چون وفات یافت
قوبلخان بن قبل خان بحکم وراثت پادشاه شد وی بغایت قوی
وشجاع بود وبلندی آوازش بمرتبهٔ بود که از هفت پشته میگذشت و سرپنجهٔ
او شابه پنجهٔ خرس داشت و هرکس ازان قوی تر نبودی بدو دست گرفتی
بر مثال تیر چوبی خم کردی تا پشتش بشکستی و شبهای زمستان درختها بر
آتش نهادی و برهنه بر کنار آن بخفتی و ازان آتش اخگرها بر اندام او افتادی

وسوختی او بدان التفات ناکرده پنداشتی که قحله او را خبردار کرده اندام خود را
خاریدی و باز بخواب رفتی بعد از فوت او **برتان بهادر بن قوبله**
سرور مغول شد در زمان او قاچولی که عمش بود وفات یافت و پسرش ایرومچی
که او را برلاس گفتندی و قبیله و اویماق امیر تیمور که برلاس معروفند بنسبت اوست
بجای پدر مقدم امرا شد و بعد از برتان **بسوکا بهادر بن برتان بهادر**
پادشاهی نشست و او پدر چنگیز خان است در ربیع الاول سنه اثنی و خمسمائه
مطابق بارس ئیل فوت شد و هم در ان ایام سوغنچن بن ایرومچی که جد اعلی
تیمور است نیز وفات یافت بعد از بسوکا چنگیز بروی کار آمد **چنگیز خان**
بن بسوکا بهادر در بستم ذی قعده تنگوز ئیل سنه تسع و اربعین و خمسمائه
متولد شد در ملون یولدوق مغولستان و چون بوجود آمد کف دستش
پر خون منجمد بود چون در ان سال پدرش بر تموچین حاکم تاتار غالب آمده
بود ویرا تموچین نام نهاد او در سیزده سالگی از پدر ماند و اصحابش متفرق
شدند ناچار با اونک خان پادشاه اویماق کرایت که دوست پدرش بود
پیوست و پنهان صداقت موکد بود تا دشمنان میان ایشان را زبان آوردند
و در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه مطابق ایت ئیل اونک قصد او کرد
وی بر کید او اطلاع یافته جمعی بر سر مجتمع ساخته با اونک که صاحب دو رنگ
بود جنگ کرده غالب آمد سال دیگر که تنگوز ئیل بود باز میانه ایشان
مقاتله شد و اونک کشته گشت وی بسلطنت نشست و چنگیز خان لقب یافت
یعنی خان خانان و در اندک وقتی بر تمامی اویماقات مغول و تاتار فرمان فرما شد
و بعضی از ولایات خطا و جورجه نیز بگرفت و چون میانه او و قطب الدین محمد
خوارزمشاه بسبب قتل و نهب تجار وحشت کدورت شده بود در توشقان ئیل

سنه خمس عشر و ستمائه یورش بلاد عجم آغاز نهاد و در عرض شش سال کری
بر تمامی ترکستان و ایران و قبچاق و الان غلبه کرده خوارزمشاهیه را بر
انداخت و قتلهای عام در ممالک کرده بمستقر خود باز آمد هنوز قرار
نگرفته بود که سببی که باعث یورش چین بود پیدا شد بدانجا رفته شیدرقو خان
پادشاه انجا را با سیصد هزار سوار کشت و بر انداخت و در همان سفر در
رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه فرمان یافت چنانچه هفتاد و دو سال
عمرش بوده باشد از وی چهار پسر نامدار ماند هر یک را جائی موجه مقرر
کرده ایل و اویماق بر ایشان بخش کرد و اوکتای پسر میانه را که بعدل
و سخا بر برادران دیگر رجحان داشت ولی عهد گردانیده قانونی که آنرا
توره گویند و اولاد او الحال مدار بران دارند در میانه قوم بگذاشت
اوکتای قاآن بن چنگیز خان بحکم ولی عهدی بعد از واقعه پدر بدو سال
در ربیع الاول او د ئیل سنه ست و عشرین و ستمائه جلوس نموده لقب قاآنی
یافت و عدل و داد پیش گرفت در بارس ئیل سنه تسع و عشرین و ستمائه
یورش خطای کرده در احدی و ثلثین و ستمائه تمامی آن الکا مسخر ساخت
و لشکر او بایران آمده سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاهی را مستاصل
ساخته آخر در پنجم جمادی الاخر بارس ئیل سنه تسع و ثلثین و ستمائه وفات یافت
کیوک خان بن اوکتای بعد از چهار سال باتفاق آقا و اینی در ربیع الاخر
سنه ثلاث و اربعین و ستمائه یونت ئیل بر تخت قاآنی نشست وی ملت نصاری
اختیار کرد و رهبانان در عهد او استیلا یافتند و بر مسلمانان تعدی بسیار رفت
آخر بمرض سل گرفتار شده برای تغییر آب و هوا بسمرقند توجه کرده در یکهفته
راه پیش خان بالیغ در سنه اربع و اربعین و ستمائه بمرد **منکو قاآن بن**

تولی بن جنکیز خان بعد از عم‌زاده بحسن تدبیر مادرش و امداد باتوی بن
جوجی که در آن وقت مقدم آن دودمان بود در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین
ستمایه بر سریر نشست و بعضی از فرزندان و فرزندزادگان اوکتای قاآن
در صدد خلاف درآمده مقهور شدند و منکو سر را یارای خلاف نماند
وی استقلال یافت و در مقام جهانگیری درآمده یک برادر خود قبلای را
بطرف شرق والکای خطا فرستاد و برادر دیگر هلاکو خان را بطرف غرب
با ایران زمین روان کرد و حکایت او در ایران بصیغه ایلخانیه مذکور شد
و قبلای قاآن در جانب شرق بجهانگیری مشغول بود تا در شهور سنه ثلث
و خمسین و ستمایه که منکو قاآن یورش ماچین که بتکیاش و قاشتین نیز
معروفست پیش گرفت قبلا با لشکر بدو پیوست و مملکت گیری میکردند
تا منکو قاآن در محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه در پای قلعه دولی سا کم وفات
یافت و بعد از او در میان مغول اختلاف پیدا گشته آن جمع بچند فرقه منقسم
شدند الفرقة الاولی اولاد اوکتای قاآن قیدو بن قاشی بن
اوکتای قاآن میان اولوس اوکتای حکومت یافت اریق بوکا با او
میبود آخر بتقریب آنکه اولوس خود را جمع کند از وجدا شد و اظهار یاغی گری کرده
بامداد برکه خان اولوس جغتای را گرد آوری کرده اسم سلطنت بر خود نهاد
و میانه قیدو والغو نبیره جغتای مکرر مصاف شده قیدو غالب آمد آخر در سنه
سبعمایه تیمور قاآن فرزندزاده قبلا صد تومان لشکر بسر او فرستاد
وی را در آن معرکه زخمی رسید و قولنجی نیز مزید گشت و با سهال دموی منجر
شده او را بکشت جبار خان بن قیدو بحکم ولی عهدی در رجب سنه
اثنی و سبعمایه قایم مقام پدر شد میان او و دوا خان بن براق خان جغتای

نفاق پیدا شد در شهور سنه خمس و سبعمایه لشکر این طرفین با آیین سمرقند و خجند
با یکدیگر جنگ کردند چوپک اغول برادر جبار خان گرفتار شده ضعف تمام بحال
وی راه یافت بعد از آن لشکر تیمور قاآن و دوا خان او را در میان گرفته
تنگ داشتند که دست و پای دراز کند چون دوائی بغیر از التجا بدوا نبود بدو
ملتجی شد و در وقتی که کبک بن دوا ایلیقور را بکشت وی با کبک یاغی شده
از وی بگریخت و در اثنای فرار بر دست ملازمان او کشته شد بعد از و علی
سلطان بن ارکتیمور بتغلب مستولی بر اولوس جغتای شد و حکایت او و بعد از و
در ذکر سلطنت جغتای خانیان سلاطین ایران مذکور شد الفرقة الثانیة
دودمان جغتای خان است که در ماوراء النهر و ترکستان حوالی آن سلطنت کرده‌اند
ذکر جغتای خان و آل او که حکومت ماوراء النهر کردند تا کابل شاه بن دورجی
در سلاطین ماوراء النهر مذکور شد که در واقعه بلخ امیر حسین بن امیر مسلا
بن امیر قزغن در سنه احدی و سبعین و سبعمایه کشته شد تغلق تیمور
خان بن ایجل بن دوا خان پادشاه مغولستان بود و در سنه احدی
و ستین و سبعمایه لشکر بماوراء النهر آورد و کاری ناساخته بازگشت و در سنه
خمس و ستین و سبعمایه وفات یافت خضر خواجه خان بن تغلق تیمور
خان بعد از و پادشاه مغولستان شد در عهد او امیر تیمور مکرر تاخت
بمغولستان آورد و خضر خواجه در سنه اثنی و ثمانمایه وفات یافت و امرااش
بهم افتادند شمع جهان بن خضر خواجه بسلطنت نشست در اندک
وقتی رخت بربست شیر محمد خان بن شمع جهان والی شد و در سنه
احدی و عشرین و ثمانمایه بر دست اویس خان کشته شد نقش جهان
بن شمع جهان بحکومت رسید و بعد از چند روز اویس خان

بن شیر علی سلطان پادشاه شد و بعد از و ایسن‌بوقا بن اویس خان
بسلطنت نشست یونس برادرش با او تنازع کرد چون با ایسن‌بوقا قوت
مقاومت نداشت نزد الغ بیک میرزا گورکان رفت و در وقتی که میانهٔ
الغ بیک میرزا گورکان رفت و عبد اللطیف غوغا بود فرصت یافته سرحد
ماوراء النهر را تا کند باد ام تاخت و مردم اندجان را باسیری برد یونس خان
بن اویس خان خود را بعراق نزد جهانشاه پادشاه بارانی ترکمان رسانید
و از آنجا بشیراز نزد ابرهیم سلطان گورکان رفت و بعد از آن نزد پسرش
میرزا عبد الله بود و مدت هجده سال در غربت بسر برد و چون سلطان
ابو سعید گورکان سلطنت یافته تا مقام ایسن‌بوقا لشکر بمغولستان
کشیده او را مغلوب ساخت یونس خان را طلب داشته با اسباب ملک
گیری بمغولستان فرستاد و در آنجا بسلطنت نشانید و دختر او قتلغ نگار خانم
جهت پسر خود عمر شیخ نجوات و محمد بابر پادشاه حاصل شد سلطان
محمود خان بن یونس خان در تاشکند بجای پدر نشسته بجاسکه استقلال رفت
اقوام و برادرش احمد خان معروف بالجه خان در جنگ شیبه خان
اوزبک اسیر گشته شد شیبه انیا زار ها کرده و برادران بصوب حاجی ترخان فرستید
الجه خان دران دیار بعد از دو سه ماه فوت شد و سلطان محمود بعد از دو سال
سرگردانی با امید عنایت شیبه خانی باز آمد و بفرمود او کشته شد
رشید خان بن الجه خان سه بها والی کاشغر و توابع بود در شهور
سنه احدی و سبعین و تسعمائه وفات یافت صوفی سلطان بن رشید
خان قایم مقام پدر است منصور خان بن سعید حاکم طرفان است
الفرقة الثالثة چوچی خان اکبر اولاد چنگیز خان و آل چوچی اما

چوچی خان مادرش بوره قوچین دختر پادشاه قنغرات است در
اوایل حال قوم مرکیت اردوی چنگیز خان را غارتیده آن عورت را
باسیری برده بودند چون باز آوردند او در اثنای راه بزاد و چون
چیزی دیگر نبود که آن طفل را دران پیچند ویرا در خمیر گرفته نزد چنگیز خان
آوردند و چوچی نام نهاد یعنی مهمان نو رسیده میانهٔ او و برادران
نقاری بود و طعن در نسب او میکردند چنگیز خان دشت قپچاق و خوارزم را
تا اقصای شمال بدو داده بود وفاتش در ربیع الاول سنه اربع و عشرین
و ستمائه سیچقان ییل پیش از پدر شش ماه باتو خان بن چوچی خان
کو لقبش صاین خان بود بحکم اوکتای قاآن بجای پدر نشست و با آنکه
اوردا که برادر بزرگتر او بود در باب خانی او مضایقه نکرد و باتو در سنه
تسع و ثلثین و ستمائه استرخان اعضا پیدا کرده در سنه خمسین و ستمائه
در کنار آب آتل بمرد سرتاق بن باتو را منکو قاآن بجای پدر نصب کرد
و او در راه از هم گذشت اولاغچی بن باتو منصوب گشته هم دران ایام بمرد
برکه خان بن چوچی بسلطنت نشسته شرف اسلام دریافت و
میانهٔ او و اباقای خان تنازع شد برکه خان با سیصد هزار سوار بکنار رود خانه
کر شروان آمد و گذار نیافت رفت تا از تفلیس بگذرد در بمرض قولنج در سنه
اربع و ستین و ستمائه درگذشت بعد از وی سلطنت بفرزندان اورده
بن چوچی خان رسیده منقسم به دو طایفه شدند طایفهٔ کوک اورده
در ولایت دست راست چون اردوس و ستقا و اولک و باجر و بلغار و قزان
نوقا خان بن قوتوقی بن افرده بن چوچی اولا بسلطنت
نشست و در سنه اثنی و سبعمائه موافق بارس ییل میانهٔ او و نوقای در حوالی

سقین و بلغار جنگ شده وی غالب آمد و بنابرین نخوت بجو دراه داده
ایلچی نزد غازان خان فرستاده از روی ستیزه طلب آذربایجان
مینمود طغرل بن توقتا بعد از پدر هفده سال حکومت کرده در سنه
سبع و عشرین و سبعمائه درگذشت اوزبک خان بن طغرل که الوس
اوزبک بدو منسوبست بارث سلطنت یافت و در سنه خمس و ثلثین و
سبعمائه آهنگ ایران کرده در سنه ست بکنار کر رسید و ارپا خان تدبیر
خواجه غیاث الدین محمد رشیدی گذرها را فرو گرفته او را مجال گذشتن نداد
آخر بعد از سی سال سلطنت فرمان یافت در عهد او اسلام در آن دیار منتشر
گشت جانی بیک خان بن اوزبک خان که مولانا سعد الدین تفتازانی
در سنه ست و خمسین و سبعمائه شرح مختصر تلخیص بنام او نوشته در سنه ثمان
و خمسین و سبعمائه بآذربایجان آمده دفع ظلم ملک اشرف چوپانی کرد و پسر خود
بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در آذربایجان گذاشت و بدشت باز گشت
در راه بیمار گشت امرای او کس فرستادند چون بردی بیک آمد پدر بهتر شده بود — از عقب بردی بیک
بعد از آن بردی بیک و طغاد بای که باعث آوردن بردی بیک بود جانی
بیک را در پنجشنبه سوم شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمائه هلاک کردند
بردی بیک بن جانی بیک خان اکثر اقوام خود را برانداخت و خود
نیز بعد از سه سال نماند و آن شعبه بدو ختم شد طایفه‌ها عوج ماق اورده
که از حدود الغ تاق تا قراطال و سرحد الوس ایشان تعلق داشت
توداسنکا بن توقا بن تغلجه بن اورده به تنها بسلطنت انجا قیام نمود بعد از او
ساسی بوقا بن نوقا حکومت یافته در سنه عشرین و سبعمائه فوت شد
ایرزن بن ساسی بوقا بعد از پدر پادشاه شد و در سنه خمس و اربعین

و سبعمائه درگذشت مبارک خواجه بن ایرزن شش ماه حکومت کرد
و بمرد چیمای بن ایرزن هفده سال حکومت کرد امرای کوک اورده
او را ترغیب سلطنت کردند قبول نکرد ارس خان بن چیمای
خواست تا مرده و الوس را ضبط کند بولخواجه اغلان قوم او که میان قشلاق
حاکم بود با او موافقت نکرد بنابرین ارس خان وی را بکشت پسر بولخواجه
توقتمش با میر تیمور پناه برد و ارس خان بعد از نه سال سلطنت در سنه
ثمان و سبعین و سبعمائه وفات یافت توقتاقیا بن ارس خان
دو ماه حکومت کرد و وفات یافت تیمور ملک بن ارس خان
بسلطنت نشسته بشراب افتاد آخر در قراطال سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
بردست توقتمش خان کشته شد توقتمش خان بن بولخواجه اغلان
بتقویت امیر تیمور پادشاه شد و هفده سال حکم راند و نوبت بیوفائی
کرده با امیر تیمور مصاف داده شکست یافت مرتبه سوم مستاصل گشت و در
جاها تنها میگشت تا در سنه سبع و ثمانمائه موافق تاریخ فوت امیر تیمور در حدود
الوس فوت شود قوینچی خان اغلان بن ارس خان در یورش آخرین
دشت قبچاق امیر تیمور همراه بود بعد از استیصال توقتمش امیر تیمور سلطنت
الوس جوجی را بدو داده از کنار آب آمل در سنه سبع و تسعین و سبعمائه
او را بدشت روان کرد تیمور قتلغ خان بن تیمور ملک بنابر خصومت
توقتمش در سنه تسع و سبعین و سبعمائه پیش امیر تیمور آمده در یورش اول دشت
قبچاق همراه بود و در سنه ثلث و تسعین و سبعمائه بعد از شکست توقتمش
برخصت امیر تیمور میان الوس خود رفته بحکومت نشست و در سنه اثنی و ثمانمائه
وفات یافت شادی بیک بعد از وی بحکومت نشسته در سنه احدی عشر و ثمانمائه

متوفی شد فولاد خان بن شادی بیک خان بسلطنت رسید در
سنه ثلث عشر و ثمانمائه فوت شد تیمور سلطان بن تیمور قتلغ خان
پادشاه شده در سنه اربع عشر و ثمانمائه جلال الدین سلطان بن توقتمش
بروی خروج کرد تیمور سلطان از وی منهزم گشته بخوارزم آمد و بر دست
غازان خان که از امراء اوزبک بود بمحاصره خوارزم اشتغال داشت
کشته شد جلال الدین سلطان بن توقتمش خان بعد از و
پادشاه شد و برادرانش کریم بردی و کبک خان و جبار بردی
و محمد خان و دیگر اغلانان جکوی بن دربیش خان بن انکه
و غیاث الدین بن شادی بیک خان هر کدام اندک وقتی خانی کردند
و بعد از ایشان براق خان بن قیرچی خان بن اروس خان در سنه ثمان
و عشرین و ثمانمائه بر محمد خان غالب آمده پادشاه شد و پیش از این در سنه ثلث
و عشرین نزد الغ بیک میرزا آمده از و تربیت یافته بود و چون استقلال
یافت کفران نعمت کرده در سنه ثلثین و ثمانمائه در حوالی سغناق با الغ بیک
میرزا مصاف داده ظفر یافت و ماوراء النهر را تاخت و چون بدست
بازگشت امرا اتفاق کرده او را در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بقتل آوردند
محمد سلطان بن تیمور سلطان بن قتلغ تیمور بعد از قتل براق
باتفاق امرا پادشاه شد و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه لشکری از دشت
بخوارزم فرستاده خرابی بسیار کرد و او مملکت قرم را پای تخت ساخت
قاسم خان بن جانی بیک سیدک خان بن جانی بیک بن
براق خان پادشاه دشت گشت و میان او و شیبک خان که دوستی الغ
و در اواخر سنه خمس عشر و تسعمائه شیبک لشکر بسر او برده مغلوب شد و او

در شهور سنه ثلثین و تسعمائه وفات یافت حق نظر خان بن قاسم خان حالا
فرمان فرمای دشت قبچاق است چون دولت دودمان مذکور بواسطه
کثرت اختلاف توقتمش ضعف تمام پیدا کرد بعضی از اولاد شیبان بن
جوجی فرصت یافته جمعی را با خود متفق ساختند و خروج کردند و چون دو شعبه اند
بعضی ماوراء النهری و بعضی خوانده می شوند بنابرین در ضمن دو شعبه ذکر ایشان تمام نموده
شعبه ماوراء النهریه ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلان بن ابراهیم اغلان
بن پولاد اغلان بن اپه خواجه بن توقتا بن بکغان بن شیبان بن جوجی در سنه
تسع و ثلثین و ثمانمائه از دشت بخوارزم ایلغار کرده میرزا ابراهیم بن امیر شاه
ملک را که از جانب شاهرخ میرزا والی آنجا بود اخراج نموده بسلطنت نشست
و مدتها قاآن آن ملک و دشت بوده سلطان ابو سعید بامداد او بر میرزا
عبد الله غالب آمده پادشاه سمرقند شد و ابو الخیر در سنه ثلث و سبعین
و ثمانمائه بمرض افلاج درگذشت شیخ حیدر خان بن ابی الخیر خان بعد از و
بسلطنت نشسته مدتی حکم راند تا ایبان خان بن حاجی محمد خان با او عصیان ورزیده
مکرر اتفاق کردند و شیخ حیدر غالب بود آخر ایبان خان بامداد احمد خان
جنگی دیگر کرد و شیخ حیدر زخمدار منهزم شد و بدان درگذشت شیبک خان
و هو محمد خان بن بوداق سلطان بن ابی الخیر خان در شهور سنه خمس و خمسین و
ثمانمائه از قوزی بیگم متولد شد هنوز طفل بود که پدرش مرد و قراجین بیگ که از
اعاظم امرای اوزبک بود کفیل او و برادرش محمود بهادر عهده تربیت نمود
وی دو سه کرت بخارا آمد و امیر عبد العلی ترخان حاکم آنجا او را رعایت کرده
بخدمت سلطان احمد میرزا پادشاه سمرقند برد و از آنجا فرار نموده بدشت
رفت تا آنکه میان اولاد سلطان محمود میرزا گورکانی خلاف شده وی

در زمان سلطان علی میرزا با لشکری گران در کان گل نزول نمود و بنده پیر سلطان علی
میرزا را بدست آورده بکشت و در سنه ست و تسعمائه خطبه و سکه باسم خود کرد
و در سنه ثلث عشر و تسعمائه بر خراسان استیلا یافت و در بیست و ششم شعبان
سنه ست عشر و تسعمائه در محمودی نواحی مرو بدست لشکر قزلباش در جنگ نواب اعلی
حضرت خاقانی علیین آشیانی شاه اسمعیل صفوی کشته شد کوچکونجی خان
بن ابی الخیرخان المعروف بکوچم خان پادشاه شد و در محرم سنه خمس و
ثلثین و تسعمائه در جام باتفاق جمیع سلطانان اوزبکیه با نواب کامیاب اعلی
ظل اللهی دین پناهی خلد الله ملکه مصاف داده شکست یافت و منهزم بماوراء النهر
رفته در سنه ست و ثلثین و تسعمائه درگذشت ابو سعید خان بن کوچکونجی
بعد از و خان شد و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه درگذشت عبید خان بن
سلطان محمود بن ابی الخیرخان بعد از عمزاده بخانی نشست و حکایتهای او
با بندگان نواب کامیاب اعلی حضرت شاهی ظل اللهی دین پناهی مذکور شده
وی در اوایل ذی قعده سنه ست و اربعین و تسعمائه مرد عبد الله خان بن
کوچکونجی خان پادشاه شد و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه درگذشت عبد اللطیف
خان بن کوچکونجی پادشاهی نشسته در سنه تسع و خمسین و تسعمائه رحلت کرد
براق خان بن سونجک بن ابی الخیرخان که اسم وی نوروز احمد است حاکم
تاشکند و توابع بود بعد از عبد اللطیف بر سمرقند و بخارا استیلا یافت
و در سنه ثلث و ستین و تسعمائه در سن پنجاه و شش سالگی توبه شکسته بشرب
خمر مشغول شد بعد از یکهفته در حین تجرع عرق شب بیست و دوم ذی حجة الحرام بجهنم
پیوست و اولادش درویش سلطان و بابا سلطان صاحب چلکه و الکاء تاشکند
در آن ربع شدند اسکندر خان بن جانی بیک سلطان بن خواجه اغلان بن

ابی

ابی الخیرخان بعد از براق سکه و خطبه باسم پیر محمد خان بن جانی بیک سلطان
بود چون اندک وقتی بگذشت پسران اسکندر عبد الله سلطان و عباد الله
سلطان رشد کرده پدر خود را که اسن از عم بود از گوشه انزوا بیرون آورده
بخانی نشاندند و پیر محمد خان بالضروره بهم ماوراء النهر بدو واگذاشته ببلخ
قناعت کرد و اکنون والی آنجاست و با نواب کامیاب شاهی رسم و صداقت
و اطاعت شعبه خواهی میسپارد ایلبارس خان بن بوراق بن یادگار
بن تیمور شیخ اغلان بن حاجی تولی اغلان بن عرب اغلان بن پولاد اغلان
در نجا نسب او و ابی الخیر بهم پیوندد و شیبه خان بر خوارزم دست یافت
کپک بی و قونچی بی را داروغگی آنجا مقرر داشت و در محلی که شاه جنت مکان شیبک را
قهر کرد امارت آنجا را با تمندی بیک تفویض فرمود و در آن اثنا شریف صوفی
میر خضر ایلی اوس خوارزم را از و انتزاع نمود و ایلبارس از دشت بر سر او
ایلغار آورده در قوی ئیل سنه ست عشر و تسعمائه آن ولایت را بگرفت
و در بارس ئیل سنه ثلث و عشرین و تسعمائه وفات یافت حسن قلی خان
بن ایلبارس بن یادگار بعد از و حکومت یافته در پیچی ئیل سنه ثلثین و تسعمائه
فوت شد بوجقه خان بن محمد امین بن یادگار در آنجا الحکم کرده و در او د ئیل سنه خمس
و ثلثین و تسعمائه درگذشت صوفیان خان بن محمد امین بعد از و پادشاه شد
و در قوی ئیل سنه احدی و اربعین و تسعمائه عزلت اختیار کرد اونش خان
بن محمد امین که پدر دین محمد بود امر حکومت از صوفیان خان گرفت و در آن
اثنا در جنگ عمر غازی بن سلطان غازی بن ایلبارس کشته شد و عبید ایات
خوارزم را به پسر خود عبد العزیز داد یوسف خان بن صوفیان خان در خیوق
حکومت داشت در تنکوز ئیل سنه خمس و اربعین و تسعمائه باتفاق دین محمد بن اونش

خان و او عماق حمایین خان که بیقه ترکمان مشهورند با عبید خان در حدود مزار آب
مصاف داد امرا عبید چون لطیف میرک و شیخ نظر بیک ماهی بهادر نواحی
باشی و قراجه بهادر وکیل حافظ قنقرات دستگیر شدند چون ابو یوسف بجد
در دست عبید اسیر بود امرا او را باز داده ابا یوسف را باز گرفت ابو یوسف
مشهور بیهال الی کشته یوسف خان تابع او شده و تا ده سال خان بود
در تخاقو ئیل سنه ست و خمسین و تسعمایه فوت شد اغطای خان بن محمد امین بجهال
میانه او و یونس خان خلاف بود در بارس ئیل موافق سنه احدی و ستین و تسعمایه
یونس خان بن صوفیان خان را بقتل آورده پادشاه شد دوست خان
بن وجعه بن محمد امین بر یونس خان غالب آمده بحکومت نشسته یونس خان و برادران
بتخصیص پهلوان قلی سلطان بدرگاه عالم پناه نواب سپهر رکاب شاهی ظل اللهی
آمده در روز شنبه پانزدهم رجب سنه اربع و ستین و تسعمایه ییلان ئیل و در دولتخانه
مجد و قزوین بهشت تزیین بشرف پای بوس رسیدند و در وقتی که رایات جلال
ییلاق خرقان فرمودند آنجماعت بجهتی فرار نموده متوجه خوارزم شدند حاجم خان
در ییلان ئیل سنه اربع و ستین و تسعمایه قایم مقام پدر شد و حالا خان خوارزم است

الفرقة الرابعة ذریة تولی بن چنگیز خان تولی خان یعنی آینه خود
بمنصب قاآنی نرسید اما پسرش منکو قاآن شد و حکایت او گذشت قبلا
قاآن بن تولی چون از یورش ماچین برگشت در شهر حکبدی خطا در سنه ثمان
و خمسین و ستمایه موافق ییچی ئیل پادشاهی نشست و در پهلوی شهر مذکور شهر
دیگر طرح کرده باتمام رسانید و موسوم بخانبالیغ کرد اید و دورش بروایت
اقل چهار فرسنگ و نهری عظیم از دریای زیتون که بند رسند و مسافت
چهل روزه راه حفر کرده در میان شهر جاری ساخت چنانچه تجار در آن نهر

بکشتی تردد میکنند در اوایل حال اریق بوکا برادرش در امر سلطنت با او نزاع
کرد آخر اریق بدست او افتاد و در خریف سنه اربع و ستین و ستمایه از هم گذشت
و قبلا استقلال یافت سی و پنج سال حکومت کرد و هشتاد و سال عمر یافت در سنه
ثلث و تسعین و ستمایه فوت شد تیمور قاآن بن چیمکیم بن قبلا قاآن چون
پدرش ولی عهد بود و در ایام قبلا فوت شده وی بجای پدر بولایت عهد رسید
در زمان فوت جد در حدود ترکستان بود چون خبر واقعه مذکوره شنید بعد
از سه ماه بدار الملک رسیده در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه
موافق قو ئیل بسلطنت نشست و شش سال باستقلال گذرانید بعد از آن مرض
صرع و لقوه پیدا کرد و مدت شش سال دیگر زیست و در شهور سنه ست و سبعمایه
باجل طبیعی درگذشت و او را اولجایتو گفتندی مشهور است که وی رغبت بدین
اسلام داشت و بسیاری از مغولان بطفیل او بشرف اسلام در یافته
خیشان قاآن بن ترمه بالا بن چیمکیم که او را بعد از جلوس کلک خان
موسوم ساختند یعنی دادگر و نیکنام پسر او عم بقاآنی مقرر شد و در ماه
رمضان سنه عشر و سبعمایه برص در گذشت بویانتو بن ترمه بحکم ولایت
عهد بجای برادر نشست و او را در ایام سلطنت بویانتو قاآن ملقب ساختند
اسن بن منقلای بن قبلا بعد از وی بقاآنی رسید و مسلمان شد و در زمان
او اسلام اشتهار یافت قوشلی قاآن بن دربلا بن چیمکیم بعد از وی
پادشاه گشته دین نصاری اختیار کرد خان تایزی بن تولک بقاآنی
نشست و بتوکلتو موسوم گشت انوشیروان دارا و دوقو تیمور
و بیسودار قاآن و انکه قاآن و النک قاآن و الجای تیمور قاآن
و تایزی بعد از وی بنوبت پادشاهی کردند و تایزی مذکور نزد امیر تیمور

کورکان آمده سعادت اسلام دریافت و بعد ازو تغلماق رفته بقاآنی نشست
و بعد از انکه وقتی او را از میان برداشتند چه در ایام غیبت وی شغوخان
بر مملکت خطای استیلا یافته مغول را اخراج کرده بود و مغول بیورت اصلی
که قراقرم و قلماق قناعت کرده بودند در زمان او امرای اویرات که حالا
او را باینو سنید قوت گرفته سلطنت از آن خاندان بیرون بردند تبقوزخان
در رمضان سنه احدی و ثمنین و ثمانمائه قصد مسلمانان ساکن خطای کرده ایشان را
در دریا غرق کرد و هم دران اوقات صاعقه برو خورده او را با قصرش که
درانجا بود تمامی سوخته توده خاکستر ساخته آثار لمن الملك اليوم لله الواحد
القهار بظهور پیوست بعد ازو دلیخان بعد و وزیر خطا پادشاه شد
و مسلمانان را گرامی داشت و من بعد مغول درانجا پادشاهی نرسید
هذا ما انتخبت من حالات الازمنة السابقة واللاحقة الی الان و من الله
التوفیق و علیه التکلان خاتمه در ذکر بعضی خصوصیات که نواب
قدسی انتساب سپهر رکاب ظفر ارتکاب اعلی حضرت طهماسب شاه ظل الهی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین احسانه بان از دیگر سلاطین
ماضی و حال ممتاز شده اول نسب عالی که سیادت موسویه حسینیه فاطمیه علویه است
که این سلطنت بمیراث یافته دوم تشییع فطری و ترویج مذهب حق امید
که دولتش بدولت امام دوازدهم ابی القاسم محمد بن الحسن صاحب الزمان
علیه و آبائه صلوات الرحمن متصل و مقرون گردد سوم آنکه از خاندان
ولایت و هدایت و ارشاد است الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون امید که حضرت حق سبحانه او را از جمیع مخوفات
در امان خود محفوظ داشته غبار حزن بر حاشیه آیینه خاطر قدسی

سرایرش ننشیند بعلم الله که اگر جمیع اوقات مصروف جمع خوارق عادات
و کرامات اجداد او سیما حضرت سلطان الاولیا شیخ صدر الملة
والدین موسی و حضرت قطب الاصفیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدین اسحق
گردد عشر عشیران بقلم چابک رقم در نیاید و از حضرتش خلد ملکه و سلطانه
نیز بیش از بیش کرامات و خوارق عادات مشاهده رفته و میرود
و بر عالمیان ظاهر است در باب کرامات حضرت شیخ صفی الدین و
حالات و مقالات او تصنیفات کرده اند و بنظر عالمیان رسیده و مخالف
و موالف اذعان آن کرده اند و هیچکس را شکی نیست چهارم مرتبه
علمش که معقولات و منقولات دینیه یقینیه ملکه ضمیر خورشید نظیر آن
حضرتست علی الخصوص تفسیر و حدیث و کلام و فقه در مجلسی که در مقام افادت
در آید اگر کسی قلم و صحیفه بدست گیرد و آنچه آنحضرت از روی صحیفه
خاطر اشرف علی سبیل المحاوره بیان فرماید قلمی نماید همانا رساله
باشد مشتمل بر حقایق و دقایق محتویه بر آیات و احادیث و ابیات
نفیسه و نکات لطیفه که جمیع فصحا و بلغا و علما و حکما دران حیرت بمانند
پنجم ورع و تقوی که با وجود سلطنت و قدرت بر هر چه اراده فرماید از
حصول لذات دنیویه وارد از بد و اورع و اتقی اهل زمان خودست
ان اکرمکم عند الله اتقیکم و لهذا در میان عدول
مومنین ممتازست ششم حقانیتش که مدار بر حق دارد و در اقوال و
افعال او امری که شایبه خلاف حق دران تواند بود یافت نمیشود هفتم
اجتنابش از مال ایتام و دم محقون که با وجود قدرت و خطیات که از مردمان
این زمان ظاهر میشود مرتکب خون ناحق نمیگردد و با وجود آنکه حق در

ذمت شخصی داشته باشد بعد از موت آنشخص با آنکه قرض مقدم بر میراث است
مزاحم اطفال نمیشود تا ایشان بدرجهٔ بلوغ رسند و در مقام اخذ
حق خود در نمی آید هشتم انابت و توبهٔ او که حالا چهل سالست که
بدولت عطیهٔ توبهٔ نصوحا فایز گشته و حفظ آن بمرتبهٔ در طبیعت و سلیقهٔ
مبارکش رسوخ یافته که تصور هیچگونه خلل صورت امکان ندارد و بدولت
این توبه و انابت او پرتو آفتاب جهانتاب الناس علی دین ملوکهم
بر ساحت احوال جمیع برایا که در ظل معدلت و ارشادش آسوده اند
تافته کدام مدبر باشد که در زمان او از مناهی چیزی سر زند و گوشمال بوجهی
نیابد که تا قیام قیامت اثر آن در گوش جانش باقی نماند نهم حسن
سلوکش با برایا و رعایا که موازی پنجاه هزار تومان هر ساله از طمغا و باج
و مقرری شرابخانه و معجونخانه و قمارخانه و بیت الطرب بیت اللطف
و وجوهات و اخراجات مقررهٔ مستمرهٔ سابقه مثل ساوری مقرری
و نزول که عشر و نصف العشر مالیهٔ ممالک بود و ساوری نزول حال که نصف
العشر مالیهٔ ممالک بود و ده یک رعیتی که نام خود با خود دارد و ماخذ آن تنخواه
مال و وجوهات مذکوره بود و وجوه چریک که اینیاده یک مال ممالک
بود و مالیهٔ اصناف و محترفهٔ بلاد مثل اصفهان و کاشان و قم و غیره
عراق بالتمام و دار السلطنه تبریز و دار الملک شیراز بالنصف و غیر اینها
اصلاً و فرعاً که حالا انجا طرنیرسد مؤکد بلعنت نامه برعایا بخشیده
فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ سَمِعَهُ فَاِنَّمَا اِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
و حالا غیر خراج و مقاسمهٔ مقرری واقعی آنهم بمواسا چیزی از رعایا نمیگیرد
دهم حسن معاشرتش با سلاطین هم عصر که همگی بخاکپایش سوگند میخورند و

با جبابرهٔ اطراف صلح کرده و عهد و عقدی که با ایشان بخلاف وفا
نمینماید و لهذا هیچکس را جای خلاف با او نمانده و با امرا و لشکریانش
مدار بر طریق اجدادش که بجوقیکری محول است نهاده با انصاف و
حقانیت عمل مینماید و اگر از کسی فلتی بظهور رسد تا ممکنست بصوفیگری
از سر میگذراند و خلفا تعیین فرموده که این روش که ارباب اصلاح ذات
پس است معمول و مستمر دارد و با سایر برایا محض شرع عمل میفرماید باکرنکی
اقوال او بمرتبهٔ ایست که قذف و فحش در هیچ حال از زبان او مسموع نشده
و از کذب اجتناب بمرتبهٔ دارد که لفظی که شایبهٔ کذب در آن باشد
بلسان الهام بیان نمیگذراند و این مقررات که هر کس صدق در اقوال
داشته باشد خوابهای او صحیح باشد و لهذا خوابهای آنحضرت صحیحست و
اکثر اوقات حضرات ائمهٔ معصومین و حضرت سید المرسلین و آبا و اجداد
عظیم الشانش خواه از مغیبات خبر میدهند و امر بخدمات میفرمایند از جمله
تبرا از مناهی بخشش تمغا و شلتاقات سیاسی بلدهٔ تبریز اینها همه بحسب
الاشارت حضرات و خیرات و مبرات و تصدقات و انعامات و احسانات
و وظایف و مدد خرج و مدد معاش و نذورات و امثال اینها خود زیاده
از آنست که از عهدهٔ بیان آن بیرون توان آمد ایتام و فقرا و مساکین
ممالک را معلم صالح تعیین فرموده و وظیفهٔ هر روزه کل واحد میدهد
تا مستعد علوم دینیه گشته بطاعت و عبادت افزایند و اینها از باب حسن
خلق و کرم و رافت دوازدهم عقل و تدبیرش که جمیع عقلا بر رجحان
تدبیرات بر امور اعتراف دارند و آنچه از آنحضرت درین ایام دولت
من حیث الاستبدال سر زده اگرچه بعضی ازین قبیل بوده که بادی الرای

دور از کار نموده چون عاقبت الامر نتیجه بظهور رسید انچنان می
بایسته که خلاف آن خطا بوده و این تحقیق محض تایید الهی است
اللهم زد تاییده و توفیقه دوازدهم شجاعتش که هیچ یک از
نوع بشر را درین زمان آن دل و زهره نیست که آنحضرت راست شاهد
این دعوی حکایتیست که در محل خود من حیث الاجمال ثبت شده از
جمله قضایا که در ایام صبی از اختلافات امرا صاحب داعیه حکومت و
توسل هر یک بیکی از برادران آنحضرت خصوصا در انشب که سام میرزا را
از دست حسین خان گرفته بود و حسین خان با سپاه وافر بسر دولتخانه
ریخته و چون سلطان در خرگاه دیوانخانه نشسته شد آنحضرت
منفردا در دیوانخانه ایستاده اشارت برمی و رجم عصات
میفرمود دیگر جنگ جام با جمیع سلاطین و خواقین اوزبکیه فرمود
و اکثر امراء جوانغار و برانغار پشت دادند و آنحضرت با قلب سلیم
در قلب لشکر ثبات ورزیده جمعی را که گرد و پیش آنحضرت بود ضبط
فرموده دل دادند و کانهم بنیان مرصوص ایشانرا از تزلزل
محفوظ داشته با همان مقدار آدمی که همراه بودند بر قلب دشمنان
تاخته آنچه در غزوه حنین حضرت رسالت و امیر المومنین
صلوات الله علیهما کرده بودند بجای آوردند دیگر در روزی که
سلطان بایزید بن سلطان سلیمان با ده هزار سوار مسلح
که یمکی اعدا عدو این دولت بودند در لباس التجا
بخدمتش رسیدند آنحضرت بی سلاح در میان میدان مجدد
جعفرآباد قزوین پیاده با عصای سیر فرموده ترتیب تکلیف صفوف

نموده

منفرد نموده که سلطان مذکور با آنجماعت سواره در رسیده فرود
آمده اقل ما فی الباب با سعید چهارصد دلیر از کبری امرایش
بیرون میدان در آمده بپای بوسش رسیدند چون اوصاف
و اخلاق او بیشمار است بنا بر تیمن بعدد دوازده همین دوازده
خصلت را مایه الامتیاز آنحضرت از سلاطین و خواقین روزگار از ماضی
و حال بسیاق کلام در آورده و این کتاب را بهمین
ختم نموده کتاب آرا نامه را تاریخ نگاشت

اللهم ارزقه لقاء صاحب الزمان
علیه و آبائه صلوات الرحمن
و احفظه عن طوارق الحدثان
بحق الحق و اهله

قد فرغ عن التسوید فی عشر اول شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنه ۱۰۰۲